حمدالله مستوفی

تاریخ گزیده

دکتر عبدالحسین نوائی

تاریخ گزیده

تألیف

حمدالله بن ابی بکر بن احمد بن نصر مستوفی قزوینی

در سنه ۷۳۰ هجری

با مقابله با چندین نسخه بضمیمه فهارس و حواشی

باهتمام دکتر عبدالحسین نوائی

مؤسسه چاپ و انتشارات امیرکبیر

تاریخ قم

تألیف

[illegible]

[illegible] ٦٧. [illegible]

[illegible]

[illegible]

چاپ این کتاب در خرداد ماه ۱۳۳٦ در چاپخانه فردوسی آغاز
و در آذر ماه ۱۳۳۹ پایان یافت

مقدمه

دورهٔ حکومت ایلخانان مغول درایران یعنی سالهای بین ۶۵۶ (فتح بغداد واستقرار هولاکو در ایران) تا ۷۳۶ (مرگ ابوسعید بهادر آخرین ایلخان مغول)[۱] ازلحاظ ادبی وفرهنگی یکی ازدوره‌های روشن حیات عقلی ایران است. درست است که درنتیجهٔ حملهٔ خونین مغول وانهدام آثارتمدنی وفرهنگی، سطح علم ومعرفت در ایران تنزل کرد و تألیفات اغلب نویسندگان ایرانی دورهٔ مغول و بعدازآن از لحاظ ارزش هرگز بپای آثار قبل‌ازمغول نمی‌رسد وبا آنکه معاصرین آن بلیهٔ عظمی خود معتقد بودند که

هنر اکنون همه در خاك طلب باید کرد
زانکه اندر دل خاک‌ند همه با هنران[۲]

ولی مشعل نبوغ خلاقهٔ ایرانی، حتی‌در برابرآن طوفان هولناك خاموش‌نشد وپس ازیکچند که گوئی نیاکان مصیبت زدهٔ مادربرابر شدت حادثه دچار بهت زدگی شده بودند بار دیگردر رشته‌های‌مختلف‌شعر و ادب وتفسیرو ریاضیات‌استعداد خود را

---

۱ - پس از ابوسعید بهادر که درجوانی مرد، شاهزادگان متعددی از سلالهٔ ایلخانان‌مغول‌درایران هریك چندصباحی حکومتی کردند وسکه‌ای‌زدند. ولی اینان چون میرنوروزی دوران کوتاهی بیشتر برکار نبودند وآنهم در زیر پنجهٔ امرای جاه‌طلبی چون امیرعلی‌وامیرشیخ حسن کوچك‌وامیر شیخ حسن بزرك‌و بهمین جهت دیگر نمیتوان آنان‌را ارزشی‌نهاد وتنها از این میان طغاتیمورخان نسبةً قابل ذکراست‌که تا ۷۵۳ در خراسان بساط حکومتی داشت و آن نیز بدست خواجه یحیی سربداری واژگون شد.

۲ - جهانگشای جوینی‌جلد اول‌ص۳

بکار انداختند تا آنجا که در زمینهٔ بعضی از فنون مثل نقاشی از دوران قبل از مغول نیز پیش افتادند.

درزمینهٔ تاریخ نیزاین دوره امتیازی خاص دارد. زیرا چندین کتاب بزرگ و کوچك درموضوع تاریخ خواه بصورت تاریخ عمومی جهان خواه بصورت محدود یك یا چندسلسله معین نوشته شده که خوشبختانه دست تصاریف زمان باهمه قدرت ازمحو ونابودی آنها کوتاه مانده و جمله این کتب ولو بصورت نسخ کمیاب[1] یامنحصر بفرد امروز در دسترس ارباب اطلاع است واز آن جمله میتوان بترتیب قدمت زمان تألیف کتب ذیل را نام برد:

۱- تاریخ جهانگشای[1] تالیف علاءالدین ابوالمظفر عطاملك جوینی برادر وزیر معروف ولی بدعاقبت اباقاو سلطان احمد که سرانجام درزمان ارغون کشته شد. عطاملك درحدود سال ۶۵۸ کتاب خود را تألیف نمود و کتاب وی صرفاً مربوط است بحوادث دوران مغول ازحمله چنگیز تافتح قلاع اسماعیلیه بدست هولاکو. ولی بمناسبت مطلب، شرح مفصل و جامعی ازسلاطین خوارزمشاهی بخصوص از سلاطین اخیر آن سلسله یعنی سلطان محمد و پسرش جلال الدین خوارزمشاه بدست داده (جلددوم) وهمچنین شرح بسیارمفصلی درخصوص اسماعیلیهٔ مغرب و ایران (جلدسوم). اما بدبختانه عطاملك، خواه بعلت دلسردی از اوضاع پرشور وشر وجنگها وخونریزیهای زیاد و کشتار مردم بیگناه خواه بعلت اشتغال فراوان (چون بلافاصله بعد ازفتح بغداد وی مأمور ترمیم خرابیهای آن شهر گردید)، رشته مطالب را تا سال ۶۵۵ یعنی سال برافتادن اسماعیلیه ایران بیشتر دنبال نکرده وبا آنکه تا ۶۸۱ زنده بوده نسبت بشرح وقایع دوران بیست و چند سالهٔ اخیر ایران سکوت اختیار نموده است[1].

۱- مقصود از جهانگشای چنگیزخان است ۲- این کتاب بهمت مرحوم محمد قزوینی، با دقتی درخور کمال اعجاب وتحسین، بخرج اوقاف گیب ـ E.J.W. Gibb xvi چاپ شده وجلد اول آن در ۱۹۱۲ وجلد دوم در ۱۹۱۶ وجلد سوم در سال ۱۹۳۷ باحواشی بسیار ارزنده ونفیس منتشر گردیده است. از آن پس درسال ۱۳۱۴ شمسی جلدسوم بوسیله جناب اقای سید جلال الدین تهرانی بضمیمه گاهنامه واخیراً نیز بتوسط کلالهٔ خاور، بدون حواشی نفیس مرحوم قزوینی تماماً تجدید طبع شده.

۲ـ نظام التواریخ تالیف قاضی ناصر الدین ابوسعید عبدالله البیضاوی که یادداشت مانندی است درخصوص طبقات مختلف سلاطین ایران. این کتاب در سنهٔ ۶۷۴ تألیف شده وبسبب اختصار زیاد هیچگونه مطلب تازه‌ای ندارد.[۱]

۳ ـ جامع التواریخ اثر عظیم و بسیار نفیس و کم نظیری که بهمت وزیر مشهور خواجه رشیدالدین فضل‌الله وزیر غازان واولجایتو تهیه شده‌است. این کتاب که شامل تاریخ عمومی جهان و کلیهٔ نکات تاریخی مربوط بدنیای معلوم آن زمان است در سال ۷۱۰ تالیف گردیده‌است[۲]

۴ ـ تاریخ بناکتی که اصلا روضة اولی الالباب فی تواریخ الاکابر والانساب نام دارد و در مقام اختصار آن را بنام مؤلفش، ابوسلیمان فخرالدین داودبن ابوالفضل محمد بناکتی، تاریخ بناکتی یا تاریخ فخر بناکتی خوانند. این کتاب که در سال ۷۱۷ تالیف شده هرچند اقتباسی است از جامع التواریخ ولی بعلت تقرب بناکتی بدربار مغول شامل نکات بسیار ارزنده‌ای می باشد.[۳] تاریخ بناکتی هنوز بصورت نسخهٔ خطی باقی مانده وبسیار بجاست که روزی بزیورطبع آراسته گردد[۴].

۵ ـ کتاب بسیار نفیس تجزیة الامصار و تزجیة الاعصار تألیف عبدالله بن فضل‌الله شیرازی معروف به‌وصاف الحضرة که اختصاراً بتاریخ‌وصاف شهرت یافته‌است. این کتاب پرارزش که در ۷۲۸ تألیف شده درحقیقت ذیل تاریخ جهانگشاست. زیرا

۱ـ این کتاب در سال ۱۳۱۳ شمسی بتوسط آقای دکتر بهمن کریمی چاپ شده ۲ـ درخصوص جامع التواریخ ومؤلف ارزنده آن علاوه برمقدمه های مستشرقین مانند کاترمر وبلوشه‌ویان و برزین برقسمتهائی از این کتاب عظیم که بتوسط آنان چاپ شده رجوع شود به از سعدی تا جامی وتاریخ مغول مرحوم اقبال ومقدمه کتاب تاریخ اجتماعی دورهٔ مغول بضمیمه زندگانی رشیدالدین بقلم خود او تألیف آقای دکتر امیر حسین جهانبگلو ومقدمهٔ کتاب جامع التواریخ که بهمت آقای دکتر بهمن کریمی درسال ۱۳۳۸ منتشر گردیده وآن مجموعه‌ایست ازکلیه قسمتهای چاپ شده تاریخ مغول این کتاب بتوسط مستشرقین مذکور. ۳ ـ رجوع شود بفهرست نسخ فارسی موزهٔ بریطانیا صفحات ۸۰ـ ۷۹ وکتاب ازسعدی تاجامی وتاریخ مغول مرحوم اقبال ٤ـ نسخهٔ نفیسی ازین کتاب درکتابخانه حاجی حسین آقای ملك در تهران موجود است.

چنانکه گفته شد تاریخ جهانگشا بوقایع سال ۶۵۵ خاتمه می‌یابد [۱] ، در حالی که تاریخ وصاف ازوقایع ۶۵۶ شروع شده تا سال ۷۲۸ یعنی اواسط سلطنت آخرین پادشاه مغول، ابوسعید بهادر. [۲]

۶ – مجمع الانساب تألیف محمد بن علی بن محمد بن حسین شبانکاوه که سال تاریخ تحریر اول آن ۷۳۳ است [۳] و تاریخ عمومی است از ابتدای خلقت تا زمان تحریر. [٤]

۷ – شاهنشاه نامه یا چنگیزنامهٔ احمد تبریزی که منظومه ایست تاریخی مبتنی بر وقایع سنوات و مشتمل بر حوادث تاریخ مغول تا سال ۷۳۸ بنام سلطان ابوسعید در ۱۸۰۰۰ بیت [٥] .

۸ – غازان نامه تألیف نورالدین بن شمس الدین محمد که در سال ۷۶۳ تالیف شده ونسخ آن بسیار کم است مشتمل بر ۹ تا ۱۰ هزار بیت ببحر تقارب [٦] .

اما ازمیان این کتب [٥] ، بنظر نگارنده تاریخ گزیده ازچند لحاظ جالب توجه است. نخست اینکه عبارتی بسیار روان و دلنشین دارد و بهیچوجه در آن از انشاء مطنطن و سنگین کتبی مانند وصاف یا جهانگشای جوینی دیده نمی‌شود. ثانیاً اینکه بنسبت حجم خود محتوی مطالب بسیار پرارزشی است و بقول مرحوم براون، با اینکه ازصد و

---

۱ – در بعضی از نسخ جهانگشا رساله‌ایست درفتح بغداد و آن رساله که منسوب است بخواجه نصیرالدین طوسی در جزو جلد سوم جهانگشا بهمت مرحوم قزوینی چاپ شده است. ۲ – ازین کتاب چاپ سنگی نفیسی در سال ۱۲۶۹ در بمبئی بعمل آمده و اخیرا نیز کتابخانهٔ ابن سینا چاپ افستی از همان طبع بمبئی منتشر نموده است. ۳ – گویا نسخهٔ اول این کتاب در غارت خانهٔ خواجه غیاث‌الدین محمد پسر خواجه رشیدالدین فضل‌الله در تبریز از بین رفته و مؤلف بناچار نسخهٔ دیگری پرداخته است. رجوع شود بکتابخانهٔ ایندیا افیس **India office** نمرهٔ ۲۱ و ۲۲ تالیف دکتراته ٤ – فهرست ریو ص ۸۳ ٥ – متمم فهرست ریو نمرهٔ ۲۰۱ ص ۱۳۵ ٦ – ازسعدی تا جامی ۱۲۶-۱۲۷

٥ – مخصوصاً بذکر تاریخ المعجم فی آثار ملوك العجم نپرداختم زیرا این کتاب که بدست فضل‌الله الحسینی و بنام اتابك نصرةالدین احمد بن یوسف‌شاه تالیف شده کتابی مصنوع و متکلف است درسر گذشت پادشاهان قدیم ایران تا آخرعهد ساسانیان و کمتر فایدهٔ تاریخی در آن دیده می‌شود بلکه نظر مؤلف بیشتر برانشاء بوده‌است. این کتاب در تهران چاپ سنگی شده است.

هفتادهزارکلمه [1] تجاوز نمی کند، یك دوره ازتاریخ عمومی جهان را تا سال تحریر شامل می باشد. درحالی که کتابی مانند جامع التواریخ باهمه ارزش علمی وادبی بمناسبت حجم فراوان وتفصیل بسیارهنوز نتوانسته جای خود را دربراهل مطالعه باز کند وهنوز قسمتهائی مفصل از آن چاپ نشده باقی مانده وهرکس نیز بطبع آن دست زده تنها قسمتی معین را انتخاب نموده است.

بخصوص که مولف تاریخ گزیده علاوه برذکرمشایخ وشعراءِ معاصرخود (که غالباً اسامی آنان در تذکرهها دیده نمیشود) کتاب مهم وپر ارزش التدوین فی تاریخ قزوین تألیف امام الدین رافعی رانیز تلخیص کرده وبا اضافاتی پر اهمیت بصورت باب ششم کتاب خود قرارداده است.

شرح حال مؤلف وخاندانش

درخصوص وی و خاندان وی، جز آنچه از آثار خود او برمی آید، اطلاعات ارزندهٔ دیگری در دست نیست. وی خود در کتاب گزیده شرح نسبةً دقیق و روشنی در مورد اصل ومبداء خانوادهٔ خویش بدست داده است و ازآنجا برمی آید که خاندانش اصلا عرب وازتخمهٔ حربن یزید ریاحی می باشند وجد اعلای او یا باصطلاح خود صاحب تاریخ گزیده، چهاردهم پدرش فخرالدوله ابومنصور کوفی درسال ۲۲۳ در رأس سپاهی بحکومت قزوین آمده است وپسران او نیزهمه فخرالدوله لقب داشتهاند. پس از یك دوره حکومت بیست وهشت ساله ازطرف خلفا، در سال ۲۵۱ که الداعی الی الحق حسن بن زید علوی برعراق عجم استیلا یافت خاندان او از داعی اطاعت نمودند و پس ازآنکه موسی بن بوقا، بفرمان معتز خلیفه، داعی را از آن ناحیت بیرون راند بازخاندان مؤلف سی وهشت سال ازقبل خلفا حکومت قزوین یافتند وبعداز استیلای سامانیان برطبرستان وعراق یك چند الیاس بن احمد سامانی برادر امیر اسماعیل براین خطه حکم راند. اما دولتش

---

[1] ــ ازسعدی تاجامی ص ۱۱٦. مسلماً درچاپ حاضر تعداد کلمات خیلی بیشتر از نسخهٔ ناقصی است که مرحوم براون بچاپ عکسی آن اقدام نمود.

دیری نپائید وباردیگر ازطرف خلیفه دوازدهم پدرمؤلف گزیده بنام فخرالدوله ابوعلی حکومت یافت و بیست وهفت سال حکومت نمود. پس از آنکه دیالمه در ۳۲۱ برایران تسلط یافتند، خاندان مستوفی ازقبل ایشان صدسال حاکم قزوین بودند. تا اینکه در سال ۴۲۰ سلطان محمود غزنوی برعراق دست انداخت. درین هنگام نهم پدرمولف بنام فخرالدوله ابومنصور درگذشت و چون پسرش زین‌الدین ابونصر هنوز بسن بلوغ نرسیده بود و امارت را نمی شایست، سلطان محمود ندیم خود کاراستی را بحکومت قزوین برگماشت و زین‌الدین ابونصر را لقب وسمت استیفا بخشید و از آن‌زمان باز خاندان ایشان بمستوفیان منسوب شدند.[۱]

طبق اطلاعاتی که مستوفی خودبدست داده است وجدول انساب خاندان وی را بدین ترتیب میتوان نشان داد:

حرّ بن یزید ریاحی

⋮

فخرالدوله ابومنصور کوفی (که در ۲۲۳ «بامارت لشکرو ایالت» بقزوین آمد)

|

؟

|

فخرالدوله ابوعلی (ابتدای حکومتش ۲۹۴ هـ.)

|

؟

|

۱ـ کتاب حاضر صفحه ۸۱۱ ۲ـ دوست عزیز آقای محمد دبیرسیاقی در مقدمهٔ نزهة‌القلوب ضمن ترجمهٔ حال مستوفی جدولی بدست داده‌اند که مبتنی بر نسخه‌ای بتاریخ ۸۵۱ ازتاریخ گزیده است وبا این جدول اختلافاتی دارد.

؟

فخرالدوله ابومنصور (معاصر محمود غزنوی که گویا مرگش مقارن تسلط محمود بر عراق ۴۲۰ ه روی داده است)

زین‌الدین ابی‌نصر[1] (اول کس که مقام ونام مستوفی گرفت)

امین‌الدین نصر

سیف‌الدین یوسف

عزالدین سعد

امین‌الدین نصر (معاصر سلجوقیان عراق)

زین‌الدین حمد — عزالدین خواجه

تاج‌الدین ابوبکر — ناصرالدین ابوبکر

زین‌الدین محمد — حمدالله — فتح‌الله — نصرالله — خواجه فخرالدین محمد

گذشته ازین اطلاعات وسایر اشارات مؤلف بخدمت خود در دستگاه خواجه رشیدالدین فضل‌الله وزیر وپسرش غیاث‌الدین محمد، درخلال مطالب کتاب مستوفی اشارات دیگری نیز بحیات افراد خاندان خویش نموده است وازهمین جاست که ما می دانیم جد

۱ــ درجدول ایشان بعد از زین‌الدین ابونصر از «حمد» نامی ذکر شده که در نسخ ما و اسمش نیست. ولی از روی حسابی که مستوفی از اجداد خود بدست می‌دهد باید این اسم را اصیل وصحیح دانست.

مادری پدروی شمس‌الدین ابوالحارث حلاوی مدتی والی ری بوده و مکنتی فراوان داشته است [1] . یا اینکه جد مادری مادر وی هبة الله عمرالزادانی بوده و امام رافعی در کتاب تدوین خود ، داستان جالب وشگفت آوری ازو نقل نموده است [2] وهمودر کتاب خویش اشاره بیادداشتهائی نموده که هبةالله زادانی دربارهٔ تاریخ قزوین فراهم آورده بود . [3] همچنین می‌دانیم که پدرجد وی امین‌الدین مستوفی در دستگاه سلاطین و امراء عراق مکانتی داشته وتمولی فراوان حاصل نموده [4] واستیفای عراق بدومفوض بوده است واو عزالدین ابوالعز پسرفخرالدین فخرآور راکه « هوس کار دیوان » کرده بود بخدمت امیر آیتغمش مملوك‌اتابك محمدبن ایلدگز درآورده وچون آیتغمش ازقبل خوارزمشاه حاکم عراق‌شده عزالدین ابوالعزمالی فراوان ازنیابت اوفراهم آورده است [5] . واین امین‌الدین نصر سرانجام از خدمات دیوانی توبه کرده و بحج رفته و روی بطاعت حق آورده و بفتوای شیخ نورالدین گیلی برای جبران گناهان خـود و رد مظالم ناشی از خدمات دولتی ، درهنگامهٔ حمله مغول دست بجهاد زده و کشته‌شده است [6] . همچنین پدرمؤلف نیزدرپایان عمرازخدمات دولتی کناره گرفته‌وبارشاد شیخ احمدمد کویه (؟) تائب شده ودرطاعت درجه عالی یافته است.

اشاراتی راجـع بدو پسر عموی خود خواجه سعدالدین مظفر و خـواجه فخرالدین‌محمد مستوفی‌نیز نموده‌است. این‌دو برادرازدشمنان سرسخت خاندان جوینی بودند . خواجه هارون پسرشمس‌الدین‌جوینی‌خواجه سعدالدین‌مظفر را دربغداد کشت وفخرالدین مستوفی نیز بقصاص وی خـواجه هارون را بدست امیر آروق برادر امیر بوقای معـروف بقتل آورد [7] (۶۸۵ هـ) .

اما خواجه فخرالدین که مستوفی بعلت خویشاوندی‌اورا سخت ستوده‌است، چنانکه ازتاریخ آل سلجوق درآناطولی برمی‌آید مردی سختگیر وخودخواه و طماع

۱ـ متن کتاب ص۸۱۰ ۲ـ ایضا ص۸۰۶ ۳ـ کتاب مینودر بنقل از رافعی ص ۷۱ ۴ـ متن کتاب ص۸۱۱ ۵ـ ایضا ص۸۰۹ ۶ـص ۸۱۲ ۷ ـ تاریخ مغول مرحوم عباس اقبال ص ۵۲۳

و بد منصب بوده بطوریکه براثر ظلم فراوان وی، مردم روم (آسیای صغیر) در همان چندماهه حکومت او بجان آمدند [1] تابجائی که سلطان ولدفرزندمولانا جلال الدین اورا نفرین کرده [2] و او همانطور که صاحب تاریخ گزیده درطی تاریخ ارغون خان نوشته، براثرمعارضه باسعدالدوله یهودی وزیر کشته شده است.

مستوفی بسه برادرخود نیزاشاره می کند:

اول زین الدین محمدبن تاج الدین ابوبکر که «مدتی متصدی اشغال خطیر» ودرآخر عمر «نائب دیوان وزارت» بوده و «خواجه رشیدالدین بدو اعتقادی نیکو داشته است» [3]

دوم امین الدین نصرالله که ممدوح شاعری بنام فاخته کاشی بوده و آن شاعر کتابی بنام نصایح الاولاد درمدح وی پرداخته بود [4]. مستوفی ازو بعنوان «برادرم مرحوم امین الدین نصرالله» یادمی کند و این می رساند که وی قبل ازسال ۷۳۰ یعنی سال تألیف تاریخ گزیده در گذشته است.

سوم فخرالدین فتح الله [5] که مستوفی دربارهٔ اونوشته است: «برادرم طال عمره غزلیات نیکودارد» وغزلی ازو درجواب اوحدی نقل کرده است. [6]

اما راجع بشخص حمدالله مستوفی، تنها می دانیم که ازابتدای جوانی برسیرهٔ آباء و اجدادی «بشیوهٔ عمل پیشگی» یعنی خدمات دولتی اشتغال ورزیده [7] وچند بار جامع الحساب ممالك نوشته [8] وسفرهای متعدد به تبریزو بغداد وشیراز و اصفهان نموده [9] ومدتی نیز در بغداد سمت «تقدیر اموال [10]» داشته و مهمترین مشاغل وی حکومت «تومان قزوین وابهر وزنجان وطارمین» بوده است واین حکومت وی درسال ۷۱۱ صورت گرفته [11] یعنی همان سالی که سعدالدین آوجی وزیر بقتل رسیده و

---

۱ - تاریخ آل سلجوق درآناطولی ص ۷۲ ۲ - ایضا ص ۷۶ ۳ - کتاب حاضرص ۸۱۲ ۴ - ایضا ص۷۴۴ ۵ - مرحوم عباس اقبال اسم او را فخرالدین احمد نوشته ص۵۲۲ ۶ - متن کتاب حاضر ۷۴۵ - ۷۴۴ ۷ - نزهة القلوب چاپ تهران ص ۲۳ مقدمه ۸ - ایضا ص۲۷ ۹ - ایضا ص۲۳ ۱۰ - ایضا ص۳۰ ۱۱ - متن کتاب تاریخ گزیده وص۵۲۳ تاریخ مغول مرحوم اقبال.

خواجه رشیدالدین فضل‌الله در کار خویش استقلال تمام یافته وکلیهٔ حکام ولایات را از هواداران خود انتخاب نموده و باصطلاح صاحب تاریخ گزیده «بهر ملك امینی مقبول القول» [1] فرستاده است.

بنظر می‌آید که وی ازین مشاغل دیوانی یا ازاموال موروثی خود صاحب باغ و بستان مفصلی بوده چه در یك طومار تقسیم نامهٔ آب باغهای قزوین بعنوان «ذکر مهجات اودیه بقزوین ازابتداء فروردین قدیم برشش دور و فضل آبهٔ باغات ....» [2] از مولف تاریخ گزیده بدین‌ترتیب نام برده شده است که «هشتم جوزا حق صاحب‌معظم حمدالله مستوفی [2]» و از همین مختصر هم تمکن مالی او را میتوان حدس زد وهم احترام و مکانت وی را نزد معاصرین و همشهریان خویش.

بدبختانه‌این طومارتاریخ ندارد تا بدانیم که‌وی تاچه سالی‌زنده‌بود زیرا پس‌از سال ۷۴۰ یعنی‌سال تألیف نزهة‌القلوب‌دیگرازاین نویسنده پرکار اثری در دست‌نیست و اینکه درتاریخ مرحوم عباس اقبال سال فوت وی درحدود ۷۵۰ ذکرشده‌مأخذ صریح و روشنی‌ندارد. ولی‌با این‌حال قبراوهنوزباقی‌است وبه گنبد دراز شهرت دارد. محل قبردر خاور شهر قزوین، در محلهٔ پنبه ریسه و مشرق میدانگاه بین امام زاده علی و امینه خاتون است. این‌مقبره که صورت مزبله دانی گرفته بود درسال ۱۳۱۰ موردتوجه واقع شد وعده‌ای ازمردم ذی‌علاقه برای حفظ آن دیواری بدورآن کشیدند ومختصر تعمیری نمودند ودرسال ۱۳۱۹ نیزازطرف اداره باستان شناسی تعمیرات اساسی درآن صورت گرفت‌ویك لنگه درمنبت‌کاری آن که لنگهٔ دیگرش‌را دزدیده‌شده بود بموزه باستان شناسی منتقل‌نمودند ودری تازه بجای‌آن‌نهادند وبردور گنبد کتیبه‌ای نصب و شرح حیات‌مستوفی رابرآن نقش‌نمودند [4]. درین کتیبه سال‌تاریخ فوت او، بدون‌ذکر مأخذ، درحدود۷۵۰ ذکرشده ولابد ازتاریخ مغول‌مرحوم اقبال گرفته شده است.

---

۱ ـ متن تاریخ گزیده ۲ ـ مینودر ص۸۳۷ ۳ ـ ایضاً ص۸۴۳ ٤ـ ایضا ص۶۷۸ ـ ۶۷٤.

اما نکته‌ای که در اینجا ناگزیر از طرح آن هستم اینست که در کلیهٔ نسخ صحیحهٔ قدیمی من جمله نسخ ق، ر که مورد استفادهٔ این جانب بود[1] . نام مستوفی بصورت « حمد » آمده نه حمدالله . در یك نسخهٔ خوب ازین کتاب که در حدود قرن دهم نوشته شده و بشماره ۳۰۳۷ در کتابخانهٔ ایاصوفیه استانبول ضبط است نام وی و پدر وی حمد آمده بدین ترتیب :

حمد بن ابی بکر بن حمد بن نصر مستوفی قزوینی ودر نسخهٔ دیگر ازهمان کتابخانه بشمارهٔ ۲۰۷۲ بدین صورت حمد بن محمد بن ابی بکر بن حمد بن نصر المستوفی که صرف نظر از اختلاف ترتیب نسب ، درهردو نام وی ونام جد وی حمد ضبط شده است . بنظر می آید که کلمهٔ حمد صورت خاص یا صورت شکسته‌ای از کلمهٔ محمد (یا احمد) باشد . مؤید این مطلب نکته‌ایست که درتاریخ طبقات ناصری آمده بدین عبارت : « برلغت غور محمد را اخمذ (نسخه بدل : حمد ، احمد) گویند .[2]

ترکیب حمدالله بهیچوجه مشابه سایر اسامی مردم آن زمان نیست و دور نیست که بقیاس اسامی برادران وی نصرالله وفتح الله او را حمدالله خوانده باشند . ودرین جا باید گفت که هرچند بقیاس اسامی اجداد اوبرادر وی باید زین‌الدین نصر خوانده شود[3] (نه نصرالله) و برادر دیگرش هم خود را در شعر « فتح » خوانده اقلا ترکیب نصرالله وفتح‌الله مأخوذ از کلام الهی است آنجا که فرموده‌است: اذ اجاءَ نصرالله

۱ـ و نسخهٔ مورخ بسال ۸۵۱ که مورد استفادهٔ دوست معزز آقای محمد دبیر سیاقی بوده (رجوع شود بصفحات بیست و یك تا بیست وسه مقدمه نزهة القلوب چاپ تهران)

۲ـ طبقات ناصری ص ٤١٦ . هم اکنون نیز درنواحی غربی ایران تلفظ کلمه محمد باتلفظ مردم تهران مختلف است چنانکه روزنامه‌ها بنابر تلفظ محل اسم یاغی شریر کردستان را که دراوائل شهریور ۱۳۲۰ بانه‌را آتش زد، همه رشید(= حمه = حمد رشید) می نوشتند واسم اصلی اومحمد رشید بود . درمیان عوام تهران نیز کلمه محمد بصورت مخفف «مد» (بفتح اول) تلفظ می‌شود .

۳ـ این رسمی قدیم بود که مردم برای زنده نگهداشتن خاطرهٔ پدران ومادران، اسامی آنان را برفرزندان ذکور واناث خود می گذاشتند وهنوزهم بقایای این رسم دیده می‌شود . چند تن از پدران مستوفی امین‌الدین نصر یا ابونصر نام داشته‌اند و بعید است که براین قیاس نام برادر وی نصرالله باشد نه نصر .

والفتح، ولی ترکیب حمدالله چندان اصیل بنظر نمی رسید وممکن است نساخ کلمه الله را اضافه کرده باشند والله اعلم.

تألیفات حمدالله مستوفی

مستوفی غیر از تاریخ گزیده که اولین اثر اوست، دو تألیف دیگر نیز ازخود برجای گذاشته است که مجملا بدانها اشاره می‌رود:

ظفرنامه

دومین تألیف مستوفی است درتاریخ اززمان پیغمبر اسلام تادورهٔ تالیف کتاب یعنی اواخرسلطنت سلطان ابوسعید خان بهادر. درابتدای تاریخ گزیده، مستوفی بدین تألیف منظوم خود اشاره می کند. ولی درآن هنگام بیش از ۵۰ هزار بیت نگفته بود وچند سال بعد ۲۵ هزار بیت دیگر بدان افزوده است و میتوان گفت که این تاریخ وی ذیل شاهنامهٔ فردوسی است.

مستوفی بیست وپنج هزار بیت ازین اشعار را تخصیص بتاریخ عرب داده وبیست هزار بیت دیگر را بتاریخ سلاطین ایران وبقیه یعنی سی هزار بیت را بتاریخ مغول.

چنانکه ازمطاوی ظفر نامه بر می آید ۱۵ سال نظم این کتاب نسبهٔ مفصل و بسیار پرارزش طول کشیده وچون اشاراتی بچهل ساله بودن خود در آغاز نظم کتاب نموده بنظر می آید که تولد او درحدود ۶۸۰ هجری روی‌داده باشد.[۱]

این کتاب بسیار ارزنده است. زیرا گذشته از آنکه در قسمت سوم آن یعنی تاریخ مغول مطالب بسیار سودمندی آمده، بعلت وجود وزن وقافیه ازلحاظ ضبط وتلفظ اسامی تاریخی مغولی بی‌نهایت مفیداست. متأسفانه ازین کتاب بیش ازیك نسخه وجود ندارد وآن نسخه که درموزهٔ بریطانیا بشمارهٔ Or-2833 ضبط شده در ۷۷۰ ورق، در سال ۸۰۷ هجری استنساخ گردیده است.

اینک چند بیتی ازآن کتاب دربارهٔ فتح قزوین بنقل ازتاریخ ادبی مرحوم

۱- ازسعدی تاجامی ص۱۱۸ و تاریخ مغول مرحوم اقبال ص ۵۲۲.

براون جلدسوم که بنام ازسعدی تاجامی بوسیلهٔ جناب آقای علی‌اصغر حکمت بفارسی ترجمه شده : [1]

وزین رو بقزوین سپتای بجنگ / در آمد بکردار غران پلنگ

بدانگه که شد شهر دریای خون / ده و هفت بودی ز ششصد فزون

ز شعبان گذر کرده بد هفت روز / که پیدا شد آن محنت‌ودرد وسوز

در آن وقت بد حاکم آن دیار / مظفر لقب مهتری نامدار

بحکم خلیفه درین شهره شهر / ز کار حکومت در او بود بهر

چو لشکر درین مرز آمد بجنگ / ببستند دروازه‌ها همچو سنگ

بر آمد ببارو بسی جنگجو / بسوی مغول کرد در جنگ رو

سه روز اندرین کس ندادند راه / چهارم بشهر اندر آمد سپاه

مغول اندر آمد بقزوین دلیر / سر همگنان آوریدند زیر

هر آنکس که بود اندر آن شهر پاك / همه کشته افکنده بد درمغاك

زخرد و بزرگ و ز پیر و جوان / سر آمد سران را سراسر زمان

زن و مرد هرجا بسی کشته شد / همه شهر را بخت بر گشته شد

بسی خوبرویان ز بیم سپاه / بکردند خود را بخیره تباه

ز تخم نبی بیکران دختران / فروزنده چون بر فلك اختران

ز بیم بد لشکر رزم خواه / نگون در فکندند خود را بچاه

همه شافعی مذهبند آن دیار / حنیفی نباشد یکی از هزار

در آن قتل بود از حنیفی شمار / که بودند کشته ده و دو هزار ...

ودرهمین بلیهٔ عظیم بود که چهارم پدرمؤلف امین‌الدین نصر که مدتها متصدی مشاغل دیوانی بوده ودرآخرعمر تائب شده بود ، درضمن جهاد بامغولان بعزّ شهادت نائل آمده است [2] .

۱ـ ایضاص ۱۱۹ـ۱۱۸ ۲ ـ تاریخ گزیده ص ۸۱۳ .

نزهة القلوب

کُتاب نفیس وممتعی است درجغرافیا وعلم هیئت وعجایب عالم . تألیف این کتاب ده سال پس از تاریخ گزیده وپنج سال پس از نظم ظفرنامه صورت گرفته‌است. در طی مقدمهٔ نسبةً متکلفی، مؤلف خود بعلت و کیفیت تألیف کتاب اشاره کرده ونوشته است که چون قبلا کلیهٔ کتب مربوط بدین رشته بعربی بوده و « .... اهل‌عجم را از آن‌زیادت حظی نبود ووصف تکوین کاینات وایجاد موجودات وخلقت مخلوقات علوی وسفلی و شرح ربع مسکون و کیفیت موالید ثلاثه و کمال وجود انسان و وصف صورت و معنی ایشان‌و ذکرچگونگی‌ایران‌وشرح‌تاریخ عمارات بلاد و ولایات‌آن‌ومحصول ارتفاعات[1] و طبایع و اشکال و ادیان سکان هردیار ومخارج انهار وعیون وآثار و حیثیت بحار و قفار وجبال‌وسهال‌و کیفیت معادن و کمیت مسافت وفراسخ‌طرق وتقریرعجایب وتحقیق غرایب‌آن بتمام ازهیچیک معلوم نمی‌شد بلکه هروصفی ازین اوصاف درجائی می‌آمد وازآن نیز بعضی قاصربود ، دوستان درخواست نمودند که چون براحوال اکثر ایران واقفی ، اگراین اوصاف بزبان فارسی در مجموعه ای رود مجلس انس اصحاب را شمع شود ... »

درین مقدمه مستوفی بنا برسیرهٔ همیشگی خویش فهرست نسبةً دقیقی از منابع ومآخذ تألیف خود[2] وهمچنین فهرستی‌ازمواد کتاب بدست داده‌است[3]. فهرست کتاب وی بطورخلاصه چنین است :

« مقدمه ـ در ذکر ترتیب ابداع افلاك ونجوم و عناصر ومایتعلق بذلك من الاثار العلویة والسفلیة .

۱ـ ارتفاع بمعنای درآمدمملکتی‌ازمالیات‌وصولی‌است و درآن روزگار کلمه‌ای رایج بوده . سعدی فرماید (گلستان باب‌اول در سیرت پادشاهان حکایت ششم) چون رعیت کم شد و ارتفاع ولایت نقصان پذیرفت وخزانه تهی‌ماند دشمنان از هرطرف روی آوردند . ۲ ـ رجوع شود بمتن وحواشی کتاب ازسعدی تا جامی صفحات ۲۲۰ـ۱۲۲ ۳ـ آقای دبیرسیاقی در مقدمه چاپ مجددی از قسمت سوم نزهة القلوب که بسعی ایشان انجام گرفته مقدمه کتاب‌را نیزعیناً نقل کرده‌اند .

دیباچه ـ درذکر ربع مسکون وشرح طول و عرض وصفت اقالیم و وصف اطراف آن .

مقاله اول : درذکر تکوین موالید ثلاثه معادن و نبات و حیوان وآن برسه مرتبه است .

مرتبهٔ اول : معدنیات

مرتبهٔ دوم : نباتات

مرتبهٔ سوم : حیوانات

مقالهٔ دوم درذکر انسان (در چهار نظر)

نظراول درشرح اعضای انسان وتفصیل قوای ایشان مشتمل برسه صفت :

صفت اول درشرح اعضای انسان ازمفردات ومرکبات

صفت دوم در ذکرقوای انسان

صفت سوم در ذکرفواید اعضاء وجوارح انسان

نظردوم : در ذکر صفات وآثار نفوس

نظرسوم : در عشق اولی وطلب مولی که کمال نفس انسانی است ...

مقاله سوم : درصفت بلدان وبقاع وآن برچهار قسم است :

قسم اول: در ذکر حرمین شریفین

قسم دوم : درشرح احوال ایران زمین وآن‌مشتمل است برمطلع و مقصدی و مخلصی :

مطلع : درشرح تقسیم وطول وعرض وحدود اقاصی وقبلهٔ بلاد ایران زمین

مقصد : در ذکر ولایات وبلاد ایران و چگونگی آب وهوا وبنیادعمارات و صفت ساکنان ولایات

مخلص : در ضبط طرق و انهار وعیون و اشجار و جبال و معادن

خاتمه : در ذکرعجایبی که درسایر ولایات ربع مسکون است در بروبحر ، بیرون ازآنچه درایران زمین است ...

کتاب نزهة القلوب چنانکه ذکر رفت در سال ۷۴۰ برشتهٔ تحریر درآمده واین سال مصادف است با اغتشاشات ناشی از مرگ ابوسعید و کر و فر امراء بلند پرواز و استقلال طلب و شاهزادگان ضعیف و بی ارادهٔ مغول [۱] . مؤلف خود بدین حوادث و جریانات ناگوار اشاره کرده و بدین نحو از خطاها و زلات خود در طی کتاب عذر خواسته : « امید بفضل بزرگان و ارباب فضائلی که این کتاب بنظرمبارکشان مشرف خواهد شدآنکه از روی محاسن شمایل بعین الرضا ملاحظه فرمایند واگر برخطا و زللی وقوف یابند .... آن را از پریشانی خاطر بکثرت وقوع حوادث روزگارغدار وتراکم خسارات و زحمات بی‌شمار که ازگاه وفات پادشاه سعید انارالله برهانه وافاض علیه مغفرته واقع می‌شود شمارند نه ازقلت بضاعت نگارنده ... »

ازین کتاب قسمت مربوط بعراق ،عراق عرب ،آذربایجان ، مغان ، اران ، شروان و گرجستان‌را مستشرق‌فرانسوی‌شفر **Schefer** درجزو ضمائم سیاستنامه بسال ۱۸۹۷ درپاریس منتشر نمود و قسمت مربوط بمازندران وقومس و گیلان را مستشرق روسی درن **Dorn** در جلد چهارم کتاب : **Mohammadaniche Quellen** در سن پطرزبورگ در سال ۱۸۵۸ . ولی تمام مطالب کتاب را مرحوم میرزا محمد شیرازی ملقب بملك‌الکتاب درسال۱۳۱۱ ه . ق بصورت چاپ سنگی در بمبئی‌منتشر کرد که متأسفانه نسخهٔ مغلوطی‌است. درسال۱۹۱۵ مرحوم **G.Le Strange** قسمت جغرافیائی یعنی‌قسمت سوم کتاب را بامقابله‌باچند نسخهٔ دیگر بصورت بیست وسومین کتاب از نشریات اوقاف گیب منتشر نمود وبلافاصله بترجمهٔ انگلیسی آن مبادرت ورزید [۲] . ازروی‌این متن چاپ اروپاست که در اسفند سال۱۳۳۶ دوست معزز آقای

۱- برای اطلاع براین حوادث رجوع شود به‌صفحات ۳۴۵تا ۳۵۹ تاریخ‌مغول مرحوم عباس‌اقبال وصفحات ۶۵ تا ۶۹کتاب ازسعدی تاجامی وصفحات ۱۴۵ تا ۱۶۵ از ذیل حافظ ابرو برجامع التواریخ‌رشیدی‌وصفحات۸تا ۱۶ تاریخ عصرحافظ تألیف مرحوم دکتر غنی . ۲- برای اطلاعات بیشتردر این مورد رجوع شود بمقدمهٔ لسترنج برچاپ نزهةالقلوب و ترجمهٔ این مقدمه در صفحات ۹ تا ۱۳ مقدمه چاپ تهران .

محمد دبیرسیاقی پس ازمقابله باچند نسخه دیگر بانتشار طبعی منقح و آراسته ازقسمت جغرافیای بلاد این کتاب دست زده‌اند.[1]

تاریخ گزیده

درباب این کتاب یعنی کتاب حاضر بحث درمقدمه بی‌فایده بنظرمی‌رسد. چه خود در برابر دیدهٔ اهل فضیلت قرار گرفته است و هر کس می‌تواند بمآخذ آن که مؤلف خود درمقدمه اشاره کرده . یا بتقسیمات و اسلوب نگارشش توجه‌نماید . بخصوص که مرحوم ادوارد براون نظر بعلاقهٔ خاصی که بدین کتاب داشته شرحی بسیاردقیق راجع باین کتاب بدست‌داده است[2] . تنها میتوان‌بدین نکته اشاره کرد که تاریخ گزیده‌همه وقت مورد توجه اهل فضل از متقدمین و فضلا بوده است و فی المثل قاضی نورالله شوشتری مؤلف فاضل مجالس المؤمنین درتهیهٔ کتاب خود بتاریخ گزیده نظرداشته و ازآن مطالبی نقل‌نموده مثلادرخصوص‌انوری وقطعه شعرمعروف او :

کلبه‌ای‌کاندر بروز وبشب ...

ویاخوندمیر صاحب‌حبیب‌السیر که تقریبا رجال ادبی قرن مغول‌را ازروی گزیده بتمامها نقل نموده است.[3]

اما درقرون اخیره بنظرنمی‌آید این کتاب چندان مورد توجه ادبای ایران بوده بلکه میتوان گفت که بی عنایتی تمامی بدین کتاب شده و شاید اگرمستشرقین توجهی بدین تألیف ارزنده نمی نمودند هموطنان ما نیز همچنان از وجود این کتاب غافل می‌ماندند .

خوشبختانه کتاب نزهة‌القلوب و تاریخ گزیدهٔ مستوفی بعلت سادگی عبارت وتازگی مطالب‌مورد توجه مستشرقین‌قرار گرفته وهمانطور که قسمتهائی‌ازنزهة‌القلوب

۱ـ قسمت مربوط بحیوانات این کتاب‌نیزدرسال ۱۹۲۸ میلادی بتوسط سرهنگ دوم استفنسون **lieut·col·J·Stephenson** در لندن چاپ شده است ۲ـ از سعدی تا جامی ۱۱۷ ـ ۱۰۷ ۳ـ رجوع شود برجال حبیب‌السیر تهیهٔ نگارنده .

چه بفارسی چه بزبانهای خارجی ترجمه ومنتشر شده، تاریخ گزیده نیز جزئاً و کلا بدست خارجیان منتشر گردیده است.

پیش‌ازهمه، مستشرق فرانسوی بنام **Barbier de Meynard** در ژورنال آزیاتیک سری ۵ جلددهم، باب‌ششم این کتاب یعنی قسمتهای مربوط بقزوین‌را (بدون فصل اول یعنی احادیث واخبار) را بفرانسه ترجمه‌نموده ودر سال ۱۸۵۷ انتشار داده است. این‌قسمت چنانکه ذکرشد تلخیصی‌است از اثرعظیم و ممتع امام‌الدین رافعی بنام‌التدوین فی‌تاریخ قزوین وچون ازین کتاب متاسفانه دونسخه بیشتر در دنیا نیست وبعلت تفصیل وشاید اشکال‌ازلحاظ ضبط اسامی بعید بنظرمی‌رسد که‌بزودی چاپ شود، تلخیص مستوفی ازین کتاب بسیار مغتنم است.

تقریباً پنجاه سال پس‌از وی ادوارد براون انگلیسی **E.G.Browne** فصل ششم یعنی باب شعرای ایران‌را بعدازمقابله با ۸ نسخهٔ نسبهٔ معتبرترجمه کرد و در اکتوبر ۱۹۰۰ و ژانویه ۱۹۰۱ در نشریهٔ انجمن همایون آسیائی بچاپ رساند.

درهمین اوقات مستشرق دیگری نیزبنام **JuIes Gantin** ازفرانسه بدین کتاب توجه نمود و اصل‌فارسی وترجمهٔ فرانسه‌باب چهارم یعنی‌تاریخ‌سلاطین اسلامی ایران را درسال ۱۹۰۳ انتشار داد.

اما تاسال ۱۹۱۰ متن‌فارسی وکامل تاریخ گزیده همچنان بصورت خطی‌باقی مانده بود تا اینکه‌درآن‌سال مرحوم براون‌نسخه‌ای نسبهٔ قدیمی‌را درنظر گرفت و از روی آن چاپی عکسی تهیه نمود. این نسخه که مورخ بسال ۸۵۷ هجری است از متعلقات مرحوم سلطان عبدالعلی میرزا پسر مرحوم فرهاد میرزا پسر عباس میرزای نایب‌السلطنه بوده و خط او که بعضی نکات را در حاشیهٔ کتاب توضیح داده هنوز باقی است. ولی بدبختانه این نسخه بسیار مغلوط است وسقطات فراوان دارد.

مرحوم براون در سال ۱۹۱۳ نیز باتفاق مرحوم نیکلسن **Nicolson** ترجمه خلاصه‌ای ازین کتاب را بانگلیسی باحواشی وتوضیحات‌کافی‌منتشر کرد و با این‌خدمت

خود ارزش این کتاب را بعلاقمندان فرهنگ وادب ایران در باختر زمین نشان داد گواینکه درایران نیز اخیراً کمتر کسی بدین کتاب نفیس توجه نموده بود .

***

توجه بدین نکته بی‌مناسبت نیست که تا کنون دو ذیل بر کتاب گزیده نوشته شده است :

اول ذیل معروف بذیل محمود کتبی [1] و آن شامل است بر اصل وتبار خاندان مبارزی و تاریخ حکومت آنان تا هنگامی که در رجب سال ۷۹۵ کلیهٔ شاهزادگان این دودمان ، درقصبهٔ ماهیارقمشه ، بامر تیمور عرضهٔ شمشیر گردیدند .

این ذیل درحقیقت تلخیصی است از کتاب نفیس ولی متکلف مولانا معین الدین ابن جلال الدین محمد یزدی معلم شاه شجاع بنام مواهب الالهیه که جلد اول آن را جناب آقای سعید نفیسی درسال ۱۳۲۶ ه . ش بطبع رسانده‌اند .

کتاب محمود کتبی را نیز نگارندهٔ این سطور ، با استفاده از نسخهٔ موزهٔ بریطانیا بعلامت P . 13125 / add 22693 و بامقابله باسایر تواریخ سلسله مبارزیان مثل تاریخ آل مظفر حافظ ابرو وجامع التواریخ شهاب الدین حسنی ، درسال ۱۳۳۴ ، بخرج کتابخانهٔ ابن سینا منتشر نموده‌ام . این ذیل در نسخ خطی گزیده بندرت دیده می‌شود .

دوم ذیلی که اول بار آقای حسین باستانی راد درمجلهٔ یادگار سال سوم شمارهٔ دهم معرفی فرموده‌اند . چون درهیچیك از نسخ نسبهٔ فراوان گزیده که این جانب دیده‌ام چنین ذیلی وجود نداشته ومؤلف ونویسنده آن نیز معلوم نیست ، بنظر بنده نمیتوان بر اصالت آن اطمینان نمود [2] بخصوص که دریك نظر اجمالی که چندین سال پیش بدان کتاب

۱ـ درخصوص این شخص و ضبط صحیح شهرت وی رجوع شود بمجلهٔ یادگار سال پنجم شمارهٔ ۲ـ۱ صفحات ۱۴۰ـ۱۳۵

۲ـ امیدوارم روزی بتوانم این ذیل راهم که بهرحال مربوط بتاریخ گزیده معرفی شده است منتشر نمایم .

افکندم، آن را از لحاظ سبك نویسندگی و نوع بیان مطالب با آثار صاحب تاریخ گزیده و نزهة القلوب مختلف دیدم .

بهرحال طبق معرفی آقای حسین باستانی راد (که بعدها این کتاب و سایر کتب خطی خود را بدانشگاه تهران فروختند) درین ذیل وقایع سال ۷۳۶ تا سال ۷۳۹ یعنی تاریخ انهزام مجدد طغاتیمورخان دنبال شده وسپس شرح مسافرت حمدالله مستوفی از ساوه بشیراز و ناکامی او در این سفر وملاقاتش باسلمان ساوجی شاعرمعروف آمده است . این ذیل درصدوسی وچهارصفحه ودرحدود سه هزار سطر و شامل وقایع ایران تا سال ۷۹۵ است .

کیفیت تصحیح

از دیر باز، بدون آنکه دراهمیت موضوع کار اندیشیده باشم، درصدد طبع مجددی از کتاب تاریخ گزیده بودم و بهمین منظور درسال ۱۳۲۵ از نسخهٔ خطی متعلق بکتابخانه ملی استنساخی نمودم و گاه بگاه خود را بتصحیح آن سر گرم می نمودم. ولی هیچوقت این کار ازحدود تفنن تجاوز نمی کرد . زیرا اولا نسخ دیگری دردست نداشتم و ثانیاً گرفتاری اداری مانع از پرداختن بامور تحقیقی بود . تا اینکه مرحوم عباس اقبال آشتیانی نسخه‌ای از آن خودرا دراختیار این بنده گذارد و بتدریج درکار تصحیح پیشرفتی حاصل گردید. ولی بازسه نسخه (با احتساب نسخهٔ عکسی) را کافی و وافی برای حصول بمقصود نمی‌دانستم . درخلال این مدت دو بارسفر اروپا پیش آمد وچون آرزوی تصحیح کتاب هنوزدردل باقی بود، در استانبول وپاریس نسخ موجود گزیده را بتناسب وقت و وسیله مطالعه کردم ونکات مورد احتیاج رایادداشت نمودم (چون مضیقه مادی اجازه عکسبرداری ازچنین کتاب مفصلی را نمی‌داد) وبرای تصحیح کتاب مورداستفاده قراردادم با اینهمه یادداشتها و تصحیحات راهنوزشایسته طبع نمی‌دانستم (هنوز هم نمی‌دانم) ولی پیشنهاد آقای جعفری مدیرمحترم کتابخانه و بنگاه مطبوعاتی امیر کبیر وتشویق دوستان موجب شد که این کتاب بدین وضع که اکنون بساحت محترم ارباب فضل هدیه می شود تجدید طبع گردد . درحین چاپ کتاب ، جناب آقای محمود فرخ استاد مسلم

شعر وادب نسخه نفیسی از تاریخ گزیده در اختیار من بنده نهادند. ولی چون چاپ کتاب بعللی بدرازا کشید و کتاب مورد احتیاج ایشان بود نسخه را مسترد داشتم و ایشان نیز پس از رفع احتیاج باردیگر آن را بر گرداندند و این مطلب موجب شد که تنها از آخر تاریخ مغول تا اواسط تاریخ شعرا نتوانم از نسخهٔ ایشان استفاده نمایم. دوست جوانمرد آقای رمضانی صاحب کتابخانه ابن سینا نیز نسخه‌ای ببنده مرحمت فرمودند که اگر چه کتابت آن قدمتی ندارد ولی از لحاظ صحت یکی از بهترین نسخ تاریخ گزیده بشمار می‌رود. با این چند نسخه بود که توانستم ـ نه بدان حد که شایسته بود بلکه بدان اندازه که بضاعت مزجاتم اجازه می‌داد ـ کتاب را تصحیح کنم.

شرح نسخ

نسخی که در تصحیح ومقابله کتاب دراختیار این جانب بود بدین شرح است:

۱ـ نسخه‌ای از آن مرحوم عباس اقبال آشتیانی که آن را باختصار نسخهٔ ق نام گذارده‌ام. این نسخه بقطع ۱۸×۲۶ واصلا ازقدیمترین نسخ گزیده است و نوع کاغذ ومرکب وطرز تحریر و رسم الخط می‌رساند که اگر از اواخر قرن هشتم نباشد مسلماً از اوائل قرن نهم است. متاسفانه این نسخه نواقص بسیار دارد چنانکه از ابتدای کتاب را تا سلطنت کیومرث فاقد است و از اواسط وانتهای کتاب نیز سقطات فراوان دارد وگاهی بخطوط مختلف وحتی در بعضی قسمتها بخط نا پخته و کودکانه‌ای، با غلطهای فراوان کتاب را باصطلاح تکمیل کرده‌اند.

۲ـ نسخه جناب آقای سید محمود فرخ مخدوم بزرگوار که برسم عاریت ببنده سپرده بودند و از آن به نسخه ف یاد کرده‌ام. این نسخه مجدول و بقطع ۱۷×۲۸ و بخط نستعلیقی شیرین و بسیار خوش و کامل است مگر در صفحات اول و آخر کتاب که افتاده داشته و بعد آن را تکمیل کرده‌اند. رسم الخط می‌رساند که درحدود قرن دهم و یازدهم نوشته شده و امتیاز آن اینست که قسمت معروف بذیل محمود کتبی را در تاریخ آل مظفر نیز شامل است. درین جا فریضه وجدانی خود می‌دانم که از عنایت بزرگوارانه ایشان تشکر کنم.

۳ـ نسخه متعلق به آقای رمضانی مدیر محترم کتابخانه ابن سینا که کریمانه دراختیار این بنده گذارده اند و آن نسخه ایست بقطع ۱۹ × ۳۹ باخط روشن و بسیار خوانا و زیبای نستعلیق. بنظر می آید که کاتب یاصاحب این نسخه آن را بانسخهٔ دیگری مقابله کرده و اغلب درحواشی نسخه بدلهای مفیدی بدست داده است. این نسخه گویا متعلق به مرحوم حاج مخبرالسلطنه هدایت بوده که مرحوم عباسقلی سپهر مشیر افخم بامانت گرفته و در پشت صفحه اول بدین مطلب تصریح کرده و دو بار مهر نموده است.

درپایان کتاب تاریخ فراغ از تحریر بدین نحو ثبت گردیده است:

« قد فرغت من تسوید هذا الکتاب وقد مضی عشرین یوماً من شهر صفر المظفر سنة سبع وتسعین و مأتین بعدالالف من الهجرة النبویة علیه آلاف الصلوة والتحیة. کتبه الفقیر اسدالله المحلاتی.»

این نسخه را بنام آقای رمضانی اختصاراً نسخه ر نام نهاده ام.

٤ـ نسخه کتابخانه ملی طهران که نسخه ایست منقح و خوش خط و علامت اختصاری آن درمقابله بصورت نسخه م آمده است. امتیاز یا اختلاف این نسخه باسایر نسخ درقسمتهای اضافی است که درسایر نسخ دیده نمی‌شود و اگر خود نیز الحاقی باشد اغلب بسیار سودمند ودقیق است. درپایان این نسخه کاتب چنین رقم زده است:

« و قدتم الکتاب بتوفیق الله الملک الوهاب علی یدی (کذا) العبدالصعیف اللهیف المفتقر الی رحمة الله اللطیف الغنی عبدالرحمن بن محمود بن عبدالرحمن بن عثمان بن قاسم السعیدی جعله الله بفضله سعیداً وعن الذنوب والخطایا بعیداً آمین فی اواسط شهر ذی القعدة الحرام سنة تسع وستین و [ ]» کلمه اخیرا پاک شده و ظاهراً ازسیاق تحریر وکاغذ باید [ثمانمایه] باشد

ه‍ـ نسخهٔ عکسی یعنی نسخه‌ای که مرحوم ادوارد براون بصورت « فاکسی میل » منتشر نموده و آن نسخه ایست بتاریخ « سبع وخمسین وثمانمایه » یعنی ۸۵۷ که درصفحه اول آن چنین آمده:

« برسم خزانة الامیر الاعظم الاشجع الاکرم افتخار الامراء والحکام فی عصره المخصوص بعنایة الملک السبحان الصمد امیر مبارزالدین بن عبدالرحمن بن امیر پیر محمد

خلدالله ایام دولته فی تاریخ شهرشوال سنهٔ سبع و خمسین و ثمانمایه » وتاریخ فراغت از کتابت را نیز کاتب در آخر نسخه بدین عبارت آورده است :

«وقع الاتمام علی یدالعبد الصعیف المحتاج الی رحمهٔ الله الغنی زین العابدین بن محمدالکاتب الشیرازی عفاالله عنهما فی وقت الاستواء سادس شهررمضان المبارك سنة سبع وخمسین و ثمانمایه والحمدلله اولا و آخراً وظاهراً و باطناً وصلی الله علی خیر خلقه محمد و آله و صحبه اجمعین والحمدلله رب العالمین»

ازین گذشته نسخه بسیار مختصری از تاریخ گزیده مورد استفادهٔ من قرار گرفته که از مرحوم حسینی کوهی کرمانی خریده بودم و آن نسخه‌ای است بسیار جدید باخط‌شکسته نستعلیق شامل قسمتهای اول تاریخ گزیده تاشرح صحابه حضرت رسول اکرم. این نسخه هرچند بسیار جدید وناقص بود ولی بتصحیح کتاب درهمان قسمت محدود بسیار کمك نمود. چه ضبط صحیح اغلب اسامی می‌رساند که‌ازروی نسخهٔ دقیق ومنقحی نوشته شده است. این نسخه را بیاد مرحوم کوهی که‌مردی ساده دل و پرشور و با حسن نیت بود بعلامت نسخهٔ ك یاد کرده‌ام.

درتصحیح کتاب بیشتر بنسخهٔ ق نظرداشتم. زیرا ازسایرنسخ قدیمتر می‌نمود اما هرجا که‌آن نسخه نقصی داشت‌یا در کتابتش توهم‌اشتباهی می‌رفت، نسخه مرا مقدم می‌داشتم. با این‌حال هرگز نخواستم که‌کلیهٔ نسخه بدلها را بدست بدهم. چون ازین کارحاصلی جزقطورترشدن کتاب‌فراهم‌نمی‌آمد وتنهادرمواردی بذکر نسخه‌بدلها مبادرت نمودم که‌اختلاف فاحش درنسخ بود یا ذکر نسخه بدل کمکی بروشن شدن نکته‌ای لغوی یا دستوری می‌نمود. در مواردی که مثلا مطلبی تنها دریك نسخه‌آمده بود، آن مطلب را در متن و در بین دو قلاب ذکر کرده و اگر الحاقی بنظرم رسیده یادآوری نموده‌ام و اگر مطلبی‌تنها در دونسخه‌آمده‌بود، ولی‌باختلاف، نسخهٔ‌قدیمتررامتن‌قرارداده ونسخه جدیدرا درحاشیه نقل کرده‌ام وبهیچوجه‌نخواسته‌ام‌اجتهادی کرده باشم. بلکه ضبط هریك ازنسخ را که صحیحتریافته‌ام درمتن آورده‌ام وضبط بقیه را اگر متضمن فایده‌ای بود درحاشیه، مگردرمورد اسامی اشخاص و اماکن که ضبط سایر نسخ را نیز بدست داده‌ام.

اعتذار و تشکر

اکنون که طبع مجدد کتاب تاریخ گزیده بدین صورت هدیهٔ اهل فضل و ادب می گردد، لازم میدانم که مراتب اعتذارخود را بساحت ایشان تقدیم دارم. زیرا خود می‌دانم که نتوانسته‌ام آنطور که باید وشاید کتاب را تصحیح وتنقیح نمایم و بضاعت مزجات من اجازه نداده است که هدیه‌ای فراخور اهل ادب فراهم آورم. ولی چون تنها شور وشوق بخدمت‌مرا وادار بچنین جسارتی نموده است، رجاء واثق دارم که‌سروران ومخدومین بزرگواری که نسبت‌بمن هرگزازلطف و عنایت دریغ نورزیده‌اند سهوها وخطاهای مرا خواهندبخشود ودرهمه حال بکمال سرمحبت نظرخواهند داشت ونقص کناه را عفوخواهند فرمود. همچنین بار دیگر معذرت می خواهم ازینکه بمناسبت مسافرتهای اضطراری وپی درپی، باهمه سعی وجهدی که در کار تصحیح داشتم، بازهم اغلاط فراوانی در کتاب راه یافت که اهم آنهارا درغلطنامه یادآور شده‌ام واز سروران معظم توقع دارم که قبل‌ازپرداختن بمطالعهٔ کتاب اغلاط را اصلاح فرمایند.

درپایان مقال برذمهٔ خود فرض‌میدانم که‌ازدوست‌دانشمند ومهربان‌خود آقای غلامرضا تهامی که‌باهمه‌مشغله و گرفتاری‌اداری‌صرفاً برای آنکه‌برمن منتی‌نهاده‌باشند با دقت فراوانی که خاص شخص‌ایشان است اغلاط کتاب را استخراج کرده و فهرست اعلام واماکن و کتب آن رافراهم نموده‌اند ازصمیم‌قلب تشکر نمایم.

همچنین بسیار سپاسگزارم از آقای جعفری مدیر محترم بنگاه مطبوعاتی امیر کبیر که‌مرا دراین‌کار تشویق نمودند وباشکیبائی تمام درطبع کتاب کمك فرمودند وبازتشکرمی کنم ازآقای‌محمودوزیری که باصبروحوصله‌ودقت فراوان درتصحیح‌اوراق بمن مساعدت کردند و با روئی گشاده ولبی‌خندان تاآنجا که مقدور بود در طبع کتاب تسریع می‌نمودند. خداوند بهمه‌آنان توفیق خدمت بیشترعطا فرماید.

تهران ۲۹ اردی‌بهشت ۱۳۳۹

دکتر عبدالحسین نوائی

بسم الله الرحمن الرحيم

سپاس وستایش پادشاهی‌را که ملك او بی‌زوال است ومملکت او بی‌انتقال ، [اولی ۱] پیش ازابتداء و [آخری ۲] بعدازانتها . ظاهری ، مظهر جمیع‌اشیاء ، [باطنی ۳] چگونگی ذاتش‌بیش ازدانش‌ما . قدیمی که‌قدم با وجودش‌محدث نماید. عظیمی که قلم ازشرح وصفش قاصرآید . علیمی که براوهیچ پوشیده نیست، حکیمی که دانندگی‌او از کس نپوشیده نیست . موجودی که مستغنی ازجاست ، معبودی که منزه ازهمتاست . جباری که عزیزان جهان بردر جبروتش خوارند ، رزاقی که پادشاه وگدا ، برخوان جودش روزی [خوار ٤] . مقصودی که دست قدرتش بی‌علت آلت ، [نقش‌بندی عالم صورت ومعنی پرداخت ٥]، مقدری که‌قول‌قدیمش بی‌آلت مقالت ، بیك لفظ دو گیتی ساخت ٦ . احدی که مقصود تعریف آلای خداوندی اوسبب هستی کونین شد ، صمدی که مراد تقریر صفات کبریائی اومایهٔ وجود عالمین گشت. رافعی که گنبدی بدین رفیعی ، بی‌واسطهٔ قائمه برافراشت ، باسطی که بسیطی بدین وسیعی بی‌علت ستون برسکون داشت . فعالی که روشنان سیار وثوابت علوی‌را [مدبران ۷] امور مرکزسفلی گردانید ، خلاقی که ازامتزاج طبایع‌وافلاك درعالم خاك، مواليدكان ونبات وحیوان‌آفرید. مختاری که بسبت قابلیت‌انس، انسان را ازمخلوقات برگزیده [بزیور ۸] عقل‌و [منطق ۹] مشرف ومکرم گردانید و ازیشان خلاصهٔ موجودات و خواجهٔ کاینات و زبدهٔ مکونات ، نور حدیقهٔ آفرینش ، نور حدقهٔ بینش ، خاتم‌الانبیاء و رسل ورهنمای سبل، مصطفی مجتبی‌معلی مزکی **ابوالقاسم محمد** علیه‌من‌الصلوات

۱ــ ب : [اول] ۲ــ ب : [آخر] ۳ــ ك ، ب : [باطنی که] ٤ــك، ب: [خوارند] ٥ــ ب [بنگاشت نقش‌بندی که عالم صورت ومعنی برداشت] ٦- اشاره بلفظ «کن» است . رجوع کنید بقرآن کریم‌سورهٔ ۲-۱۱۷ و۳- ٥٩ و٦-۷۳ و ۱٦ــ ٤٠ ۷ــ م ، [مدیران] ۸ــ ب: [بنور] ۹ــ ك : [نطق]

افضلها واعمها ومن التحیات اکملها و اتمها را محبوب خویش گردانید ، تا عالم بدو مشرف وآدم بدو مفتخر گشت ودرود فراوان وتحیات بی‌پایان براو و بر اهل بیت ویاران واتباع واشیاع اوباد : درودی که نفحه‌ای از نفحات [آن ۱] سرمایهٔ نافه‌های آهوان ختن گردد وتحیتی که شمه‌ای ازذکرآن، پیرایهٔ ابکارافکار بی‌آهوان اهل‌دین باشد.

اما بعد چنین گوید مقرر این کلمات ، بندهٔ حقیر [حمدبن ۲ ابی بکربن حمدبن نصر] مستوفی قزوینی اصلح‌الله باله و احسن‌الله حاله که چون واجب‌الوجود تعالی وتقدس ، بر مقتضای ولقد کرمنا بنی‌آدم ۳ ، این بنده را از صورت [صبی بسن تمیز ٤] رسانید و بکرامت محبت‌اهل‌علم و اکتساب فضیلت وهنرمندی‌مشرف گردانید همگی همت برملازمت خدمت‌آن طایفه که بحقیقت خلاصهٔ‌مکوناتند و براغتراف ٥ از بحرفضایل ایشان [مشغوف ٦] می‌بود وخودرا خوشه‌چین خرمن آن‌قوم میساخت ، ناسعادت حقیقی مساعدت نمود وبنده‌را بشرف ملازمت بندگی حضرت مخدوم سعید شهید ، خواجهٔ براستی ، سلطان سلاطین‌الوزراء ، آیةالله فی‌الوری ، لولاقضاء مقضیاً کاد ان‌یکون نبیاً ، المؤید من‌رب‌الارض والسماء و ذلك فضل‌الله یؤتیه من‌یشاء ۷ ، رشید۔ الحق والدین ، عمادالاسلام والمسلمین فضل‌الله ، اسکنه‌الله جنانه وافاض‌علیه مغفرته ورضوانه ، مکرم گردانیدو در زمرهٔ دیگر بندگان منتظم شد . اکثر اوقات شریفهٔ آن‌جهان معدلت ودولت وآسمان‌فضل و [رأفت ۸] به‌مجالست اهل‌علم ومباحثت‌علوم عموماً وخصوصاً علم تواریخ که فواید آن نامحصور است ، ازتفکر درامور گذشتگان واعتبار ازاحوال ایشان وتجارب در مهمات ومصالح ملك و آثار دولت هر طایفه وسبب نکبت هرقومی وتمرن نفس برمصایب دنیا از قرون ماضیه وامم سالفه و غیر ذلك مما لایحصی مستغرق یافت والحق زمان دولتش کارنامهٔ فضل وافضال گشت وآستان رفعتش مقتبل دولت و ملتثم اهل علم و کمال شد . این بندهٔ دولتخواه ، نیز در زوایای آن

۱ـ ب: [او] ۲ـ ب : [حمدالله احمدبن ابی بکر] بن نصر ، ك [حمدالله بن ابی بکربن حمدبن نصر] ۳ـ قرآن کریم سوره ۱۷ آیه ۷۰ ٤ـ ب : [حسی بمعنی] ٥ـ اغترف الماء بیده : اخذبها (منجد) ٦ـ ب : [مشعوف] ۷ـ قرآن کریم . سورهٔ مائده آیهٔ ٥٤ ۸ـ ك: [رحمت]

مجالس ومحال مباحث مستفید می‌شد واین معنی محرض مطالعه ومراجعه با کتب تواریخ می گشت و بعد ازمطالعات واستفادات باستماع فواید آن ، این فن را طویل الذیل یافتمو در آن وسعتی هرچه تمامتر دیدم باخود گفتم :

فقد وجدت مکان القول [ذاسعة][1]   فان وجدت لساناً قائلا فقل[2]

والهذا افاضل جهان درین علم ، مجلدات را از بیاض بسواد وسواد به بیاض رسانیده‌اند و داد سخنوری داده ، هرچندشغل این بنده ، آن فن نبوده واسلاف واقربای او بصناعت تحریر و سیاقت [موسوم ٣] گشته ، اما در خاطر می گذشت که اگر فحاوی ومضامین علم تاریخ را برشکل وشیوه منها و من ذلك ، محرر گرداند و مفصل آن را که به‌حسب ادوار روزگار وتعاقب لیل و نهار ، نامتناهی شده ، مجملا در سلك سیاقت منتظم کند ، جامع مفردات توجیهات این فن گردد و وضعی براصل باشد که‌در هیچ دفعه ، انگشت عیب برحرف نتوان نهاد و به‌افهام نزدیکتر باشد وچون به‌واجبی قانون [اشارات ٤] آن را رعایت رود ، [رغبت ٥] مردم بدان بیشتر گردد ، و لیکن شروع در آن موقوف بود، برخاطر وقاد وذهن نقاد و رفاهت بال وفراغت حال.

شعر

ولابد من شیئی هوالرکن وحده   رفاهة بال قلما تتیسر
و تلك لعمرالله ، حلفة صادق   هی النعمة العظمی لمن کان یشکر

وچون احیاناً شعری شکسته بسته ، اتفاق می‌افتد ، درین علم ، هوس نظمی [می‌بود ٦] که از اول عهد مصطفی صلی‌الله علیه وآله و سلم ، تا این زمان مبارك ، [تاریخی ٧] منظوم مرتب گرداند وازآن [پنجاه وچندهزار ٨] بیت گفته شد، اگر توفیق رفیق گردد ٩ ، به‌هفتادوپنج‌هزار خواهدرسانید وبالقاب همایون ونام نامی مخدوم

١ـ ب: [واسعة]   ٢ـ ازقصیدهٔ متنبی به‌مطلع :

اجاب دمعی ومالداعی سوی الطلل   دعا فلباه قبل الرکب والابل

درمدح سیف الدوله حمدانی (العرف الطیب ج٢ ص ٣٤٨) .   ٣ـ م : [مرسوم]
٤ـ ك ، ب : [اشارت]   ٥ـم : [رعایت]   ٦ـ ب : [می‌شود]   ٧ـ ب : [تاریخ]
٨ـك : پنجاه‌وشش‌هزار   ٩ـ مؤلف این توفیق را یافته و کتاب تاریخ منظوم او در٧٥ هزار بیت اکنون بنام ظفرنامه دردست است ونسخه‌ای گویا منحصر بفرداز آن درلندن.

ومخدوم زادۀ جهانیان لازال قصر عمره عامراً وعمر خصمه قاصراً موشح گرداند اماچون آن منظوم ، هنوز ازصورت سواد به کسوت بیاض [منتقل ۱] نگشته ، عجالة الوقت را موجزی منثور که بالحقیقه مجمل این فن است ترتیب داده ، مطرز گردانیدم به‌اسم عالی جناب وسدۀ رفیعۀ حضرت آسمان مرتبت ، آفتاب منقبت ، وزارت پناه ، سلطنت دستگاه [اعنی ۲] جناب والامخدوم علی الاطلاق ، سلطان صنادید [الوزراءِ] بالارث والاستحقاق ، المولی المخدوم الاعظم ، رافع رایات العلوم والحکم ، ناصب غایات المجد والکرم ، المشرق من جبینه نورالهـدی ، المرتفع بیمینه اعـلام التقی ، محیی الحق والحقیقة ، ماحی الشرك عن الخلیقة ، وزیر سلطان نشان ، سایۀ رحمت یزدان ، مایۀ امن وامان ، حامی بیضۀ اسلام ، ماحی کفر واصنام ، دستورملك اخلاق ، حاوی الفضایل [بالاتفاق ٤]

شعر

لولا بدایع صنع الله ماثبتت　　تلك المکارم فی لحم ولاعصب ٥

افضل من زار بیت الله الحرام واکمل من قبل الرکن [والمقام ٦] غیاث الحق والدین ، غوث الاسلام وعون المسلمین محمد

آنکه برلوح جبینش فردولت آشکار　　چشم اکمه بیند اندر تیره شب بی [التباس ۷]

بیت

[نظیرش همچنان باشد که حاشا ابلهی گوید
که کوری درفلان وادی شبی دیدست عنقارا ۸]

بیت

عقود سلسلهٔ نسبت تو تا آدم　　همه حکیم و وزیرو [همه پیمبر ۹] وشاه

ابن المولی المخدوم الاعظم السعید الشهید ، سلطان وزراءِ زمانه ، آیة الله فی علو شأنه ، قهرمان الماءِ والطین ، خلاصة سکان الارضین ، ناصح الملوك والسلاطین ، خواجه رشید الحق والدین ، [وارث الانبیاءِ ۱۰] المرسلین ، اکمل علماءِ المتقدمین والمتأخرین

۱ـ ك: [منقول] ۲ـ م،ك: [اعنی] ۳ـ م : [الوری] ٤ـ شعر بسیار معروف و از ابن الرومی است ٥ـ ب،ك: [وطی المقام] ٦ـ م،ب: [اشتباه] ۷ـ فقط در نسخه ۲ ۸ـ ب: [پیمبر آمد] ۱۰ـ ب : [علوم الانبیاء].

افضل حکماء الاولین والاخرین ، بانی الخیرات ، واضع المبرات ، فضل الله

شعر

نسب توارث کابراً عن کابر | کالرمح انبوباً علی انبوب[1]

خلد الله دولته وادام الله علی رؤس العباد بسطته ولازالت اعلام العلم منشورة ببقائه واعناق ملوك الارض [خاضعة ۲] لفنائه ومابرح النصر والظفر مقرونین برایاته و رأیه و الملائکة تعضده من امامه و ورائه

و لازالت الافلاك تخدم دسته | کما خدم الایام بالسعد بخته
یساعده الاقبال این توجهت | عزایمه و الیمن یلزم نعته
وابقاه رب العرش بالفضل والعلی | وحیاه ماحیا حیا الروض نبته

تا بر روی روزگار چون صیت معدلتش مخلد ماند واین بنده بدین خدمت ، تجدید عهد عبودیتی که از زمان صبی الی یومنا هذا باآن دودمان بزرگی وخاندان عظمت وجلال که تادامن قیامت متصل باد ، داشته است ، کند .

لی حرمة الضیف والجار القدیم و من | اتاکم و کهول الحی اطفال
اتیتکم و جلابیب الصبی قشب | فکیف ارحل عنکم و هی اسمال

هرچند اهدای این بضاعت مزجات بدین جناب جنت مآب مبنی است بر :

اهدی کمستبضع تمراً الی هجر | و حامل الوشی ابراداً الی الیمن

زیرا هر نتیجه از نتایج قلم این خداوند جهان، دبیران جهان را نامه‌ایست و هر دقیقه از دقایق فکرش افاضل زمان را کارنامه‌ای

بیت

جواهری که بیفتد ز رشحهٔ قلمش | برند دست بدست از برای گردن حور[3]

شعر

اذا قال فالدر الثمین منظم | وان خط فالوشی البدیع مسهم[4]

لیکن ، اعتماد بر کمال کرم آن حضرت میگویم :

۱ــ «شرف تتابع» کابراً ... دیوان بحتری ص۱۷۷ ، درمدح ابوالفضل نوبختی

۲ــ ب : [خاشعة] ۳ــ شعر از ظهیر فاریابی است از قصیده‌ای به مطلع :

سپیده دم که شدم محرم سرای سرور | شنیدم آیهٔ توبوا الی الله از لب حور

ودر اصل شعر بجای گردن ، ساعد آمده است . ٤ــ اذا کانت خطوط الثوب کالسهام فهو مسهم (فقه اللغة ثعالبی)

بیت

جائت سلیمان یوم العرض قبرة	**تأتی برجل جراد کان فی فیها**
ترنمت بفصیح القول اذ نطقت	**ان الهدایا علی قدر مهدیها**

بیت

پای ملخی پیش سلیمان بردن	عیبست ولیکن هنراست ازموری

قطعه

شنیده‌ام که سلیمان ز روزها روزی	گشاده بود در بارگاه فرمان را
ضعیف مورچه‌ای می‌دوید وپیش آورد	بتحفه پای ملخ ، حضرت سلیمان را
چه گفت. گفت که‌شاها چونیست درخورتو	به‌قدر خویشتن آرند تحفه شاهان را [۲]

مأمول است ازین حضرت که‌ذیل عفو برهفوات این‌بنده که پروردهٔ این درگاه وبرآوردهٔ این بارگاه است کشیده وعنان عنایت ، بجانب این‌دولتخواه معطوف‌فرماید واین جریمه‌را بنظر رأفت و رحمت ملحوظ گرداند که اگرچه این مختصر موجزی است مجمل ، اما به‌یمن این‌دولت، آنچه خلاصهٔ قلادهٔ این‌فن و بیت‌القصیدهٔ این‌صنعت ومخ [۳] کتب استادان این طایفه بود مثل [سیر النبی [٤]] و قصص‌الانبیاءِ علیهم السلام ورسالهٔ قشیری وتذکرة‌الاولیاءِ وتدوین امام رافعی وتجارب‌الامم و مشارب التجارب و دیوان‌النسب وتواریخ محمدبن جریر طبری و حمزهٔ اصفهانی وعزالدین علی‌بن‌الاثیر

۱ــ در نسخه «ك» قبل ازقطعهٔ عربی این بیت‌را اضافه‌دارد و بنظر میرسد که الحاقی باشد :

منم آنکه چون‌مور پای‌ملخ‌را	بدرگاه و صدر سلیمان فرستم

۲ــ فقط در ، م ، اصل این اشعار را دریك کتاب هندسه فارسی که بتصریح مولف در ٦٧٠ تالیف‌شده و نسخه متعلق بود به‌آقای حاج‌محمدنخجوانی چنین یافتم « قطعه‌ای از سخنان سیدحسین ورامینی رحمة‌الله علیه که از جمله مشاهیر هنرمندان عراق است :

شها تبرك داعی مخلص دولت	قبول کن بتفضل دعای یزدان را
شنیده‌ام که‌سلیمان‌زروزها روزی	گشاده بود در بارگاه ایوان را
چه‌مرغ وماهی ومورو چه آدمی چه‌پری	کشیده تحفهٔ آن‌روز قدر امکان‌را
ضعیف مورچه‌ای‌میدویدو برد همی	بتحفه پای ملخ حضرت سلیمان را
چو برد، گفت شهانیست درخورحضرت	ولی بقدرخودآرند تحفه شاهان‌را
نه‌تو کمی زسلیمان نه‌من‌فزون ازمور	قبول کن‌چو سلیمان عطاء موران‌را

۳ــ ب : مختار ٤ــ ب : سیرة‌النبی

جزری و [زبدة التواریخ ۱] جمال الدین ابو القاسم کاشی و نظام التواریخ قاضی ناصر الدین [ابو سعید ۲] بیضاوی و عیون التواریخ ابوطالب علی بن انجب خازن بغدادی و معارف [ابو محمد عبدالله ۳] بن مسلم بن قتیبة الدینوری و جهانگشای جوینی و ترجمهٔ یمینی ابی الشرف جربادقانی و سیر الملوك نظام الملکی و شهنامهٔ فردوسی و سلجوق نامهٔ ظهیری نیشابوری و مجمع [آثار الملوك ٤] قاضی رکن الدین خویی و استظهار الاخبار قاضی احمد دامغانی و [جامع التواریخ ٥] از مصنفات مخدوم سعید شهید قدس الله روحه العزیز که بالحقیقة فذلك ٦ مجموع مصنفات این صناعت است ، گزین کرده ، در سلك کتابت منتظم گردانید و این کتاب را گزیده نام کرده ، مبنی گردانید بر ذکر انبیاء و اولیاء و پادشاهان و وزراءِ ایران زمین و آثاری که از یشان بازمانده از عهد آدم علیه السلام تا زمان تألیف این مختصر که سنهٔ ثلثین و سبعمایه هجری مصطفوی است و بحکم آنکه گفته‌اند خیر الکلام مالم یکن عامیاً سوقیاً ولا غریباً وحشیاً درسخن آرائی به مستشهدات آیات و اخبار و امثال و اشعار ، زیادت شروع نرفت ، تا سخن دراز نکشد و مقصود محجوب نشود و عموم خوانندگان را از آن حظی باشد و بواجبی ادراك کنند .

امید بلطف و کرم بزرگان که در آن حضرت ، این اوراق بنظر مبارك ایشان مشرف خواهد شد ، آن است که بزرگی فرمایند و از درخرده گیری در نیایند و اگر بر خطائی یا سهوی وقوف یابند ، شرف اصلاح ارزانی فرمایند که قلما یخلو الانسان عن نسیان والقلم عن طغیان .

حق سبحانه و تعالی ، اطناب سراپردهٔ عظمت و جلال این دولت را بمسامیر خلود مؤبد دارد و اساس بارگاه این سعادت را بفناءِ بقامؤکد . افواه جهانیان را به اطایب ذکر این خواجهٔ نیکونام مشرف گرداناد و اسماع همگنان را بذکر مفاخر و مآثر این خسرو گردون غلام ، مقرط ۷ و مشنف ۸ . آثار کرمش تاقیامت باقی و انوار هممش ساعة فساعة مترقی و یرحم الله عبداً قال آمینا .

اکنون در بیان غرض و شرح تاریخ شروع کنیم بتوفیق الله تبارك و تعالی .

۱ــ ب : [زبده و تواریخ] ۲ــ م : [ابوسعد] ۳ــ ب : [ابو محمد احمد] ٤ــ ب : [ارباب المسلك] ٥ـ [جامع التاریخات] ٦ـ اصطلاح اهل سیاق و مستوفیان قدیم و بمعنای حاصل و نتیجه است ۷ و ۸ ـ القرط والشنف : گوشوار

آغاز کتاب

علماءِ تاریخ درمدت زمان ماضی ازابتدای آفرینش عالم وخلقت آدم علیه السلام اختلاف بسیار کرده‌اند، جهت آنکه بواسطهٔ [فترات ۱] تواریخ مجدد گردانیده‌اند، چنانکه اول تاریخ ازهبوط آدم علیه السلام می گرفتند، پس، ازطوفان نوح، پس، از آتش ابراهیم علیه السلام، پس [بنی اسرائیل ۲] ازمبعث موسی و گروهی از هلاك فرعون واولاد اسمعیل از [بناءِ ۳] کعبه ویونانیان وروميان ازعهد اسکندر واهل یمن ازظهور حبشه بریمن وقبطیان ازتسلط وتغلب بخت النصر وقریش ازواقعهٔ اصحاب الفیل و علی هذا هر [قضیهٔ ٤] معظم که واقع میگشته، تاریخ پیشین ترك می کرده‌اند و آنرا تاریخ می ساخته‌اند. بدین سبب مردم‌را چگونگی تاریخ فراموش شده و تحقیق، رعایت نتوانسته‌اند کرد وپیغمبران علیهم السلام نیز [بتصریح ۵] خبر نداده‌اندوهر کسی رمزی گفته.

جماعت حکما، ابتدا و انتهای آفرینش را منکرند و میگویند لازم ذات واجب الوجود ۶ [است] وهرگز نبوده که نبوده وهرگز نباشد که نباشدواهل شرع، مدت ابتدای آفرینش را حصر نکرده‌اند، اما گفته‌اند، هم ابتداش باشد هم انتها، چه منزه ازابتدا وانتها، ذات واجب الوجود است و علمـاء هند و خطا و ختن وچین و ماچین بخشیان ۷ وفرنگان، ابتدای خلقت آدم، ازهزار هزار سال در گذرانیده‌اند و گویند چندین آدم بوده وهریك [بلغتی ۸] مخصوص بوده وچون هریك را نسل منقطع میشده، ودیگری ظاهر میگشته ومتشرعان اهل ایران از هبوط آدم علیه السلام بزمین تا ظهور دعوت پیغمبرما محمد مصطفی بعضی شش هزار و بعضی کمتر و بیشتر گفته‌اندواهل نجوم، اززمان طوفان، تاریخی دارند و درین زمان که سنهٔ ثمان و تسعین و ستمایه یزدجردیست، آن تاریخ برچهارهزار وچهارصد و [سی ودوسال] است ۹ واین بنده مدت

۱-ب : [فترت] ۲- ب : [پس ازبنی اسرائیل] ۳-ك : [بنیاد] ٤-ب: [قصهٔ]
ر: [واقعه] ۵- ر : [بصریح] ٦-م، [ ] راندارد ۷- بخشیان ، علمای مذهبی
مغولی را می گفتند . ۸- ب : [بلقبی] ۹- ب : [سی وسه سال]

دولت هرقوم چنانکه درتواریخ یافته و بیشتر مورخین بر آن متفقاند یاد می کند و [بنای آن را ١] برفاتحه وشش باب وخاتمه نهاده است والله‌الموفق باتمامه

فاتحه : در آفرینش کاینات

باب اول : در ذکر پیغمبران و کسانی که پیش از دعوت حضرت خاتم‌النبیین «ص» درکار دین سعی کرده‌اند وآن دوفصل است

فصل اول - در ذکر پیغمبران علیه‌السلام وآن دو [مقاله ٢] است

مقالهٔ اول : درذکر پیغمبران مرسل و اولواالعزم

مقالهٔ دوم : در ذکر دیگر انبیاء

فصل دوم : در ذکرحکما و کسانی که پیغمبر نبوده‌اند اما در کار حق و رواج دین سعی نموده‌اند

باب دوم : در ذکر پادشاهان که پیش‌از[اسلام ٣] بودند وآن چهار فصل است :

فصل اول : درذکر پادشاهان پیشدادی : یازده‌تن، مدت ملکشان [دوهزار وچهارصد وپنجاه سال ٤]

فصل دوم : در ذکر پادشاهان کیانیان : ده تن ، مدت ملکشان هفتصد و سی‌وچهار سال .

فصل سوم ، درذکر ملوک طوائف : دوشعبه ، بیست‌ودوتن ، مدت ملکشان سیصدو[هجده سال ٥]

فصل چهارم : در ذکر پادشاهان ساسانیان معروف به اکاسره : سی‌ویک‌تن مدت‌ملکشان پانصدوبیست وهفت‌سال

باب سوم: در ذکر خاتم‌النبیین و سیدالمرسلین و حبیب رب‌العالمین

١- قسمت بین‌دوقلاب فقط درنسخه ر است ٢- ك : [مقالت]

٣-ر : [این] ٤- ك : [ده‌هزاروچهارصدوپنجاه‌سال] و پیداست که اشتباه است

٥- ب [پنجاه سال]

محمد مصطفی (ص) وخلفا واصحاب واحفاد او. وآن مقدمه وشش فصل است :

مقدمه : درشرح نسب مطهرش و ذکر قبائل عرب که بدو پیوسته‌اند:

فصل اول : درذکر کیفیت احوال وشرح غزوات وکمیت ازواج و دبیران واعمام وعمات موالی و مخلفات او [علیه‌الصلوة والسلام ۱]

فصل دوم : در ذکر خلفاءِ راشدین و امرای مهدیین ۲ [رضوان ۳] الله علیهم‌اجمعین: پنج‌تن ، مدت خلافتشان ازثالث عشر ربیع‌الاول سنهٔ احدی‌عشر تا ثالث عشر ربیع‌الاول سنهٔ احدی واربعین ، سی‌سال بوده

فصل سوم : در ذکر بقیهٔ ائمهٔ ۴ [معصوم]، اثنی‌عشر [رضوان ۵] الله‌علیهم اجمعین که حجة‌الحق علی‌الخلق بودند ، ده‌تن ، مدت امامتشان از [رابع‌صفر ۶] سنهٔ تسع‌واربعین تا رمضان سنهٔ اربع وستین ومأتین ، دویست‌وپانزده سال وهفت‌ماه

فصل چهارم - در ذکر بعضی از صحابهٔ عظام و جمعی از تابعین کرام رضوان‌الله تعالی علیهم اجمعین

فصل پنجم- در ذکر پادشاهان بنی‌امیه: چهارده‌تن ، مدت ملکشان بایران ازثالث عشر ربیع‌الاول سنهٔ احدی واربعین تاثالث‌عشر [ربیع‌الاول ۷] سنهٔ‌اثنی‌وثلاثین ومایه ، نودویك سال

فصل ششم- در ذکرخلفای بنی‌عباس[رضوان‌الله‌علیهم‌اجمعین] ۸ به‌ایران: سی‌وهفت خلیفه ، مدت دولتشان ازثالث‌عشر ربیع‌الاول سنهٔ اثنی‌وثلاثین ومایه تاسادس صفر سنهٔ ست وخمسین وستمایه، پانصدوبیست وسه‌سال و دوماه وبیست‌وسه‌روز

باب چهارم- درذکر پادشاهان که درصدر اسلام بودند و آن دوازده فصل است :

۱- فقط در نسخهٔ ك ۲- در نسخهٔ ر : مهتدین ۳- ك: [سلام]
٤- ر: [معصومین] ٥- ك : [صلوات] ٦- در نسخهٔ ر بخطی ریزتر ازمتن اضافه شده : عشر، یعنی رابع‌عشر
۷- در نسخهٔ ر : [ربیع‌الاخر] ۸- م ، ر قسمت بین دوقلاب را ندارند

فصل اول – در ذکر پادشاهان بنی‌لیث صفار، در بعضی از ایران: سه تن، مدت ملکشان از سنهٔ ثلاث وخمسین ومأتین تا سنهٔ سبع وثمانین ومأتین، سی‌وپنج‌سال وبعد ازآن نسل‌ایشان، براه نیابت درسیستان حاکم بودند. [هنوز حکام سیستان ازآن نسل‌اند ۱]

فصل دوم – در ذکر پادشاهان سامانیان: نه تن، مدت ملکشان به‌ایران‌از منتصف [ربیع‌الاول ۲] سنهٔ‌سبع وثمانین ومأتین تا خامس ذی‌القعدهٔ سنهٔ تسع‌وثمانین وثلاثمائه، صدودوسال ونیم

فصل سوم – در ذکر پادشاهان [غزنویان سبکتکینی ۳]: [چهارده‌تن ٤] مدت ملکشان‌ازسنهٔ‌تسعین وثلاثمایه، تاسنهٔ‌خمس واربعین وخمس‌مایه صدوپنجاه وپنج‌سال، ازین‌جمله سی‌سال دراکثرایران وبعضی درغزنه [وبعضی به‌هندوسند ٥].

فصل چهارم – درذکر پادشاهان غوریان: پنج‌تن، مدت ملکشان، ازسنهٔ خمس واربعین وخمسمایه تاسنهٔ تسع‌و ستمائه، شصت‌وچهار سال

فصل پنجم – در ذکر پادشاهان [دیلمان وآل بویه ٦]: هفده تن، مدت ملکشان ازذی‌القعدهٔ سنهٔ احدی وعشرین وثلاثمائه تاسنهٔ ثمان و اربعین و اربعمایه، صدوبیست وهفت‌سال.

فصل ششم – در ذکر پادشاهان سلجوقیان وآن‌سه‌شعبه‌است:

شعبهٔ اول – بعضی درتمامت ایران [وبعضی دراکثر ایران ۷]، چهارده تن، مدت ملکشان از [ذی‌القعده ۸] سنهٔ‌تسع وعشرین واربعمایه‌تا ربیع‌الاول‌سنهٔ تسعین وخمسمایه، صدوشصت ویکسال

شعبهٔ دوم – بکرمان، یازده تن، مدت‌ملکشان، ازسنهٔ ثلاث وثلاثین واربعمایه تا سنهٔ ثلاث و [ثمانین ۹] و خمسمایه صد وپنجاه سال

۱– فقط در نسخه‌ب ۲– ف، ك و ب: [ربیع‌الاخر] ۳– ب: [غزنویان] ٤–م وب [پنج‌تن] ٥– فقط در نسخ:م،ر ٦– ر، ب: [دیلمان آل‌بویه] ۷– نسخه‌ب،این‌قسمت را ندارد ۸– فقط درنسخهٔ ر. ۹– [ثلاثین] و این اشتباه‌است ر: ثمانون

شعبهٔ سوم – بروم ، چهارده‌تن ، مدت ملکشان ، ازسنهٔ ثمانین واربعمایه‌تاسنهٔ [تسع‌وتسعین وستمایه ۱] ، دویست وبیست‌سال

فصل هفتم – در ذکر پادشاهان خوارزمشاهیان : نه‌تن ، مدت ملکشان از سنهٔ احدی‌وتسعین واربعمایه‌تاشوال سنهٔ‌ثمان‌وعشرین‌وستمایه،[صدوسی‌وهشت ۲]سال

فصل‌هشتم – در ذکر اتابکان وآن‌دوشعبه است بدیار بکر وشام‌وفارس

شعبه اول – بدیار بکر وشام : نه تن مدت ملکشان ازسنهٔ احدی و ثمانین و اربعمایه تاسنهٔ احدی وستمایه، صدوبیست‌سال

شعبهٔ دوم – بفارس معروف به سلغریان : یازده تن ، مدت ملکشان ، ازسنهٔ ثلاث واربعین وخمسمایه تاسنهٔ ثلاث وستین وستمائه ، صدوبیست سال

فصل نهم – در ذکر اسماعیلیان وآن‌دومقاله‌است:

مقالهٔ اول – در ذکر اسماعیلیان مصر ومغرب : چهارده‌تن ، مدت ملکشان‌از سنهٔ تسع وتسعین ومأتین تاسنهٔ ست‌وخمسین وخمسمائه ، دویست‌وشصت‌سال

مقالهٔ دوم – در ذکر اسماعیلیان ایران [معروف به ملاحده ۳] ، هشت تن ، مدت دولتشان ازسنهٔ ثلاث وثمانین و اربعمائه تاشوال سنهٔ اربع و خمسین و ستمائه ، صد و هفتاد و یك سال

فصل دهم – در ذکر سلاطین قراختای بکرمان : نه‌تن ، مدت ملکشان‌از سنهٔ احدی وعشرین وستمائه تاسنهٔست وسبعمائه، هشتادوشش‌سال

فصل یازدهم – درذکر اتابکان [لرستان ٤] وایشان دوشعبه‌اند :

شعبهٔ اول – اتابکان [لر ٥] بزرك : هفت‌تن ، مدت ملکشان ، ازسنهٔ‌خمسین وخمسمائه تاسنهٔ‌ثلاثین وسبعمایه، صدوهشتاد سال

شعبهٔ دوم – اتابکان[لر ٦] کوچك: [یانزده‌تن ۷]، مدت ملکشان، ازسنهٔ

---

۱ –ب: [سبعمایه] ۲– نسخهٔر: [صدو بیست‌وهشت] واین‌اشتباه‌است ۳–فقط در نسخهٔب ٤–ك : [لورستان] ٥و٦–ك : [لور] ۷– چنین است در نسخهٔ کتابخانهٔ ملی واین‌طرز تلفظ کلمهٔ یازده هنوزهم در بعضی نقاط ایران‌محفوظ مانده . در نسخهٔ ر، بتصحیف[پانزده] آمده

ثمانین وخمسمائه تاسنهٔ ثلاثین وسبعمائه، صدوپنجاه سال

فصل دوازدهم - در ذکر پادشاهان مغول، آنچه [برایران [1] زمین حکم کردند]، سیزده تن، مدت ملکشان از سنهٔ تسع وتسعین وخمسمائه تاسنهٔ ثلاثین وسبعمائه، صدوسی ویکسال.

تتمهٔ تاریخ دولت ایشان را، هر کرا بعد از این هوس باشد، تحقیق فرماید

باب پنجم - در ذکر ائمهٔ سنت وقراء ومشایخ وعلماء دین، رضوان الله علیهم اجمعین وآن شش فصل است:

فصل اول - در ذکر [ائمه ومجتهدان [2]]

فصل دوم - در ذکر قراء [کلام الله قدیم [3]] رحمة الله علیهم

فصل سوم - در ذکر محدثان

فصل چهارم - در ذکر مشایخ

فصل پنجم - در ذکر علما

فصل ششم - در ذکر شعرا

باب ششم - در ذکر احوال شهر باب الجنة قزوین که مولد ومنشأ ومقام مؤلف است وآن هشت فصل است:

فصل اول - در ذکر اخبار وآثار که در شأن آن بقعه وارد است

فصل دوم - در [بیان [4]] چگونگی نام آن

فصل سوم - در کیفیت بنا وعمارت آن

فصل چهارم - در ذکر فتح آن واسلام اهل آن بقعه

فصل پنجم - در ذکر قنوات و رودخانها ومساجد ومقابر ونواحی آن

فصل ششم - در ذکر صحابه وتابعین وائمه وخلفا ومشایخ وعلما، رضوان الله

---

۱ - ك: [درایران حکم رانده اند] ۲ - ب: [ائمهٔ مجتهدان] ۳ - فقط در م و در نسخهٔ ر [کلام الله] ۴ - نسخهٔ ر: [درچگونگی]، ب: [شأن چگونگی]

علیهم اجمعین، و پادشاهان و وزرا و امرا که بدانجا رسیده‌اند [١].

فصل هفتم- در ذکر حکام و عمال آن

فصل هشتم- در ذکر قبایل و اکابر که [از آنجا خاسته‌اند [٢]] و کیفیت احوال ایشان

خاتمه در ذکر انساب انبیا و پادشاهان و حکما و غیرهم بر سبیل شجره ؛ اگر چه شرح نسب پیشتر در ذکر شان آمده است اما تأکید را [به شجره نوشته آمد [٣]]، تا اگر در نقل سهوی افتد، از شجره زودتر روشن گردد و همه در یک جایگاه جمع باشد.

١- در نسخهٔ ر [و ساکن شده‌اند] اضافه دارد ٢- نسخهٔ ب : [آنجا رسیده‌اند و خاسته‌اند] ٣- ازین شجره در نسخی که تا کنون دیده‌ام اثری نیافته‌ام.

فاتحه

در ذکر آفرینش کاینات

حق سبحانه وتعالی درمبداءِ فطرت از کمال قدرت خالقیت ومراد ظهور وحدت الهیت ، ازیك لفظ دوعالم آفرید: یکی [عالم امر [1]] که ازجسم وجا [2] مبراست، دوم عالم خلق که آن‌را جسم وجا [2] ست . یعنی این هردو عالم ازصورت آفرینش عقل کل پیدا گشت که (اول ماخلق الله تعالی العقل) ؛ از عقل کل ، نفس کل و هیولی پدید آمد وازآن چهارعنصر وببالای آن اطباق نه‌آسمان محیط شد ودرخلقت بتقدم [3] زمان هیچیك بردیگر محتاج نشد ، انما امره اذا اراد شیئاً ان یقول له کن فیکون. [4]

بر اطباق آسمان ، ستارگان آفرید ، ازآن هفت سیارگانند و ازایشان ، آفتاب وماه بمرتبه پیشتر .آفتاب‌را روشنی داد که ازپرتو آن روی‌زمین روشن گشت وجرم‌ماه ازنورآن مقتبس شد. سیارگان سبعه‌را هریك برفلکی ازاول تاهفتم وثوابت را برهشتم جای داد وآن‌را بردوازده بخش کرد [5] وهربخشی برجی و هربرجی به‌سی درجه وهردرجه‌ای به‌شصت‌دقیقه وعلی‌هذاالقیاس‌تاعاشره وآفتاب‌وماه، هریك‌رایك‌برج خانه داد وپنج سیارهٔ دیگررا ده‌برج و فلك نهم‌را بر تمامت مستولی گردانید و درهم پیوست ازشمال وجنوب عقده ورأس وذنب پیداشد . افلاك‌را سیر دوری داد . کواکب سبعه‌را درمدت‌زمان‌مخالف[بهم][6] وتمامت‌راهم‌درمدت‌زمان‌وهم‌درسیرمخالف[نهم][7] وفلك نهم‌را درهرشبانه‌روزی که بیست‌وچهار ساعت است ، یك‌دوردست وبقوت‌حرکت اوهشت فلك که دراندرون اواند ؛ بااو دوارشدند و زمین‌ساکن شد وازآن دور، لازم آمد که روشنی‌آفتاب برروی‌ زمین که پیدا وگه ناپیدا باشد وعبارت ازآن‌روزوشب

۱- نسخه‌ر : [عالم‌ذر]　۲- ر،م : جان　۳- ب : تقدیم　۴- قرآن کریم : یس، ۸۲　۵- م، ك، ر: دوازده برج کرد　۶- ب : [مخالف همدیگر]

۷- ب: [مخالف همدیگر] ، ر : [هم]

است تاسال و ماه بر آن حساب کنند و بسبب دوری و نزدیکی جرم آفتاب ازخط استوا وافق ، هرسال چهارفصل باشد واز اختلاط عناصر اربعه بخارات دمید ، از آن ابر و برق ورعد و بارندگی، حاصل گشت. افلاك را چون علوی اند، آبا گویند و عناصر را چون سفلیند امهات خوانند . ازعناصر ، آتش و باد بقوت لطافت مرکز بالا گرفتند و خاك و آب به سبب ثقل ، مرکز [۱] زیر یافتند . آب بواسطهٔ تری روان شد ، میل اسافل [۲] کرد و دریا گشت [وحرکت کرد [۳]]. برخاك . از آن حرکت، کوهها حاصل شد وقوای آباو امهات باهم امتزاج گرفتند ، روح نامیه نام یافت ، موالید کان و نبات وحیوان از آن پیدا گشت. هرچند این آفرینش هریك درحد خود کمالی دارد ، اما از کمال کلی عاری اند و قاصر [ازتقریر تحقیق وحدت باری . گلستان معرفت را بلبلی خوش نوا و شبستان محبت را صاحبدلی کدخدامی بایست [۴]] تادر تحقیق مباحث وحدت ، داستانها سراید ودر تدقیق معاملت ارادت ، دستانها نماید؛ بلکه در میدان کونین ، شهسوار نامداری می بایست تا گوی [۵] محبت بازد و در ایوان ثقلین ، شهریاری کامکار که [مکوّنات [۶]] بدو نازد . حکم قدرت الهی وعلم حکمت نامتناهی ، چنان اقتضا کرد که معنی نور [۷] روح انسانی برصورت عالم جسمانی تابان گردد واین سر برجمیع کاینات به پرتو [وجود ، چون خورشید خود [۸]]روشن گرداند . آن [۹] را ازذروهٔ انسیت در عرصهٔ بشریت بظهور رسانید وقوهٔ آفرینش بفعل اتصال روح وجسم واتفاق فکروفهم وعقل و نطق وسایرخواص آن تمام گردانید . مفارقت مرغ روح از آشیانهٔ انسیت، موافق طبیعت او نبود ، حب وطن مألوف بروغالب گشت و آنرا بجان ودل طالب شد

شعر

یك لحظه درفراقت صدسال می نماید زینجا قیاس میکن جاناحساب سالی

۱- ب: مرکز یافتند ۲-ب : اسفل ۳- ر، م: ندارد ٤- بین دو قلاب درب نیست ٥- ب : بخت ٦- ر: [مکنونات] ۷- ب : معنی روح ، در نسخهٔ ر طوری نوشته شده که [معنی بود] توهم می شود ۸- درنسخه ر ۹- ب : (پرتو خودچون خورشید) ،

ولفظ درربار نبوی ، نظر برین معنی فرمود : حب الوطن من الایمان . آن را که توفیق خدای رهنمائی کرد ، جهانی بدین خوشی پیش او چون زندان نماید که الدنیا سجن المؤمن و بلذات آن سرش فرونیاید وازغایت بزرگ منشی دامن همت بدو نیالاید و بهمه نوع در آن جنس افزاید که مقصود خلاص ازاین حبس کی روی نماید و آن را که چشم دانش بسته‌اند ازغایت جهل برخاک مذلت حرص وطمع نشسته وامید از لذات دار باقی گسسته و از بهر کمی و بیشی اسباب دنیای فانی، دلخسته ؛ لاجرم از انعام [1] کمتراند ودرباز گشت درمعرض خطر. حق تعالی همگنان را راه راست بنمایاد بالنبی و آله .

۱- اشاره به آیهٔ شریفهٔ: اولئك کالانعام بل هم اضل سبیلا، قرآن کریم : سورة الاعراف : ۱۷۹ وسورة الفرقان : ٤٤

باب اول

درذکر پیغمبران علیهم السلام [و کسانی که اگرچه پیغمبر نبودند امادر کار حق سعی نمودند [1] ازگاه آدم(ع) تازمان مبارک خاتم الانبیاء محمدمصطفی صلی الله علیه وآله وآن دو فصل است :

فصل اول - در ذکر پیغمبران اولوالعزم :

اکابر مورخان آورده اند ، که ابوذر غفاری ، رضی الله عنه از حضرت رسالت صلی الله علیه وآله روایت کرد :

الحدیث قال سألت رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم کم عدد انبیاء ؟ قال مائة الف واربعة وعشرون الفاً قال فقلت یا رسول الله فکم الرسل منهم؟ قال ثلثمائة وثلاث عشر، جم غفیر. فقلت من کان اولهم ؟ قال آدم. قلت انبی مرسل ؟ قال نعم. ثم قال یا اباذر اربعة سریانیون: آدم وشیث واخنوخ وهو ادریس وهو اول من خاط وخط ونوح، واربعة من العرب هود وصالح وشعیب و نبیك یا اباذر واول انبیاء بنی اسرائیل موسی و آخر هم عیسی. قلت کم انزل الله من الکتاب ؟ قال مائة صحیفة و اربعة کتب : علی شیث خمسین صحیفة وعلی اخنوخ ثلاثین وعلی ابراهیم عشر صحایف وعلی موسی قبل التوریة عشر صحایف و انزل التوریة والزبور والانجیل والفرقان وفی روایة ستة اولوالعزم : آدم ونوح وابراهیم وموسی وعیسی ومحمد صلوات الله علیهم اجمعین صدق الله وصدق رسوله .

و بروایت دیگر ، ده صحیفه که در روایت ماقبل بموسی علیه السلام منزل بوده نیاورده و گفته اند ده صحیفه اول به آدم علیه السلام منزل بوده و بندهٔ مؤلف این کلمات ، در تواریخ اسامی پیغمبران مرسل ، زیادت ازهفتادوسه نیافته و مناسب است ؛ چه عالمان ملت [1] بحکم حدیث علماءِ امتی کانبیاءِ بنی اسرائیل چون پیغمبران ما تقدم باشند وملت محمدی بحکم حدیث ستفترق امتی علی ثلاث و سبعین فرقه ، الناجیة منهم واحدة

۱- ك : چه ملت محمدی را عالمان بحکم علماء امتی

ما انا علیه واصحابی ، هفتاد وسه فرقه‌اند وآنکه فرموده یکی ازایشان رستگارست ، مناسب این معنی افتاده [خواجه نصیرطوسی میگوید :

هفتاد وسه قوم درجهان می پویند — هـر یك برهان مختلف میجویند
سررشتهٔ حق بدست یك طایفه است — باقی بخوش آمدی سخن میگویند] ۱

بنابرآنکه با وجود ظهور دعوت‌دین خاتم‌النبیین. هر که تتبع ادیان دیگر کند، هالك بود و هر که‌متابع اوست، ناجی‌است ومعنی هالك وناجی اینجا نیك‌مناسب افتاده وازانبیاءِ غیرمرسل ، چهل‌وپنج نام‌یافته‌ام ودرمراتب‌پیغمبران ازنبی ۲ ومرسل و اولواالعزم وخاتم اختلاف بسیار است وخلاصه مباحث ۳ آنکه نبی شخصی باشد ، موصوف باخلاق حمیده و درآن محتاج نباشد به ابناء جنس‌خود و مبعوث باشد بـه تبلیغ رسالت و دعوت خلق بالهام یا منام یاهاتف یا تکلم ورای حجاب یا بعضی از اینها. مرسل آنکه بااین معانی ، مکرم باشد بارسال ملك و فرمان بشریعتی ومبتلی باشد به‌شدائد ومحن و صابر برآن و عازم برقهر معاندان . واولواالعزم آنکه با این صفات ، واضع شریعتی باشد و گروهی آدم‌را علیه‌السلام که واضع شریعت اولین‌است بحکم ولم‌نجد له‌عزماً ۴ اولواالعزم نمیدانندومیگویندواولواالعزم باید که‌واضع‌شریعتی مجدد وناسخ شریعت ماقبل باشد ومأمور بمقابله و محاربهٔ معاندان وخاتم آنکه بااین معانی مکمل جمیع کمالات باشد وبعدازاو دیگری مبعوث نگردد ودین وشریعت او منسوخ‌نشود بل ۵ مؤبدومخلد باشد. پس‌هرمرتبه ازین‌مراتب اربعه اخص واعلی‌باشد ازمرتبهٔ ماقبل‌آن ، مثلا خاتمی‌اخص واعلی‌باشداز اولواالعزمی واولواالعزمی ازمرسلی ومرسلی‌ازنبوت‌من[غیرعکس] ۶ . ودرعدد انبیاءِ اولواالعزم‌اختلاف بسیار است واکثر علما وائمه برآنند که چهارند : ابراهیم وموسی وعیسی ومحمدعلیهم‌الصلوة ۷ والسلام اما بحکم حدیث ما قبل شش‌اند والعلم عندالله . اکنون ذکر پیغمبران بدو مقاله‌یاد

۱- فقط در ، م　　۲- ب : بنی اسرائیل ؟　　۳- ب‌وك : مباحثا کثر

۴- قرآن کریم سورهٔ طه : ۱۱۵　　۵-ك ، ف : بلك　　۶-ك: من [اهل]؟

۷- ب : صلوات‌الله علیهم

میکند: یکی پیغمبران اولواالعزم و مرسل و دیگر انبیا وذکر خاتم‌النبیین صلی‌الله علیه وآله وسلم. علیحده بابی خواهد آمد

مقالهٔ اول: در ذکر پیغمبران مرسل و اولواالغرم

ازیشان بغیر خاتم‌النبیین (ع)، این‌سی‌پیغمبر اولواالعزم‌را درقرآن وحدیث صریحاً نام‌آمده است:

آدم، شیث، ادریس، نوح، هود، صالح، ابراهیم، لوط، اسمعیل، اسحق یعقوب، یوسف، خضر، ایوب، شعیب، موسی، هرون، یوشع، الیاس، الیسع، اشموئیل، داود، سلیمان، عزیر، دانیال، ذی‌الکفل، یونس، زکریا، یحیی، عیسی

واین چهل‌ودو پیغمبررا درتفاسیر وتواریخ نام‌آمده است:

سام، حام، یافث: این‌هرسه پسران نوح‌اند. یهودا، لاوی، رؤبیل، شمعون یسحر، زبولون، دان، نفثالی، جاد، اشیر، ابن‌یامین. این یازده پسران یعقوبند ایشان‌را اسباط خوانند. حنظله، گدعون، یفتاح، کالب، حزقیل، فینحاص، ناثان، کاد، اخیاشیلوهی، میخایا، عودید، آسا، ییهو، شعیا، عاموس، هوشع، صادق، صدوق، شلوم: این‌هرسه پیغمبران اصحاب قریه‌اند، میخامورشتی، ناحوم‌القوشی، حبقوق، صفنیا، اوریا، یوئیل، حکای، زکریا، ملاحی، علیهم‌السلام.

ابوالبشر آدم (ع)

لقبش صفی‌الله. چون‌حق‌تعالی خواست اورا آفریدن، جبرئیل‌را بفرستاد تا خاك اززمین جهت‌خمیر [۱] طینت‌آدم بردارد، زمین اورا سوگند داد که خاك ازمن برمدار که خلقی که ازخاك خلقت [۲] یابند ازایشان ناشایست‌آید ومبادا که من بدان واسطه درمعرض سخط حق‌تعالی‌آیم. جبرئیل بازگشت. میکائیل را بفرستاد. اورا نیزسوگند داد تاباز گشت. عزرائیل‌را بفرستاد. اورانیزسوگند داد. نپذیرفت وگفت امر حق‌تعالی بالاتر ازسوگندتست وازآن زمین که‌خانهٔ کعبه [۳] است‌خاك‌را برداشت. چون بی‌آزرم بود، قبض ارواح بدوحوالت رفت. حق‌تعالی، بدست‌قدرت، آدم‌را ازآن

۱ـ ب: تخمیر ۲ـ ب: باشند ۳ـ ب: بآنجاست

خاك بیافرید و بعد از چهل روز روح بکالبد او پیوست قوله تعالی خمرت طینة آدم بیدی اربعین صباحاً

دوست چهل بامداد ، در گل ما داشت دست

ماچو گل، از دست دوست، دست بدست آمدیم [۱]

وحق تعالی اورا بی واسطهٔ قال تمامت اسماءِ درآموخت قوله تعالی وعلم آدم الاسماءِ کلها [۲] تاچون پرسند ، ازجواب درنماند . وملائکه بعلم او مقر شدند و بفرمان خدای تعالی اورا سجده کردند . الا ابلیس واو از گروه جن بود . اما بسبب بسیاری طاعت مرتبهٔ ملائکه یافته بود . ابلیس بسبب نافرمانی ملعون شد . ایزدتعالی آدمرا در بهشت جای داد وحوا را ازاو بیافرید وایشان‌را ازخوردن گندم منع کرد وبروایتی از گندم وانگور و انجیر. ابلیس بیاری مار در بهشت رفت وایشان‌را بفریفت تاآنرا بخوردند . حق تعالی برایشان خشم گرفت ودرخت طوبی‌را فرمان داد تاایشان‌را از بهشت بیرون انداخت . آدم علیه‌السلام بهندوستان افتاد بکوه سراندیب وحوا بجده بحدود مکه ومار به‌بریه [۳] بکوهستان اصفهان وابلیس به‌میسان [۴] . وآدم علیه‌السلام چون بدنیا آمد ریشش برآمد دانست که حق تعالی براو خشم گرفته . صدسال در کوه سراندیب طاعت وزاری کرد و درسجده‌می گریست [۵] چنانکه از گریهٔ او نباتات بسیار برآمد آن نباتات همه ادویه‌است. بعدازصدسال در روز عاشورا توبهٔ اومقبول شد و عاشورا را فضایل بسیارست چون رفتن ادریس به‌آسمان وقرار گرفتن کشتی نوح برجودی و ولادت ابراهیم ونبوتش وخلاصیش ازآتش وقبول توبهٔ داود ومعاودت سلیمان بامللك وصحت ایوب ازرنج وخلاصی موسی ازدریا وخروج یونس ازشکم ماهی وعروج عیسی وادریس برآسمان وغیرذالك

پس جهت آدم بیت‌المعمور را ازبهشت بزمین آوردند بر آنجا که حرم کعبه است وآن خانه‌ای بود ازیك پاره یاقوت . آدم علیه‌السلام‌را به‌حج وطواف آن امرآمد

---

۱ ـ ر ، ف ،

۲ـ قرآن کریم : بقره آیهٔ ۳۱

۳ـ تاریخ طبری جلداول ص۸۱

۴ـ کذاتاریخ طبری‌در ك، میشان و در،ب : « بمیان ایشان » م‌ر : سیستان

آدم علیه‌السلام بوقت حج در عرفات حوارا بیافت و آن جایگاه بدین‌سبب به عرفات موسوم شد. آدم وحوا باهم به سرانديب رفتند و ایشان را بهرشکم پسری ودختری می‌آمد و آدم علیه‌السلام پسر بطنی‌را بدختر بطنی دیگر دادی تافرقی باشد [به چهل شکم هشتاد فرزند بیاوردند و اکنون تاقیامت درهر شبانروزی ششصد هزار می‌زایند وششصدهزارمیمیرند][1] . چون‌قابیل‌وخواهرش متولدشدند قابیل‌راجهت‌خوبی‌صورت میل به‌خواهر توأم اقلیمیا نام‌بود. آدم اورا به‌هابیل‌می‌داد. چون‌میان قابیل وهابیل منازعت افتاد، آدم ایشان‌را گفت قربان کنید، هر کرا قربان قبول[2] شود دختراورا دهم. هریك گوسفندی برسر کوهی بردند. آتشی بیامد و قربان هابیل بپخت. آدم (ع) دختررا به‌هابیل داد. قابیل بدین‌سبب برو دشمن‌شد. سنگی برهابیل زده‌اورا بکشت. قابیل نمیدانست بااو چه کند. مرغی بامرغی جنك کرد واورا بکشت‌ودرزیر خاك پنهان کرد. قابیل ازآن‌مرغ بیاموخت. هابیل‌را در گور کرد. ابلیس قابیل را گفت آتش از تو رنجیده است اگر اورا سجده کنی ازتو خشنود شود. قابیل بفریب ابلیس آتش‌را سجده کرد، رسم قتل وآتش پرستی ازاو بازماند. پس‌شیث بی خواهر متولد شد آدم‌آن دختر[3] را بدوداد ووصی خود گردانید. چون‌عمرآدم دردنیا بهزار سال رسیدوفات[4] یافت‌وحوا بعدازاو یکسال‌بزیست‌وبروایتی صدروز. پس‌شیث‌ایشان را به کوه ابوقبیس بولایت مکه دفن کرد تا زمان نوح آنجا بودند بوقت طوفان نوح استخوان ایشان بر گرفت. چون‌طوفان فرونشست هم‌آنجا در گور کرد[5] وبروایتی در بیت‌المقدس وآدم را بیست ویك پسر و بیست و دو دختربود[6] اما این سه پسررا نام مسطور است

۱- فقط در، م ۲-ك : ب : مقبول

۳- مقصود دختر متنازع فیه بین‌هابیل وقابیل است ٤ - ك، ب : نماند

۵- شعرحافظ اشاره باین مطلب است:

یار مردان خداباش که در کشتی نوح هست‌خاکی که به‌آبی نخرد طوفان‌را

۶- چنین‌است‌در‌تمام‌نسخ درصورتیکه قبلانوشته که درچهل‌شکم هشتاد فرزند آوردند شاید غرض‌آنهاهستند که بعدازپدر زنده بودند. در ك: بیست دختر

شیث

را علیه‌السلام بعداز آدم وحی آمد . بنی آدم دو گروه شدند . بعضی متابعت او کردند و بعضی تبع فرزندان قابیل شدند و آتش پرستی کردند . شیث ایشان را از آن منع کردی و بدین آدم خواندی . بیشتر ایشان مخالفت کردند . بعداز آدم بیت‌المعمور را به‌آسمان بردند شیث خانه کعبه‌را ازسنك و گل [1] بساخت . چون در گذشت نهصد و دوازده ساله بود . پسرخود انوش‌را وصی کرد . نهصدوشصت وپنج‌سال عمر یافت ودرخت خرما اونشاند وپسرش قینان وصی او بود. نهصد وبیست‌سال عمر یافت وآغاز عمارت بابل کرد. پس ازوپسرش مهلائیل وصی او بود هشتصدونود و پنج‌سال عمر یافت و بعدازو پسرش یرد وصی اوبود نهصدوشصت ودوسال عمر یافت واین جماعت تمامت درحال حیات آدم علیه‌السلام متولد شدند

ادریس بن یرد

بعضی از مورخان که‌اولوالعزمان را هفت خوانند او را داخل می گیرند و می گویند که در هرهزار سال که کو کبی سیار مدبرست [2] ، اولوالعزمی بود . نام او اخنوخ است و اقبش ادریس والمثلث بالنعمة والحکمة نیز گویند ، جهت آنکه هم پیغمبر بود وهم حکیم وهم پادشاه وعلم نجوم معجزهٔ اوست ودبیری اوپدید کرد. صنعت رشتن و بافتن ودوختن اونهاد . هرمان [3] مصراو ساخت و بر آنجا اشکال همه صنعتها و طلسمها بازنمود. از طوفان خبرداد. اورا باملك‌الموت دوستی بود. چون عمرش به سیصد وشصت سال [4] رسید بالتماس او وامر حق تعالی روح اورا قبض کرد و بازداد و بهشت ودوزخ بدونمود و او بشرط خروج [5] در بهشت رفت و بیرون آمد وببهانه آنکه نعلین آنجا فراموش کرده‌ام بازگشت و آنجا قرار گرفت قوله تعالی و رفعناه مکاناً علیاً [6])

۱ـ ف، ب وك: بسنك ۲ـ درنسخه براون « .. هزارسال که کو کبی از کواکب سیار... » ۳ـ ك ، ب اهرام ۴ـ ب: هشتصد وشصت وپنج

۵ ـ ب وك : بشرط ۶ ـ قرآن کریم : سورة مریم ۵۱

نوح

پیغمبر علیه‌السلام بحکم حدیث ماقبل اولوالعزم دوم است . لقب او نجی‌الله، نسب او نوح بن لمك بن متوشلخ بن ادریس بن یرد بن مهلائیل بن قینان بن انوش بن شیث بن آدم . بعد ازچهل [1] سال و بروایات مختلف تا بعد ازدویست و پنجاه سال وحی بدو منزل شد واو نهصدو پنجاه سال دعوت کرد . هشتادتن ازرن ومرد بدو ایمان آوردند نوح درحق کفار دعا کرد . حق سبحانه وتعالی نوح‌را فرمان‌داد تا درخت ساج بنشاند . چون برسید از آن چوب کشتی ساخت . طولش سیصد گز وعرضش پنجاه گز وارتفاعش سی گز وسه طبقه داشت یکی جهت آدمیان ویکی جهت حیوانات ویکی جهت انواع طیور. پس خدای تعالی طوفان آب بفرستاد ونخستین ازتنور سرای نوح بکوفه سر برآورد که اکنون داخل مسجد جامع است وآن تنوری بود ازآهن که جبرئیل علیه‌السلام از بهشت بآدم آورده بود و فرزند بفرزند می‌رسید. شش ماه آب از زمین برمی‌آمد واز هوا می‌بارید ونوح بااین هشتاد تن درماه رجب در کشتی نشست . طوفان آب تمامت ربع مسکون بگرفت وازسر همه کوههای جهان در گذشت . بفرمان خدای تعالی کشتی نوح دونوبت ازمشرق به‌مغرب رفت پس بر کوه جودی به حدود موصل قرار گرفت . نوح علیه‌السلام درعاشر محرم از کشتی بیرون آمد وآنجا دیهی ساخت معروف به‌ثمانین وبعدازآن هفتادسال بزیست ، چون هزاروششصد [2] ساله شد در گذشت وبدیگر روایات قرب یکهزار وسیصدسال عمر یافت . بعضی گویند طوفان بزمین عجم نرسید ودر ملك عرب بود واین روایت ضعیف است . اکثر عالم از نسل نوحند وبدین سبب اورا آدم ثانی خوانند واورا چهار پسر بود سام . حام . یافت بدو ایمان داشتند و کنعان کافر بود و بوقت طوفان، نوح علیه‌السلام اورا دعوت کرد، نپذیرفت و گفت سآوی الی جبل یعصمنی من الماءِ [3] طوفان شایع شد و ازهمه کوهها در گذشت و کنعان‌را غرق کرد .

سام

ابن نوح علیه‌السلام بقول بعضی مورخان پیغمبر مرسل است اکثر انبیا و

۱ـ ب : چهار ۲ـ قرآن کریم : سورة هود آیه ٤۳ ۳ـ ك : هزاروشصت

جمیع [اهل ایران] [۱] ازتخم اواند واورا شش پسر بود: اول ارفخشد وازنسل او چهارم پشت به قحطان و فالغ رسید. قوم [عبری] [۲] ازتخم فالغ اند واکثر عرب از تخم قحطانندو زبان عربی از یعرب بن قحطان است. قحطان را نام قحطان بود، بسبب آنکه در سالهای قحط سخا کردی و مردم را ازتنگی برهانیدی. درحق او گفتند یقحط القحوط ویطرد بسخائه. قحطان اسم علم اوشد وازقحطان سوم پشت بهسبا رسید. اعراب حمیری و لخمی وغسانی که حکام اعراب بودند وقضاعی واشعری وازدی ازتخم سبااند

دوم پسر سام عالم بود وخراسان وهیتال پسران عالم اند وعراق پسر خراسان و کرمان و مکران پسران هیتال

سوم پسر سام اسود [۳] بود. اهواز و پهلو پسران اواند وپارس پسر پهلوست

چهارم پسر سام نودر [۴] وآذرباد واران وارمن وموغان پسران نوذرند

پنجم پسر سام ارم بود واو واضع باغ است. قوم عاد وثمود ازتخم اواند

ششم پسر سام مصر [۵] بود وشام و روم پسران اواند

حام

ابن نوح علیه السلام بقول بعضی مورخان پیغمبر مرسل است. تمامت سیاهان ازنسل اواند. گویند روزی نوح علیه السلام خفته بود وعورت اوظاهرشده. حام برآن بگذشت، بخندید واورا نپوشید. حق تعالی بدین سبب پیغمبری ازنسل او ببرید ونسل او بچهره سیاه گردانید. پس یافث برآن بگذشت، نپوشیدامانخندید. سام برآن بگذشت آنرا بپوشید، حق تعالی بدین سبب پیغمبری بهنسل اورسانید. حام را شش پسر بود: زنك و کوش وهند وبربر وقبط وحبش. نوبه پسر حبش است.

---

۱ ـ نسخهٔ م: [اتراك]   ۲ـ ب: [عجم]   ۳ ـ طبری «اشوذ» ج ۱ ص ۱۳۹

۴ـ درطبری این اسم نیست بجای آن لاو ذ ضبط شده واین اصح است. در نسخه «ك» بورد؟ نوشته شده است   ۵ ـ چنین است در ، ك در نسخه ب و ف ـ بمس؟ (یقطن ؟) و در نسخه کتابخانه ملی «بمس؟» بود و بنظر میآید یقطن اصح باشد

یافث بن نوح

علیه‌السلام، بقول بعضی مورخان، پیغمبر مرسل است. اورا هشت پسر بود: اول ترك، دوم خزر، سوم سقلاب، چهارم روس، پنجم میشك. مغولان از تخم او اند و یاجوج وماجوج را هم از تخم او شمارند. ششم چین وماچین، پسر ختن است. هفتم کماری، بلغاریان وبرطاسیان وباشقردیان از تخم اواند. هشتم یاون [1]، یونانیان و فرنگیان و بعضی رومیان از نسل اواند. بعداز نوح علیه‌السلام این جماعت، سالها درشهر بابل مقیم بودند، شبی هرشعبه را زبان دگرگون شد، چنانکه، هیچ سخن هم فهم نمی کردند، ناچار ازهم پراکنده شدند وهریك به موضعی رفتند ودرآنجا ایشان‌را نسل زیاده شد وآن ولایت بدیشان منسوب گشت.

هود

علیه‌السلام، بعضی اورا عابر میشمارند وبعضی ازتخم عاد می گویند. نسبش هودبن عبدالله بن ریاح بن حارث بن عادبن عوص بن ارم بن سام بن نوح علیه‌السلام. خدای تعالی اورا بقوم عاد فرستاد. ایشان هیکلی قوی وقوت تمام داشتند وبت پرست بودند. هود علیه‌السلام پنجاه سال ایشان را دعوت کرد، اندکی ایمان آوردند. هودعلیه‌السلام درحق کفار دعا کرد. حق تعالی سه‌سال بارندگی باز گرفت تا زندگانی برایشان تلخ شد. بجهت باران خواستن، لقمان حکیم را با دورفیق بمکه فرستادند. لقمان و یك رفیق اوبخدا ایمان داشتند. بضیافت شخصی رفتند. سیم رفیق ایشان کافر بود، دعا کرد. خدای تعالی سه ابرسیاه وسرخ و سفید فرستاد و [آواز آمد] [2] که هر کدام ابر که

---

۱ - در نسخهٔ م، این کلمه بصورت «ارخ»، در نسخهٔ ك «یارخ» ودر نسخه براون هم «ارخ» نوشته شده، که بی‌معنی به‌نظرمی آید، این فرزند یافث که‌جدیونانیان است در کتاب مقدس یاون و در طبری یوان آمده و ماچنان تصحیح کردیم. رجوع شود به کتاب قاموس کتاب مقدس، صفحه ٦٤٠ وشایدهم مارح باشد که درطبری بدان اشاره‌رفته. طبری جلداول ص۱۳۹

۲ - ب: [ندا آمد]

میخواهید ، بقوم فرستیم. مردکافرا برسیاه اختیار کرد. آن صرصری بود. بقوم او رفت ، هفت شب وهشت روز بقوتی هرچه تمامتر [وزان بود][1] ودرخت [وعمارات][2] را بتمام ازبیخ بر کند. [و ایشان][3] هرچند قوت کردند وازغایت قوت پای تا زانو بزمین فرو بردند، فائده نبود وتمامت هلاك شدند واین حال درماه شوال بود، بهنگام بردالعجوز.

هود علیه‌السلام بعد از کفار پنجاه سال بزیست ، عمرش [صد و پنجاه سال بود][4] بحضرموت مدفونست .

صالح

ابن آسف بن عبید بن ماسخ بن بنی عبید بن خادر بن ثمود بن جاثر بن ارم بن سام بن نوح علیه‌السلام را وحی آمد و بقوم ثمود فرستاد. [بزمین حجاز][5] وایشان را بخدا دعوت کرد. اجابت نمی کردند و بمعجزه، شتری ماده با بچه خواستند که از سنگ بیرون آید. صالح علیه‌السلام دعا کرد ومستجاب شد. آن شتر با بچه سی سال در میان ایشان بود آن قوم شتر را بکشتند. بچهٔ او بگریخت وبکوه رفت. خدای تعالی عذاب بایشان فرستاد روز اول [رویهایشان][6] زرد شد، روز دویم سیاه فام ، روزسیم تمام سیاه گشت . آوازی آمد، چنانکه همه ازهول آن بمردند. عمر صالح بـروایتی [دویست و پنجاه سال][7] و بروایتی [دویست وهشت سال][8] گورش نزدیك دارالندوه بمکه .

حنظلة بن صفوان

ازتخم فهر بن قحطان. اورا خدای تعالی پیغمبری داد وباصحاب الرس فرستاد واین رس پادشاهی بود ازقوم ثمود بزمین مغرب واول خداشناس بود ، اما بسبب طول مدت دولت مغرورشد ودعوی خدائی کرد. قوم او با مردان لواطه کردندی وباچهارپایان گرد آمدندی وزنان آلت مردی ازپوست دوخته، استعمال کردندی. اکنون زنان آن کاره

---

۱ ـ ف . ب : [برفت] ۲ـ ف، ر: [درخت اعمار و وجودشان]، ك : [اعمار تمامت]
۳ـ فقط در نسخهٔ ر، ف ۴ـ ك: [صدو پنجاه سال] ، ر: [بصدو پنجاه سال رسید]
۵ـ ب : بحجاز ۶ـ ر: [رویشان] ۷ـ ب : [دویست و پنجاه وهشت]
۸ـ ب : [صدوهشتاد]

را رس خوانند و[بعضی]۱ که بی آن آلت خودرا برهم رسانیدندی، اکنون چنان زنان را سعتری گویند. حنظله ایشان را ازین [حرکات]۲ منع کرد وبخداخواند. اجابت نکردند. مدتی بدین دعوت مشغول بود، فایده نمیداد. در حق ایشان دعا کرد. حق تعالی آب ازیشان باز گرفت وهلاك ایشان بردست [ایشان]۳ کرد. [آن چنان بود که] ٤ رس وقوم اوازبی آبی بجنگ حنظله ومتابعان او[لشکر]۵ بیاراستند. هرتیر که لشکرش بینداختند باز گشت وانداز نده رابکشت، تابیشترلشکررس کشته شدند. رس منهزم بقلعه گریخت. ملك الموت بقبض روح اورفت. امان خواست یك سال امان داد. بروج مشیده از آهن ومس وروی وارزیز بساخت، چنانکه هیچ منفذنداشت. چون وعده بسر آمد، ملك الموت اورا باقومش بدوزخ [رسانید]۶

ابراهیم

بحکم حدیث ما قبل اولوالعزم سیم است وبروایات کبارعلما، اولوالعزم اول. لقب اوخلیل الله، نسب او: ابراهیم بن آزر و هوتارح بن ناحوربن ساروغ، هو اول من [سکك]۷ الدنانیر والدراهم، ابن ارغوابن فالغ بن عابر بن شالخ بن ارفخشد بن سام بن نوح بن لمك بن متوشلخ بن ادریس بن یرد بن مهلائیل بن قینان بن انوش بن شیث بن آدم. آزر وزیر نمرود بن کنعان بود. منجمان نمرود را گفتند که درزمان او پیغمبری [باشد]۸ که هلاك نمرود بسبب او بود. هرپسر که درآن زمان می آمد، میکشت، تاابراهیم متولد شد. مادرش اورا ازبیم نمرود درغاری [پنهان]۹ می پرورید و گویند آن مقام درديه نرس بود بولایت کوفه واکنون آنجا خانقاهیست ومن آن مقام زیارت کرده‌ام. ابراهیم علیه السلام درهفت سالگی ازآن غاربیرون آمد، ستارگان و آفتاب وماه را تصور کرد که خدااند. چون دید که زوال پذیر ندانست که خدائی را نشایند. دل درخالق کاینات بست واورا بخدائی پذیرفت ونمرودرا بخدائی اودعوت کرد وبتان را [بد گفت]۱۰. نمرود جهت

---

۱ ـ ف، ب: [بودی] ۲ـ ك: [کار] ۳ـ ف، ب: [خودشان] ٤ـ فقط درب، ف
۵ ـ فقط در نسخهٔ ر ۶ ـ ف، ب: [برد]، ر: [فرستاد] ۷ـ ب: [شکل]
۸ـ ب: پیدا[شود] ۹ـ فقط در،ب ۱۰ـ ب: [بدمی گفت]، ف، ك: [بدی گفت]

خاطر وزیر با ابراهیم خطا بی نمیکرد. چون ابراهیم بحد کمال رسید، بشرف وحی مشرف شد آزر بمرد. نمرود ابراهیم را بارشاد ابلیس بمنجنیق در آتش انداخت و پیش از آن کس منجنیق نساخته بود. ابراهیم بآتش نرسیده، جبرئیل بر او آمد و گفت حاجتی [هست][۱] ؟ ابراهیم گفت بتو [نی][۲] . چون چنین صادق بود، بفرمان خدای تعالی آتش بر او سرد و سلامت گشت و در آنجا گلستان [شکفت][۳] ، ابراهیم از آن میان بیرون آمد و در این وقت شصت ساله بود. نمرود خواست که با خدای تعالی جنگ کند ، صندوقی بساخت و چهار نیزه بر او نصب کرد و گوشت پاره‌ها از آن در آویخت و چهار کر کس گرسنه را در چهار پایهٔ صندوق ببست و در آن صندوق نشست. کر کسان میل گوشت کردند و صندوق بر هوا بردند. چون قوتشان ساقط شد، بازخواستند گشت. نمرود تیری بر بالا انداخت. حق تعالی [تیر او خون آلود باپیش اورسانید، گمراه ترشد. دعوی خدائی][۴] زمین و آسمان کرد. کر کسان اورا بزمین آوردند. بعضی نمرود را کاوس شمارند و این قول ضعیف است . نمرود در کار ابراهیم عاجز شد. از او التماس نمود تا با اتباع از شهر بابل هجرت کند. ابراهیم بسخن او با ساره که دختر [عم وجفتش][۵] بود و خوب صورت ترین زنان [آن زمان][۶] بود وحواشی خود از بابل بمصر رفت. ملك مصر سنان بن علوان بن عبید بن عویج بن عملاق بن یلمع بن اشلیخا بن ارد [۷] وهو ارم بن سام بن نوح در ساره طمع کرد و اورا بقهر از ابراهیم بستد تا بدو دست دراز کند، بدعاء ساره دستش خشك شد. ملك مصر تضرع کرد، هم بدعای ساره دستش باکار آمد تا سه نوبت همچنین میکرد. چون میسر نبود دست از و باز داشت و کنیز کی هاجر نام بدو بخشید. حق تعالی حجاب از پیش چشم ابراهیم [برداشت][۸] ، تا بر احوال ساره واقف گشت و دلش آرام یافت . چون ساره، پیش ابراهیم آمد ، از آنجا بفلسطین رفتند و در آنجا قحط بود غلامان را [بطلب رزق][۹] بمصر

۱ـ ف، نیست ۲ـ ب ، ك: [نه] ۳ـ ر: [پدید آمد] ۴ـ ر : [بفرمود تا تیر اورا خون آلود بپیش اورسانیدند. بهمین خشنود شده باز گشت و از جهل دعوت خدائی]

۵ـ ف، ب: [دختر عمش بود و جفتش] ، ك: [دختر عم وهم جفتش] ۶ـ ف، ب: بنی آدم

۷ـ طبری: لاوذ ۸ـ ك: [مرتفع کرده بود] ۹ـ در نسخه ب ، [طلبید و بطلب قوت]

فرستاد، پیش دوستی خلیل نام [تارزق آورند آن دوست][1] اجابت نکرد و غلامان ابراهیم بی مراد باز گردانید. ایشان جوال پر از ریگ کرده بیامدند و با ابراهیم بگفتند. ابراهم از خجالت بخفت. بقدرت حق تعالی آن ریگ ها آرد و گندم شد، هاجر از آن آرد نان پخت و ابراهیم را بیدار کرد تا بخورد و از هاجر پرسید که این نان از کجاست؟ گفت از آن آرد که دوست تو خلیل مصری فرستاده است. ابراهیم دانست که حق تعالی قدرت نموده است گفت خلیل مصری نفرستاده بلکه خلیل الله فرستاده اورا بدین سبب خلیل الله خواندند. ابراهیم آن گندم بکشت واز ریع آن خواستهٔ بیشمار برو گرد شد و مهمانداری پیش گرفت نمرود خواست که یکبار دیگر بجنگ خدای تعالی رود لشکر جمع کرد و صفها بیاراست و بافسوس مبارز خواست. حق تعالی سپاه پشه را که ضعیف ترین [خلایق است][2] بجنگ او فرستاد. لشکر نمرود بیشتر از زخم نیش پشه هلاك شدند و پشهٔ کورلنگ در بینی نمرود رفت و مغز سر او خوردن گرفت تا بعد از چهار سال اورا هلاك کرد.

ساره هاجر را با براهیم بخشید. ابراهیم را از وی پسری آمد، در هشتاد و شش سالگی اورا اسماعیل نام کرد. ساره را بر آن [رشك خاست][3] هاجر را ختنه کرد، [بفرمان خدای تعالی بر او و][4] برهمه مسلمانان واجب شد. چون اسماعیل دوساله شد، ساره با هاجر علیه السلام شکیبا نبود. ابراهیم هاجر و اسماعیل را بزمین مکه برد آنجا بگذاشت. ببرکت اسماعیل آب زمزم پیدا شد. چون قوم بنی جرهم بواسطهٔ آب آنجا آمدند، اسماعیل درمیان ایشان پرورش یافت. چون اسماعیل [چهارساله][5] شد، امر قربان رسید و آن چنان بود که ابراهیم نذر کرده بود که اگر اورا پسری بود قربان کند. درین وقت فرمان آمد که بوعده وفا نماید. ابراهیم اسماعیل را قربان خواست کرد و چون از پدر و پسر در آن کار گرانی طبع نبود، حق تعالی آن نیت، پذیرفت و از بهشت

۱ـ درنسخهٔ و، نیست ۲ـ ر: [مخلوقاتند]، ك، ف: [خلایقند]

۳ـ ك: [رشك آمد خاست]، ف، ر: [رشك خواست]

٤ـ درنسخهٔ ب نیست، ك: [بفرمان خدای تعالی] ف: [براو و بر] ۵ـ ر: [چهارده]

کوسفندی بکوه ثبیر بحدود مکه فرستاد تا بعوض اسماعیل قربان کرد. بعد از این بیك سال، اسحق ازساره متولدشد، [بهفتاد سالگی]۱ . چون اسمعیل بحد مردی رسید از بنی جرهم زن خواست. ابراهیم بدیدن اسماعیل رفت. بشکار بود. زن اسماعیل، ابراهیم را خدمتی نکرد. ابراهیم گفت اسماعیل را بگو که آستانهٔ [خانه]۲ بدل کن. اسماعیل زن را طلاق داد و دیگری بخواست. چون خانهٔ کعبه که شیث ساخته بود، خراب گشته بود، ابراهیم واسماعیل بفرمان حق تعالی باز بساختند وحق تعالی حجرالاسود را بفرستاد تادر رکن خانه نشاندند وحج فرض شد.

چون عمرساره بصدوسی سال رسید، در گذشت. پس ازو ابراهیم زن خواست واورا فرزندان آمدند. بعد ازساره، ابراهیم پنجاه سال بزیست، عمرش دویست سال شد. اورا درپهلوی ساره، درمزرعهٔ [حبرون]۳ ازولایت شام دفن کردند وآن جایگاه اکنون بخلیل الله مشهوراست.

از کتب آسمانی [ده صحف]٤ بدو منزل شد واول کسی که سپیدی بموی و ریش او درآمد ابراهیم است. واول کسی که مسواك کرد و استنجا بآب کرد وناخن چید وقصرشوارب کرد وسراویل ساخت ودرپای کشید وختنه کرد ومهمانداری وضیافت کرد وثرید کرد او بود. گویند حق تعالی ابراهیم را گفت چرا ازمن چنین سخت ترسانی؟ گفت چون ازتو نترسم که پدرم آدم را باوجود آنکه درحضرت توقرب بمرتبه‌ای بود که گل اورا بدست خود سرشتی وروح خود دراو دمیدی وملائکه را بسجدهٔ اوفرمودی، و در بهشت جای دادی، بگناهی مختصر از بهشت براندی وبروخشم گرفتی وببلای دنیا گرفتار کردی. خطاب آمد که ای ابراهیم نمیدانی که مخالفت دوست بردوست سخت باشد.

بیت

زصد تیغ دشمن کند بیش کار ‏ ‏ ‏ ‏ گلی گرزند بررخت دوستدار

۱- ر: [صد وچهارسالگی ساره] ۲- فقط در نسخهٔ ب، ف. ۳- این کلمه بصورمختلف درنسخ آمده. در تورات (حبرون) است که ابراهیم از بنی حث خریده بود (رجوع کنید بسفر تکوین)، درطبری این کلمه جیرون آمده ٤- ف: [ده صحیفه]

لوط

ابن هاران برادرزادهٔ ابراهیم خلیل علیه‌السلام بود [وبقولی پسر عم ابراهیم بود وساره خواهر او بود][۱] .خدای تعالی اورا نبوت داد و بولایت مؤتفکات فرستاد: هفت شهر بود. بعضی مورخان گویند آن ولایت در بیابانی بود که میان سیستان و کرمان است و بعضی گویند بزمین مغرب بود اول صعرة دوم صبعه سوم عمره چهارم دوما پنجم سدوم. لوط آن قوم را براه خدای دعوت می کرد. اجابت نمی کردند ودرمباشرت با امردان مبالغه می نمودند، اسم لواطه بر آن حرکت افتاد. لوط همچون ابراهیم میزبانی کردی. هر که بمهمان او آمدی ، اگر امرد بودی ، آن قوم با او بزور لواطه کردندی. تاچون جبرئیل ومیکائیل و اسرافیل جهت قلع ایشان، بصورت سه امرد، بمهمانی لوط آمدند ، آن قوم خواستند که با ایشان همان حرکت کنند که لوط علیه‌السلام درخانه دربست و آن شب مهلت خواست تابامداد، امردان را باایشان سپارد. هم درشب لوط وهر که بدو ایمان آورده بود ، از آن شهر بیرون رفتند. جبرئیل و اسرافیل و میکائیل آن شهرها زیر و زبر گردانیدند. هر که از آن قوم [بگریخت][۲] ، حق تعالی برایشان [سنگهای سجیل][۳] بارانید [وآن قوم راهلاك گردانید][٤] و زن لوط هرچند با اوهجرت کرده بود ، اما چون هم از آن قوم بود، اونیز همان شب بسنگ سجیل هلاك شد.

بیت

با بدان یار گشت همسر لوط	خانـدان نبوتش گـم شـد

لوط بعد از آن [هفت سال دیگر][٥] بزیست. درروز چهارشنبه ازماه ربیع‌الاول بمرد.

اسماعیل

علیه‌السلام را خدای تعالی پیغمبری داد و بعمالقهٔ یمن وحضر موت فرستاد . پنجاه سال ایشان را دعوت دین ابراهیم می کرد. اندکی ایمان آوردند. چون عمرش

۱- فقط درنسخه ب، ف ۲- ف، ب: [درجائی دیگر بود] ۳- ف ، ب: [سنك] ٤- ف، ب: [هلاك شدند] ٥- ر: [مدتی دیگر]

بصد و سی سال رسید ، در گذشت . او را ، در جنب مادرش هاجر ، در حرم کعبه، دفن کردند .

اسحق

ابن ابراهیم علیهما السلام را حق تعالی پیغمبری داد وباهل شام فرستاد و او نابینا شد . اورا دوپسر توأمان آمد : یکی عیص و دیگری یعقوب . عیص شکار دوست بود ویعقوب رمهٔ گوسفند [چرانیدی][1] روزی اسحق ازپسران بریان گرم خواست . عیص بطلب شکار برفت . یعقوب برهای بریان کرد وپیش از آمدن عیص پیش پدر برد . اسحق درحق اودعا کرد. ببرکت دعای او پیغمبری باو [ونسل][2] او رسید . چنانکه پیغمبران که بعدازاو بودند، بغیرازین چهار: خضر وایوب وشعیب ومحمد، صلواة الله علیهم اجمعین ، باقی تمامت ازنسل یعقوبند. عیص بدین سبب بایعقوب بدشدودرقصد اوبود. یعقوب از عیص منهزم بودی. چون عمر اسحق بصد وهشتادسال رسید،در گذشت. اورا درجنب خلیل الله دفن کردند و [درین][3] سال یوسف عزیزمصرشد.

یعقوب

ابن اسحق بن ابراهیم چون از عیص منهزم [شد][4] در شب از خلیل الله بگریخت وبکنعان رفت پیش خال خود. و گویند اورا بدین سبب اسرائیل خوانند . یعقوب [دودخترخال][5] خودرا که ازخاتون بودند بخواست ودو دختردیگر که ازسریه بودند. بسریتی بستد. اززن مهتراورا شش پسرآمد : یهودا ، لاوی ، روبین ، شمعون ، یساخر ، زبولون واززن کهتر دوپسر: یوسف و بن یامین وازهر سریتی دوپسر یکی دان ونفتالی وازدیگری جاد واشیر. چون یعقوب [هشتاد ودوساله][6] شد، یوسف ازومتولد شد. چون نودساله شد ازو گم شد وچهل سال در فراق او بود. درصد و سی سالگی اورا بیافت. چون صدوچهل وهفت ساله شد بمصردر گذشت . اورا نقل بخلیل الله کرده ، [مدفون شد][7] .

١ـ ب: این کلمه را ندارد، ر: [داشتی]. ٢ـ ك: [و بنسل او]
٣ـ ف، ك: [همین] ٤ـ ك، ر: [بودی] ٥ـ ب: [دخترخال] ٦ـ ك، ر: [هفتادوسه ساله] ٧ـ ك، ر: بمصردفن کردند، ر: [ازمصردفن کردند] .

یوسف

ابن یعقوب علیهما السلام، چون خوب صورت ترین بنی آدم بود، روزی در آئینه نگرید، باخود گفت اگر من غلام بودمی، قیمت من که توانستی کرد؟ خدای تعالی غیرت آورد، تا برادرانش اورا به بیست درم بفروختند. و آن چنان بود که یوسف علیه السلام درخواب دید که آفتاب وماه ویازده ستاره اورا سجده کردند. یعقوب گفت این خواب را از برادران پنهان دار که تعبیر چنان است که پدرومادر ویازده برادرزیردست توشوند. چون این سخن ببرادران رسید، بروی دشمن شدند واورا باجازت پدر بتماشا بردند و در چاهی فروهشتند ویعقوب را گفتند که اورا گرگ بخورد و پیراهن او بخون گوسفندی آلوده کرده بپدر نمودند. یوسف را مردی کاروانی ازچاه برآورد و بامدادان که برادران بتفحص احوال اورفتند، [اورا در دست کاروانی یافتند] [1]، ناچار اورا به بیست درم بدو بفروختند. آن مرد اورا بمصرمی برد ودر راه خرمی می کرد که از بهای یوسف اورامایهٔ تمام حاصل شود. یوسف با خود گفت جاهل مردیست، مرا به بیست درم خریده است اگرخریدار نیکوافتد مضاعف بخرد. چون حق تعالی افکندگی یوسف درحق خود بدید، کار بمرتبه‌ای رسید که عزیز مصر که خازن پادشاه بود، اورا پنج بار، برابر مشك وزن کرد و بخرید ودرمصر مشك اززرطلا بقیمت ترست. عزیز را زنی بود، زلیخا [2] نام، بریوسف عاشق شد. یوسف درآن روز هفده ساله بود و زلیخا پانزده ساله: هردو درغلواء حسن. زلیخا یوسف را بخود خواند. اجابت نکرد. زلیخا ازبیم آنکه این سخن گفته شود، ازیوسف پیش عزیز گله کرد که یوسف بامن دست درازی خواست کرد. عزیز تفحص نمود. گناه اززلیخا بود. زنان اکابر مصر زلیخا را نکوهش کردند. زلیخا خواتین راجمع کرد و هریك را ترنجی وکاردی بدست داد تا ببرند ودرآن حال یوسف رابدیشان نمود ایشان در حسن یوسف چنان متحیر شدند که بی خبر بجای ترنج دستها بریدندو گفتند ماهذابشر [3]

۱ـ فقط در نسخهٔ ب. ۲ـ نام این زن در تفاسیر راعیل یا راحیل است و معلوم نیست چطور بزلیخا تبدیل یافته واول باراین اسم بدین صورت در کتاب منسوب بفردوسی یعنی یوسف وزلیخا دیده می شود. ۳ـ قران: سورهٔ یوسف، ۳۲

و زلیخا را معذور داشتند. زلیخا عزیز را الزام کرد تا بجهت دفع تهمت، یوسف را محبوس گردانید. یوسف علیه السلام را علم تعبیر کرامت شد. از بهرزندانیان تعبیر کردی تاچون شرابدار و خوان سالار پادشاه را بگناهی بزندان آوردند. ایشان بجهت امتحان خوابی ساختند و ازو تعبیر پرسیدند و او تعبیر خوابشان بگفت. ایشان گفتند ما امتحان می کردیم یوسف گفت قلم رفت وتعبیرآن خواب واقع‌شد. یوسف با شرابدار گفت چون پیش پادشاه مصر ملك ریان رسی مرا با [یادآور].[1] حق تعالی غیرت آورد واورا هفت‌سال ازخاطر شرابدارفراموش کرد تا چون ملك ریان بخواب دید که هفت گاو لاغر، هفت گاوفربه را بخوردند، جهت تعبیر خواب. یوسف با [خاطرش آمد].[2] [شرابدار احوال یوسف باملك مصر بگفت][3]. ازیوسف تعبیرپرسیدند گفت هفت‌سال قحط بود وهفت سال فراخی وتدبیر کرد تا درسال فراخی احتکار کنند. ملك‌ریان اورا برغلات خود حاکم کرد وبعد ازاندك مدتی عزیزنیزدر گذشت. ملك ریان جای عزیز که [خزانه‌دار][4] می‌بود بیوسف داد. یوسف زلیخا را بخواست. درین وقت‌یوسف سی ودوساله‌بود و زلیخاسی‌ساله وهنوزبکر بود، جهت آنکه عزیزعنین‌بود ویوسف‌را اززلیخا دوپسر آمد: افراییم ومیشا.

درسالهای فراخی غلات‌جمع کرد و درسالهای قحط می‌فروخت. چون قحط شایع شد، [ده برادر][5] یوسف برفتندوازوغله خریدند واو ایشان را بشناخت واحوال پرسید اماخودرا برایشان ظاهرنکرد و گفت اگراین‌نوبت برادر کهین‌باخودنیاورید، غله بشما نفروشم وبضاعت ایشان درمیان غله پنهان کرد. ایشان با پیش‌یعقوب آمدند. یعقوب درکارعزیز مصر ونگرانی اوباحوال‌فرزندان او وآنکه بضاعت درمیان غله‌نهاده متروذشد. دوم‌نوبت‌چون پسران‌یعقوب بخریدن‌غله [رفتند][6]، بشفاعت‌بسیار بن‌یامین را با خود ببردند. یوسف خواست که اورا پیش خود باز گیرد، پیمانه درمیان غلهٔ او پنهان کرد تا چون ظاهرشد، بدان بهانه اورا پیش خود باز گرفت وخودرا برو ظاهر

۱ـ ب و ف: [یادآر] ۲ـ ك: [خاطرشرابدار] ۳ـ نسخهٔ ر فقط
۴ـ ك: [خزینه‌دار]، ر: [خزینه‌داری] ۵ـ ك، ر: [ده برادران] ۶ـ ب: [آمدند]

کرد. چون پسران پیش یعقوب آمدند و بن‌یامین رانیاوردند، یعقوب از غصهٔ او و یوسف در کنج بیت‌الاحزان رفت و چندان بگریست که نابینا شد. چون سیوم نوبت برادران یوسف بمصر رفتند، او خود را بر ایشان ظاهر کرد و پیراهن بفرستاد تا بر چشم یعقوب مالیدند و بیناشد. چون برادران یوسف [با پیراهن][١] ، از مصر بیرون آمدند، یعقوب [در کنعان][٢] بوی جامه بشنید.

شعر

یکی پرسید از آن گم کرده فرزند	که ای روشن روان پیر خردمند
ز مصرش بوی پیراهن شنیدی	چرا در چاه کنعانش ندیدی
بگفت احوال ما برق جهان است	گهی پیدا و دیگر دم نهانست
گهی بر تارك اعلی نشینم	گهی تا پشت پای خود نبینم
اگر درویش بر حالی بماندی	سر و دست از دو عالم بر فشاندی

یعقوب با پسران [و مادر یوسف][٣] و متعلقان بمصر رفتند و بواسطهٔ حکومت زیر دست یوسف شدند و خواب او راست آمد. بعد از هفده سال یعقوب در گذشت. یوسف بعد از و بیست و سه سال بزیست. مدت عمر یوسف علیه‌السلام نود و هفت سال. او را در تابوتی آبگینه نهادند و در میان نیل دفن کردند و بعد از مدتی موسی علیه‌السلام تابوت او بر آورد تا در خلیل‌الله دفن کند. جبرئیل علیه‌السلام بیامد و گفت او را حساب پادشاهی باز می باید داد، در حضرت خلیل‌الله راه ندارد و او را بیرون خلیل‌الله دفن کردند. بر پادشاهان و وزراء و ارکان دولت واجبست درین معنی تأمل نمودن و توشهٔ راه آخرت ساختن و تصور کردن که جائی که با یوسف علیه‌السلام این خطاب رود، احوال دیگران خود [چون بود][١] .

اسباط

یازده فرزند یعقوب علیهم‌السلام را بعضی مورخان پیغمبر مرسل می دانند و

١- در نسخهٔ ب، نیست ٢- فقط در نسخهٔ ر، در، ك: [در کنعان یعقوب گفت بوی پیراهن یوسف می آید] ٣- ك، ر: [و مادرشان] ٤- ف، ك: [چه بود] ، ر: [چه خواهد بود]

اسباط می خوانند ومی گویند ازذکر اسباط درقرآن غرض ایشانند و این آیت مقوی سخن ایشان است قولوا امنا بالله وما انزل الینا وما انزل الی ابراهیم واسحق و یعقوب و الاسباط وما اوتی موسی وعیسی وما اوتی النبیون من ربهم لانفرق بین احد منهم ونحن لـه مسلمون [۱].

خضر

وهو یلیا بن ملکان بن فالغ بن عابر بن شالخ بن ارفخشد بن سام بن نوح بن لمك ولادت اوپیش از زمان ابراهیم بود و رسالت بعد ازجماعت ماقبل یافت. گویند او معاصر ذوالقرنین اکبر بود. و از خواص دولت او، بطلب آب زندگانی برمقدمهٔ اورفت وچشمهٔ حیوان دریافت واز آن بخورد، حق تعالی اورا زندگانی درازداد وازدانش بهره مند گردانید و اهل معنی گویند آب حیوان علم و دانش بود که اورا کرامت شد ونام اوباقی ماند وبقای نام عمر ثانی باشد ومقام او بیشتر دردریاها بود.

ایوب

ابن موص بن زارح بن رغویل بن عیص بن اسحق بن ابراهیم(ع) اصلش از روم بود، اما بشام نشستی واورا ده فرزند بود وخواستهٔ بی شمار داشت. [هرچه] [۱] ازمحنت وسختی که بدورسیدی، بدان صبر کردی. حق تعالی اورا ببلاها مبتلا گردانیدی وصبر وتحمل او برملائکه عرض کردی تاقوت نفس بنی آدم معلوم کنند. اول خواسته ازو باز گرفت واورا فقیر گردانید. پس فرزندانش بمردند، پس تن او [برنج] [۲] مبتلا گردانید چنانچه کرم دروافتاد وازبوی زشت اوپیرامون او [نمی شایست] [۳] گشت. او بر آن همه صبر کردونالید تابمرتبه‌ای که چون کرمی ازو بیفتادی، آن را [برجای خود] [٤] نهادی و گفتی روزی خودمی خور، تاحق تعالی برو ببخشود وچشمهٔ آب زیرقدم اوزاینده گردانید تا خودرا بدان بشست وصحت یافت وآن چشمه بعین ایوب مشهورست. هر معلول که خودرا بدان آب می شوید، صحت می یابد. ایوب را دیگربارفرزندان آمدند وخواستهٔ

۱ـ قران: بقره ۱۳۱۵ ۲ـ ك، ر: [هرچیز] ۳ـ ر: [رنج کرمان]، ك: [رنج گران]
٤ـ ب، ك: [نمی توانست] ٥ـ ر: [برجای]، ك: [بازجای]، ف [جای]

بسیار براوجمع شد. چون عمرش بدویست سال رسید ، در گذشت.

شعیب

ابن ثویب بن عنقا بن ثابت بن مدین بن ابراهیم. حق تعالی اورسالت داد، باصحاب الایکه فرستاد. اندکی ایمان آوردند و بیشتر اورا تکذیب کردند. حق تعالی ایشان را عذاب فرستاد و گرمائی برایشان مسلط کرد. کافران را تحمل آن نبود ، بصحرا رفتند . ابری پدید آمد، بزیر سایهٔ آن شدند. از آن ابر آتشی ببارید و تمامت را بسوخت. مؤمنان را از آن گرما و آتش ضرر نبود. شعیب بعداز آن مدتی بزیست.

موسی

بحکم حدیث ماقبل، اولوا العزم چهارم است و در دیگر روایات دوم و لقب او کلیم الله . نسبش موسی بن عمران بن قاهث بن لاوی بن یعقوب بن اسحق بن ابراهیم علیه السلام [آذر بن ناحور بن ساروغ بن ارغوا بن فالغ بن شالخ بن ارفخشد بن سام بن نوح بن املك بن یرد بن قینان بن مهلائیل بن انوش بن شیث بن آدم علیه السلام][۱] . موسی در زمان پادشاهی ولید بن مصعب بن ریان، فرعون مصر، متولد شد. در آن وقت درمصر دو قوم بودند: بنی اسرائیل که دین ابراهیم داشتند و [قبطیان][۲] که کافر بودند و بنی اسرائیل دردست [قبطیان][۲] زبون بودند و بریشان جورها میرفت و [فـرعون][۳] بسبب آنـکه منجمان گفته بودند که درین چندسال پسری که مبطل احکام او باشد متولدخواهدشد. هرپسری که بنی اسرائیل آوردندی، بکشتی، تاموسی متولدشد. مادرش اورا در صندوقی خوابانید و برود نیل افکند. آب صندوق موسی را بزیر کوشك فرعون برد. کنیزك آسیه، زن فرعون آن رابگرفت وپیش آسیه وفرعون برد. [آسیه][٤] را فرزند نبود. اورا بفرزندی بپذیرفتند و دایه طلبیدند. موسی شیرهیچ دایه نمی‌خورد. چون مـادرش را بدایگی او آوردند شیراو بگرفت. مادرش بدایگی اومقررشد، چون بدوسالگی رسید، یك روز ریش فرعون بگرفت. فرعون خواست که اورا بکشد، آسیه مانع شد و گفت ازنادانی کرد و

۱- فقط در نسخ ف وك ۲ـ ف: قبتیان ۳ـ ك، نـدارد ، ب: چون

٤ـ همه نسخ جز نسخهٔ و: آیسیه

آزمودن را طشتی یاقوت وطشتی آتش پیش آوردند. موسی آتش پاره بدهان نهاد ، زبانش بسوخت وبدین سبب سخن فصیح نتوانستی گفت. چون بحد بیست سالگی رسید، فرعون جهت اوزن خواست واورا دوپسر آمدوچون به بیست وشش سالگی رسید، ازقوم قبطیان یکی را مشت زد وبکشت. بدین سبب ازمصر بگریخت وبه‌نزدیك شعیب پیغمبر رفت و دختراورا بخواست ومهر او دوسال، جهت شعیب، شبانی کرد. موسی را از آن نیزدوپسر آمد. چون عزیمت مصر کرد، شعیب اورا گوسفندان داد وعصائی بخشید. ازپیش شعیب روان‌شد. درراه درشبی تاریك، زن‌موسی‌رادرد زادن گرفت. روشنی پدیدآمد. موسی بطلب آن رفت، بکوه‌طورسینا رسید. روشنی برسردرخت‌دید. موسی‌متعجب‌شد. خطاب آمد که انی‌انالله ووحی بموسی منزل‌شدو بمعجزۀ عصا که‌اژدرهاشدی وید بیضا که‌درفشان گشتی، مشرف کرد وبفرعون‌فرستاد وهر گونه پیغامهاداد. موسی‌را چون‌عقده‌درزبان بود ، برادر خود هارون را بوزیری خودخواست. اورا نیزرسالت‌داد، هردورا بفرعون بفرستاد. فرعون ازیشان‌معجزه خواست. موسی یدبیضا بنمود. دیگرخواست. عصا بینداخت، اژدها شد. فرعون بترسید ودرخواست کرد تا موسی عصا بر گرفت و فرعون را آسیبی نرسانید. فرعون موسی را جادوخواند وجادوان بسیار بیاورد تا برموسی غلبه کنند. جادوان‌دشتی چوب وریسمان بمار واژدها نمودند. موسی عصا بیفکند اژدها شد و تمامت را بخورد وچون موسی عصابر گرفت، همان عصابود واز [ازاژدهای جادوئی جادوان][۱] هیچ‌اثر نمانده وجادوان تمامت ایمان‌آوردندوفرعون ایشان را هلاك کرد. فرعون وقبطیان‌هفت نوبت ببلامبتلامی‌شدندو باموسی‌شرط می کردند که‌چون بدعای‌موسی‌ازآن‌خلاصی‌یابند، ایمان آورند، چون خلاصی می یافتندپشیمان‌می گشتند اول سه‌سال متواتر قحط بود چنانکه[بسیارمردم‌از گرسنگی بمردند][۲] دوم‌افراط بارند گی‌چنانچه بیشتر آبادانیها

۱ـ ر: [آلات جادوان] ، ك : [ازآن جادوها] ، ب : [اثر جادوئی جادوان]

۲ـ در، ب : [بسیاری بمردند]

خراب شد. سیوم غوك که آن را [بزغ][1] خوانند، تمامت خانهای ایشان فرو گرفت و مجال هیچ کار نماند. چهارم ملخ چنانکه مجال گذر نداشتند پنجم شپشه چنانکه مغز تمامت حیوانات بخورد. ششم آب خون گشت، چنانکه دریك طرف جهت بنی اسرائیل آب بود و جهت قبطیان خون. هفتم همه چیزهاشان سنگ شد. نه آیت که موسی بدان مخصوص است هفت اینست، هشتم عصا نهم یدبیضا.

چون قبطیان جور با بنی اسرائیل کم نمی کردند، موسی با بنی اسرائیل از مصر هجرت کرد. بقدرت خدای تعالی، آب ایشان را دوازده جایگاه راه بازداد، چنانکه زمین دریا بآفتاب خشك شد. چون بنی اسرائیل از آن راهها بگذشتند. حجاب مرتفع بود، همه یکدیگر را می دیدندی. چون فرعون و قبطیان از عقب بیامدند، همه از آن راه در آب رفتند وجامهٔ بخت ایشان، روزگار درنیل زد و آب بهم آمد تا همه غرق شدند.

بنی اسرائیل یك سال بر کنار آب توقف کردند. موسی با هفتاد مرد بنی اسرائیل که ایشان را از انبیاء غیر مرسل شمارند، [وسفعیم رفیدیم می خوانند][2]، بکوه طور سینا رفت. خدای تعالی کتاب توریت بر الواح [یاقوت][3] نوشته بود، منزل کرد و با موسی سخن گفت چنانکه آن هفتاد مرد بشنیدند موسی گفت خداوند! از تو [در][4] می خواهم که خلق درحق من چیزی نگویند که در من نباشد. خطاب آمد که آنچه از بهر خود نکردم از بهر تو نکنم که مرا شریك و همتا و زن و فرزند می گویند و من از آن منزهم. گفت خداوندا پیش تو کدامین عمل بهتر است؟ خطاب آمد که بسیاری ذکر من کردن و لطف با کودکان که بزندگی پدید آوردهٔ من اند و درمردگی در بهشت من خواهند بود. گفت خدایا از که ترسم و با که باشم واز که خواهم و کرا دوست بگیرم؟ خطاب آمد که از من ترس که ایمن کننده منم واز من خواه که [بی انباز][5] منم و با من باش که باقی منم و مرا بدوست گیر که وفادار منم. گفت خداوندا دوری تا با تو ندا کنم یا نزدیکی که

---

۱ ـ ف اضافه کرده [ووزق] ۲ـ در نسخهٔ ب این قسمت نیست. رفیدیم یکی از منازل بنی اسرائیل است که چندان از کوه سینا دور نبود... واعراب بر آنند که آن صخره همان صخرهٔ موسی است. قاموس کتاب مقدس ص ٤١٨ ۳ـ در نسخ ب و ف، نیست

٤ـ ف: از در تو، ب: از تو ٥ ـ ف، ر: [بی نیاز]

مناجات کنم. خطاب آمد که بی‌جا ومکانم واز نزدیکی ودوری وهرچه درعقل وفهم وفکر ونطق گنجد بر کرانم، لیکن بهمه‌جا فرارسم. موسی علیه‌السلام ازمکالمه گستاخ‌ترشد، از حق تعالی دیدار خواست. جواب لن‌ترانی ۱ بیافت. بر کوه طور تجلی افتاد، از [هیبت] ۲ حق‌تعالی پاره‌پاره‌شد ودرهوارفت. گویند کوه احد ازپاره‌های آن است‌ودرین حال آن‌هفتاد مرد ازهیبت حق تعالی بمردند. موسی علیه‌السلام دعا کرد تازنده شدند. درغیبت‌موسی علیه‌السلام سامری گوسالهٔ زرین بساخت وخاك زمینی که اسب جبرئیل پای بر آنجا نهاده بود، درو افشاند، باواز آمد وحرکت کرد وبنی‌اسرائیل گمراه‌شدند وآن رابخدائی بپذیرفتند. خدای تعالی ازین حال با موسی حکایت کرد. موسی گفت که اگر گوساله، سامری ساخت، جانش که دروآفرید؟ خداوند گفت‌دست قدرت‌من. موسی گفت ان‌هی الافتنتك ۳. پس موسی با پیش قوم‌آمد وگوساله پرستان را قتل فرمود. چون‌هفتادهزار کس کشته شدند، فرمان‌آمد که توبهٔ بازماندگان قبول‌شد. موسی‌خواست که گوساله‌را بسوزاند. قارون که عم‌زاده‌اش بود، زرگری‌دانستی، گفت‌زرسوخته‌نگردد [مگر] ۴ صافی شود. خدای تعالی علم کیمیا، موسی را کرامت فرمود و خاصیت آن چنانکه بادویهٔ حاره زررا بسوزاند، اگر خواهد بازبادویهٔ ممتزجه زر گرداند و بعضی فلزات نیز زر کرد. موسی‌علیه‌السلام بعلم کیمیا گوساله را بسوخت. قارون آن علم، ازموسی‌علیه‌السلام، بیاموخت وبسیاری‌فلزات با زر کرد وخواستهٔ بی‌شمار بروجمع شد. بغرور خواسته، درموسی‌کافرشد. خدای تعالی زمین را مأمور موسی گردانید واو بفرمود تا قارون را باخواسته‌اش فروبرد. چون بنی‌اسرائیل اززحمت فرعون وقبطیان خلاص شدند، خدای تعالی املاك و اسباب قبطیان بر بنی اسرائیل مباح گردانید. بنی‌اسرائیل درطاعت‌حق‌وفرمان‌برداری موسی مقصرشدند. خدای تعالی کوهی را فرمان داد تا بالای‌سر ایشان بایستاد. ایشان ازبیم بیك نیمه روی سجده کردند، اکنون‌ایشان را [آئینی] ۵ شده است.

---

۱ ـ قرآن: سورة الاعراف، ۱۳۹   ۲ ـ ر: [صدمت]   ۳ ـ قرآن: سورة الاعراف، ۱۵۵   ۴ ـ ك، ر، ف: [بلکه]   ۵ ـ ف: [آئین‌این]، ر: [سنتی]

در بنی اسرائیل مردی متمول بود. برادر زادگانش اورا بکشتند و درمیان دو دیه بینداختند وفریاد کردند وقاتل را می جستند. کار برمردم هردودیه تنگ شد. موسی علیه السلام دعا کرد. خدای تعالی فرمود گاوی بکشند وعضوی از آن گاو بر آن مرده زنند تا زنده شود و قاتل را بنماید. بنی اسرائیل بتفحص [که چگونه است][1] آن گاو، کار بر خود دراز کردند تا [ببهای][2] آنکه پوست گاو پرزر کردند، آن گاو بخریدند و بکشتند و عضوی بر آن مرده زدند، زنده شد و بگفت برادر زادگانش کشته‌اند. بنی اسرائیل از آن زحمت خلاص شدند و بچشم سر بدیدند که حق تعالی مرده زنده کرد. موسی علیه السلام با خدای تعالی مناجات کرد که ازمن داناتر از بنی آدم که آفریده‌ای؟ حق تعالی اورا بخضر دلالت کرد. موسی پیش خضر رفت ودرخواست کرد تا بااو مصاحب باشد. خضر امتناع نمود و گفت توطاقت کردار من نیاوری. موسی شرط کرد که بر کردار او اعتراض نکند. بدیهی رفتند و ایشان را خوردنی ندادند و از دیه براندند. خضر در بیرون دیه، دیواری از آن ایشان عمارت کرد. موسی منکرشد. خضر ازصحبت اواجتناب نمود. موسی با اوشرط کرد که دیگر انکار نکند. بدیهی دیگر رسید. ایشان را بواجبی خدمت کردند. خضر [به بیرون][3] دیه، پسر رئیس ده را بکشت. موسی منکرشد وباز مبالغه کرد که دیگر انکار نکند ودر دریا بکشتی نشستند. خضر کشتی را سوراخ کرد. غرق خواست شدن. بسیار سعی نمودند تاآن سوراخ بیا کنند. موسی را طاقت نماند، انکار کرد. خضر گفت هذا فراق بینی وبینك[4] وشرح احوال باز گفت که سبب عمارت دیوار آن بود که زیر آن گنجی از آن دویتیم بود[5] [نام آن دو یتیم یکی صریم دیگری اصرم بوده] ابن عباس رضی الله عنهما دو تفسیر آیهٔ وکان تحته کنزٌ لهما[6] گفته که آن لوحی از زر بود و بر آن نوشته که عجب از آن کسی که یقین بقدر دارد، چگونه

۱- ر، [آنکه چگونه گاویست]، ك: [آن که] ۲- ر: [بنهایت]، ب. [بهای]، ف این جمله راسفید گذاشته ۳- ف [بر بیرون]، ب: [در بیرون]، ك، ر: [بیرون] ٤- قرآن: سورة الکهف، ۷۷ ٥- فقط در نسخهٔ ب ٦- قرآن: سورة الکهف، ۸۲

رنج ومشقت کشد وعجب از آن کس که یقین بدوزخ دارد، چگونه خنده کند و عجب از آن کس که یقین بر گردش روزگار و ناپایداری آن دارد که چگونه اعتماد بر دنیا کند. من خدای بی‌همتام ومحمد بنده و رسول من است] وپدرشان مردی، صالح بود و بعضی مفسران گفته‌اند که آن پدر صالح [هفتم‌پدر][1] ایشان بوده، خواستم که دیوار آن خراب نشود تا چون ایتام بحد بلوغ رسند آن را بردارند وسبب پسر رئیس کشتن، آنکه قوم اوصلحااند و اگر اومی‌ماند کافر خواست بود، نخواستم که تخمهٔ ایشان بدان عیب ملوث گردد وسبب‌شکستن کشتی آنکه در جزیره‌ای‌ازین‌دریا پادشاهی ستمکارست [نام آن پادشاه جلند الازدی][2] که کشتیهای درست، بتعدی بازمی گیرد، [آن][3] را معیوب کردم تا ازشر او ایمن ماند. موسی بدانش او مقر گشت وازو باز گردید. چون بمصر آمد، فرمان رسید که بجنگ جباران شام رود وعوج بن عنق از جملهٔ جباران بود وایشان بقوت قوی و هیکل ضخیم بودند. موسی با قوم بنی اسرائیل عازم جنگ ایشان شد. چون از بیابان اکثر ببریدند، جاسوس بفرستادند و حال ایشان معلوم کردند، بنی‌اسرائیل پشیمان شدند، گفتند تو وخدای تو بجنگ جباران روید. موسی برنجیدوتنها برفت. عوج بن عنق ازآمدن او آگاه شد و کوه پاره‌ای بر سر گرفت تا برموسی زند. بفرمان خدای تعالی هدهدآن کوه پاره سوراخ کرد تا در گردن عوج بن عنق افتاد. عوج مضطرب شد وموسی بدو رسید. موسی را چهل گزبالا بود و چهل گز عصا بوده وچهل گز برجست و بر کعب اوزد، عوج‌بن عنق بیفتاد وبمرد وموسی باپیش قوم آمد و در شهر جباران، بلعم با عور که برادر زادهٔ شعیب پیغمبر بود، دعا کرد تا بنی‌اسرائیل‌دربیابان‌راه گم کردند وسر گردان شدندوبدعای اوچهل سال در [بیابان][4] دوازده فرسنگ بماندند و راه‌بیرون نبردند وآن بیابان به تیه موسی منسوبست. خدای تعالی ایشان را روز بروز، رزق من و سلوی فرستادی و از آن سنگ که سجادهٔ موسی بود، آب روان گردانیدی، چون سنگ بار کردندی، آب بایستادی و چون بنهادندی،

---

۱ ـ ر : [هفتادم] ۲ ـ فقط در نسخهٔ ف . ۳ ـ ف : [او]

٤ ـ ف : [بیابانی]

دوازده‌چشمه‌از آن‌روان‌شدی،هر سبطی چشمه‌ای.وجامه‌ای که‌داشتند،دریده‌وخشن‌نشدی وفرزندی که‌آمدی با جامه‌آمدی[وبافرزند][1] ببالیدی بهمین صورت چهل سال بسر بردند. هارون بآنجا نماند وموسی علیه السلام بعد ازو بسه سال هم‌آنجا در گذشت .

هارون

برادر موسی علیه السلام ، پیغمبر مرسل و وزیر موسی بود. چون حکایت او داخل قصه موسی است مکرر نگردانید .

گدعون و یفتاح

از نسل میشا بن یوسف علیه‌السلام‌بودند، بردین موسی ودرتیه، با او. هم در آنجا نماندند.

یوشع

ابن‌نون بن الیساناخ بن عمهور بن لیدان بن شویلخ بن‌افراییم بن یوسف[2] خواهر زادهٔ‌موسی و وصی او بود. خدای تعالی او را رسالت داد واو بنی‌اسرائیل رابجنگ جباران شام برد و آن ملك را مسخر گردانید و بلعم باعور درآن جنگ کشته شد . خدای تعالی بسبب دعائی که بلعم باعور کرده بود وموسی و بنی اسرائیل را در بیابان سر گردان گردانید، بر او خشم گرفت‌و ایمان ازو بازستد و طاعت‌اودر کارسگ اصحاب کهف کرد وشکل آن‌کلب دربلعم باعور بمحشر باظهار خواهد[رسید].[3] نعوذ‌بالله‌من سخط الله.

یوشع بیست سال در ملك شام بود وازآنجا بمغرب رفت وبسیاری شهرها در دین موسی‌آورد، چون عمرش بصدوبیست وهفت سال رسید در گذشت.

کالب

ابن یوفنا، بنی‌اسرائیل را بعد از چندان زحمت بمصر آورد و دیرمدت در میان ایشان رسالت کرد وبمصر در گذشت.

١ـ ر : [وجامه نیز بافرزند]	٢ ـ در طبری : یوشع بن‌نون بن افرایم

٣ ـ ر ،ك : [رسانید]

حزقیل

ابن بوزی ، از نسل لاوی بن یعقوب ، دعوت دین موسی کرد . قومش او را تکذیب کردند و بدعای او همه بطاعون بمردند و هم بدعای او باز زنده شدند و او را بپذیرفتند . گویند اکنون از آن جهودان که از نسل ایشان‌اند بوی مردگان آید و بعضی مورخان او را ذی الکفل گویند و بعضی گویند حز قیل پیش از داود بود و ذی‌الکفل بعد ازو بود وقول دوم درستتر می نماید.

فینحاص

ابن [یامین] [1] بن فینحاص بن عیزار بن هارون، اخ موسی. و گویند نام او بعربی خضرست وخضر که آب حیوان دریافت او بود ، اما این روایت سقیم است، جهت آنکه خضر از بنی اسرائیل نبود وفینحاص از بنی اسرائیل است. اما این خضر برادر الیاس است.

الیاس

ابن [یامین] [1] بن فینحاص بن‌عیزار بن هارون اخ موسی. خدای تعالی او را رسالت داد و باهل شهری فرستاد که بت پرست بودند وبتی داشتند که نام آن بعل بود. الیاس ایشان را دعوت کرد. اجابت نمی کردند. الیاس در حق ایشان دعا کرد. سه سال بارندگی نیامد. قحط خاست ومردم بسیار بمردند. آن قوم بروایمان آورند. او دعا کرد تا باران آمد. دیگر بار بت پرست شدند. الیاس از ایشان ملول شد و [عزلت] [2] اختیار کرد و الیسع را وصی گردانید. مقام الیاس بیشتر دربیابانها بود.

الیسع

ابن اخطوب از نسل افرایم بن یوسف. چون الیاس از آن شهر برفت، خدای تعالی الیسع را پیغمبری داد ومدتی درمیان بنی‌اسرائیل بود. پس در گذشت. بعد ازو تا چند قرن درمیان بنی اسرائیل پیغمبر نبود . علما ایشان را رهنمونی کردندی . ایشان مسموع نمی‌داشتند و اکثر ازدین [موسی] [3] بر گشتند. ایشان را تابوتی از آهن

۱ـ طبری : یا سین جلداول ص ۳۲۵،ک ، ر : [قصی]   ۲ـک : [غربت]، ر ، ف: [عزیمت]   ۳ـ فقط در، ک ، ر

بود که عصای موسی و عمامهٔ هارون ودولوح از آن که با توریت ازحق منزل شده بود، در آن تابوت بود. بنی‌اسرائیل آن تابوت ملجأ خویش دانستندی و بگاه دعاها وحروب آن‌را شفیع ساختندی ، کار ایشان ساخته‌شدی . جالوت پادشاه مغرب بیامد وبا ایشان جنگهای سخت کرد و آن تابوت را بغارت برد. بنی‌اسرائیل بیکبار زبون و بی‌رهنمون شدند .

اشمویل

ابن هلقانا بن روحام بن الیهو بن تهو بن صوف بن القانا بن ماحث بن عماسا بن القانا بن توایل بن عزریا بن صفنیا بن محث بن ابی‌اساف بن قارون بن یصهار بن قهاث بن لاوی بن یعقوب علیه‌السلام.[1] بعداز چند قرن که بنی‌اسرائیل را پیغمبری نمود، حق تعالی او را پیغمبری داد و به‌بنی‌اسرائیل فرستاد و ایشان او را نپذیرفتند. حق تعالی تابوت باز ایشان رسانید ودرآوردن، که بچه صورت بوده اختلاف بسیارست وچون بنی اسرائیل را ملکی نبود ، از شمویل ملکی خواستند . حق تعالی طالوت را که سقائی کردی، برایشان ملك گردانید . اشمویل اورا بجنگ جالوت فرستاد و زرهی بدو داد و گفت هر کرا این زره برتن راست بود، کشندهٔ جالوت خواهدبود. جالوت با صدهزار مرد آمده بود. طالوت با هشتاد هزار مرد برابر برفت. هفتاد وشش هزار ازراه بسبب تشنگی باز گشتند. طالوت با چهار هزارمرد برفت. چون بنزدیك رسید، لشکرطالوت ترسیدند وجنگ نمی کردند، طالوت با سیصد وسیزده مرد برفت. داود پیغمبرعلیه‌السلام باطالوت بود وهنوز وحی بدومنزل نشده‌بود. زره برتن او راست‌آمد. داودآن راببوشید وبجنگ جالوت رفت. سنگی در راه بااو بسخن آمد که مرا بر گیر که قاتل جالوتم. داودآن سنگ بر گرفت ودرفلاخن بجالوت‌افکند. جالوت براو افسوس کرد. بادبفرمان خدای تعالی، خود از سر جالوت بربود و سنگ برپیشانی جالوت‌آمد و او را بدوزخ رسانید. لشکر جالوت منهزم شدند. بنی‌اسرائیل، مظفر با بیت المقدس‌آمدند.طالوت

۱- در طبری : شمویل بن بالی بن علقمة بن یرخام بن الیهو بن صوف و جلد اول ص ۳۲۹ چاپ مصر

[دختر] [1] خود را بدو داد. چون اشمویل را عمر به پنجاه ودوسال رسید در گذشت و دوازده سال در بنی اسرائیل پیغمبر بود. گویند [بقهاسار] [2] مدفون است.

داود

ایشی بن عوبد بن باعز بن سلمون بن نحشون بن عمی ناداب بن رام بن حصرون بن فارص بن یهودا بن یعقوب بن اسحاق [3] . بعداز اشمویل، اورا در میان بنی اسرائیل قبول پدید آمد و وحی بدو منزل شد. طالوت برو رشك برد. قصد کشتن او کرد. داود بگریخت. علما طالوت را منع کردند. طالوت علما را بکشت و بعد از آن پشیمان شد، فایده نبود. باستغفار بجنگ جباران رفت تا با پسران در آن جنگ کشته شد. داود با بیت المقدس آمد. ملك بروقرار گرفت وخدای تعالی اورا خلافت داد و زبور بدو فرستاد و او خوش آواز ترین [بنی آدم] [4] بود و چون زبور بآواز خواندی، هر که بشنیدی مجال گذشتن نیافتی.

داود را نودونه زن بود. روزی مرغی درنظر او آمد. درطلبش برفت. ازروزنی زن اوریا را بدید وعاشق شد. اوریا را بجنگ فرستاد تا کشته شد وزن او را بخواست. سلیمان از آن زن متولد شد. پس داود را از دعوی فرشتگان که بصورت آدمی پیش او آمدند ومرافعه داشتند، معلوم شد که گناه کرده است. چهل روز درسجده، زاری می کرد چنانکه از گریهٔ او گیاه برست. حق تعالی توبهٔ اوقبول کرد و اوریارا زنده کرد تا داود حلال کرد. [جمال الدین رستق القطنی قزوینی بدان زبان گفته است. درین معنی

داودم چه عاشقان برسته واش حاسرجو خوانده علی غصه فی کنه قصه اوریا چمن] [5]

دردین موسی روزشنبه ماهی گرفتن حرام بوده روزشنبه راه برماهی می بستند ودریك شنبه میگرفتند. داود ایشان را منع کرد، مسموع [نمی داشتند] [6]، حق تعالی ایشان را مسخ کرد و [خوك] [7] گردانید. داود می خواست سلیمان را وصی گرداند، جهت آنکه

۱- ب : [رخت] ۲- در نسخهٔ ر نیز گویاقهاساوه بوده و کلمه «ستان» بعد از قها اضافه‌شده، ك : [زمینهای ساوه] ۳- در نسخهٔ ب، بجای انساب داود چنین آمده : [یازدهم پشت بیعقوب] ٤-ك ، ر : [خوانندگان آن زمان]

٥- درنسخ ب وف نیست ، درك : [داودم چه عاشقان برسنه ولیس حاسرجو جایزه علی میکنند ....] ٦- ك ، ر : [نداشتند] ۷- ر : [بوزینه]

پسران ازومهتر داشت، متردد بود. جبرئیل آمدومسئله‌ای چندآورد و گفت فرمان چنان است که ازپسران توهر کدام که این مسائل را حل کند، وصی تو باشد. دیگرپسران داود از آن عاجز شدند. سلیمان حل کرد و وصی پدر گشت. داود مسجد بیت المقدس بنا نهاد. چون اساسی پیدا [گشت][١] در گذشت. عمرش صد سال ومدت ملکش چهل سال. گویند چهل هزار رهبان [مشایعت تابوت او][٢] کرد.

ناتان و گاد

را بعضی مورخان پیغمبر مرسل می‌شمارند ومقوی دین موسی وبنی‌اسرائیل منزل ومعاصر داود.

سلیمان

ابن داود. حق تعالی باپیغمبری، اورا پادشاهیی داد که پیش ازو و بعدازو هیچکس را نداده، انگشتری [که][٣] اسم اعظم برونوشته [بود که آدم از بهشت آورده بود، برهان اوشد][٤] تا ببرکت آن آدمی وپری ودیو و وحش وطیروباد، مطیع اوشدند وباد هرچه درملك او رفتی، بگوش او رسانیدی وشادروان سلیمان هر کجا که اوحکم کردی ببردی وبامداد وشبانگاه هرباریك ماهه راه ببردی. قوله تعالی غدوها شهر و رواحها شهر [٥] [سعدی][٦] شیرازی علیه‌الرحمه گوید.

شعر

نه بر باد رفتی سحر گاه وشام	سر یر سلیمان علیه السلام
بآخر ندیدی که بر باد رفت ؟	خنك آنکه بادانش و داد رفت

سلیمان ازحق تعالی درخواست پندی کرد. خطاب آمد که شش چیز بتوآموزم آن را بکار دار: غیبت بندگان من مکن ودر نعمت ایشان حسد مبر. سلیمان گفت یا رب‌العزة مرا این دو نصیحت کافیست که بدین نیزچنانکه حق آنست قیام نتوانم نمود. سلیمان غزا دوست داشتی. خبر بلقیس وسبا بشنید، آهنگ او کرد. بلقیس اورا بخواسته

١ـ ك : [کرد]   ٢ـ ف : [مشایعت او]، ب : [متابعت]   ٣ ـ ك ، ر ندارد
٤ـ ك ر : [ازبهشت بدوفرستاد]   ٥ـ قرآن: سورة سبا، ١١   ٦ـب : [شیخ سعدی]، ف ، اصلا ندارد

بیاموزد . چون ملتفت نشد ، دانست که پیغمبرست . عزیمت درگاه او کرد . سلیمان خواست که تخت بلقیس پیش از وصول او بحضرت سلیمان باشد . آصف بن برخیا که وزیر سلیمان بود، دعا کرد. خدای تعالی تخت بلقیس در مجلس سلیمان حاضر کرد . بلقیس بیامد و بدو ایمان آورد . سلیمان او را نکاح کرد و رحبعیم ازو متولد شد . سلیمان ملکی از ملوك جزائر دریا بکشت و دخترش زن کرد . دختر بی‌پدر شکیبا نمی‌بود. برشکل پدرصورتی کرد وچهل روز آنرا برسبیل تواضع خدمت کردی. آصف بن برخیا ازاین حال آگاه شد. با سلیمان، [بگفت][1] .آن صورت [ناچیز][2] گردانید . تقدیرحق تعالی اقتضا کرد که [بمکافات آن][3] چهل روز دیوی برجای سلیمان نشست وحال‌چنان بود که دیو درمبرز خودرا برشکل معتمد سلیمان، بسلیمان نمود وانگشتری بستد وخود را بصورت سلیمان بمردم نمود وپادشاه شد. بعد ازچهل روز انگشتری از دست دیو دردریا افتاد.ماهی فروبرد. [صیاد آن ماهی را بگرفت].[4] سلیمان ازو بخریدو انگشتری بازیافت، با تختگاه آمد.

چون عمرش به‌پنجاه وپنج سال رسید، در گذشت. سلیمان را عصائی ازچوب خرنوب بود و بر آن تکیه کرده [نماند][5] تایك سال [ایستاده بود][6] و دیوان می‌پنداشتند که سلیمان زنده است، عمارت بیت المقدس تمام کردند . بعد از یك سال [خوره][7] چون عصا بخورد بشکست. سلیمان بیفتاد. دیوان معلوم کردند که سلیمان مرده بود . او را بجزیره دفن کردند، انگشتری با اوبود. بلوقیا وعفان خواستند که انگشتری او بدست آورند. بسیار زحمت بکشیدند و بمراد نرسیدند . مدت ملك سلیمان چهل سال بود. بعد ازوتاچندبطن آن‌ملك درتصرف اولاد او بود. [آخرین ایشان یخنیاهو بن الیاقیم ابن یواش بن امون بن منشا بن حزقیا بن احاز بن یوتام بن عزیا بن امصیا بن یهواش بن احزیا هو بن یورام بن یهوشافاط بن اسا النبی بن رحبعیم بن سلیمان][8]

۱- ب : [نگفت] ۲- ب : [تأخیر] ۳- ر : [مکافات کند] ٤- ر : [صیادان ماهی بگرفتند] ۵- ر ، ف ، ب: [بماند]، ولی نماندن بقرینهٔ مطلب در ستتراست چه نماندن یعنی مردن ٦- ك : [تکیه کرده بماند] ، ر : [ایستاده بماند] ۷- ر : [کرم چوب]،ك: [کرم] ۸-نسخهٔ، ب ندارد

اخیا شیلوهی ۱ و عدو ۲

بقول بعضی مورخان پیغمبر مرسل‌اند و در بنی اسرائیل، دعوت دین موسی کردند ومعاصر پسرزادهٔ سلیمان بودند.

آسا

ابن ابیا بن رحبعیم بن سلیمان علیه السلام ، پادشاه بیت المقدس و بنی‌اسرائیل بود وبسبب رنج عرق النسا اعرج شده، مردم را از بت پرستی‌منع کردی و بخدا خواندی، مردم بیت المقدس پناه به زرح‌پادشاه هندوستان ۳ بردند واو باسپاهی فراوان براه دریا بجنگ آسا آمد.آسا نیز بجنگ او بیرون شد. او بر آسا افسوس کرد و بلشکر گفت تا تیر باران کنند. فرشتگان تیرهای ایشان را با ایشان رد کردند. اکثر قوم زرح بآن تیر هلاك شدند . زرح منهزم در کشتی رفت . خدای تعالی باد را فرمان داد تا سفاین ایشان را غرق کرد و زرح وقومش همه بمردند .آب ایشان راباخواسته بکنار دریا افکند. وحی بآسا منزل شد وحکم رفت که آسا وقومش خواستهٔ قوم زرح تصرف نمودند وبابیت المقدس آمدند.آسا بیست سال دیگر، درپیغمبری و[پادشاهی]٤ بزیست .

یهو بن حینانی و میکایا بن یمله

را بعضی مورخان پیغمبرمرسل می‌دانند وبدعوت دین موسی به بنی‌اسرائیل منزل ومعاصر آسا .

شعیا

ابن راموص از نسل سلیمان بن داود، در شهر بیت المقدس بود و ملکی از بنی سلیمان حاکم آنجا بود و[جراحتی]۵ برتن داشت. پادشاه بابل که کافر بود با لشکری گران بجنگ بیت‌المقدس آمدند. شعیا دعا کرد تا ملك بیت المقدس از آن [جراحت]۵ خلاص یافت وحق تعالی‌مرگ بقوم بابل فرستاد چنانکه در یك شب همه

---

۱ ــ منسوب به شیلو ، و آن شهریست در شمال بیت المقدس بمسافت ۱۷ میل (رك . قاموس کتاب مقدس)   ۲ ــ درهمهٔ نسخ این اسم بهمین صورت آمده ، ولی در قاموس کتاب مقدس دیده نشد و بنظرمی آیدهدد باشد
۳ــ اشتباه‌است بجای‌حبشه، (رك کتاب مقدس درمادهٔ زرح)   ٤ــ ك ، ر: [ملکی]
۵ــ ك ، ر : [ریشی]

بمردند پادشاه بابل اسیر شد. قوم شعیا او را با بندآهن، هفتاد روز در بیت المقدس بگردانیدند، پس دست بازداشتند تا ببابل رفت. اول پیغمبری که بوصول خاتم النبیین محمدمصطفی(ص)و مبعث عیسی (ع) بشارت داد شعیا بود و[شب][1] بدین سبب جمعی شعیارا بکشتند. لهراسب[2] کیانی، رهام گودرز را که درشام ، اورا بخت النصر گویند، بفرستاد تا بکین شعیا، چندان از بنی اسرائیل بکشت، که آسیا بر[خون ایشان دائر گشت][3] وبیت المقدس و سلیم که از معظمات بلاد ایشان بود، خراب کردو بـردهٔ بی‌قیاس آورد و در انبار محبوس کرد. گویند اسم انبار عبارت از آن است وبعضی از اسرا بدیار مشرق افتادند.

ارمیا

بقول بعضی مورخان عزیر است : عزیر بعربی و ارمیا بعبری. چون شعیـا کشته شد، اوبا بعضی پیغمبرزادگان بمصر گریخت. بخت النصر بعد ازحرب بیت‌ـ المقدس، بجنگ مصر رفت وبعد از حرب، عزیر وبنی‌اسرائیل را باز گرفت وبه بیت‌ـ المقدس آورد. عزیر را دردل آمد که گوئی خدای تعالی یکبار دیگر این ولایت معمور گرداند. چون عزیر بخفت، بفرمان حق روح اوقبض کردند. صد سال مرده بود، تاآن ولایت بتمام معمورشد و دانیال به پیغمبری بیامد. عزیر زنده شد. تصور کرد که همان روز خفته است. چون ولایت معمور دید متعجب‌شد. باز فکر کرد، دانست که او مرده [بوده][4] است ومدتی برآن گذشته وبه بیت المقدس آمدوخود را برسالت برایشان عرض کرد. مسلم نمی‌داشتند. عزیر را توریت [حفظ][5] بود، برایشان‌خواند. بعضی‌باور نمی‌کردند. دلالت کرد بر توریت دیگر ، که شعیا پیغمبر نوشته بود، و در زیر ستون بیت المقدس نهاده و بنی اسرائیل میدانستند که در زیر یك ستون توریت است، امـا نمی‌دانستند که کدام ستونست. بدلالت او بیرون آوردند و مقابله کردند، تفاوت نبود. بنی‌اسرائیل اورا به پیغمبری پذیرفتند. وبعضی او را پسر خدا خواندند وکافر شدند.

١ـ درنسخ‌ك ، ر، نیست ٢ـ ر.ك : [لهراسف] ٣ـك، [برخون‌روان کرد]، ر : [برخونا به روان گشت] ٤ـ در نسخ ك ، ر نیست ٥ـ ك : [یاد بود].

بهمن بن اسفندیار ازقوم بیت‌المقدس برنجید. بخت‌النصر را با دیگران به بیت‌المقدس فرستاد تا دیگر بار ، بیت المقدس را خراب کردند وقتل عام رفت و پیغمبر زادگان را اسیر کردند و قوم بنی‌اسرائیل بعهد بهمن درخواری تمام بودند.

دانیال

بعد ازمرگ بهمن با بیت‌المقدس آمد وعمارات کرد. بنی اسرائیل را بیاورد وخدای تعالی او را معجزه علم رمل داد واومدتی بنی‌اسرائیل را رهنمونی کرد. پس بولایت خوزستان رفت و آنجا در گذشت. ابوموسی اشعری رضی‌الله عنه ، بوقت فتح خوزستان، گورا ورا بیافت . اورا تجهیز وتکفین کرد و براو نماز کرد و جهت او مزار ساخت .

یونس

ابن متی بمادر منسوب است . نسب پدرش از نسل لاوی بن یعقوب بود. خدای تعالی او را پیغمبری داد وبقوم‌شهر نینوی فرستاد. ایشان او را تکذیب کردند. یونس در حق ایشان دعا کرد. خدای تعالی ابری پر آتش برسرایشان‌فرستاد، چنانکه زبانهٔ آتش ازو می[درفشید][1] ، یونس از میانهٔ ایشان بیرون رفت تا اگر او را طلبند که ایمان‌آورندنیابند . ایشان چون اورا نیافتند، گفتند اگر یونس غائب شد،خدای یونس حاضر است . [باز در][2] حق گشتند و توبه کردند . خدای تعالی توبهٔ ایشان قبول کرد و عذاب بگردانید وبدین سبب بریونس [عتاب کرد][3] ، تا کشتی که یونس در آنجا بود، درغرقاب افتاد. جهت مردم درآب انداختن، قرعه‌زدند، سه نوبت بریونس افتاد. یونس دانست که خشم خدای در رسیده است. خود را بدریا انداخت. ماهی او را فروبرد. چهل روز درشکم ماهی بود، درمیانهٔ سه تاریکی:تاریکی شب وآب وشکم‌ماهی. توبه کرد وبا استغفار باز درحق رفت‌و گفت‌لااله الاانت سبحانك انی کنت من الظالمین [4] ، خدای تعالی توبهٔ او را قبول کرد و او را از شکم ماهی

١- ك : [درخشید] ٢- ك : [بادر] ٣- ر ، ك : [خشم گرفت]
٤- قرآن سورة الانبياء ٨٧

بیرون آورد. چهل روز دیگر بسبب [ضعیفی][1] براب دریا بماند. آهوئی بیامدی واو را شیر دادی و درختی او را سایه کردی تا قوه گرفت. بحکم خدای تعالی، هر مسلمانی که در سختی باشد وحق تعالی را بدین دعا بخواند، او را از آن سختی خلاص دهد: قوله تعالی فکذلك ننجی المؤمنین[2] . یونس علیه‌السلام با پیش قوم آمد. قوم اورا بپذیرفتند واو مدتی در میان ایشان بود. چون در گذشت، بحدود کوفه مدفون شد.

عاموس و هوشی یع

را بعضی مورخان پیغمبر مرسل می شمارند و معاصر یونس بودند و در بنی‌اسرائیل دعوت دین موسی می کردند .

صادق و صدوق و سلوم

حق تعالی مرین‌هرسه را پیغمبری داد وبقوم شهر انطاکیه فرستاد. مردم‌شهر تکذیب ایشان کردند. درود گری حبیب‌نام بدیشان ایمان‌آورد. شهریان او را چندان بزدند که بمرد . حق تعالی جبرئیل را علیه‌السلام بفرمود تا آوازی کرد، چنانکه مردم آن‌طایفه، هرچه بحد بلوغ رسیده‌بودند. همه ازهول آن بمردند و کودکان که‌بماندند ایشان را بپذیرفتند . حکایت ایشان باصحاب قریه منسوب است. وبعضی گویندایشان درزمان فترت بوده‌اند ، یعنی میان عهد عیسی و پیغمبر ما علیهما السلام‌و عدد ایشان چهار بودو[نام چهارم معلوم نشد][3] و همانا این روایت صفیف است، جهت‌آنکه‌مدت را بفترت بدان منسوب کردند که درو پیغمبرمرسل مبعوث نبود.

میخا مورشتی[4] ، ناحوم القوشی،[5] حبقوق، صفنیابن کوشی، اوریا

این پنج کس را بعضی مورخان پیغمبر مرسل می‌خوانند و به بنی اسرائیل دعوت دین موسی کردند وقریب عهد ذی‌الکفل بودند.

۱ــ ف:[ضعیفی تر کیب] ، ب: [ضعف تر کیبی] ۲ــ قرآن‌سورة الانبیاء ۸۸
۳ ــ ف : [نامشان] ، ب : [نام‌چهار] ، ر : [نام چهارم نشد] ٤ـ منسوب بمورشته جت و آن شهری است در حوالی جت ، مسقط الرأس جالوت (رجوع کنید بقاموس کتاب مقدس، ذیل کلمات مورشته‌جت وجت) ٥ــ منسوب بقوش ، قریه‌ای درارض جلیل. (رك ، قاموس کتاب مقدس)

ذی‌الکفل

بروایتی ، نسب او ذی‌الکفل بشر بن ایوب بن موص بن رغویل بن عیص[1] از نسل قیدار بن اسمعیل و بروایتی دیگر از بنی اسرائیل بود و پیغمبر مرسل است. او را بملکی ازملوك شام، نامش کنعان فرستاد. ذی‌الکفل ازو کفیل مغفرت حق شد ، تا ایمان آورد. اورا ذی‌الکفل لقب شده بحدود کوفه مدفونست . بنی اسرائیل گور او را چون حج زیارت کنند . در زمان اولجاتیو سلطان، تولیت مشهد او از بنی‌اسرائیل باز گرفتند و بمسلمانان دادند و آنجا مسجد ومنار ساختند.

توایل و حکای

بقول بعضی مورخان پیغمبر مرسل اند و معاصر ذی‌الکفل دعوت دین موسی کردند.

حزیا و ملاخی[2]

بقول بعضی پیغمبران مرسل‌اند و بعد از ذی‌الکفل دعوت دین موسی کردند.

زکریا

بن برخیا بن الیعازار از نسل سلیمان، مجاور بیت‌المقدس بود و عمران پدر مریم عم‌زادهٔ او و هم مجاور و زنان ایشان خواهران بودند. عمران را پسران بسیار متولد می شدند و زکریا را نمی‌شد. عمران بشکرانه نذر کرد که هر فرزند دیگر که بیاید، اورا مجاور مسجد گرداند. مریم متولد شد. چون دختر مجاور نمی‌شایست شد، عمران متحیر گشت. وحی بزکریا منزل شد و اجازت فرمود که مریم مجاور گردد و زکریا مریم را چون فرزند محافظت کردی. چون دوازده ساله شد، زکریا از خدای فرزند خواست . دعای او اجابت شد. و وحی آمد او را بیحیی خدای تعالی مژده داد. بر لفظ او رفت [که][3] زنم پیرست یعنی از زن پیر فرزند نیاید. بدین سبب سه روز زبان او بسته شد. بعداز نه ماه یحیی متولد شد . چون مریم هیجده ساله شد ، در خامس عشرین ماه آذار در حالت غسل کردن مریم ، جبرئیل خود را بصورت یوسف نجار که وکیل [درصومعه][4]

۱ــ تصحیح از تاریخ طبری (جلد اول چاپ قاهره ص ۱۳۲۶) ۲ــ در نسخه ف ، این چهار پیغمبر یکجا نوشته شده و در نسخهٔ ب از حزیا و ملاخی اسم برده نشده .
۳ــ در، ب وف نیست ۴ــ ك ، ر : [پدر]

بودبمریم نمود واو را بعیسی مژده داد و بفرمان خدای تعالی باد دراو دمید؛ بقولی بعداز نه ساعت و بقولی بعد از نه ماه عیسی متولد شد. بنی‌اسرائیل مریم را نکوهش کردند. خدای تعالی عیسی را بسخن در آورد تا ببندگی خدای و پاکی مادر و پیغمبری خود و بشارت وصول خاتم النبیین صلی الله علیه و آله واحبائه وسلم گواهی داد . بنی‌اسرائیل دست ازمریم بداشتند. مریم با عیسی ازبیت المقدس با شام هجرت کرد. بنی‌اسرائیل زبان درحق زکریا دراز کردند واو را بزنا کردن با مریم منسوب کردند. ملك بیت‌المقدس قصد کشتن او کرد . زکریا بگریخت تا بدمشق رود. قوم در عقب او برفتند . زکریا بتنگ آمد . حق تعالی درختی را فرمان داد تا او را میان خود [جای داد][1] . قوم آنجا رسیدند، کسی را نیافتند. ابلیس ایشان‌را گفت او درمیان درختست. درخت را [بارّه][2] بریدند، زکریا درمیان کشته شد.

یحیی

بن زکریا را حق تعالی پیغمبری داد و اوخلق را بدین موسی دعوت می کرد تا چون عیسی مریم دعوت دین کرد، یحیی بدو ایمان آورد. چون عیسی بآسمان رفت، یحیی دعوت دین او کردی. ملك بیت المقدس اورا نیکو داشتی. تا ملك، دختر برادر خودرادوست [گرفت][3] ؛می‌خواست که بزنی خواهد، یحیی رخصت نمی‌داد ومنع می کرد. ملك بسخن دختر، یحیی را بکشت و دختر را زن کرد . خون یحیی بامداد و شبانگاه بجوشیدی؛ درمیان مردم داستانی شد. علما گفتند: تا خون کشته گان او بر آن نریزند قرار نگیرد. این سخن بگوش گودرز اشغانی رسید؛ لشکر کشید و به بیت المقدس رفت وازبنی‌اسرائیل‌هفتادهزار کس را بکشت. خون‌قرار نمی گرفت. چون کشندگان او، ملك وزنش، را بر آن سر بکشتند، خون قرار گرفت و گودرز اشغانی بایران آمد.

عیسی

ابن مریم بنت عمران بن تامان بن الیعازار بن الیهود بن احین بن صادوق بن

۱ــ ب : [جاکرد] ، ك ، ر: [جای دهد]   ۲ــ ف ، ب : [پارهٔ]

۳ــ ر ، ف ،ك : [داشت]

عازور بن الیاقیم بن ابیوذ بن زربابل بن شلتیل بن کیناهو بن یوشیا بن امون بن منشا ابن حزقیا بن احاز بن یوتام بن عزیّا بن امصیا بن یهواش بن احزیا هو بن یورام بن یهوشافاط بن اسا بن ابیا بن رحبعیم بن سلیمان بن داود بن ایشا بن عوبد بن باعز بن سلمون بن نحشون ابن عمی نادب بن رام بن حصرون بن فارص بن یهودا بن یعقوب بن اسحاق بن ابراهیم ابن آذر بن ناحور بن ساروغ بن ارغوا بن فالغ بن عابر بن شالخ بن ارفخشد بن سام بن نوح بن لمك بن متوشلخ بن ادریس بن یرد بن مهلائیل بن قینان بن انوش بن شیث بن آدم علیه‌السلام. بحکم حدیث که در مقدمه ذکر رفت، اولواالعزم پنجم‌است و بدیگر روایت سیوم. در روز چهار شنبه بیست و پنجم کانون الاول سنهٔ ثلاث و ثلثین و مأتین اسکندری متولد شد، بدیه ناصرة الخلیل، ازقری بیت المقدس و گروهی او را ازین سبب نصرانی[1] خوانند وآن زمان که متولد شد پیغمبر بود وهیچ پیغمبر را غیر ازو پیش‌از بلوغ، بلکه پیش ازچهل‌سالگی پیغمبری نبوده. چون سی ساله شدبفرمان خدای‌تعالی از ولایت دمشق با بیت المقدس رفت وانجیل بدو منزل‌شد. خلق را بخدا می‌خواند. جهودان ازومعجزه خواستند. خفاش رااز گل‌ساخت وباد درودمید، بپرید واکمه وابرص راکه طبیبان از معالجهٔ اوعاجز بودند، بینا ودرست گردانید و سام بن نوح را بالتماس ایشان زنده کرد تا به پیغمبری او گواهی داد. با وجود این معجزات تکذیب او کردند. عیسی دوسال در بیت المقدس دعوت کرد، چون کسی نمی پذیرفت عازم مصرشد. در راه بجمعی گازران رسید. دوازده کس بودند وایمان آوردند، ایشان حواریانند. اسامی ایشان اینست: بطرس وانداوس و یقبس ویحنس، فیلبس برتلیماس توماس و ماتیاس، شمعون، یودس، یقبس ویهودا[1]. این دوازده کس با اوبزمین اندلس

۱ــ چنین است در همه نسخ ولی بنظر می آید که «ناصری» باشد.

۲ــ چون صاحب تاریخ گزیده، اسامی را نزدیك بصورت یونانی داده، برای روشن شدن بیشتر این موضوع، اسامی آنان را بصورت فرنگی (مأخوذ از یونانی) درج می کنیم: شمعون Simon پسر یوحنا که عیسی اورا بطرس (Pierre بمعنای سنگ) نامید، اندره André برادرش، یعقوب Jacob معروف به کبیر پسر زبدی یوحنا Jean، کاتب یکی از اناجیل، فیلیپ Philippe و برتولمه Bartholemy و

←

رفتند. آنجا تنگی بود، خوردنی نمی یافتند. ازعیسی درخواستند تا جهت ایشان ازآسمان طعام آورند. بدعای عیسی سه روز، سفرهٔ بریان، ماهی وتره می آمد، چنانکه همه سیر می خوردند. جمعی منکرشدند وآن معجزه را جادوئی خواندند. حق تعالی ایشان رامسخ کرد وخوك گردانید. دیگر باره عیسی با بیت المقدس آمد. جهودان قصد کشتن او کردند، بگریخت. جهودان ازحواریان شمعون[1] را بگرفتند. وعیسی را ازوطلبیدند، نشان نداد، ودرعیسی کافر نشد. یودس[2] را بگرفتند. اوسی درم رشوت بگرفت وعیسی را بدیشان نمود. جهودان خواستند که عیسی را بگیرند، حق تعالی عیسی را از چشم ایشان پنهان کرد وصورت او برایشوع مهتر جهودان افکند. اورا بگرفتند، هر چند فریاد کرد که ایشوعم فایده نداد. ایشوع را صلب کردند وعیسی بآسمان رفت. عمرش سی و دو سال و یکماه بود. ایشوع هفت شبانروز بردرخت بماند. مریم هرشب بپای درخت رفتی وبگریستی. شب هفتم حق تعالی عیسی را ازآسمان فروفرستاد تا مریم را بدید ودل مریم را بیارامید ویحیی بن زکریا وهفت کس از حواریان عیسی رابدیدند و آن شب با عیسی بهم بودند. عیسی ایشان را پندها داد. از آن مختصری یاد کنیم. گفت: میاموزید حکمت [جزاز][3] اهل حکمت راکه سعی صایع کرده باشید و بر حکمت ظلم کرده ومنع مکنید اهل حکمت را از آموختن حکمت که برایشان جور کرده باشید. چون طبیب حاذق باشید که مداوا مکنید الا بموقع. و گفت در عجبم از بنی آدم که درکار دنیا سعی و عمل می کند و رزق بی واسطهٔ سعی وعمل باو خواهد

→

توماس Thomas وماتیو Mathias وشمعون Simon ویهودای Judas ملقب به لباوس یاتداوس، یعقوب صغیر پسر حلفی و بالاخره یهودای اسخریوطی.

نکتهٔ دیگر اینکه، مستوفی، آنها را ازگازران دانسته، درحالی که آنان از ماهیگیران فقیر دریاچهٔ طبریه بوده اند. همچنین کلمهٔ اندلس که درهمه نسخ آمده ومسلماً از مستوفی است، درست نیست و بنظر می آید که مقصود اردن بوده یعنی منطقهٔ رودخانهٔ اردن فعلی

۱ــ یعنی شمعون پسر یوحنا وملقب به پطرس

۲ــ یعنی یهودای اسخریوطی ۳ــ ك، ف : [غیر]

رسید وعمل وسعی نمی کنند درکار آخرت ومزد آن نخواهند یافت الا بسبب سعی وعمل.
و گفت تا حلال خوردن توانید حرام مخورید وتا راست گفتن توانید دروغ نگوئید وتا روزی خود درخزانهٔ [خدا دانید][1] از کس مجوئید وتا از خالق بی‌نیاز نگردید بر مخلوق اعتماد مکنید.

سحرگاه عیسی برآسمان رفت، یحیی وحواریان این احوال آشکارا کردندو جهودان ایشان را زجروتهدید نمودند ودر زندان کردند. قیصر روم بیامد وبا جهودان جنگ کرد و حواریان را خلاص داد. از حواریان این هفت مرد که عیسی را چون از آسمان بزمین آمده بود، دیده بودند:

پطرس وبولس بروم رفتند وفیلبس بقیروان وتوماس بافریقیه ویحنس بفرنگ وبرتلموس بحجاز ویعقوب به بیت المقدس ودین عیسی آشکارا کردند. اکثر مردم در آن دین رفتند وآن درخت که ایشوع را بر آن صلب کرده بودند، نظر برآنکه عیسی ازو بآسمان رفت ، قبله ساختند ومردم درآن مختلف الاقوال گشتند: بعضی عیسی راخدا وبعضی پسر خدا وبعضی عیسی ومریم‌را شریك خدا خواندند وهمه کافر شدند. مریم بعد از رفتن عیسی برآسمان، بشش سال درگذشت.

گویند حق سبحانه وتعالی عیسی را علیه السلام خطاب فرمود. عظ نفسك فان اتعظت فعظ الناس والا فاستحی منی.

مقالت دوم : در ذکر انبیا

هابیل

بن آدم علیه السلام . اول کسی که نبی بود ومرسل اوست. حکایت او وخصومت برادرش قابیل با او در ذکر انبیا علیهم السلام آمده است.

ذوالقرنین

و هوهرمس بن رومی بن لیطی بن یونان بن تارخ بن یافث.[2] اورا ذوالقرنین

۱ـ ك : [خدا دارید]   ۲ـ طبری : ابن مصریم بن هرمس بن بردس بن میطون بن رومی بن لیطی بن یونان بن یافث (ج ۱ ص ۴۱۲)

اکبر می‌خوانند. بقول بعضی مورخان، ذوالقرنین که سدیأجوج ومأجوج ساخته‌اوست وطواف جهان او کرد وپیش از ابراهیم خلیل بود وخضر معاصراوبودودر طاب آب حیوان برمقدمهٔ او. وبعضی گفته‌اند ذوالقرنین، اسکندربن داراب‌بن بهمن بوده وایـن کارها او کرد وپیغمبری ذوالقرنین ببعضی روایـات مسلم نمی‌دارند. نام او صریحـاً در قرآن‌هست، اما بملکی منسوب‌شده.

ابی ملخ و ملکی صدق

پیغمبران سریانی بودند، بردین ابراهیم خلیل، ومعاصراو.

لابان

بن بتوئیل‌بن ناحور، ابن اخ ابراهیم خلیل وبردین ابراهیم‌بود.

الیفاز تیمانی وبلدد شوحی و صوفارنعمانی والیهوبن برخئیل‌بن بوزی

معاصر یعقوب بودند[1] ودر کنج بیت الاحزان ومصاحب او بردین ابراهیـم علیه السلام.

[دارع][2] و ایشان واهیمان و ملکان

پسران زرح‌بن یهودا بن یعقوبند. در مصر دعوت دین ابراهیم کردند.

شمعون

ازنسل‌دان‌بن یعقوب.

الداد و میداد

در مصردعوت دین ابراهیم کردند.

امیر و القانا

پسران قارون صاحب مال، که عمزادهٔ موسی بودند و بردین موسی بودند و درتیه با او بهم،

۱ـ اشتباه است وسه نفر اول مصاحب ایوب بودند، درهنگامی که وی مورد امتحان حق‌بود وایوب بااین سه نفررفیق خود مباحثاتی‌دارد، در خصوص‌عتاب وعدالت الهی. (رجوع‌شود به‌قاموس کتاب مقدس)

۲ ـ ف : داع، ر : واداع ، ك دراع . درقاموس کتاب مقدس چنین اسمی پیدا نشد .

[ابی یاساف] ١

اونیز بردین موسی بود و درتبه با او بهم

عالی

از نسل هارون اخ موسی بود ونزدیك زمان او وبردین او

اغریرث

ابن پشنك بن زادشم بن توربن فریدون. از ترکستان بغیر او پیغمبر مسطور نیست وپیغمبری او بعضی مورخان مسلم ندارند. چون برادرش افراسیاب درایران، نوذر بن منوچهر را بکشت وظلم وخرابی بسیارمی کرد، اومانع شد وافراسیاب اورا بکشت

پشوتون طالوت

که بنی اسرائیل اورا شاؤل خوانند

عزریا

معاصر آسا بود وبردین موسی.

زخریا

هـو ابن یهویاداع و هیمان بن یوئیل بن اشموئیل بملوك بنی سلیـمان منزل بودند .

میشائیل

معاصر دانیال بود وبملوك بنی سلیمان منزل .

عوبدیا

معاصر یونس پیغمبر بود وبملوك بنی سلیمان منزل.

الیعزر بن زخریا هود و عمری و یحزئیل بن حزیا

بملوك بنی سلیمان منزل بودند.

احاب و حلقیه و شمعیا

بملوك بنی سلیمان منزل بودند

١- در نسخه ف، این اسم ابی اثاق وجزو پسران قارون نوشته شده. نسخه ك : ابی ایاق ، ر: ابی اثاق در کتاب مقدس ابی یاثار؟

حنیا و حننیا

بولایت ری مدفونند و این جماعت بعداز موسی وپیش ازعیسی بـودند .

تمامت دعوت موسی کردند.

شمعون

بردین عیسی بود و دعوت دین عیسی کرد .

جرجیس

از فلسطین بود وبازر گانزاده. بعضی حوایان را دریافت. خدای تعالی او را بقوم شهر موصل فرستاد. ملك موصل او را بانواع عذابها زحمت میـداد: از بستن و زندان کردن و کشتن وسوختن وغیر آن. بامداد باز برقرار بودی. ملك موصل ازو [درستوه][۱] شد وحق تعالی سرانجام جرجیس را بدان قوم ظفر داد واو دین عیسی آشکارا کرد.

خالد

ابن سنان العبسی معاصر انوشیروان عادل بود و دعوت دین عیسی می کرد، در زمین بنی غطفان. در آن وقت، آنجا آتشی اززمین برآمدی، هر که [در][۲] آن نزدیکی بگذشتی او را بسوختی. بعضی از اعراب آن آتش را بخدائی میپرستیدند. خالد آن قوم را منع کرد وایشان را بدین عیسی خواند. او را گفتند توآن آتش را دفع کن، تا ما دین عیسی قبول کنیم. خالد با ده رفیق روی بآتش نهاد. آتش آهنگ ایشان کرد. خالد دره بر آتش میزد و رفیقان را گفت تا نعلین بر آن میزدند. بعد از ضرب بسیار آتش بگریخت وبچاهی فرو رفت . خالداز عقب آتش بچاه فروشد. بعد اززمانی بیرون آمد، جامها از عرق تر شده اما هیچ نسوخته و دیگرآن آتش را کس ندید. خالدهروقت که خواستی که باران بارد، سر بجیب فرو بردی باران باریدن گرفتی وتا سر برنیـاوردی باز نایستادی. بوقت وفات وصیت کرد که مرا [برفلان][۳] پشتته دفن کنید وبعداز سه روز که شتردم [بریده ام][۴] برسر گورآید، مرا ازآن گور برآرید تا شما را هرچـه تا قیامت خواهدبود، حکایت کنم. چون وفات کرد قومش خواستند که وصیت او بجـای

۱ـ ب : [عاجز]، ك، ر: [ستوه]   ۲ـ ر، ف: [بر]   ۳ـ ك، ف: [بفلان]

۴ـ ك ، ر: [بریدهٔ من]، ب : [بریده]

آورند اقربای اومانع شدند و گفتند ما این ننگ برخود نپسندیم که مردۀ ما را از گور برآورند. [واله اعلم واحکم][۱] .

فصل دوم از باب اول

درذکر حکما وبزرگانی که پیغمبر نبوده‌اند، اما درکار دین سعی نموده‌اند .

ومنهم الحکماء

اعاظم حکماء [متقدم][۲] چون برأی العین بر اسرار مقصود و آفرینش و تحقق وحدت آفریدگار، واقف بودند، برهنمون محتاج نشدند و مقلد انبیا نگشتند، بلکه از حکمت، خلق را رهنمونی کردند و بمواضع ونصایح باراه راست [آوردند].[۳] [سخنان ایشان را هر زبانی تجربه کرده‌اند].[۴] بعضی سخنان ایشان را برای تسهیل خوانندگان بپارسی ایراد کنیم .

لقمان

علیه‌السلام بقول بعضی مورخان عم زادۀ ابراهیم خلیل است علیه‌السلام پسر ناحور وبقولی غلام سیاه [بوده][۵] وبعضی اورا پیغمبرشمارند. نام او صریحاً در قرآن آمده است ، اما بحکمت منسوب است قوله تعالی و لقد اتینا لقمان الحکمة [۶]. بوقتی که جهت قوم هود بباران خواستن بمکه رفته بود بطول عمر حاجت خواست. خدای تعالی او را عمر هفت کرکس داد و کرکس‌را ببعضی اقوال پانصدسال عمرباشد وبعضی کمتر. گویند بهمه اقوال‌زیاده ازهزارسال‌عمریافت[۷] . ازسخنان اوست: چهار صد هزارکلمه در حکمت جمع کردم وچهار ازآن برگزیدم دوبباید دانست ویادداشت و

---

۱ ـ فقط در، ف ۲ ـ ف : [ما تقدم] ۳ ـ ف : [بازآوردند]

٤ـ ب ندارد ـ ر ، ك : [..تجربۀ کرده و ترجمۀ گفته] ٥ ـ ر ، ك فقط

٦ـ قرآن: سورة لقمان ، ۱۲ ۷ ـ بهمین مناسبت لقمان را اعراب «صاحب لبد» گویند . طبری می نویسد که آخرین کرکس لبد نام داشته وبس ازمرك او لقمان هم مرده. مجمل التواریخ گوید اوازیهود بود و « ازخدای تعالی‌عمرخواست چنانکه هفت کرکس را ، پس آواز آمد که هم ببباید مردن ... کرکس پانصد سال بماند» . رجوع کنید ایضا بابی الفداء

دو فراموش باید کرد: بدی که با تو کنند [فراموش باید کرد][1] و نیکی که بمردم کنی [فراموش باید کرد].[2] خدا را یاد باید داشت ومرگ را [یاد باید داشت].[2] احمق اگرچه صاحب جمال باشد با اوصحبت نباید داشت که شمشیراگر چه خوب رخساراست زشت کردارست. صحبت عالم مردهٔ جاهل را زنده گرداند چنانکه باران زمین پژمرده را. همه باری کشیدم گرانتراز قرض و دین ندیدم و همه لذتی چشیدم خوشتر از عافیت ندیدم. زیان کارتر عیبی عیب خود نادیدنست. دانا چون چراغست. هر که باو بگذرد ازونور گیرد. هر کرا گفتار و کردار موافق نباشد، عقلش اورا نکوهش کند. هر که سؤالی کند که سزاوار آن نباشد یا بی هنگام از لئیمی چیزی خواهد بمراد نرسد. خوش خوی خویش بیگانگان باشد وبدخوی بیگانهٔ خویشان. ازو پرسیدند چیست که فایدهٔ آن همه را رسد؟ گفت نیستی بدان

فیثا غورس

حکیم شاگرد لقمان حکیم بود و معاصر گشتاسف. اکثر سازها در علم موسیقی ساختهٔ اوست وازسخنان اوست: مدح خود گفتن راستی را ناپسندیده است. سوگند بسلف خوردن نشان دروغست. صبر برمصیبت، مصیبت شماتت کننده‌است.

جاماسب

برادر گشتاسف بود و شاگرد لقمان. او را درعلوم نجوم‌احکام است. از عهد خود تا سه هزار سال بود نیها حکم کرده‌است واو بولایت فارس مدفونست. از سخنان اوست:

عوام‌چون‌انعامند وتوانگران چون گولان. بدترین خصلت کریم ترك [عمل][3] است وبهترین خصلت‌لئیم ترك [عمل][3] است. بزرگترین جراحتی آنست که کریمی ازلئیمی حاجت‌خواهد و روانگردد وسخت‌ترین مذلتی رفتن‌بزرگی باشد بدر کوچکی و راه نیافتن. گناه دردیست که دوای آن استغفار است‌وشفای آن توبهٔ نصوح.

---

۱ - در، ب نیست ۲ـ در نسخهٔ ر، نیست ۳ـ ك، ر: [عملش]

بقراط

حکیم، شاگرد فیثاغورس بود[1] و معاصر بهمن. تصانیف او درعلم طب اعتباری عظیم دارد و فصول بقراط، علماء طب را نص قاطع باشد. ازسخنان اوست:

عمر کوتاهست وکار دراز. عاقل آنست که این عمر کوتاه، درچیزی صرف کند که [ضرورتر]ست[1] یعنی درطلب آخرت و رضای حق تعالی جل وعلا.

بقراطیس

شاگرد بقراط بود. ازسخنان اوست:

علم شریف در دل قرار نگیرد تا کارهای دنی از دل بدر نرود. هر کرا بعد ازونسل نماند، بحقیقت مرده باشد. سخن نیکو صیاد دلهاست و خط [زیبا][2] تربیت چشمها. نعمت عروسیست مهر آن شکرست وصدقه نگهبان آن. [بذل کم][3] پایدار، بهتر از بسیاری ناپایدار.

سقراط

حکیم، شاگرد بقراطیس بود. ازسخنان اوست:

بانادان تواضع کردن همچنانست که حنظل راآب دادن: چندانکه آب بیشتر یابد تلختر گردد. عقل وعلم مشابه روح و جسمند. عقل بی‌علم صورتیست بی‌معنی و علم بی‌عقل بادی بی مأوی. سعی درغیر موقع، بدتر ازکاهلی درکارها، [کردنی].[4] هر که با دانا مشورت کند، از رسوائی ایمن باشد. با دشمن نیز مشورت باید کرد، تاپایهٔ دشمنی او معلوم گردد.

افلاطون

حکیم، شاگرد سقراط بود ومعاصر داراب. از سخنان اوست:

با بدان منشین که چون [بسلامت ازدستشان بجهی بر تومنت جانی دانند][5] هر که ضبط نفس خود نکند، ضبط نفوس دیگران چگونه کند؟ بر پادشاه شراب

۱- نسخ ف، ب، ر: [ضرورت تر] ۲- ف: [نیکو] ۳- ف، ر: [کمی]
۴- ب، ر: [کردن] ۵- ف: [ازو بسلامت مانی، از دشمنانش نجهی] ب: [... بسلامت مانی از دشمنی ایشان نجهی]

خوردن نزد عقلا حرامست زیرا پادشاه نگهبان رعیت است و زشت باشد که نگهبان را [نگهبانی][1] باید. بامردم شریر منشین که طبیعت تو شر نفس او دزدیده بیاموزد چنانکه تو ندانی. هر که مدح تو بچیزی کند که در تو نباشد، چون از تو برنجد ذم تو بچیزی کند که در تو نباشد. درویشی که خود را توانگر نماید، چون ورمیست که آماسش تن را فربه نماید. بخیل را عفو کردن گناه بسیار، بردل آسانتر باشد از مکافات نیکی اندك. چون مصیبتی بشما رسد از آن صعبتر در دل آورید، تا اندوه آن مصیبت، بردل کم گردد ونیکی نیز اگرچه اندك بود، کوچك مدانید که نیکی در قدر بزرگ است. هر که از تو نیکی نادیده شکر گوید، در نیکی کردن با او تعجیل نما تا بشکایت نرساند. برسه کس [رحم باید کرد][2]: بردانائی که محکوم جاهلی باشد وضعیفی که بندهٔ قوی بود وکریمی که محتاج لئیمی بود. بدنفس اظهار بدی دیگران واخفای نیکی ایشان کند چنانکه مگس [همیشه][3] برجای مجروح نشیند. ببد کرداری دیگران شاد مباش که روز کار منقلب است، یمکن که ترا نیز چنان گرداند. عاقل باید که با جاهل مجادله نکند و هشیار بامست. بهترین خصلت پادشاه راست قولیست که ترس دشمن وامید دوست ندر آن مضمر است. جود ناخواسته دادنست که دادن بعد از خواستن مکافات خواهش باشد. بنویس نوادر حکمت اگر خود بر بیاض دیده بنوك خنجر باید نوشت.

ارسطا طالیس

حکیم شاگرد افلاطون ودستور اسکندر بود. از سخنان اوست:

سلطان چون رودی بزرگست وارکان دولت چون جویها که از و منشعب شده چنانکه هر طعم ورنگ وبوی آب رود باشد، جویها نیز چنان باشد همچنین چنانکه روش پادشاه در عدل وظلم باشد، ارکان دولت را نیز چنان بود، پس بر پادشاه واجبست سیرت پسندیده داشتن تا دیگران نیز نیکو سیرت گردند. با حکمت مال مطلب تا کمال یابی. حکمت درختیست که بیخ آن در دل روید وثمرهٔ آن از زبان دهد. سه کس

۱ــ ب رك: [نگهبان]   ۲ــ ك، ر: [رحمت باید کرد]، ب: [رحم باید برد]

۳ــ ب، ف: [مگس وپشه]

را سرزده باید داشت: زن وفرزند وبنده. سه چیز بخداوندش زیان رساند: کار کردن باعتماد نیروی تن وبسیار خوردن باعتماد صحت وتکلیف کردن باعتماد قدرت. با بزرگ و کوچك مزاح نباید کرد که بزرگ کینه‌ور گردد و کوچك دلیر. هر که بچشم خرد، عاقبت کارتوان دید، چون بدان رسد اندوهگین نباشد.

بلیناس

حکیم، شاگرد ارسطاطالیس بود. منارهٔ اسکندریه که هرچه درملك فرنگ میرفت دروپیدا بود، اوساخت. ازسخنان اوست: پادشاه باید که از همه کس چیز ستاند تا ملك او برقرار بباشد نه آنکه همه‌ازوستانند تا ملك برافتد[وبهمه کس چیزی دهد تاپادشاهیش مسلم باشد][1].

جالینوس

حکیم شاگرد بلیناس بود، ازسخنان اوست:

اندوه بیماری جانست. بیمار مشتهی، بصحت نزدیکتر ازتن درست بی‌اشتها که آن صحت می‌افزاید واین رنج.

بطلیموس

شاگرد جالینوس بود. ازسخنان‌اوست:

سعادت گوینده آنست که شنونده فهیم باشد. نیکبخت آنست که از حال دیگران پند گیرد وبدبخت آنکه ازحال اوپند گیرند. حماقت سلامت برباید وملامت میراث دهد. عقل وزیریست رشید وپادشاهی‌سعید؛ هر که‌طاوعتش کند، نجات یابد و هر که مخالفتش کند هلاك شود.

تیادق [2]

حکیم معاصر انوشیروان بود. درحق او وصیت کرد لاتأکل الطعام و فی-

---

۱- مقطدرنسخ ب وف

۲- این شخص که نامش بصورت ثیاذق هم ضبط شده، حکیم یونانیست باسم Théodosius که‌در زمان‌ساسانیان بایران آمده بود ودر دانشکدهٔ جندی‌شاپور درس طب می‌داد. (رك: تاریخ‌الحکماء قفطی)

معدتك الطعام ولاتأكل مالايقدر الانسان على مضغه ولاتبتلعه و عليك فى كل الاسبوع نقيئة وعليك فى كل يومين مرة بالحمام فانه يخرج من بدنك مالايصل اليه الدوا واكثر الدم فى بدنك كى تحرس به نفسك العزيز الحكيم. ولا تتعود مشرب الدوا و مالم يكن لك حاجة داعية ولا تباشر العجوز فانه يورث الموت الفجأة ولاتجامع كثيراً فانه ينقص نور البصر ولا تحبس البول اذاما حضرك ولوعلى سرجك كيلا يغفرك. اعرض نفسك على الخلاء قبل نومك.

بوذرجمهر

وزير انوشيروان عادل بود و مروی نژاد. ازسخنان اوست.

پنج چیز بقضا وقدرست وسعی بنده درآن مفید نیست: زن موافق خواستن و فرزندآوردن ومال یافتن و جاه بلند کردن و زندگانی دراز یافتن وپنج چیز بجد وجهد بنده حاصل گردد: علم وادب وشجاعت ویافتن بهشت و رستن ازدوزخ وپنج چیزطبیعیست: وفا ومدارا وتواضع وسخاوت و راست گوئی. وپنج چیزعادتیست: رفتن وخفتن و جماع کردن وبول وغایط کردن وپنج چیزموروثیست: روی خوب وخوی خوش وهمت بلند و متکبری وسفلگی. بوذرجمهر گفت ازاستاد پرسیدم از خدای تعالی چه خواهم تاهمه چیزخواسته باشم؟ گفت سه چیز: تندرستی وتوانگری وایمنی. گفتم کارهای خود بکه سپارم؟ گفت بدانکه خود را شایسته بود. گفتم ایمن بر که باشم؟ گفت بر دوستی که حسود نبود. گفتم چه چیزیست که بهمه وقتی سزاوارست؟ گفت بکار خود مشغول بودن. گفتم درجوانی وپیری چکار بهتر؟ گفت در جوانی دانش آموختن و درپیری بکار آوردن. گفتم کدام راستست که درنزدمردم خوار نماید؟ گفت عرض هنرخود کردن. گفتم ازدوست ناشایست چگونه باید برید؟ گفت بسه چیز: بدیدنش نا رفتن وحالش نا پرسیدن و ازو [آرزوها . خواستن].[1] گفتم کارها بکوشش است یا بقضا؟ گفت کوشش قضا را سببست.

گفتم ازجوانان چه بهتر وازپیران چه نیکوتر؟ گفت ازجوانان شرم ودلیری وازپیران

---

۱ ـ ر، ك: [آرزونا خواستن]

دانش و آهستگی. گفتم [مهتری را که شاید و مهتر که باشد]؟٢ گفت مهتری آنکس را شاید که نیك از بد بداند و مهتر آنکه کار بکاردان سپارد. گفتم حذر از که باید کرد تا رسته باشم؟ گفت از ناکس چاپلوس [خسیس] ١ که توانگر شده باشد. گفتم درین جهان چه چیز نیکوتر؟ گفت تواضع بی‌مذلت و رنج بردن در کارها نه‌از بهر دنیا وسخاوت نه‌از بهر مکافات. گفتم درین جهان چه بدتر؟ گفت تندی از پادشاهان و بخیلی از توانگران. گفتم سخی ترین کس کیست؟ گفت آنکه چون ببخشد شاد شود. گفتم بر مردم هیچ چیز عزیز تر از جان هست؟ گفت سه چیزست که جان بدان پرورند: [دین داشتن و کین خواستن و رستن از سختی]. ٢ گفتم کدام چیزست که همه آن را جویند و کسی بجملگی در نیابد؟ گفت چهار چیز: تندرستی و راستی و شادی و دوستی مخلص. گفتم نیکی کردن به یا از بدی دور بودن؟ گفت از بدی دور بودن سر همه نیکوئیهاست. گفتم [هیچ هنر بود که]٣ وقتی بعیب باز گردد؟ گفت سخاوت با منت. گفتم چونست که مردم از حقیر علم نیاموزند؟ گفت زیرا که عالم، حقیر [وحقیر]٤، عالم نباشد. گفتم چه چیزست که دانش را بیاراید؟ گفت راستی، گفتم چه چیزست که بر دلیری نشان بود؟ گفت عفو کردن در قدرت. گفتم آن کیست که درو هیچ عیب نیست؟ گفت خدای تبارك وتعالی. گفتم از کارها عقلا را چه بهتر؟ گفت آنکه بد را از بدی بازدارد. گفتم از عیبهای مردم کدام زیان کار تر؟ گفت آنکه برو پوشیده باشد. گفتم از زندگانی کدام ساعت ضایعتر؟ گفت آن زمان که بجای کس نیکی تواند کرد و نکند. گفتم از فرمانها کدام خوار نباید داشت؟ گفت چهار فرمان: فرمان خدای تعالی و فرمان عقلا و فرمان پادشاه و فرمان مادر و پدر. گفتم کدام تخمست که بیکجا بکارند و دوجا بر دهد؟ گفت نیکی کردن درحق مردم: در این جهان، از یشان پاداش بینند ودر آن جهان از خدای تعالی ثواب یابند. گفتم بهتر از زندگانی چیست؟ گفت فراغت وامن. گفتم بدتر از مرگ چیست؟

١- ب، ف: [وخسیس] ٢- ، ر: [دین ودانش و کین خواستن]

٣- ب: [چه نیك بود که] ٤- ب، ندارد

گفت درویشی و بیم. گفتم [عاقبت]۱ را چه بهتر؟ گفت خشنودی خدای تعالی. گفتم چه چیزست که مروت را تباه کند؟ [گفت چهارچیز: بزرگان را بخیلی، دانشمندان را عجب، زنان را بی‌شرمی، مردان را دروغ. گفتم چه چیزاست که کار مردم پارسا تباه کند؟]۲ گفت ستودن ستمکاران. گفتم این جهان را بچه درتوان یافت؟ گفت بفرهنگ وسپاس‌داری. گفتم چکنم تا بطبیب حاجت نباشد؟ گفت کم خور و کم گوی و خواب باندازه کن وخود را بهر کس میالای. گفتم ازمردم که‌عاقل تر؟ گفت کم گوی بسیاردان. گفتم ذل ازچه خیزد؟ گفت از نیاز، گفتم نیاز ازچه‌خیزد؟ گفت ازکاهلی وفساد. گفتم رنج که کمتر؟ گفت آنکه‌تنهاتر. گفتم که‌پرمشقت‌تر؟ گفت آنکه‌پرعیال‌تر. گفتم‌نامرادی از چه خیزد؟ گفت ازاستعجال در مبرات. گفتم پادشاهان را بلندی ازچه خیزد؟ گفت ازعدل و راستی. گفتم شرم ازچه‌خیزد؟ گفت دین داران‌را از بیم دین و بی‌دینان را از[نادانی]۳. گفت چه‌چیزست که حمیت را ببرد؟ گفت طمع. گفتم درجهان‌چه چیز نیکوتر؟ گفت تواضع بی مذلت و رنج بردن درکارها نه از بهر دنیا وسخاوت نه از بهر مکافات. گفتم در جهان چه بدتر؟ گفت تندی از پادشاهان و بخیلی از توانگران. گفتم اصل تواضع‌چیست؟ گفت تازه رویی با فروترازخود و دست بازداشتن اززنا. گفتم‌تدبیر از که پرسم تا مصیبت زده نشوم؟ گفت از آنکه سه خصلت دارد: دین پاك و صحبت نیکان ودانش تمام. گفتم پادشاه را بچه‌چیز حاجت بیشترافتد؟ گفت بمرد دانا. گفتم در این جهان که بیگانه‌تر؟ گفت نادان‌تر. گفتم دراین جهان که نیکبخت تر؟ گفت آنکه کردار بسخاوت بیاراید و گفتار براستی. گفتم‌هیچ‌عز هست که درآن ذل باشد؟ گفت عز درپادشاه وعز باحرص وعز با عشق. گفتم از خوی خوش کدام گزینم تا درغربت غریب نباشم؟ گفت از تهمت زده دور شو و کم آزارباش وادب بجای‌آور. گفتم حق مهتر بر کهتر‌چیست؟ گفت آنکه رازش نگهدارد ونصیحت ازو باز نگیرد و بروی مهتری‌دیگر نگزیند. گفتم‌عبادت چند بهره‌است ؟ گفت سه بهره: یکی بهرهٔ تن، عمل کردن دوم

۱- سایر نسخ یعنی ب، ر،ك: [عافیت] ۲- از نسخهٔ ب افتاده ۳-ف: دین‌داران

بهرهٔ زبان، ذکر کردن سیوم بهرهٔ دل، فکر کردن. گفتم نشان دوست نیـك چیست ؟ گفت آنکه خطای تو بپوشد وترا پند دهد ورازتو آشکارا نکند وبر گذشته‌نگویدچنین می‌بایست . گفتم چکنم تا زندگانی بسلامت گذرد گفت پرهیز کن از استخفاف بر پادشاه وقت وعلمای‌دین‌ودوست‌صادق. گفتم نیکوئی که باید کرد؟ گفت با عاقل وخداوند حسب. گفتم تا چند گروه نیکویی نباید کرد؟ گفت بـا ابله وبد گوی وبدفعل . گفتم نیکویی بچند چیزتمام شود؟ گفت بتواضع بی‌توقع وسخاوت بی‌منت وخدمت بی‌طلب مکافات. گفتم چند چیزست که زندگانی بدان آسان گذرد؟ گفت پرهیزکاری و بردباری و بی‌طمعی. گفتم سرمایهٔ حرب کردن چیست؟ گفتا عزم درست ونیروونشاط. گفتم‌حاجت خواستن بچند چیز تمام شود ؟ گفت بدانچه از کسی خواهی که خوشخوی تر باشد و آن چیزخواهی که سزاوارتر. گفتم‌چندچیزست که‌از بیشی‌مستغنی نیست؟ گفت‌خردمند اگر چه عاقل بود از مشورت مستغنی نباشد و جنگی اگر چه زورمند بود از حیات مستغنی نگردد و سالك اگر چه پر طاعت باشد از زیادتی آن مستغنی نبـاشد . گفتم چکنم تامردم مرا دوست دارند؟ گفت در معامله ستم‌مکن ودروغ نگوی وبزبان کسی را مرنجان. گفتم از علم‌آموختن چه یابم؟ گفت! اگر بزرگی نامدار شوی واگر درویشی‌توانگر شوی واگر معروفی معروفتر شوی. گفتم خواسته از بهرچه بکارآید؟ گفت تا حق خویشان ونزدیکان بگزاری و بسوی پدر ومـادر ذخیره فرستی و توشهٔ آن جهان از بهر خود برداری ودشمن را بدان دوست گردانی ودوست را بی‌نیاز کنی گفتم چه چیزست که اگر چه نخورند، تن را سود دارد؟ گفت شش چیز: جـامهٔ نرم و دیدار نیکو و صحبت بزرگان ونیکی دیدن از دوستان وگرمابهٔ معتدل و بوی خوش

ومنهم المجتهدون

ازین نوع اکابر بسیار بوده‌اند آنچه‌حکایت‌ایشان‌ازعجایب‌است‌نموده‌می‌شوداول :

اصحاب الکهف‌اند

معاصر ملوك طوایف بودند ، در شام بحدود طرطـوس . در شهـر ایشان

ملکی بت پرست بود یونانی ، دقیانوس نام. اصحاب کهف‌را نام اینست : مکسملینا ، محسملینا ، مـرطوس ، بیرونس ، کسوطـونس ، یملیخا . این شش کس دین موسی علیه السلام اختیار کردند . چون دقیانوس از حالشان واقف شد، دین آشکارا کردند . دقیانوس خواست که ایشان را بکشد ، درشب بگریختند . برسمونس شبان رسیدند او نیز دین موسی علیه‌السلام بپذیرفت ، هفت شدند . عزیمت غاری کردند. سك شبان همراهشان‌شد . خواستند که سگ را باز گردانند. سگ با ایشان بسخن درآمدو گفت من نیز او را می‌خواهم که شما می‌طلبید . دست ازو بازداشتند. [سعدی شیرازی][1] درین معنی گفته است :

بیت

سگ اصحاب کهف روزی چند پی [نیکان][2] گرفت و مردم شد

این هفت کس و سگ درغاری شدند و بخفتند . ملك الموت روحشان قبض کرد . سیصد و نه سال‌مرده بودند. بعدازعیسی‌زنده شدند. ازاحوال‌روزگارخبرنداشتند . اما مردم ازعیسی علیه‌السلام احوال ایشان شنیده بودند که زنده خواهند شد. یکـی ازیشان بشهررفت تاطعام خرد. خبازچون درم اوبنام دقیانوس دید، اورا پیش‌ملك شهر برد. ملك احوال او تفحص نمود نشانها بازداد. ملك و[قوم][3] شهر بااو بدرغار شدند تا یاران او را دریابند . او درغار رفت واحوال با یاران بگفت. بجمعیت دعا کردند تـا حق تعالی ایشان را سك فرستاد . ملك و شهریار چون حال چنان دیدند . بردر غـاز مسجدی ساختند و بردیوار مسجد [احوال بنوشتند] .[4]

دیگر:

شمشون ۵

رومی بخدای تعالی‌ایمان آورده مردی صاحب قوت بود و درآن عهد کس با

۱- ف : [شیخ سعدی شیرازی] ۲- ب: [مردم] ۳- ب: [اهل]

٤- ر: [حالشان بردیوارمسجد...] ،ك: [حال ایشان ؟..]ب: [نوشتند احوال ایشان] .

۵- درهمهٔ نسخ مطرداً شمسون نوشته‌شده ولی صحیح شمشون است و آن‌از اعلام‌عبری ←

قوت با او بسنده نبود. شمسون مردم شهر را بخدا خواند، اجابت نمی کردند. شمسون با ایشان جنگ کرد. سلاح او استخوان شتری بود. حق تعالی او را از آن استخوان طعام و آب مهیا کردی. چون اهل شهر بقوت با او [بسنده نبودند][1]، زن او را بفریفتند تا او را ببندد. زن، او را بهرچیز که بیستی، آن رسن و زنجیر بگسستی. زن از او پرسید که ترا بچه چیز بندند که نتوانی گسستن؟ گفت بموی من. زن او را بموی او ببست و کافران را آگاه گردانید. خدای تعالی او را از آن بند خلاص داد. شمسون قوت کرد و ستون کوشك ملك بکند و آن قوم را بزخم ستون هلاك کرد و بعضی را که بخدای ایمان آوردند، دست باز داشت.

تبع

پادشاه یمن بود، از حمیریان، در زمان بهرام گور. قوم یمن بت پرست بودند و در آن ولایت غاری بود، آتشی از آنجا بیرون آمدی، راست گوی را ضرر نرسانیدی اما کذاب را بسوختی. [تبع بمدینه آمد و بجنگ مشغول شد. علماء یهود گفتند این شهر هجرت گاه پیغمبری خواهد بود که از مکه بیرون آید.][2] تبع بخدای تعالی ایمان آورد و برفت و خانهٔ کعبه را زیارت کرد و جامه پوشانید و پیش از و کس جامه در خانهٔ کعبه نپوشانیده بود. قوم او [از][3] یمن برو بیرون آمدند و با او جنگ خواستند کرد. او با ایشان شرط کرد که بدر غار آتش روند و هردو دین بر آتش عرض کنند تا هر قوم که گمراه باشند بسوزند. بدین شرط بدر غار رفتند. آتشی بیرون آمد و بت پرستان را بسوخت. تبع و قوم تبع را ضرری نرسید.

است بادوشین. وی شمشون بن منوح است که مدت بیست سال درمیان بنی اسرائیل قضاوت نمود و طبق روایت تورات در جنگ بافلسطینیان، اسلحه او استخوان چانهٔ الاغی بود. بهر حال پس از آنکه براهنمائی دلیله، شمشون دستگیر شد، دشمنان چشم ویرا کنده او را کور کردند. تا روزی ضمن جشنی وی را برای تفریح خاطر حضار، بمهمانی می آورند و او ستون عظیم را کنده، خانه را برخود و سه هزار نفر از اشراف فلسطین خراب میکند و همه هلاك می شوند. دلیله هم زن او نبود بلکه معشوقهٔ او بود و زنی زانیه بود، ساکن وادی سورق نزدیك بحدود فلسطین (کتاب عهد عتیق سفر داوران)

۱ـ ف: [برنیامدند]　　۲ـ در نسخ ك، ر نیست　　۳ـ ك، ف: [و]، : [اهل]

دیگر:

قیمون

درزمان قبادبن فیروز درشهر نجران مردی قیمون نام بود ، [بندهٔ دیگری][۱] ودین عیسی داشت ومردم نجران درختی‌را که [درمیان][۲] شهر بود ، بخدائی [پرستش می کردند][۳] . او ایشان را از آن منع کرد وبدین‌عیسی خواند، ازوبرهان خواستند. او دعا کرد. خدای تعالی باد را فرمان داد تاآن درخت از بیخ برکند، چنانکه زمین خراب نشد . نجرانیان به‌عیسی ایمان‌آوردند. قیمون ایشان‌را انجیل بیاموخت . اورا شاگردی ، مستعدترین آن‌قوم ، بود ، نامش عبدالله‌بن تامر . از قیمون [درخواست][٤] تااورا اسم اعظم‌آموزد . اجابت نکرد. عبدالله تامر از قیمون شنیده بود که اسم اعظم سوخته نگردد . هرچه در انجیل نام خدای تعالی بود، جدا جدا برکاغذ پاره‌ها نوشت ودرآتش‌افکند، آن‌یکی که‌نسوخت ، یاد گرفت . قیمون‌اورا وصیت کرد که‌بناشایست و بی رضای خدای تعالی بدان نام [دعا نکند که موجب خشم خدای تعالی بود][۵] و عبدالله‌بن تامر را وصی گردانید . بعداز مدتی ذونواس [یوسف][٦] حمیری، که‌پادشاه یمن‌بود ، بجنگ مردم شهرنجران آمد ؛ عبدالله تامر بردست ایشان اسیر شد. اورا از کوه‌بزیر انداختند ، ضرری بدو نرسید . یوسف حمیری ، بدست خود ، چوبی برسر اوزد، بشکست وبدان‌بمرد ودرزمان [عمررضی‌الله عنه][۷] ، درنجران عمارتی میکردند، گور او پدیدآمد اورا دیدند خفته ودست برآن زخم‌نهاده . چون دست اورا ازآنجا دور کردندی ، خون روان شدی وچون برآن بنهادندی ، بایستادی . [عمر][۸] رضی‌الله عنه بفرمود تا گور اوآشکارا کردند . یوسف حمیری ، بعدازقتل عبدالله‌بن‌تامر، مغاکی پرآتش کرد ونجرانیان را درآن‌جا می‌انداخت و می‌سوخت . گویند اصحاب‌الاخدود[۹]

۱ـ تنها در نسخهٔ ق ـ ک: بندهٔ‌دیگر ۲ـک ، ب : بردرشهر ۳ـک: برستیدندی ـ ق: می پرستیدند ٤ـب : درخواست کرد ۵ـب: برآن کارنکند که موجب خشم گردد . ٦ـ ک ، این کلمه را ندارد ۷ـ در نسخهٔ ک : علی بن ابی طالب علیه‌السلام ۸ـ ک : [عثمان] ۹ـ قرآن : سورة‌البروج ، ٤

اشارت بدین است . یوسف ذونواس بعد از تخریب نجران با [یمن][۱] شد . حق تعالی بدین سبب براو خشم گرفت ودولت پادشاهی، که زیاده ازهزار سال ، درآن تخمه بود، ازیشان بیفکند وبقوم حبشه رسانید و ازتخم او ، حسن صباح را که اصل ملاحده بود بیافرید .

حق سبحانه وتعالی ، [ارباب دولت این زمان وهمه زمانی را از گمراهی نگه داراد وتوفیق خیر رفیق گرداناد].[۲]

---

۱ ـ م : دین ۲ـ ف ، ب. ارباب دولت این زمان را از گمراهی نگاه داراد و توفیق خیر کرامت کناد. ك : ارباب دولت این زمان را از گمراهی نگاه داراد، بحق محمد و آله ـ ر: ارباب دولت این زمان را از گمراهی نگاه دارد. انشاء الله .

باب دوم

در ذکر پادشاهان که پیش از اسلام بوده‌اند و آن مشتمل است بر چهار فصل:

فصل اول

در ذکر پیشدادیان: یازده پادشاه، مدت ملکشان دو هزار و چهار صد وپنجاه‌سال.

کیومرث

بعضی مورخان اورا آدم می‌خوانند و بعضی می گویند هفتم فرزند است، از نوح، علیه‌السلام ونسبش چنین گفته‌اند: کیومرث بن‌ولاد[1] بن‌امیم‌بن‌ارم بن ارفخشد بن سام‌بن‌نوح و بعضی گفته‌اند آدم‌نیست ولی‌پیش‌از نوح بوده است، از نسل‌شیث‌علیه‌السلام واین قول مناسبتر می‌نماید: حقیقت آن ایزد تعالی می‌داند. اما بهمه قولی، پیش‌از او شاه نبود. مقام او درغارها بودی و پوست حیوانات پوشیدی. درآخر عمر عمارات ساخت وخانه کرد،[2] دیه وشهر از آن پیدا گشت. اورا پسری سیامك‌نام بود وبقولی نبیره‌اش [پسر میشی][3] وصی کیومرث بود. دیوان، درآن وقت، از آدمیان پوشیده

۱ـ مسعودی: امیم بن لاوذبن‌ارم ۲ـ یعنی درخانه سکنی گزید ۳ـم: پسر پسر ووصی ـ در نسخ ف، ب، ك، این کلمه نیست ـ ر: منشی. بنظر میرسد که این کلمه مشی ومشیانه‌اوستا باشد. در تاریخ طبری: ان جیومرث‌الذی زعمت‌الفرس انه آدم علیه‌السلام انماهوجامر بن یافث‌بن‌نوح .... عظم امره وامرولده حتی ملکوابابل و ملکوا فی بعض‌الاوقات الاقالیم کلها.... وان ماری‌ابنه وماریانه اخته.

درتاریخ سنی ملوك‌الارض‌والانبیا، تألیف حمزهٔ‌اصفهانی به‌نقل از نسخ‌خدای‌نامه چنین آمده: فاول انسان‌کان علی‌وجه‌الارض‌رجل یسمیه‌الفرس کیومرث کلشاه (ای ملك الطین) فکان ملکه علی‌الطین فحسب ثلثین سنة وخلفه ابناوابنة یقال‌لهما‌مشی‌ومشیانه. (رجوع کنید به آثارالباقیه: میشی‌ومروج‌الذهب:میشاة)

نبودند و محکوم بنی آدم بودند. بسبب آنکه سیامك بر دیوان تحکمات می کرد، دیوان سیامك را بکشتند. کیومرث در فراق او زاری می کرد، تا هوشنگ پسر سیامك و بقولی پسر فرواك[١] بن سیامك بزرگ شد. نبیره و نیا، باتفاق یکدیگر، بجنگ دیوان رفتند و مهتر دیوان را بکشتند و کین سیامك بخواستند. کیومرث را هزار سال عمر بود، اما سی سال پادشاهی کرد، بعد از قتل مهتر دیوان.

شعر

کیومرث چون شد جهان کدخدای — نخستین بکوه اندرون ساخت جای
سر تاج و تختش بر آمد ز کوه — پلنگینه پوشید خود با گروه
بخوبی ورا سال سی، شاه بود — بگیتی چو خورشید بر گاه بود][٢]

و بقولی گویند او نام پادشاهی بر خود [نینداخت[٣]]. از آثارش اصطخر فارس و دماوند و بلخ است.

هوشنگ

ابن سیامك بن کیومرث، بعد از جد پادشاه شد. نام او [بوم][٤] شاه است؛ بسبب آنکه هوش و هنگ، یعنی دانائی بسیار، داشت، اورا هوش هنگ خواندند. در عدل و داد کوشید و درظلم و جور در بست. چون پیش ازو آئین داد، ندیده بودند، اورا پیشداد، لقب کردند. بعضی اورا ایران خوانند و گویند ایران زمین بدو منسوبست و بعضی گویند به ایرج بن فریدون منسوبست. ازمعادن و بحار، بعضی فلزات و حلیات، او بیرون آورد. از آثار او شهر سوس و شوشتر و بعضی از اصطخر فارس است. ادریس پیغمبر علیه السلام معاصر او بود. مدت پادشاهی او چهل سال. اول پادشاهی که در پندیات سخن گفت اوست. پسر خود را گفت: حقیقت است که ما نبودیم، هست شدیم و

١- طبری: فرواك و فریاك، آثار الباقیه: افراواك، تاریخ حمزه: فروال تاریخ سیستان و مجمل التواریخ: فراوك. نسخ گزیده، ب: فروار، ر: فروان، ف: قروال، م: قراول، ك: فروال، ما نسخهٔ ق را متن قرار دادیم ٢- این اشعار فقط در نسخهٔ م است ٣- نسخهٔ ق: نه انداخت ٤- ر: بزم

باز نیست خواهیم شد ، پس برما واجبست دانستن که از کجا آمدیم وچرا آمدیم و کجا خواهیم رفتن . بدانکه درمبدأ [فطرت][۱] ، خلقت‌ما جهت اظهارقدرت واثبات وحدت بود ومقام درین‌عالم‌صورت ، جهت تقریر تحقیق آن ومعاد بمرجع‌اصلی ، جهت‌تصدیق کمال‌حکمت ؛ پس از بهرمبدأ خدارا شکر باید گفت و از بهر معاد ازو راه بایدجست و درین مقام خودبین نباید شد ، [بلکه][۲] خودرا فانی باید دانست تا مقصود حاصل گردد . سرهمه یقینها خداشناسیست . بهترین چیزی که بنفس‌خود دهند پنداست . مالکترین کس برعلم ، عمل کنندهٔ علم‌است . دین‌را شعب‌است ، چون عمارات‌راارکان، هرشعبه که ازدین ترک کنی ، شعبهٔ دیگر درپی‌آن برود ، چنانکه هرر کنی ازعمارت که‌خراب شود ، [ر کن دیگر از آن خلل یابد][۳] . توانگری در قناعتست و سلامت درعزلت . ترک شهوت ، آزادی نفس است . صدق دوستی درقطع طمع‌است . سختی‌دنیا چهار است : پیری [بی کفاف][٤] وبیماری درغربت وقرض در [بی‌مالی][۵] وبازماندن‌از همراه ، در رحلت . زن مستورهٔ صالحه ، ستون دین و یاری دهندهٔ مردست برطاعت . سه‌چیز بسه‌چیز درنتوان یافت : توانگری بتمنا و جوانی بخضاب وصحت بدارو . دنیا بشش‌چیز خوش گذرد : طعامی [گوارنده][٦] و زنی موافق وفرزندی مقبل وعقلی‌کامل ومخدومی مشفق و سخنی پاك . نصیحت کننده ، قوت‌دهندهٔ طبیعت‌است . عاقل نطلبد چیزی که [نخواهد یافت].[۷] هشت‌چیز ازغایت‌جهلست : [غضب][۸] بی‌موقع‌وبخشش بی‌استحقاق و رنج برخودنهادن‌بباطل ونشناختن دوست ازدشمن و راز باناا‌هل گفتن‌و امید بناآزموده داشتن وحسن‌ظن بر‌بی‌وفا بردن وسخن بسیار بی‌فایده گفتن . هر که بی‌وفا شود ، ببلامبتلی‌شود . هزل ودروغ وجور، ضد جد و راست و عدل‌است که صفت پادشاهانست : اگر پادشاه هزّال شود، هیبتش‌برود واگر کذّاب گردد ، خوار شود و

۱ـك ، ق ، این کلمه‌را ندارند ـ ف : فطرات ۲ـ ق: بل که ۳ـق: [دیگرها خلل یابد] ٤ـب ،ك ، ر : بی‌زاد ، ف ـ پیری و بی زادی ۵ ـ ب، ك، ر، ف : کم مالی ٦ـ ب ، ك ، ر، ف : خوش گوارنده ۷ـ ق : درنخواهد یافت ۸ ـ ر، ق ، غضب کردن

برقولش اعتماد نماند واگر جور کند ، سلطنت برو [نپاید].[۱] سلطان باید که [سه چیز][۲] عادت کند : درنگ درعقوبت و [شتاب درنیکی][۳] وصبر در حادثات . پادشاه باید که از کشتهٔ خود خورد وازرشتهٔ خودپوشد و [برچهار پایان نتاجی خود نشیند][٤] وباخویشان خود پیوند کند واین‌همه میسر نشود ، الابتدبیر وتدبیر نباشد الابمشورت ومشورت نشاید کرد الا باعاقل تجربه یافته . برعاقل پنج‌حق واجبست : یکی‌حق‌خدا جل‌وعلا که‌اورا یگانه داند و ازشریك وانباز و زن وفرزند ومثل ومانند وجسم وجا و مکان وابتدا وانتها ، منزه و مستغنی شمارد وشکر او گوید . دوم حق سلطان وقت که فرمان‌او برد . سیم‌حق نفس‌خود که درنیکی کوشد واز بدی‌بپرهیزد . چهارم‌حق‌دوستان که وفاداری کند [ایشان‌را بتنگی دوست گیرد][٥] . پنجم حق‌عوام که بدی ازیشان بازدارد . هر که‌چیزی بخشدوباز گیرد ، لئیمی خودثابت کرده باشد . پنج‌چیزاند کش بسیارست : درد وغم وعار وبندگی‌و دشمنی . هر کرا نیکی بربدی غالب‌نباشد، بلاهای گوناگون ازو دورنگردد . آز وامل‌قاطع خیرات است وترك‌طمع مانع خوف . صبر بمقصود رساننده است . چون‌پادشاه نیکوزندگانی باشد ، روزگار رعیت بخوشی گذرد. دوستی‌دوستان درغیبت‌توان شناخت . پایهٔ مقدارعقل مردم ، درحالت [حیرت][٦] پدید شود . خوی مردم درسفر ظاهر گردد وسخاوت درتنگدستی پدیدآید و راستی درغضب پیدا شود . [حلم لشکریست ، جواب دهندهٔ سفیه][۷] . بزرگترین چیزی که خدای تعالی ببنده دهد ، درین جهان ، حکمت‌است ودرآن‌جهان مغفرت . بهترین چیزی که خدای‌تعالی ببنده دهد ، درین جهان، حکمت‌است و درآن جهان مغفرت . بهترین چیزی که بنده از حق تعالی خواهد ، عافیت است . فاضل ترین [ذکری][۸] که بنده گوید ، [یگانگی خداست][۹] . ازجمله‌کارها ء [این‌جهان][۱۰] چهار چیز بهترست :

---

۱ ـ ب ، ر ، ف ، ك: [نماند]   ۲ ـ ب ، م : [بسه‌چیز]   ۳ـ ر،م
ب، ف، ك: [نیکی کردن]   ٤ـ جمله در نسخه ق نیست ، ب : [چهار پایان‌خود]
۵ـ درنسخ ب،م نیست ـ ر : [به‌نیکی] ٦ـ ق : غیرت   ۷ـ درنسخ م،ب، ف نیست
۸ ـ سایرنسخ : چیزی   ۹ ـ ق : [لا الااله الله‌است]   ۱۰ـ فقط درنسخهٔ ق

دانائی و [خرسندی][۱] و راستی و مستوری . رستگاری بسه چیز است : راه راست سپردن وازخدای تعالی ترسکار بودن وحلال طلبیدن . توانگری درخرسندیست و درویشی در [بیشی طلبی][۲] : آنکه خرسند است ، اگر نیز گرسنه و برهنه است ، توانگرست و آنکه [زیادت جوست][۳] ، اگر نیز همهٔ عالم از آن اوست، درویش است. سه فساد است که صلاح پذیر نیست :

دشمنی اقرباء وحسد همسران وابلهی پادشاهان . سه صلاح است که [فسادپذیر نیست][۴] : عبادت دانایان وقناعت حکیمان و [خیر کردن][۵] مهتران .

طهمورث

ابن هوشنك بن سیامك بن کیومرث. بعضی مورخان نسبش گویند طهمورث بن ویونجهان بن هونکهد بن هوشنك[۶] . لقب اورا دیو بند گویند جهت آنکه دیوان مأمور امر او بودند وبعضی لقبش زیناوند گویند یعنی تمامت اسلحه را کارفرماینده . آئین روزه داشتن درعهد او پدید شد ، جهت آنکه قحطی عظیم [نعوذ بالله][۷] اتفاق افتاده بود . ده سال متواتر بماند ، هرچه زرع کردند برنرست وتخم نیز تلف شد . مردم دست اززرع [بازداشتند][۸] . رزق بنی آدم را وفا نمی کرد وضعفا از گرسنگی هلاك می شدند. شخصی [ابوداسف][۹] نام ، پیشوای جمعی درویشان بود . ایشان را [بروز][۱۰] کسب فرمود کردن و از خوردن منع کرد و بشب از آن کسب سد رمقی می ساختند . آن قوم را در تورية نام مسطور است . ایشان را کلدانیان خوانند . طهمورث بمتابعت ایشان

۱ـ درنسخهٔ ق، همه جا این کلمه خورسندی یعنی با واو است ۲ـ ف : بیشی جستن ـ ق، ب ، م ، ر : [بیشی] ۳ ـ ق: [زیادت جست] ، ر :[زیادت خواست]
٤ ـ ب ، ف ، ر ، ك : [فساد نپذیرد] ٥ ـ ق : چیز دادن ،ك . خیر دادن
٦ـ ضبط این نسب در کتب مختلف است. رجوع شود به : مروج الذهب ص ۱۳۸ ج۱ و تاریخ حمزهٔ اصفهانی مجمل التواریخ ص٢٤، طبری جلداول ص۱۱۷ وطبقات ناصری صفحه ۱٦٥ و آثارالباقیه . صورت منقول درمتن ، عین نسخه ق است با تنقیط قیاسی از طبری . ۷ـ فقط درنسخهٔ ق ۸ـ ك : کشیدند ـ م، ب : باز کشیدند . ۹ ـ ک : بوداسف ـ ب : بوراسف ـ ر : ۱۰ یوذاسف ـ : روز

حکم کرد که هر که‌را [دستگاه بیش] ۱ باشد، غذاخوردن [بروزی] ۲، یك نوبت، قناعت کند ویك نوبت بدرویشان دهد [تاهمه را کافی باشد واین آئینی شد. هر که خواستی که بحقتعالی تقرب نماید، روزه داشتی وغذای یك‌نوبت بدرویش دادی] ۳. شیخ‌سعدی شیرازی مناسب این‌معنی گفته است:

مسلم کسی را بود روزه داشت — که درمانده‌ای را دهد نان وچاشت
وگرنه‌چه [حاجت] ٤ که‌زحمت‌بری — زخود باز گیری وهم خود خوری

حق سبحانه و تعالی این قاعده را [پسندیده داشت] ۵. چون پیغمبران را [علیهم‌السلام] ٦ فرستاد [در ادیان] ۷ روزه فرض گردانید. و رسم بت پرستی، بزمان او پیدا شد، بدان‌سبب که هر کرا عزیزی می‌مرد یاغایب می‌شد، برشکل او صورتی می‌ساخت وبدان تسکین سوز دل می کرد وآن را حرمت میداشت. چون‌بطنی چندبر آن بگذشت، سبب ساختن آن‌را فراموش کردند وپنداشتند که ایشان میان خدا و بنده‌واسطه‌اند وآن‌را پرستیدند؛ بت‌پرستی ظاهر گشت. هم‌درزمان او، متنبی صاحب بدعت [صابی بن لمك‌بن اخنوخ] ۸ خلق‌را دعوت کرد و گمراه گردانید [بستاره پرستی] ۹. قوم صابیان ازو باز ماندند. از آثار طهمورث، کهن‌دز مرو است و آمل طبرستان و اصفهان وبابل و کردآباد، ازجمله مداین سبعهٔ عراق‌عرب. مدت‌پادشاهی او سی‌سال. طهمورث هیچ‌کس‌را در کار دین متعرض نبود و گفتی هر کس‌هردین که خواهدنگاهدارد.

جمشید

ابن طهمورث‌بن هوشنگ‌بن‌سیامك‌بن کیومرث. بعضی گویند برادرطهمورث بود. نام‌او جم‌بود ولقب‌شید. جهت‌آنکه‌ازخوبی صورت، روشنی ازروی اومی‌تافت، اورا بخورشید نسبت کردند. پادشاهی [زیرك] ۹ بود. اقوام مردم‌را ازهم جدا کرد.

۱-م،ب: دستگاهی باشد - ر،ك: دستگاه بیشتر   ۲- ق: روزی
۳- این‌قسمت درنسخهٔك نیست   ٤: ف، م: لازم   ۵- م، ك، ب، ر: بپسندید ف: پسندید   ٦- فقط در، ق   ۷- در، م این کلمه نیست   ۸- در نسخه ق نیست - ر: صابی‌بن‌الملك اخ‌نوح- ف، ب: صابی‌بن ملك - ك: صابی‌بن مالك   ۹- م: بزرگ

گروهی‌را به‌سپاهیگری و گروهی به‌پیشه‌وری و گروهی به برزیگری مشغول گردانید. اکثر صنعتها درزمان او بادید شد . آهن ازسنگ [بیرون آوردن او بازیافت][۱] واز آن آلات حرب وکارفرماها ساخت . علم‌طب درزمان اوآغاز کردند واول کسی که در آن‌شروع نمود یابال بن لامح بن متوشلخ بن محوئیل بن یحمور بن اخنوخ‌بن‌قابیل‌بن آدم[۲] بود . و برادر یابال ، یوبال [۳] نام ، علم موسیقی از آواز موسیجه وضع کرد وبرادر دیگرشان توبل[۴] بیشتر صنعتها وضع کرد . جشن سده ، جمشید نهاد و بت پرستی درعهد اوغلبه[گرفت][۵] . جهت آنکه جمشید در آخر [کار][۶] دعوی خدائی کرد وبرشکل خود تمثالها ساخت وباطراف فرستاد وفرمود تا آن را پرستند . از آثار او [عمارت][۷] اصطخر است ، چنانکه دوازده فرسنگ طول وده فرسنگ عرض داشت و دراندرون ، مواضع ومزارع بود وشهرهمدان و [فول][۸] سنگین بر دجله[۹] . چون اسکندر آن‌را بدید گفت اثری عظیم‌است پادشاهان فرس را وآن را بشکافت . اردشیر بابکان خواست که عمارت کند ، دستش نداد ، از زنجیر جسر بست . مدت پادشاهی جمشید هفتصد سال . [عاقبت][۱۰] ازضحاک بگریخت . صد سال گرد جهان می گشت تا وفات یافت .

ضحاك

نامش بعربی قیس و به پارسی بیورسف بن مرداس بن زینکاوند بن بادسره بن تاج بن فرواك بن سیامك بن کیومرث [۱۱] . فارسیان اورا بلقب ده آك گفتند یعنی خداوند

۱ـ ب، ك، م : او بیرون آورد. ۲ـ ك: یافال بن لامح بن متوشاایل بن محویا‌ـ ایل بن عیزار (؟)... ب: سامان بن لافخ بن متوشائیل ابن محویاایل ... بهرحال ضبط صحیح بعضی ازین اسامی میسر نگردید ودر تاریخ الحکماء هم دیده نشد ۳ـ ق، ك :لومال (؟) ـ ر: نوفال ۴ـ درنسخهٔ ق: نوفل ۵ـ سایر نسخ: کرد ۶ـ ایضا : عهد ۷ـ ك : تمام اصطخر ـ ب: تمامی عمارت م : تمامی عمارات ۸ـ م، ب: پل ۹ـ درنسخهٔ ك: اضافه دارد: ساخت. ۱۰ـ م ، ك، ب : در آخر ۱۱ـ درطبری : بیوراسف بن اروندا سب بن زینکا بن ویروشك بن تاز بن فرواك بن سیامك بن مشا بن جیومرث و بقولی دیگر: ضحاك ابن اندرماسب بن رسخدار بن وندریسخ بن تاج بن فریاك بن ساهمك بن ماری بن جیومرث وبروایت تاریخ مقدسی: بیوراسب بن طرح بن کابه بن نوح . درتاریخ حمزه اصفهانی : بیوراسف بن اروندا سف بن ریکاون بن ماده‌سره . در کتاب طبقات ناصری « بیوراسف کافر» از «ضحاك تازی» متمایز شده (جلد اول ص۱۶۶-۱۶۷)

ده‌عیب : زشت پیکری ، کوتاهی ، بی‌دادگری ، بی‌شرمی ، بسیار خوری ، بدزبانی ، دروغ گوئی ، شتاب‌کاری ، بددلی، بی‌خردی . عرب ده‌آك معرب کردند ضحاك گفتند . [گویند]۱ خواهرزادهٔ جمشید بود. برو خروج کرد وپادشاهی [ازو بستد]. ۲عظیم ظالم وستمکار بود، درآخر دولتش اورا دوفضله، بردوش، ازرنج سرطان پیداشد ومجروح گشت . درد می کرد . تسکین او به‌مغز سر آدمی بود .

ابر کتف ضحاك جادو ، دو مار برست و برآمـد ز مردم دمار۳

ازحکم اوخلقی بی‌شمار بدین‌علت کشته شدند . مردم اورا اژدها خواندند. اورا دوخوالیگر: ارمایل و کرمایل نام بود . ازمردمان که [جهت کشتن بدیشان۴] می‌دادند، بعضی‌را می کشتند ومغزشان با مغز گوسفندآمیخته، پیش‌ضحاك می بردندو بعضی‌را بجان‌امان [داده]۵ ، گوسفندان می‌بخشیدند و بکوهها رهنمونی میکردند . وقوم کردان از[تخم]۶ ایشانند .

درآنوقت، دراصفهان، آهنگری کاوه‌نام‌بود و [دوپسر]۷ داشت . [پسران]۸ اورا جهت کشتن، [بمداوای]۹ ضحاك بگرفتند . فریاد برآورد وپوست آهنگری بر سرچوبی کرد و روان شد. خلقی بی‌شمار، درمخالفت‌ضحاك [بروجمع]۱۰ شدند. او به فریدون پیوست. به‌بیت‌المقدس برفتند وضحاك‌را برانداختند .

ازآثار ضحاك کنگ دز بود به‌بابل . مدت پادشاهی اوهزارسال . هرچند از پادشاهان هیچکس‌را چندین‌زمان ودولت نبوده‌است ، اماچون‌ظالم وستمکار بود ، آن دولت بر‌ونماند ونامش ببدی بماند .

هی الدنیا تقـول بملاء فیهـا	حذار حذار من بطشی وفتکی
فلا یغـرر کم طول ابتسامی	فقولی مضحك و الفعل مبکی
[ترا دنیاهمی گوید شب‌وروز	که هان‌ازصحبتم پرهیزپرهیز

۱ـ فقط در، م ۲ـ ق : اورا شد ۳ـ فقط در،م ٤ـ ر، ك : جهت او بکشتن . ۵ ـ سایر نسخ : می دادند ٦ ـ م : نسل ۷ـ م : [پسری]، ر : پسران ۸ ـ م ، ب : پسر اورا ۹ـ م، ب : برای ۱۰ـ م، ب : بااوگرد ـ ك : بروگرد.

مده خود را فریب از رنگ و بویم — که هست این خندهٔ من گریه آمیز[۱]

پادشاه صاحب سعادت آن است که بطول زمان دولت فانی غره نشود و در کسب نام باقی بکوشد. حق سبحانه وتعالی ارباب دولت را این توفیق کرامت [گرداناد].[۲]

فریدون

ابن آتبین بن اثفیان، از نسل جمشید. بعضی مورخان و نسابان گفته‌اند: از آتبین تا به جمشید، هشت تن واسطه بوده‌اند وهمه را نام اثفیان بوده وشهرت سرخ گاو و زرد گاو وسیاه گاو وعلی هذا گروهی بیشتر و کمتر گفته‌اند. فریدون به مدد کاوهٔ آهنگر و اکابر ایران بر ضحاك خروج کرد و اورا بگرفت و بکوه دماوند در چاهی محبوس گردانید وآن روز را که برومستولی شد، مهرجان نام نهاد. [جهت آنکه درعهد ضحاك، ازظلم او، حکام را مهر برجان رعیت نبود][۳]. فریدون در آبادانی جهان و دفع ظلم وعدوان و رواج عدل وداد کوشید. درحق او گفتند:

فریدون فرخ فرشته نبود — زمشك و زعنبر سرشته نبود

بداد و دهش یافت [او نیکوئی][۴] — توداد و دهش کن فریدون توئی

ان فریدون لم یکن ملکاً — ولا من المسك كان معجوناً

بالعدل و الجود نال رتبته — فاعدل واحسن تکن فریدوناً[۵]

فریدون [پوست][۶] آهنگری کاوه را که [برسبیل درفش][۷] بر افراشته بود، برخود مبارك دانست و بجواهر ثمین مرصع کرد و درفش [کاویان][۸] نام نهاد و بعد ازو پادشاهان بر آن جواهر می‌افزودند تا بحدی رسید که مقوّم ازحصر بهاءِ آن عاجز شد و بوقت فتح قادسیه، بدست مسلمانان افتاد، بر لشکر بخش کردند. فریدون را

۱ـ این دو بیت که ترجمهٔ نسبهٔ دقیق دو بیت عربیست، تنها در نسخهٔ م دیده می‌شود ۲ـ نسخ دیگر: کناد ۳ـ درنسخهٔ ب این قسمت نیست ـ ك: حکام را مهرجان نبود. ٤ـ ك: این نیکوئی ـ م: فرخی ـ ر: فرهی ٥ـ این دو بیت درنسخهٔ ب، ف نیست ٦ـ سایر نسخ: آن پوست ٧ـك،م: که کاوه بر... ـ ب: کاوه آنرا بر... ٨ـ ب،ك: کاویانی

سه‌پسر نامدار بود. مملکت برایشان بخش کرد : دیار مغرب تا رود فرات به پسر مهتر سلم‌داد و دیار مشرق تا رود جیحون به‌پسر [میانین] ۱ تور داد و [میانه] ۲ که‌تختگاه او بود و به ایران منسوب است ، به‌پسر کهتر ایرج‌داد . [گویندهفت هزار شهر قسمت کرد برپسران] ۳ . برادران مهتر ، جهت فضیلت تختگاه برو رشک بردند و ایرج را بکشتند وسرش‌را پیش فریدون فرستادند . از ایرج دختری مانده‌بود . فریدون او را به [پسر] ٤ خود داد ، اگرچه نامدار نبود . منوچهر ازیشان متولدشد ، فریدون اورا تربیت کرد ؛ تاچون بمردی رسید، کین ایرج ازسلم وتور بازخواست وهردورابکشت وسرهاشان پیش‌فریدون فرستاد .

ازآثار فریدون ، باروو خندق شهرهاست . جهت آنکه درآخر دولت ، ازتور وسلم ، ایمن نبود . فریدون افسونهای نیکودانستی . تریاك مار افعی از بهر دفع زهراو ساخت. خر برمادیان درعهد اوجهانیدند تاازیشان‌استرآمد . درعهداو کوش‌فیل‌دندان، برادرزادهٔ ضحاك ، بر ولایت بربر مستولی شد و دعوی خدائی کرد . فریدون ، سام‌بن نریمان‌را بجنگ اوفرستاد ومیانشان محاربات عظیم برفت. اماظفر سام را بود و کوش بمطاوعت‌درآمد. نمرودبن کنعان ازتخم کوش‌است . فریدون بعدازقتل‌هرسه‌پسر نماند. مدت پادشاهیش پانصدسال .

[ببد در جهان پانصد سال شاه   بآخر شد و ماند ازو جایگاه
جهان جهان دیگری را سپرد   بجز حسرت ودرد چیزی نبود] ٥

ازسخنان اوست : روز گار کارنامهٔ کردار شماست . بر آن‌جا صورت کردار نیکو باید انگاشت.

منوچهر

ابن منشخورنار [بن‌هوشنگ] ٦ بن فریدون . بعد از کین ایرج خواستن ،

۱ـم ، ك، ب: میانه   ۲ـم : میان ملك   ۳ـ فقط در،م   ٤ـب ، ف: نبیره
٥ـ فقطدرنسخهٔ م   ٦ـ منوچهربن میسخوریار بن‌هوشنك ـ ف: وهوسنکی‌ر : وهو پشنك ـ ك : وهوشنك . رجوع کنید ایضاً به‌طبری جلد اول چاپ مصرصفحه ۲٦٦

پادشاهی برو راست شد واوجهان پهلوانی برسام نریمان داد [واز کوهها ریاحین گرد کرد وبکشت وچهاردیوار گرد آن بکشیدوباغ ساخت وآن‌را بوستان نام‌نهاد ودهقانی اوپدیدآورد وفرمود تا هردیهی‌را زعیمی باشد وهرشهری‌را رئیسی. موسی‌پیغمبرویوشع بن نون درعهد منوچهر بودند][1] و صدوبیست‌سال حکم کردودر گذشت .

نوذر

ابن‌منوچهر . بعدازپدر بپادشاهی نشست . ازاولاد توربن فریدون، افراسیاب بااو مخاصمت کرد درمیانشان محاربات عظیم‌رفت . نوذر درآن‌جنگ اسیرشدوبحکم افراسیاب کشته گشت . مدت‌ملکش هفت‌سال

افراسیاب

ابن پشنگ‌بن زادشم‌بن توربن فریدون . بعدازقتل نوذر برایران مستولی شد. قتل‌وغارت[بسیار][2] کرد ودرخرابی ملك [3] کوشید . [عمارات بشکافت‌وچشمها کور کرد و کاریزها انباشته[4] گردانید][5] و درختان ببرید . دربن حال سام نریمان [نمانده بود][6] وزال به‌تعزیت او مشغول بود.[7] چون ازآن‌فارغ‌شد ، بمال‌خودلشکر بیاراست وباافراسیاب جنگ کرد اورا ازین‌ملك براند وپادشاهی بەزوبن طهماسب‌داد. مدت استیلاء افراسیاب بر ایران دوازده سال .

زو

ابن طهماسب‌بن منوچهر . بمدد زال پادشاه شد و در کار عمارت ملك سعی نمود وهفت‌سال خراج ازجهان برداشت تامردم درعمارت افزودند وملك معمورشد واز خزائن پادشاهان‌ماضی که دست‌افراسیاب بدان‌نرسیده بود، بخرج‌خود و اتباع میکرد ازآثاراو دو رودخانه در دیاربکراست که‌آب ازممراول گردانیده‌است وبدجله‌رسانیده تاآب دجله خوش شده و برآن رود ها[8] دیه ها ساخته است . هر یك ازآن آب را

---

۱ - بجای این‌قسمت که فقط درنسخهٔ ب دیده می‌شود، درسایر نسخ بااختلاف بسیارجزئی چنین‌آمده : گلها از کوه و بیابانها بیك‌جا جمع کرد وآنرا بوستان‌نام‌نهاد.

۲ـ ك ، ب : تمام ـ م : آغاز   ۳ـ ك : این‌ملك   ۴ـ ك،ب ، ف: بینباشت

۵ـ این‌قسمت در، م نیست   ۶ ـ ك، ب، ف: بمرد   ۷ـ ق : مشغول   ۸ـ ف: دورودخانه

زاب می‌خوانند وچون [او مسن بود ، بحال حیات خود][١] پادشاهی به پسرداد . مدت پادشاهی او پنج سال [و بروایتی پانزده سال][٢]

گرشاسب ٣

ابن زو بن طهماسب بن منوچهر بحال حیات پدر پادشاه شد . افراسیاب باا و جنگ کرد واو درآن جنگ متوفی شد . افراسیاب برایران مستولی خواست شد . زال لشکر کشید واورا منهزم گردانید وپادشاهی به کیقباد داد . مدت پادشاهی گرشاسف شش سال . بعضی مورخان پادشاهی اومسلم ندارند و گویند چون او درحال حیات پدر پادشاه شد وهم درحیات او بمرد ، زمان او داخل زمان پادشاهی پدرش باشد وهر دو یازده سال بود .

فصل دوم

از باب دوم ، در ذکر پادشاهان کیانیان ، مدت ملکشان هفتصد و سی و چهار سال:

کیقباد

ابن زاب بن زو بن طهماسب بن منوچهر. بمدد زال زر و پسرش رستم، ایران ازدست افراسیاب مستخلص [گردانید][٤] وملك اورا [مسلم][٥] گشت وجهان پهلوانی که درین زمان، امیر الامرائی و [میر الوسی][٦] می‌خوانند برستم داد و ده یك خراج ، جهت لشکر بنهاد. مردم بعهد او در کشاورزی کوشیدند . فرهنگ او پدید کرد . چون کیقباد با تورانیان صلح [می کرد][٧] ، سرحد ایران و توران [ساری][٨] معین کرده بودند . آرش پسر کیقباد، ازافراسیاب [درخواست][٩] تا یك تیر پرتاب راه اضافت کند . افراسیاب رضاداد . آرش بصنعت وادویهٔ [هوائی][١٠]، تیری ازساری بدان روی

١- ب: چون پیر شد ٢- این قسمت در نسخه ك، ب، ف، ر، نیست - م : یازده
٣- ف، ر، ب: گرشاسف ٤- نسخ دیگر : کرد ، ف : کردند ٥ - نسخ دیگر : صافی شد ٦- فقط درنسخه ق . ٧ - چنین است در نسخهٔ ق ، سایر نسخ : کرد
٨- فقط در ، ق و ف ٩- ف ، ق: درخواست کرد ١٠- فقط در، م ، ق، ر

مرو انداخت . بدین سبب ، سرحـد رود جیحون مقرر شد . مدت پادشاهی کیقبـاد صد سال .

نگر تا چنین در جهان شاه کیست [1] برین گونه صد سال آسان بزیست

دارالملك کیقباد اصفهان بود [واو آن‌را کورهٔ معتبر گردانید ویك نیمه‌عراق که‌در آن حدودست ازتوابع آن ساخت][2] .

کیکاوس

ابن کیقباد . گروهی گویند نبیرهٔ کیقباد وپسر کیانیه[3] بود. بوصیت کیقباد پادشاه شد . بعدازمدتی ، بجانب مازندران رفت وآنجا گرفتار شد . رستم زال به راه هفتخوان ، جریده ، بمازندران [اندرآمد][4] و نگهبانان [مازندرانی][5] را بکشت و [کیکاوس‌راخلاص‌داد وباپادشاه مازندران جنك کرد واورا بکشت و کاوس‌را بدارالملك رسانید][6] . دیگرباره‌کاوس به‌هاماران‌رفت [بجنگ ذی‌الاذعار بن‌ابرهه بن ذی‌المنار بن رایش بن صفی][7] و گرفتار شد. رستم لشکر کشید و [با پادشاهان هـاماوران و مصر و شام جنگ کرد وایشان‌را بکشت و کاوس‌را مظفر باتختگاه خود آورد][8] . کاوس ، به مکافات ، خواهر خود ، مهرنازرا بزنی برستم‌داد و [اورا خطاب‌ازپهلوانی][9] وامارت، بپادشاهی‌رسانید . پس‌ابلیس کاوس‌را بفریفت تاهوس کرد که برآسمان رود، [همچنان که][10] نمرود ، صندوق و کرکس ترتیب کرد وبرهوا رفت . چون کرکسان‌را قوت [ساقط][11] شد، باز گشتند واورا بازمین‌آوردند . در[شیراز][12]عزم‌هوا[کرده][13] ، در ساری [برسر][14]آب افتاد وباوآسیبی نرسید .

۱ـ فقط در نسخهٔ م. ۲ـ در، ب ، ر نیست ۳ـ درطبری‌این کلمه کیبیه آمده (جلد اول ۳۵۷) ٤ـ سایر نسخ : رفت ۵ـ سایر نسخ : مازندران
٦ ـ بجای این قسمت در ، ب : وکاوس را بتختگاه آورد ۷ ـ فقط در ، ب
۸ ـ بجای این قسمت در نسخهٔ ب ، چنین آمده : بیمن رفت و کاوس را بقهر از ایشان بستد وبتختگاه آورد. ۹ـك: اورا درخطاب ـ ب: اورا ازپهلوانی
۱۰ـك ، ر ، ف : همچون ۱۱ـك ، ب ، م : منقطع ۱۲ـك،م: درفارس
۱۳ـب، ف: کرده‌بود ـ ك :کرد ۱٤ـ م، ب، ك، ف: بروی

بعد ازین، رستم بسبیل‌شکار، به‌سمنگان رفت و دختر پادشاه سمنگان را بخواست وازوپسری شد. مادرش‌اورا سهراب نام کرد. چون بحدبلوغ رسید، بالشکر افراسیاب بجنگ کاوس رفت. کاوس رستم را برابر فرستاد. پدر و پسر، ناشناخته، جنگ کردند، سهراب بردست رستم کشته‌شد. مادرش بکین‌خواستن پسر آمد. رستم اورا دلخوش کرد وازو فرامرز بزاد.

پهلوانان ایشان بشکارگاه افراسیاب رفتند. دختری را ازتخم گرسیوز یافتند. کاوس اورا از پهلوانان بستد وسیاوش ازو بزاد. بعد ازیوسف علیه‌السلام، بصورت‌او، دیگری نبود. بتهمت سوداوه زن کاوس که بروعاشق‌بود. [سپاه برداشت][1] به‌ترکستان پیش افراسیاب رفت‌ودخترش [فرنگیس‌را][2] بخواست. چون‌فرنگیس ازوحامله‌شد، سیاوش بقصد گرسیوز، برادر افراسیاب، کشته‌شد. گویند کبودپوشیدن و [موی‌فروگذاشتن][3] ازرسم عزای اوست.

چون خبرقتل او به‌ایران آمد، رستم زال که اتابك‌او بود، بیامد وسوداوه رابکشت وباالکابرایران بترکستان رفت‌وباافراسیاب‌جنگ کرد واورا منهزم گردانید. رستم تاهزار فرسنگ زمین [در ترکستان‌ولایات][4] خراب کرده و قتل عام [رفت][5] پس به‌ایران‌آمد [وخاك ترکستان به‌ایران آورد][6]. کیکاوس درولایت دیار بکر [از آن‌خاك که رستم از ولایت توران زمین آورده بود][7]، پشته‌ای بلند ساخت و برآن عمارت کرد. آن را اکنون [عقرقوف][8] خوانند. مدت پادشاهی کاوس صدو پنجاه سال بود.

---

۱ - م: ملك پدر بگذاشت ۲ - م، ك، ف: دخترش را بزنی بخواست فرنگیس‌نام - ب: دخترش فرنگیس نام بزنی بخواست.
۳ - ب: موی‌گذاشتن ۴ - ب: از ولایت ترکستان م، ك: در ترکستان
۵-م، ب، ف: کرد - ك: و درهمه ولایت قتل عام بود ۶- فقط در، م، ف، ر (حاشیه). ۷- فقط در، م، ر (حاشیه) ۸-م، ك، ق: عقر

کیخسرو

ابن سیاوش بن کیکاوس بن کیقباد ، درتوران بعد ازقتل پدر بچهار ماه متولد شد . چون بحد بلوغ رسید ، [کیو گودرز]۱ ازایران برفت واورا بیاورد ودر راه ایشان را بالشکر افراسیاب، محاربات رفت و کیو در آن [جنگ]۲ مردیها نمود وچندلشکر بشکست و[بی]۳ کشتی ازجیحون عبور کردند . درایران ، طوس نوذر جهت فریبرز بن کاوس ، بااو درکار پادشاهی ، تنازع کرد . قرار برفتح دز بهمن در اردبیل نهادند . فریبرز ازآن عاجزشد . کیخسرو آن‌را [مسخر گردانید]۴ پادشاهی بروقرار گرفت. طوس‌را بگناه‌کاری ، بجنگ افراسیاب فرستاد و وصیت کرد که ازپشت سیاوش، پسری فرودنام ، درتوران است ؛ باید که بااو جنگ نکنی . طوس سخن او خوار داشت و با فرود جنگ کرد . فرود درآن جنگ کشته شد . طوس بجنگ افراسیاب رفت. منهزم با ایران آمد. کیخسرو ازو برنجید واورا محبوس گردانید. طوس [شفیعها]۵ انگیخت واستدعای جنگ افراسیاب کرد . کیخسرو اورا بازبجنگ افراسیاب فرستاد. ازتوران لشکری بی‌شمار بجنگ اوآمدند . ایرانیان ، منهزم ، بکوه [هماون]۶ گریختند و از کیخسرو مدد طلبیدند . کیخسرو ، رستم زال را [بمدد ایشان]۷ فرستاد . رستم با کاموس کشانی وخاقان چینی وشنگل هندی ودیگر پادشاهان [اطراف که بالشکر بمدد افراسیاب آمده بودند]۸ جنگ کرد وازیشان بعضی‌را بکشت وبعضی‌را منهزم گردانید ومظفر باایران آمد . کیخسرو ، بیژن گیورا بجنگ گرازان به [اران]۹ فرستاد . بیژن بعد از قتل گرازان ، بفریب گرگین میلاد ، بدربند خزران رفت ، بدیدن دختر افراسیاب ، منیژه نام. هردو [برهم]۱۰ عاشق شدند . منیژه اورا درخواب بدزدید وبه‌تر کستان برد . افراسیاب ازین حال آگاه‌شد . بیژن را بگرفت و صلب

---

۱ ـ ب : گیو بن گودرز ۲ ـ ق ، ندارد ـ ر : روز ۳ ـ ق : به
۴ ـ ك، ب، ف : فتح کرد . ۵ ـ ب ، ر ، ف : شفعها ۶ ـ م : دماوند
۷ ـ ق : مدد ۸ ـ در ، ب نیست ۹ ـ ب : ایران ۱۰ ـ ب، ر : [بهم]

خواست [کردن]۱ . [پیران‌ویسه]۲ که‌وزیر افراسیاب بود، شفیع‌شد تابیژن را محبوس گردانید. کیخسرو در جام گیتی نما، احوال او مشاهده کرد. اهل معنی گویند: جام گیتی‌نمای درون صافی او بود ودرون مصفی را حجاب نباشد. بنا براین معنی، بعضی‌اورا پیغمبر دانند. کیخسرو، رستم‌زال [به‌استخلاص]۳ بیژن بفرستاد. رستم، بشکل بازرگانان، به‌توران رفت و بیژن‌را خلاص کرد وباافراسیاب جنگ کرد ومظفرشد. افراسیاب‌بدین کینه، لشکر برعقب‌او بایران فرستاد. کیخسرو، گودرز را باسپاهی گران بفرستاد. چندروز جنگ کردند. ظفرروی نمی‌نمود. از هرطرف دوازده پهلوان اختیار کردند. تمامت پهلوانان تورانی، بردست ایرانیان کشته‌شدند. این [جنگ‌را]٤ دوازده رخ‌خوانند. پس‌ازین کیخسرو، خودبجنگ رفت بردرخوارزم با افراسیاب جنك کرد، شیده پسر افراسیاب بردست کیخسرو کشته شد و افراسیاب منهزم[شد]۵ . کیخسرودرعقب برفت و[بیکنده]٦ را بعد ازمحاصره خراب گردانید افراسیاب، ازآنجا نیز بگریخت وبه گنگ‌دز [مشرق]۷ رفت. کیخسرو درطلب‌او ازدریا بگذشت واورا گرد جهان [می گردانید]۸ تادرآذربایجان، در دریاء چیچست بردست هوم [زاهد]۹ اسیرشد. کیخسرو اورا با برادرش گرسیوز بمنزل فنا رسانید. بعد ازین‌شصت‌سال‌پادشاهی کرد. پس [لهراسف]۱۰ را ولی‌عهد کرد واز پادشاهی کرانه گزید ودل ازدنیای فانی برید. [کافی‌الدین کرجی درین‌معنی گوید:

غلام کیخسرو هم که سکش اندیشه بکرد

احین مبان زو بورب بحرممش کال‌اودا]۱۱

۱ـ سایر نسخ: خواست کرد ۲ـ [پسر ویسه]، ف: پسر پیران ویسه.
۳ـ ق: جهت استخلاص ٤ـ ب، ف: این را جنك ـ ق: این جنك
۵ـك: گشت ـ ر: گردید ٦ـف: بیکند ـ ر: کنکندز؟ ۷ـق: مغرب
۸ـ م، ب، ف: می گردانید ۹ـ فقط در، م ۱۰ـ ك: لهراسب ۱۱ـ درنسخ ب، ف نیست. ك: غلام کیخسروهم که نیکش‌اندیشه نکرد اچین‌میانه بورت‌مهر نیش دال و دا ـ م: غلام کیخسرو مهم که‌نیکش اندیشه نکرد احین‌میان بوریت بحر میس کاله بدا. درنسخهٔ ر: غلام کیخسرو هم که نیکش اندیشه مکرد اجین میانه بودت بهرمش‌کال ودا

گروهی گویند: کیخسرو در دمه بمرد، در کوه دنا، بکوه گیلویه. درمیان عراق وفارس؛ کوهیست که آن‌را [کوشید][۱] خوانند. درآن‌عهد، برآن کوه اژدهائی عظیم پیدا گشت، چنانکه‌از بیم آن آبادانیها باز گذاشتند. کیخسرو بفرستاد، [آن‌را][۲] بکشت وبرآن کوه، آتش‌خانه ساخت. آن‌را دیر کوشید خوانند. ازسخنان کیخسرو است: سعادت درمساعدت‌قضاست[۳]. درآن زمان که لهراسب را ولی عهد میکرد این وصیت کرد:

پادشاه و آفریدگار آسمان و زمین، هر که را در زمین خدایگانی داد، سزاوار است آن کس را که فرمان خدای تعالی نگاه دارد وآن کند در میان خلق که اوفرموده است وعدل وانصاف نگاه‌دارد وهرکار که فرماید، باستحقاق فرماید وبداند که مدارپادشاه و رعیت وصلاح دین ودنیا بمال است وایزد تعالی‌مال‌راآلت زندگانی‌و مرگ بندگان گردانیده است وچشمه و کانی که ازومال بدست آید، عمارت است یعنی اگر صلاح دین و دنیای خود و رعیت می‌خواهی، در آبادانی کوش و عـدل نگاه‌دار][۴]

لهراسف

ابن اروند شاه‌بن کی پشن‌بن کیقباد، چون کیخسرو را پسر نبود، پادشاهی بدو داد. بردل اکابر ایران گران بود. جهت‌آنکه پدران او اگرچه‌شهزاده بودند، نامدارنبودند. چون‌پادشاهی براوقرار گرفت‌دیوان عرض‌لشکر بنهاد و [جهت‌لشکریان نان پاره معین کرد واز بهر سرلشکران تخت، پاره‌ای سیمین و پاره‌ای زرین ساخت. جهت‌خود سراپرده‌زد][۵]. [پسرش گشتاسف][۶] را هوس پادشاهی بود. پدر بدونمیداد

۱ـ ف: کوشند ـ ب: کوشد ـ م: شید کوه ۲ـ ر، ك، ب: او را

۳ـ همین مضمون است که سعدی گفته است: سعادت به‌بخشایش داور است نه‌در چنگ‌و بازوی زور آور است ۴ـ این‌قسمت فقط در ب وف است. ۵ـ بجای‌این قسمت در نسخه ب آمده: سراپرده زده و سپاه سالاررا پارهٔ زرین داد وبخت نرسی بن گیو بن گودرز که‌درشام اورا بخت‌نصر خوانند، سپاهسالاری داد وازروم وشام ومصر وبیت‌المقدس بگذشت ودرتحت‌تصرف آورد. درتاریخ حمزه‌اصفهانی‌چنین آمده: وجعل للمرازبه سرراً و حلاهم بالاسورة واتخذالسرادقات... ۶ ـ ب: گشتاسب

بخشم [ناشناس] [۱] . بروم رفت . قیاصره‌را عادت بود که‌چون‌دختر بحدبلوغ رسد، ترنج زند وشوهر گزینند . قیصررا سه دختر رسیده بود ؛ [مهترین کتایون] [۲] نام ، ترنج بر گشتاسف زد و اورا بشوهری بپسندید . چون اورا آنجا کس نمی شناخت ، قیصر از دختر برنجید وازخانه بیرون کرد . کتایون با گشتاسف بسر می‌برد و گشتاسف حال خود بااو نمی گفت . قیصر ازعادت اجداد خود تجاوز کرد و گفت هر که بفلان کوه ، اژدها را یا بفلان بیشه کرگدن را بکشد ، دختر او را دهم . دو قیصر زاده ، نامشان [اهرون ومیرین] [۳] هوس دامادی قیصر کردند ودرخود توانائی‌جنگ اژدها و کرگدن نمی دیدند. کسی را می‌جستند که از بهر ایشان این کار بسازد. ایشان را به گشتاسف دلالت کردند. اوجهت ایشان،آن کار کفایت کرد ومهر انگشتری خود بآتش بر سرین ایشان نهاد. ایشان بنا بر آنکه اژدها و کرگدن را کشته‌اند، دختران قیصررا بستدند. بعد ازمدتی، این حکایت بر قیصر ظاهر شد. گشتاسف و کتایون‌را باخانه برد ونوازش نمود . بواسطهٔ مردی گشتاسف [بسیاری ولایت درملك قیصر افزود. قیصر بقوت او] [٤] آهنگ ایران زمین کرد . لهراسف را معلوم شد که قوت قیصر، بواسطهٔ گشتاسف‌است. تخت وتاج پیش گشتاسف فرستاد وپادشاهی بدوتسلیم کرد و خود بعبادت مشغول شد ، [درشهر بلخ وهم آنجا مقام کرد] [۵] . بعهد گشتاسف ، ارجاسب ببلخ آمد و لهراسف را بکشت. مدت‌پادشاهی اوصدوبیست سال بود.

گشتاسف

ابن لهراسب بن اروندشاه‌بن کی‌پشن بن کیقـباد، درشهرحلب ، تخت و تاج ایران‌بدورسید. بپادشاهی نشست. زردشت پیشوای گبران،بعهد اودعوت کرد. گشتاسف دین گبری بپذرفت و [ایرانیان را الزام] [٦] نمود تا گبری اختیار کردنـد . گشتاسف

---

۱ ــ م : ناشناخت ۲ــ ق : کیانون ــ ر : کیایون ۳ــ ب : امرن و میرین ــ ك ، ر: اهرن و میرن م : آمون ومیرین ــ ف، ندارد . ٤ــ در ، ب نیست ۵ــ م ، ب، ك ، ف : [بشهر بلخ مقام کرد] . ٦ــ ك: [الزام ایرانیان]

بروم فرستاد تا دین گبری بپذیرند. رومیان عهد نامهٔ فریدون [بنمودند][1]، مشتمل بر آن که هر دین که رومیان را اختیار باشد، کسی متعرض ایشان نشود. گشتاسف گفت امتثال فرمان جدم بر من اولیتر. دست از ایشان بازداشت. پسرش اسفندیار، در رواج دین گبری سعیها نمود و پدرش بسخن گرزم اورا محبوس کرده، بقلعهٔ [گرد کوه][2] که آن را [دو گنبدان][3] خوانند [فرستاد][4]. ارجاسف، نبیرهٔ افراسیاب، از ترکستان به بلخ آمد و بلخ خراب کرد و لهراسف را بکشت. گشتاسف بزاولستان بود. آهنگ جنگ او کرد. رستم زال ازو تخلف نمود. گشتاسف را سخت آمد، اما اظهار نکرد و بجنگ ارجاسف رفت و ازو منهزم بر کوه گریخت و برادر خود جاماسف را بفرستاد تا اسفندیار را از بند بیرون آورد و اومید پادشاهی داد. اسفندیار با ارجاسف جنگ کرد. ارجاسف ازو بگریخت. اسفندیار در عقب او براه هفتخوان به ترکستان رفت و بر شکل بازرگانان در [روئین دز][5] رفت وارجاسف را بکشت و بر ملك مستولی گشت و پادشاهی توران بیکی از فرزندان اغریرث داد. چون اسفندیار مظفر با ایران آمد، از پدر پادشاهی طلبید. گشتاسف جهت آنکه از رستم آزرده بود، اورا بجنگ رستم فرستاد تا اورا بند کرده بیاورد [یا][6] بکشد. رستم تن در بند نداد. جنگ کردند. رستم با او بسنده نبود. بتدبیر زال زر وسیمرغ بر اسفندیار دست یافت واورا بتیر گز هلاك کرد. از سخنان اسفندیار است: قدر شکر [گیرنده][7] از دهندهٔ نعمت بیشتر است که شکر باقی می ماند و نعمت فانی می گردد.

از آثار گشتاسف، قلعهٔ سمرقند و دیواری میان ایران و توران بیست فرسنگ از آن سوی سمرقند و آتش خانه در [ممنور][8] به عراق و شهر بیضا وفسا به فارس. و فسا در اول مثلث ساخته بودند. در عهد حجاج بن یوسف، عامل او، آزادمرد نام، آن بارو

۱- ق: آورند ۲- ق: [گرد] - ر: گرد کوه از در بند ۳- ر، ب: دز گنبدان - م: گنبدان - ف: در گنبدان ۴ - ر: بازداشت ۵- ق: روشن دز- ف: بروس در ۶- ق: تا بکشد ۷- ق، ر، ف: کننده ۸- ب: دزهور- ق: بمنسور(؟) م: نمود - ك: دینور - ف: درهیور- ر: در تمیوز جربادقان. تصحیح از تاریخ حمزه: نصب بشتاسب برستاق انار آباد من کورة اصفهان فی قریة تسمی ممنور بیت نار...

بشکافت وشهر از آن شکل بگردانید. مدت پادشاهی گشتاسف صدو بیست سال. از سخنان گشتاسف بود: هر که بنام فریفته شود بنان درماند [وهر که بنان فریفته شود، بجان درماند]١ .

بهمن

ابن اسفندیار بن گشتاسف بن لهراسف بن اروند شاه بن کی پشن بن کیقباد ، بحکم وصیت نیا پادشاه شد وبکین پدر بجنگ خاندان رستم زال رفت وفرامرز بن رستم را بکشت وزال زر را محبوس گردانید، پس خلاص داد [ورستم در آن حال درچاه بمکر برادر مجروح شده بود]٢ . فارسیان اورا [اردشیر]٣ درازدست [خوانند]٤ . جهت آنکه ولایات بسیار درحکم خود آورد. از آثار او بند کوار فارس وآباد اردشیر بهیمن.٥ اکنون آن را تماشا می خوانند و [میشان]٦ بحدود بصره و [نسا درولایت بم کرمان]٧ وسه [آتش خانه]٨ به عراق یکی به [ماربین]٩ اصفهان [ویکی به برخوار اصفهان]١٠ و یکی به [اردستان]١١ ودر کتب بنی اسرائیل نام او کورش ملک آمده است. اورا پسری

١ـ در، ف نیست ٢ـ فقط در، م وحاشیهٔ ر. ٣ـ ف : زرادشت اردشیر ٤ـ ر، م، ك. گفتند .

٥ـ تصحیح قیاسی ازطبری ج١ص٤٠٥. ق: بادار اردشیر ـ ف، ب: باذاردر بمن ـ م : بازار اردشیر ـ ر : باد اردشیر ٦ـ ك: میسان ـ ف : میسا ـ ر: نیستان ٧ـ فقط در، ب وف ٨ـ ف، ر، م: آتشکده ٩ـ ك. ماسین ـ ر: بفارس ـ ف : بشارس ـ ب : بارس ١٠ـ ف ، ب : پرخوار ـ م: مرحوان ـ ر: نیز درجوار ١١ـ چنانکه ملاحظه می شود، نسخ مغشوش است. عین عبارت حمزه اصفهانی که مأخذ مولف تاریخ گزیده است چنین است:

وبنی بارض السواد مدینة وسماها باسمه «آباد اردشیر» وهی مسماة بالنبطیه «همانیا» وهی فی طسوج الزاب الاعلی وبنی بارض میسان مدینة سماها ایضا باسمه «بهمن اردشیر»... ونصب باصفهان فی یوم واحد ثلاث نیران واحدة مع طلوع الشمس وواحدة مع انتصابها فی وسط السماء و واحدة مع غروب الشمس منها نارشهر اردشیر المنصوبة فی جانب قلعة مارین (ماربین؟) فشهر اسم للشفق و اردشیر اسم بهمن والثانی ناردروان اردشیر المنصوبة فی قریة دارك من رستاق خوار والثالثة نارمهر اردشیر المنصوبة بقریة اردستان منها».

ساسان نام ودختری همای نام بود. بهمن، همای را زن کرد وپادشاهی بدوداد. ساسان ازرشك بعبادت مشغول شد. مدت پادشاهی بهمن صدو دوازده سال

همای

وهی شمیران بنت بهمن بحکم وصیت پدر پادشاه شد. ازپدرحامله بود. وضع حمل بپسری شد، حب شاهی برمهر پسرغالب آمد. اورا درصندوقی نهاد وبآب انداخت گازری آن صندوق بگرفت وپسررا داراب نام نهاد و بپرورد. چون پسر بحد بلوغ رسید گوهرپادشاهی [بکارآمد][1] سر بکار گازری درنمی‌آورد. بسلاح ورزی مشغول شد. بـا لشکری که مادرش بجنگ رومیان می‌فرستاد، ضم شد. امیرلشکردر راه ازوآثـار دولت مشاهده می کرد. چون به‌روم رسیدند، اومردی بسیار کرد. [امیرلشکراحوال او باهمای تقریر کرد][2]. همای تفحص احوال اوواجب دانست. چون محقق شد که‌پسر اوست. پادشاهی بدوتسلیم کرد وخود کرانه گزید. مدت پادشاهی همای بیست و[دوسال][3]. ازآثار او هزار ستون اصطخر است که اسکندر آن را خراب کرد و شهر[سمره][4] که اکنون جرباذقان می‌خوانند.

داراب

ابن بهمن بن اسفندیار بن گشتاسف بن لهراسف بن اروند شاه بن کی پشن بن کیقباد، بجای‌مادر پادشاه شد. صاحب خبران را تعیین کرد تا اخبار زودتر بدو رسانند وجهت ایشان درمنازل اسب [بست][5] تا خبر زودتر برسد. فارسیان ایشان را بریده‌دم گفتند. عرب بعضی حذف کردند برید خواندند. داراب دختر [فیلفوس][6]، قیصر رم را بخواست وبسبب بوی ناخوشی که ازدهانش می آمد اورا با پیش فیلفوس فرستاد. دختر از داراب به اسکندرحامله بود. چون بزاد، فیلفوس گفت از من‌است. داراب راپسری

۱- فقط در، م   ۲- ق: لشکراحوال او با همای تقریر کردند   ۳- ر، م، ف: سی ودوسال   ٤- ب: شمره - ك: سهره - م: شهره. بازعبارت یا کتاب حمزه مختلف است:... الابنیة المسماة مصانع اصطخر و بالفارسیة هزارستون... وانشأت باصفهان فی رستاق یسمی التیمره مدینة لطیفة عجیبة البناء فخر بها بعد ذلك اسکندر وسمتها حمهین.

۵- ق: مرتب کرد   ٦- ف، ب، ك، ر: فیلقوس

دیگر دارا نام بود. اورا ولی‌عهد گردانید. مدت پادشاهی داراب دوازده‌سال

دارا

ابن داراب بن بهمن اسفندیاربن گشتاسف بن لهراسف بن اروند شاه بن کی پشن بن کیقباد، بحکم وصیت پادشاه شد. میان اوو برادرش اسکندر رومی مخاصمت افتاد. [جهت آنکه خراج ولایات بربر وقبط وفلسطین و آن حدود که داخل ایران بود و بتصرف رومیان، خایهٔ زرین آوردندی] [۱]. دارا بعد ازمرگ فیلفوس بطلب خراج پیش اسکندر فرستاد. اسکندر چون برادر مهتر بود، هرچند مخفی می‌داشت، اما از اداء خراج ننگ می‌داشت. گفت مرغی که آن خایه [می آورد] [۲] بمرد و بجنگ عزیمت ایران کرد. دارا را دو بنده بکشتند. بتصور آنکه اسکندر باایشان نیکوئی کند، پیش اسکندر رفتند. اسکندر ایشان را بکشت. [ملك ایران اورا] [۳] مسلم گشت. دختر دارا را، روشنك نام، بوصیت دارا، زن کرد. مدت پادشاهی دارا چهارده سال. از آثاراو [داراب گرد فارس و] [٤] شهرابهراست.

اسکندر

ابن داراب بن بهمن بن اسفندیار بن گشتاسف بن لهراسف بن اروند شاه بن کی پشن بن کیقباد. بعد از برادر، پادشاهی ایران بدو رسید واو تمامت جهان درضبط آورد. حمزهٔ اصفهانی آورده است که هشت هزارملك وملك‌زاده را بکشت. ازپادشاهان هر که با اومخالفت کرد، رسم قتل درآن ملك مستمر داشت، تاهمه مطیع او شدند، مگر قیدافه ملکهٔ اندلس. اسکندر برسم رسولان پیش اورفت. اواسکندر را شناخت. خواست که هلاك کند، چون [اسم رسل] [٥] داشت، پسندیده ندید. اورا بجان امان داد و [عهد ستد] [٦] که تعرض بملك اونرساند. اسکندر باز گشت. پس بطلب آب حیوان رفت و

۱- ر: ازجهت خراج.... وروميان خايهٔ زرين جهت خراج آوردندی.

۲- ب: می کرد - م، ك: می نهاد ۳- سایر نسخ: ملك و پادشاهی دارا را ٤- فقط در، ف ٥- ق: رسولی ٦ - ق، م، ك، ف: پیمان کرد - ر: پیمان داد

خضر علیه‌السلام بر مقدمهٔ او بود. بآب رسید وازآن آب بخورد واسکندر محروم بماند.

ارسطاطالیس حکیم وزیر اسکندر بود. کتب [حکمت وفلسفه و منطق و اقلیدس و مجسطی و هیأت و غیرآن هرچه اعتباری داشت][۱]، از ایران بروم فرستاد و باقی بسوخت وآن علوم ازین ملك برافکند. ازآثار اسکندر سد یاجوج و ماجوج است به مشرق. بقول بعضی مورخان سد، ذوالقرنین اکبرساخته وطلب آب حیوان نیزاو کرده، اما بقول بعضی دیگر [اسکندریه بمغرب][۲] ودمشق به‌شام و [مرووهری][۳] بخراسان وسمرقند به‌ماوراءالنهر و بردع به‌اران اسکندرساخته‌است‌و بعضی گویند اوهمه‌خرابی کرد و در ایران ازوآبادانی نماند.

چون اسکندر ازدنیا رحلت خواست کرد، جهان برملوك‌الطوایف بخش کرد ودر ایران نود پادشاه را معین گردانید، چنانکه هیچ یك [فرمان دیگری][٤] نبردی وبدین سبب ازملوك‌الطوایف کسی به روم حکم نتوانست کرد و روم که مقام اجداد و مولد ومنشأ اوبود، ازجنگ وفتنهٔ ایرانیان ایمن‌ماند.

مدت پادشاهی اسکندر درایران چهارده سال، وفاتش به‌شهر زور، گورش به اسکندریه. وامق وعذرا [معاصراو][۵] بودند، ازسخنان اوست:

سخت‌ترین حالی بخشایش دشمن است بربدی حال دشمن. عاقل را بـزیادی مکافات نیکی وعفو بدی، بعد ازقدرت موجب شادمانیست. قدراستاد ازپدر، بیش است که پدرسبب حیات فانیست واستادسبب علم باقی. تحمل با درویشی بهتر ازتحمل بذل ناکسان که درین قـناعتست و درآن خواری. بده ومنت منه. مخواه وآب روی مکاه [بدمکن ومترس][۶]

---

۱ ـ ب: اقسام اصول‌حکمت. سایر نسخ مثل متن است و کلمهٔ «کتب» فقط درنسخهٔ ق است. ۲ـ ب: اسکندریه مغرب ۳ ـ ب:مروورود وهرات ٤ـ ك: فرمان یکدیگر-م:فرمان آن دیگر. ۵ـ ب: بعهد او ٦ـ ر: کرم کن ومترس م: کژی مکن، مترس وباك مدار ـ ك: کژ ... ف: کج ...

فصل سوم از باب دوم

در ذکر:

ملوك الطوائف

ازعهد اسکندر تا زمان اردشیر بابکان، مدت سیصد و هجده سال، ایران ملوك‌الطوائف داشتندو[ایشان باهمدیگر کوشش بمسائل‌مشکل کردند][۱]. لاجرم درعهد ایشان، مردم درتحصیل علوم [می کوشیدند][۲] واهل علم درعلم بدرجه اعلی رسیدند. کتاب[سندباد نامه][۳] و[شماس][۴] و [یوسفاس][۵] و غیر آن با هفتاد پاره کتب‌معتبر درعهد ایشان ساخته وایشان سه فرقه‌اند که بیست ویك پادشاه بوده‌اند و از دیگران بزرگتر بوده‌اند.

فرقهٔ اول

انطخس رومیست. چون اسکندرجهان برملوك‌الطوائف بخش کرد، خراسان وعراق وبعضی ازفارس‌و کرمان بدو داد واومدت چهارسال [مباشر][۶] بود، تابر دست اشك‌بن دارا کشته شد.

فرقهٔ دوم

اشکانیان‌اند:دوازده‌پادشاه. مدت‌ملکشان صدوشصت وپنج‌سال، اصحاب‌الکهف بعهد ایشان بغار رفتند.

اشك

ابن‌دارا. بزمان‌عمش، اسکندر، از بیم پنهان بود وبعدازو بر [انطخس][۷]

۱- ف: ایشان را با یکدیگر..، بود - ر: ایشان باهمدیگر کوشش‌مسائل...
۲-ق: کوشیدند ۳- سایرنسخ: سندباد ٤- ك: شماس- ف: نماس- ر: سماس
٥- ر: یوسفاس -م،ك، ف- بوسفاس. عبارت‌حمزه چنین است: فی ایامهم‌وضعت‌الکتبة‌التی هی فی ایدی‌الناس‌مثل کتاب مروك وسندباد و کتاب مرساس و کتاب شیماس وماشبهها من‌الکتب‌التی یبلغ عددها قریب من‌سبعین کتابا. ٦- ر: پادشاه ۷- این کلمه همه‌جا درتمام نسخ «ابطخس» آمده ولی پیداست که‌تصحیف کلمهٔ «انطخس» با دکه صورت ناقصی‌ازاسم آنتیوخوس Antiochus ازسلاطین‌سلسلهٔ سلوکی درایران است.

خروج کرد واورا بکشت. ملك انطخس اورا مسلم شد. با دیگر پادشاهان اطراف مقرر کرد که نام او درفرمانها بالای نام خود نویسند واونیز ازیشان خراج نخواهد وبوقت تشویش، لشکر بمددهمدیگردهند ونصب وعزل [هیچیك][1] بدست دیگری نباشد. مدت پادشاهی اوپانزده سال.

اشك بن اشك

ابن دارا بعد ازپدر بحکم ارث بپادشاهی نشست و مدت بیست سال حکم کرد و در گذشت.

شاپور

ابن اشك بن دارا. اورا شاپور بزرگ خوانند. بعد از برادر، پادشاهی بدوتعلق گرفت واوبجنگ روم رفت. خلقی بیشمار بقتل آورد واز اموال و خزائن که اسکندر ازایران به روم برده بود، بسیاری بازآورد و ازآن اموال [جوی‌نهرملك][2] به عراق عرب بیرون آورد. مدت شش سال درپادشاهی بماند ودر گذشت.

بهرام

ابن شاپور بن اشك. بعد ازپدر بحکم وصیت پادشاه شد ومدت یازده سال، در پادشاهی، بزیست وبمرد.

بلاش

ابن بهرام بن شاپور بن اشك. بعد از پدرکار ملك، بدو تعلق گرفت. مدت یازده سال.

هرمزد

ابن بلاش بن بهرام بن شاپور بن اشك. بعدازپدر پادشاه‌شد ومدت شانزده‌سال در حکومت بسر برد و در گذشت.

۱ـ ر: هیچکس ۲ـ م: جوی ملك ـ ك: نهری بملك ـ ر: جوی نهرملك ـ جوی بهرملك.

نرسی

ابن بلاش بن بهرام بن شاپور بن اشك. بعداز برادر پادشاهی بدوتعلق گرفت. مدت چهارده سال درپادشاهی بماند و در گذشت.

فیروز

ابن هرمز بن بلاش بن بهرام بن شاپور بن اشك . بعد ازعم پادشاه شد ومدت هفده[1] سال درپادشاهی بماند ونماند[2]

بلاش ۳

ابن فیروز بن هرمزد بن بلاش بن بهرام بن شاپور بن اشك. بعداز پدر پادشاه گشت ودوازده سال حکم کرد ودر گذشت.

خسرو

ابن بلاش بن نرسی بن بلاش بن بهرام بن شاپور بن اشك. بعدازپسرعمزادهٔ پدر، پادشاه شد ومدت هشت سال درپادشاهی بماند ونماند.

بلاشان ۳

ابن بلاش بن نرسی بن بلاش بن بهرام بن شاپور بن اشك ، مرغزار بلاشان ، بحدود اصفهان، بدومنسوبست. بیست ودوسال درپادشاهی بسر برد و در گذشت .

اردوان

ابن بلاشان بن بلاش بن فیروز بن هرمز بن بلاش بن بهرام بن شاپور بن اشك. بعد ازپدر پادشاه شد ومدت سیزده سال درپادشاهی بسر برد ودرجنگ اشغانیان کشته گشت[4].

---

۱ ـ ف : هفتده ۲ ـ از نسخهٔ ف افتاده ۳ - ف : بلاش ، بلاشان

٤ ـ تعداد ملوك طوایف در نسخهٔ م با نسخهٔ ق كه كاملترست ، تفاوت دارد . اینست صورت اسامی برحسب نسخهٔ م : اشك بن دارا ، اشك بن اشك، شاپور بن اشك ، اورمزد بن شاپور، بهرام بن بلاش، هرمزد بن بلاش، نرسی بن هرمزد، بلاشان بن بلاش ، اردوان بن بلاشان. نسخ ب، ف، ر مانند نسخهٔ ق است ونسخهٔ ك بكلی درهم و مغلوط .

فرقهٔ سیم

اشغانیان اند: از نسل فریبرز بن کاوس[1] : هشت پادشاه . مدت ملکشان [صدو پنجاه][2] سال

اردوان

ابن اشغ با اشکانیان جنگ کرد و دولت از خاندان ایشان بیرون آورد وملك بروقرار گرفت. باملوك الطوایف همان شرط کرد. مدت [بیست وسه][3] سال در پادشاهی بسر برد و در گذشت .

خسرو

ابن اشغ. [بوصیت برادر][4] پادشاه شد وشانزده سال حکم کرد و نماند[5] .

بلاش

ابن اشغ. بعد از برادر پادشاه شد و مدت دوازده سال در پادشاهی بود ودر گذشت عیسی پیغمبر علیه السلام، بعهد او، متولد شد[6] .

گودرز

ابن بلاش بن اشغ. اورا گودرز بزرگ خوانند. کین یحیی پیغمبر علیه السلام از بنی اسرائیل او بازخواست [ونبوت از بنی اسرائیل منقطع شد][6] مدت سی سال پادشاه بود ونماند.

نرسی[7]

ابن گودرز بن بلاش ابن اشغ. بعد از پدر پادشاه شد وبیست سال در پادشاهی بود ونماند. [مؤبد ویس ورامین][8] از قبل او حاکم خراسان ومازندران بود.

۱ـ ف : کاووس ۲ـ ر : صد و پنجاه وسه سال.

۳ـ ب: سی سال ـ ر: بیست سال ٤ـ م: بعد از برادر ـ ب، ك، م،ر: بوصیت بعد از برادر ـ ف : بحکم وصیت... ٥- ف، ب: مدت دوازده سال پادشاه بود در گذشت. عیسی پیغمبر علیه السلام بعهد اومتولد شد ـ م: نوزده سال ـ ك : خسرو بن اشغ از برادران پادشاه شد ومدت دوازده سال در پادشاهی بود وعیسی...». ضمناً سلطنت خسرو را بعد از بلاش آورده است. ٦ـ فقط در، ف، ب.

۷ـ ب: بیری (؟)، ف: پری (؟) ۸ـ م: موبد ورامین... بودند ـ ك : موبد ورامین ـ ق ، ر: موبد رامین

گودرز

ابن نرسی بن گودرز بن بلاش بن اشغ، بعد از پدر پادشاه شد و مدت [ده سال] ۱ حکم کرد و نماند.

نرسی

ابن نرسی ابن گودرز بن بلاش بن اشغ، بعد از برادر پادشاه شد. رومیان در عهد او قصد ایران کردند. او از ملوك الطوایف مدد خواست و ایشان را از ایران دفع کرد. مدت دوازده سال، در پادشاهی بسر برد و در گذشت.

اردوان

ابن نرسی بن نرسی ابن گودرز بن بلاش بن اشغ و هو آخر ملوك الطوایف. بعد از پدر پادشاه شد و مدت سی و یك سال در پادشاهی بماند و در جنگ اردشیر بابکان کشته گشت و دولت ملوك الطوایف سپری گشت.

شعر

[برخیز و مخور غم جهان گذران | بنشین و جهان بشادکامی گذران
در طبع جهان اگر وفائی بودی | نوبت بتو خود نیامدی از دگران] ۲

فصل چهارم از باب دوم

در ذکر:

پادشاهان ساسانیان

که ایشان را اکاسره خوانند: سی و یك پادشاه. مدتشان پانصد و بیست و هفت سال.

اردشیر بابکان

اردشیر بجد مادری منسوبست و این بابك، از قبل اردوان، حاکم فارس بود و شهر بابك، میان فارس و کرمان، بدو منسوبست. پدر اردشیر را ساسان نام بود، از نسل ساسان بن بهمن. پدر اردشیر، شبانی بابك کردی. بابك درحق او خوابی دید. از نژادش پرسید. اظهار کرد. بابك او را معزز گردانید و [دختر داد] ۳. اردشیر از و متولد شد. چون بحد

۱- ب: دوسال ۲- فقط در، م. ۳- م: دختر خود بدو داد.

بلوغ رسید، بخدمت اردوان رفت. باسریتی ازسراری اوسر برآورد. هردو باهم بگریختند و بفارس رفتند. اردوان پسر خودرا بجنگ او فرستاد. اردشیر برو مظفرشد و بجنگ اردوان آمد واورا برظاهر ری بعد ازمحاربه بکشت و برملك اومستولی شدودخترش را زن کرد. دختر، بفریب برادر، اردشیررا زهرخواست دادن. اردشیرفهم کرد. اورا بوزیر داد تابکشد. زن گفت حامله‌ام. چون اردشیررا پسر نبود، وزیر اورا زنهار داد وخودرا خصی کرد. بعدازچند ماه، شاپور از آن زن متولد شد. وزیراورا بپرورد ودرده سالگی درحالت گوی باختن، براردشیرظاهر گشت. وزیر احوال عرضه داشت. اردشیروزیررا نوازش کرد. آل برامکه ازتخم آن وزیرند. اردشیر، پادشاهان ملوك الطوائف، هر کرا مطاوعت او کرد وخراج پذیرفت، بگذاشت وهر کرا دم مخالفت زد، برداشت و اگر بعد ازمحاربه بمطاوعت آمد، مقبول نداشت.

در ولایت کرمان، درشهر بم، مردی هفتواد نام، مستولی‌شد واورا کرمی بود که هرکار ببخت کرم کردی، ساخته شدی. اردشیربا او جنگ کرد. بخت کرم غالب آمد. اردشیر دانست مردی اوبابخت کرم بسنده‌نخواهد بود. بحیلت، بشیوهٔ‌پیشه‌کاران بخدمت‌کاری کرم رفت و کرم را هلاك کرد. گویند کرمان بدان کرم منسوبست. بعداز هلاك کرم، اردشیر بر کرمان غالب آمد وهفتواد وپسران اورا برانداخت.

ازآثار او [خورهٔ] [1] فارس. عضدالدولهٔ دیلم آن را فیروزآباد نام کرد و شهر گواشیر است که‌دارالملك کرمان است ودراول [بردشیر] [2] می‌خواندند و [نرم‌اردشیر که‌درولایت بم، نرماشیر می‌خوانند] [3] واهواز وبندرود مسرقان بخوزستان‌و [جزیره] [4]

١ـ ك: جوره ـ م، ر: حوزه. طبری، (ج١ص٤٧٩): مدينة اردشيرخوره وهى جور. اما شهری که عضدالدوله نام آن‌را تغییرداده همین‌جور = گور بوده که چون‌مردم بتعریض‌می گفتند«امیر بگوررفت»، وی‌نام‌شهررا به‌فیروزآباد بدل کرد و اکنون نیز بهمان نام است. حمزه: اما اردشيرخوره فهى‌مدينة فيروزآباد من‌ارض فارس وكانت تسمى گور.   ٢ـ م: یزد اردشیر   ٣ـ در، ق،ك نیست   ٤ـ ر: حویزه

بدیـار بکر و بحرین بدریـای فارس و [بر که؟][1] بقزوین که اکـنون دیهیست و [بهمنشیر][2] به گیلان که اکنون کرجیان می خوانند ونه دربیابان سیستان و کرمان وشهری[3] ازمداین سبعه به‌عراق عرب [بغربی دجله][4] وآن را اکنون اثرنیست. و آب‌زنده رود اصفهان درمیان‌رعایا بخش کرد ونصیب هرولایت مقرر گردانید. ازسخنان اوست:

ملك بی‌لشکر نتوان داشت ولشکر بی‌مال ومال بی‌عمارت حاصل نشود و عمارت بی‌عدل میسر نگردد وعدل بی‌سیاست صورت نبندد. ملك ودین توأمانند. دین اصل است وملك نگهبان او، هرچه بی‌اصل بود نپاید وهرچه بی‌نگهبان بود، زود بزوال آیـد. [5] لذت عفوخوشتر ازلذت انتقام که نتیجهٔ این شکر است ونتیجهٔ آن پشیمانی. عدل شهریار بهتر ازفراخی روزگار. بخل ویران کنندهٔ بنای کرم است. خردمند باش و [انـدوه دنیا][6]. مخور [بی گنه][7] باش واز کس مترس. راستی کن تاهمه کس ترا استوار دارند. بفرهنگ آموختن جهد کن تا دانا گردی. سپاس داری کن تا مستحق نیکی باشی. بزرگ منش [یعنی متکبر][8] مباش، تاهمه کس میل بتو کند و [دوستی][9] جوید. دانایان را نیکودار تا [نیکونام][10] شوی. پادشاه را فرمان بردار باش تا بجان ومال ایمن باشی. چنان کن که همیشه بیم دوزخ وهول محشر بیاد داری، تا رستگارشوی. بهیچ حال بر سوگندخوردن، دلیری مکن. گذشته را یاد [میار][11]. بدانچه هنوز [نرسیده باشی][12] اندوه مخور. [بهیچ وجه][13] حیلت ومنافقی مکن تاازهمه اندوهی رسته باشی. برحسودان مال خودعرض مکن.

---

۱ ـ ب: بیکه ـ ك، م، ر: بر که ـ ف: بمکه. در کتاب حمزه این اسم نیامده است.

۲ـ ب: بهمنشیو ـ ك،ر: بهمشیر ـ م: بهمشر ـ ق: نهمس ۳ـ وبالسواد به‌اردشیروهی غربی المدائن (طبری، جلد اول ٤۷۹) ٤ ـ در، ب، ف، نیست.

۵ ـ ازینجا تا ستارهٔ صفحهٔ بعد از نسخهٔ ب افتاده ٦ ـ ف، م، ك: اندوه وتیمار. ر: تا اندوه وتیمار نخوری ۷ـ ر: گنه کار مباش ـ ف: بی کـژ ۸ـ در، ف نیست. ۹ـ م، ك: دوستیت. ف: [دوستی جوید] را ندارد. ۱۰ـ ف: نیك مردم

۱۱ ـ ف: مکن ۱۲ ـ ق: نرسیده ۱۳ ـ فقط، ب، ف

سه‌پند بر الواح نوشته، در نظر داشتی، تا چون در غضب رفتی، غضبش بدان ساکن شدی: بدان که تو خدا نیستی بلکه جسدی که بعضش بعضی را بخورد؛ رحمت کن بر بندگان خدا تا خدا بر تو رحمت کند. حقی که بندگان خدا را بر توست گوش دار.

مدت پادشاهی اردشیر [چهل سال و دو ماه][۱] . [چهارده سال و ده ماه همه جهان را پادشاه بود و سی سال در جنگ ملوک طوائف بود تا جهان اورا مهیا شد][۲] .

شاپور

ابن اردشیر بن ساسان. بعد از پدر پادشاهی بدو تعلق گرفت و مدت سی و یک سال در حکم بماند. از آثار او بلاد شاپور فارس و عمارت نشابور خراسان که طهمورث آغاز کرده بود و پیش از اتمام خراب شده. شاپور آن را بر مثال رقعهٔ شطرنج، [هشت در هشت قطعه][۳] بساخت و اکاسره را عادت بوده است که شهرها بر مثال جانوران می‌ساختند، چنانکه شوش بر مثال [باز][۴] و شوشتر بر مثال اسب و علی هذا. گویند چون اردشیر، در بیابان، شهر [نه][۵] بساخت [و آن را نه اردشیر نام نهاد][۶] ، شاپور از و آن شهر بخواست. [اردشیر مضایقه کرد و گفت تو نیز یکی بساز. شاپور غیرت کرد و نشابور ساخت][۷] و [آن را نه شاپور نام کرد][۸] و بمرور ایام نشابور شد و شاد شاپور قزوین و جند شاپور خوزستان و بهر ولایت روستاهای بسیار ساخت.

اورمزد

ابن شاپور بن اردشیر بن ساسان. بعد از پدر مملکت بدو رسید و او مدت دو سال مباشرت نمود [و بقوت و دلاور و با نیرو بود و اورا دلاور سخت زور گفتندی و در دفع زندیقان و اتباع مانی سعیها کرد][۹] و بصورت و هیأت مانند جدش اردشیر بود. از آثار او

۱- ب : چهل و چهار سال و دو ماه- ف..... ده ماه ۲- فقط ب، ف نسخهٔ ف، مانند ب است، جز اینکه آخر جمله آن اینطور است:... تا جهان اورا صافی شد و درد اجل در کشید.

۳- م: هشت در هشت. حمزه: علی صورة رقعة الشطرنج یخرق فی وسطها ثمانیة طرق فی ثمانیة طرق ۴- ف : مار (؟) ۵- ف: نی ۶- فقط در، ف، ب،

۷- در، ق نیست - ف ، ر: [... نیشابور...]. ۸- در، ف نیست. ۹- فقط در، ف و ب

شهررام[1] درخوزستان ودستگرد میان بغداد وخوزستان.

بهرام

ابن اورمزد بن شاپور بن اردشیر بن ساسان بعدازپدر پادشاه شد ومدت [سیزده سال][2] وسه‌ماه پادشاهی کرد ودر گذشت.

بهرام

ابن بهرام بن اورمزد بن شاپور بن اردشیر بن ساسان. بعدازپدر پادشاه شد ومدت [بیست][3] سال درپادشاهی بسر برد ونماند.

بهرام

ابن بهرام بن بهرام بن اورمزد بن شاپور بن اردشیر بن ساسان. اورا [بهـرام بهرامان][4] خوانند وسکان شاه نیزخوانند وسکان سجستان است. اکاسره را عادت‌بوده که هرپسر که ولیعهد پدر باشد، اورا بدان‌ولایت که درعهد پدرحاکم‌آن جـا بوده باز خوانند. بعد از پدرپادشاهی بدورسید. مدت [سیزده سال و چهارماه][5] حکـم کرد و در گذشت.

نرسی

ابن بهرام بن بهرام بن بهرام‌اورمزد بن شاپور بن‌اردشیر بن‌ساسان، بعد ازپدر[6] بپادشاهی نشست [چون برادرش بهرام‌نماند، فرزندی‌نداشت. پادشاهی باورسیدودرنسل او بماند][7] مدت نه‌سال در حکومت بماند وبگذشت.

١ـ در کتاب حمزه ازین شهراسم نبرده وهمان «دستکره» را نوشته. گویا مستوفی از کلمهٔ «رامهرمز» باشتباه افتاده، در حالی که آن شهراز بناهای اردشیر است. این‌است عبارت حمزه: ... اما رام هرمز اردشیرفهی‌احدی مدن خوزستان وکان اسمها کثیر الحروف، فخذفوا آخر کلمة منه. ٢ـ ر، ق: سه‌سال و سه ماه

٣ ـ ب: هشت. ك: بیست و سه ٤ـ ك، م، ر: بهرامیان. حمزه: بهرام بن بهرامان ٥ ـ ق: چهار ماه ٦ـ بقیاس جملهٔ بعد باید بجای کلمه پدر، «برادر» آمده باشد و بجای نرسی بن بهرام بن بهرام بن بهرام بن اورمزد، نرسی بن بهرام بن بهرام... ولی درهمه نسخ چنین بود که‌درمتن آمده‌مگر نسخه‌ب درتاریخ حمزه هم همین‌طور: نرسی بن بهرام آمده

٧ـ فقط در، ب، ف.

اورمزد

ابن نرسی بن بهرام بن بهرام بن بهرام[1] اورمزد بن شاپور بن اردشیر بن ساسان. بعد از پدر پادشاه شد واول پادشاهی [از اکاسره][2] که بنفس خود بدیوان مظالم بنشست، اوست. سیرت نیکو داشت وداد مظلوم دادی. مدت نه سال جهان در تحت فرمان داشت. از آثار او، در ولایت خوزستان، روستاهای بسیار است.

شاپور

ابن اورمزد بن نرسی بن بهرام بن بهرام بن اورمزد بن شاپور بن اردشیر بن ساسان. بوقت وفات پدر، او هنوز متولد نشده بود واورمزد هیچ فرزند نداشت. ارکان دولت [شبستان اورمزد][3]، احتیاط کردند. مادر شاپور حامله بود. پادشاهی بدو دادند. بعد از چهل روز، شاپور متولد شد. طفل را بر تخت خوابانیدند وتاج بالای سر او بیاویختند. چون او طفل بود، ملك پر آشوب شد. ازعرب طایر غسانی لشکر کشید وطیسفون که تختگاه ساسان بود، غارت کرد ونوشه خواهر اورمزد بغارت برد و زن کرد وازو دختری آورد. اورا ملکه نام کرد. چون شاپور، بحد مردی رسید، بجنگ طائر رفت. دختر [نوشه][4] با او متفق شد واورا درقلعه راه داد تا طایر را بگرفت وبکشت وملکه را زن کرد. گویند شبی ملکه در بغل شاپور، نالیدن گرفت. احتیاط کردند. برگ مورد، برزیر پهلویش افتاده بود و ریش کرده. شاپور پرسید که ترا پرورش بچه چیز کرده اند که چنین نازك اندامی؟ گفت پدرم بیشتر [غذای من ازمغز استخوان تازه ونبات سوده دادی][5] شاپور ازو برنجید گفت باپدری که ترا بدین نازنینی پرورد چه وفا کردی تا با من که پدرت را کشته ام چه کنی واورا نیز سیاست کرد وبسیاری ازقوم عرب بکشت. چون از قتل ملول شد فرمود تا شانهٔ اعراب [بیرون می کردند][6] وایشان بسختی می مردند.

١ـ بازدر ذکر انساب، در نسخ سه بهرام ذکر شده وما متن نسخه ب را متن قرار دادیم، ٢ـ ف، ب. ٣ـ در، ف. نیست. ك: شبستان اورمزد را. ق: شبستان

٤ـ ف: نوشته. ر: توشه ٥ـ ف: ازمغز استخوان تازه ونبات سوده غدای من کردی

٦ـ ف: می کردند بدر.

اعراب بدین سبب اورا ذوالاکتاف گفتند [وفارسیان هیبه کـیاخوانند و هیبه ، کتف باشد][1] . گویند ازاجداد رسول الله، مالك بن نضر، پیش او رفت واورا از آزار عموم عرب پرسید. شاپور گفت ازمنجمان شنیده‌ام که ازعرب شخصی خیزد که هلاك ملوك عجم‌را سبب باشد. بدان کینه این قتل می کنم. مالك گفت شاید قـول منجمان دروغ باشد و اگر [البته بودنیست][2] اولیتر که این قتل کمتر باشد، تاآن صاحب دولت‌را کینه کمتر باشد. بدین‌سبب، شاپور دست ازآزار عرب بداشت. بنابراین، اعراب خودرا آزاد کردهٔ مالك شمارند.

شاپور ذوالاکتاف، دربیست‌وشش سالگی، برسم، رسل، بروم‌رفت. قیصر اورا بشناخت. بگرفت‌ومحبوس کرد وبایران آمدوخرابی بسیار کرد و درین ممالك‌متمکن شد. شاپور اززندان قیصر، بمدد کنیزکی ایرانی، که نگهبان‌او بود و بروعاشق،خلاصی یافت وباآن کنیزك بگریخت وبایران آمد وتابزمین قزوین، هیچ جائی آرام نگرفت. درآن زمین بباغی که اکنون [به شاپوران‌مشهوراست][3] وشاپور ساخته و درآن وقت باغی کوچك وصومعهٔ یزدان پرستی بود، نزول کرد وازحال‌ایران استکشافی می‌نمود. صومعه دار بااو گفت: وزیرشاپوردر رودبارست‌وامیرلشکرش در [شهریار][4] .باستحضار هردو اشارت کرد، بخدمتش پیوستند وباتفاق بقصد قیصر، بجانب بغداد، روان شدند و نابیوسان برسر قیصر رسیدند واورا اسیر کردند وملك شاپوررا صافی شد. چون ملك بر اوقرار گرفت، قیصررا الزام نمود تاهرچه درایران خرابی کرده بود، معمور گردانید و نگذاشت که ایرانیان جهت او [مزدوری][5] کنند تا [مزدور][6] ازرم بیاورد وآن رسم هنوز باقیست: رومی و گرجی به‌ایران آید بکار گل.

بعضی از مورخان گویند : در زمان شاپور ، مانی صورت گر، دعوی پیغمبری

---

۱ - در ، ب نیست . در کتاب حمزه :«و سموه شابور ، هو به سنبا . هو به اسم للمکتف وسنبا ای نقاب». سنبیدن بمعنی سوراخ کردن است وازآن ریشه است ، سنبه بمعنای سوراخ ۲- ف، ب: راستست والبته خواهد بود ـ ك: راستست والبته بودنیست.
۳-ب: منسوب به شاپوراست. ٤ ـ ب: ایران باز ـ ر: شهرـ ف: سروباز(؟)
٥ـ م: کار کنند ٦- ب: مزدوران

کرد و برهان دعوی او آن بود که ادوار بزرگ و کوچك وخطهای دراز و کوتاه بکشیدی چنانکه چون به پرکار ومسطر احتیاط رفتی، تفاوت نبودی وصورت ربع مسکون وسه ربع غیرمسکون [بر گوئی] [1] چند بیضه بنگاشته بود، چنانکه تمامت شهرها ودریاها و کوهها و رودها از آن معلوم می‌شد وپیراهنی نیز ساخته بود چنانکه چون بپوشیدی مرئی بودی وچون ازتن [بر کندی] [2] نامرئی. امادرمناظرهٔ باعلماء دروغ زن شد. شاپور اورا هلاك کرد وبعضی مورخان گویند: مانی درزمان اردشیر بود وحمزهٔ اصفهانی آورده که بعهد بهرام اول بود. مردی آذرباد نام، هم بعهد او بآذربایجان، دعوی پیغمبری کرد. اهل آن ولایت متابع اوشدند. گویند آذربایجان [3] بدوبازمی خوانند. شاپوراورا بگرفت. بعضی فلزات برسینهٔ او گداخت. ضرربدو نرسید. مردم درحق معتقدشدند. اومردم را بناشایست تحریض داد و اباحت کرد. آن فلزات [تبرکرا] [4]، درخانهٔ پادشاهان بودی. هارون‌الرشید، آن را براحتی ساخت.

از آثار شاپور، [شارستان] [5] قزوین که اکنون محلتی است از آن و مسقط رأس ومقام ومولد ومنشأ مؤلف این کتاب است وشهر مداین وتجدید عمارت انبار و شادروان شوشتر وبزرج شاپور [6] که اکنون آن عکبرا خوانند وخوره شاپور که آن را سوس گویند وچند شهر درسجستان وهند بساخت. مدت [عمراو وپادشاهی] [7] اوهفتاد و دو سال.

اردشیر

برادر شاپور ذوالاکتاف بود ازمادر. چون پسرشاپور کوچك بود، پادشاهی

۱ـ ك، ر: کوهی ـ ب، ف: کرهٔ ۲ـ ب، ف: بیرون کردی ـ ر: چون بپوشیدی نامرئی بودی وچون بر کندی مرئی.

۳ـ ب: آذر بیجان ٤ـ ف: تبرك ـ ك: متبرك. در اینجا «را» بمعنای «برای» و «بجهت» است. ۵ـ ب، ر، ك، ف: شهرستان. ٦ـ طبری (جلد اول ٤۹۲): انه امر فبنیت بارض سواد مدینة وسماها بزرج سابور و هی الانبار و بارض الاهواز مدینتان: احدا هما ایران خره سابور وتأویلها سابور وبلاده وتسمی بالسریانیه الکرخ والاخرالسوس. حمزه اصفهانی: «بنی عدة مدن منها برزخ (بزرج؟) شاپور وهی عکبرا...» ۷ـ ك، ب: عمر وپادشاهی او ـ ف: عمر پادشاهی

به‌اردشیر داد ، [تاچون شاپور بن شاپور بزرگ شد بدوسپرد] ۱ . مردی عاقل بود. [دل دردولت عاریتی نبست] ۲ وبا مردم نیکوئی کرد. بدین سبب نیکوکار لقب یافت. چون برادرزاده‌اش، بحد مردی رسید، ملك بدوتسلیم کرد وخود کرانه گزید. ۳ مدت دولت او [ده سال] ۴ .

شاپور

ابن شاپور بن اورمزد بن نرسی بن بهرام بن بهرام بن اورمزد بن شاپور بن ارد شیر بن ساسان بعد از عم پادشاه شد. شکاردوست بود. در نخجیر گاه بادی سخت بر آمد وستون بار گاه بشکست برسراو آمد بدان در گذشت. پادشاهی او پنج سال وچهارماه.

[شروین وخوروین] ۵ معاصراو بودند. پادشاه روم را درحالت رحلت [پسر کودك بود]. ۶ پیش شاپور فرستاد کـه کسی را بفرست تا ملك مضبوط دارد و چون پسرم بزرگ شود بدوسپارد. شاپور شروین را بفرستاد تا بر ملك روم حاکم شد. چون پسر قیصر بحد مردی رسید ، شروین ملك بدوسپرد. اوشروین را اجازت مراجعت نداد ودر روم نگه داشت. شروین تا عهد بهرام در روم بماند. نام شروین در اشعار پهلوی بسیاراست. کتابیست در عشق نامهٔ او [شروینیان] ۷ خوانند.

بهرام

ابن شاپور بن اورمزد بن نرسی بن بهرام بن بهرام بن اور مزد بن شاپور بن اردشیر بن ساسان بعد از پدر پادشاه شد. چون بعهد پدر حاکم کرمان بود، او را کرمانشاه خواندند. ظالم وجبار صفت بود، قصهٔ مظلومان نخواندی وداد کس ندادی ۸

---

۱ ـ ق، ندارد ۲ ـ م، نـدارد ۳ ـ دربن قسمت کتاب، باتاریخ طبری اختلاف فاحش دارد وبقول طبری اورا بعد از ٤ سال خلع کردند . طبری ج ۱ ص ٤۹٦ و طبقات ناصری ج ۱ ص ۱۹۲ . ٤ ـ م، ك، ر: دوازده سال.

۵ ـ ك: شیروتن و خوروتن ٦ ـ ك: پسری... ۷ ـ ر، ب: اورا شروینیان ـ م: شرینیان ف : وشروینیان . در تاریخ حمزه زمان این شروین ، زمان یزد گرد بـ ، یزد گرد اثیم ذکر شده بدین ترتیب: «فیزدجرد الذی اغفلوه واسقطوا اسمه کان اجل من ابنه یزدجرد بن الاثیم وهو صاحب شروین الدستنی لاالاثیم.» ۸ ـ درطبری درست برخلاف این آمده:... وکان حسن السیاسة لرعیته ومحموداً فی امره. ج ۱ ص ٤۹٦

بعد از وفاتش، در خزانه ، قصهای بی‌شمار سر بمهر یافتند. مدت سیزده سال در پادشاهی بماند و در گذشت.

در مقبرهٔ خود از چوب آبنوس [گور]۱ ساخت و بر آن نوشت :

ما دانستیم که بدین جایگاه سر بنهیم ومهر هیچ مهربان ما را سود نکند و کین هیچ بدگمان مارا پیش ازوعده اینجا نفرستد. حظ خود از جهان برداشتیم وجهان بدیگران بگذاشتیم.

یزدگرد

ابن بهرام بن شاپور بن شاپور بن اورمزد بن نرسی بن بهرام بن بهرام بن بهرام بن اورمزد بن شاپور بن اردشیر بن ساسان بعد ازپدر پادشاه شد و یك سال حکم کرد و فارسیان او را در عداد پادشاهان نیاورده‌اند. اما حمزهٔ اصفهانی و بعضی مورخان۲ بر درستی احوال او مبالغه کرده‌اند والعلم عندالله. [لا یعلم الغیب الاهو].۳

یزدگرد

ابن شاپور بن شاپور بن اورمزد بن نرسی بن بهرام بن بهرام بن بهرام بن اورمزد بن شاپور بن اردشیر بن ساسان. بعد از برادر زاده پادشاه شد، عظیم ظالم وستمکار بود. فارسیان اورا [بزه کر]۴ و عرب اثیم [خواندند]۵ ومنجمان را فرمود تا طالعش احتیاط کردند. گفتند مرگ او بکنار چشمهٔ [سبز]۶ بخراسان خواهد بودن. نذر کرد که مدة العمر بخراسان نرود. بوقت مرگش رعاف برو مستولی شد وبهیچ چیز امساك نمی‌پذیرفت. طبیبان حکم کردند که بخراسان باید رفت و بآب چشمهٔ سبز غسل کردن تا صحت یابد. ناچار آنجا رفت وبدان آب غسل کرد و صحت یافت. بر منجمان عظیم

۱ـ ب، ف: گوری ۲ـ درنسخهٔ ق، بهرام . این شخص در کتاب حمزهٔ اصفهانی: یزدجرد اللین (نرم خوی) ذکر شده ص۱۶ـ۱۷. اما درجائی که ذکر سلاطین و شعار ولباس آنان آمده، نام این شخص دیده نمی‌شود مگر بعد از بهرام گور که البته مغایر باقول اول است. ۳ـ فقط در، م. ۴ـ م، ك: بزهکار ۵ـ سایر نسخ: لقب کردند ۶ـ ق: شیر ـ م: سو

منکر شد و گفت آنچه مایهٔ صحت من بود، بزشتترین وجهی بر من عرض کردند تامن از آن اجتناب می‌نمودم و هلاك خواستم شد و نمی‌دانست که قضا و قدر در کار خود [استواراند][۱] و او را بپای خود بلب گور آوردند. ناگاه اسبی بغایت خوب ازچشمه برآمد وبا هیچکس رام نمی‌شد. یزدگرد آن را بخود زین بر می‌نهاد. چون [پاردم][۲] درمی انداخت، جفته‌ای برسینه [یزدگرد][۳] زد و اورا بکشت وبا چشمه رفت. مدت پادشاهی او بیست و یك سال و نیم. در عهد او اکثرایران ازظلم وجورخراب شد.

بهرام

ابن یزدگردبن شاپوربن اورمزدبن نرسی بن بهرام بن بهرام بن بهرام‌بن اورمزدبن شاپور ابن اردشیر بن ساسان. بعد از پدرش، ارکان دولت بسبب ظلم یزدگرد، اورا اختیار نکردند و پادشاهی به [کسری‌نام][٤] دادند. بهرام با اومنازعت کرد . بمحاربت می‌انجامید. بهرام رنج لشکرنخواست گفت دعوی من واو راست. تاج برتخت نهیم و دوشیر گرسنه را درپای‌تخت بندیم. هر که شیران را بکشد وتاج بردارد پادشاهی اورا باشد. کسری بترسید. مکر کرد و گفت من‌صاحب یدم وتو مدعی، بینت ترا باید کرد. بهرام شیران را بکشت وتاج برداشت. پادشاهی برومقرر شد. برجراحاتی که پدرش کرد، مرهم نهاد و بکردار نیکو مردم را هوا خواه خود گردانید. بغایت مردانه بود. تیرا وخطا نرفتی وشکار دوست داشتی و خر گور بسیار کشتی. بدین سبب اورا بهرام گور خوانند.

حکایت او با دلارام وآنکه آهوان را چگونه‌تیر زد، مشهور است. زمان او زمان عیش وطرب بود. [بعهد او][۵] اهل صنعت تا نیم روز [بعشرت و گشت مشغول بودندی ونیمهٔ دیگر بکار خود][۶] کار مطربان و اسباب طرب رواجی عظیم گرفت. چنانکه کمتر مطربی روزی بصد درم قانع [نشدی] .[۷] بهرام گور [دوازده

۱ـ ب: ایستاده‌اند ـ ك، ر، ف : استادند ۲ـ ف : قشفان ۳ـ ك: سینه‌اش ـ م: سینهٔ او ٤ـ م : بکسری ـ ك: کسری نامی ۵ـ فقط در، ق، ب، ف ٦ـ ك: بکسب وصنعت مشغول بودندی و نیمهٔ دیگر بعشرت ـ ف ، م ، ب : بکسب مشغول... ونیمهٔ دیگر بعشرت ۷ ـ نسخ دیگر: نمی‌شد .

هزار][1] لوری‌را از هندوستان‌جهت [مطربی][2] بیاورد و نسل ایشان هنوز در ایران مطربی می کنند .

مردی راست روشن نام وزیر بهرام بود و بهرام زمان خود بر عشرت‌مصروف گردانیده بودی وکار ملك بدو باز گذاشته واو ازغایت حرص [اموال تمامت][3] برده و ولایت‌خراب کرد و روزی لشکر نرسانید . بهرام روزی برسبیل شکار بیرون رفت و [بردر چوپانی][4] ، سگی را دید از درختی آویخته . موجب آن پرسید. گفت ایـن سگ برین گله معتمدمی بود . ناگاه در گله کمی و نقصانی بادید می آمد وموجب معلوم نمی شد. پنهان تفحص کردم. این سگ با ماده گرگی الفت گرفته و[بااو][5] درساخته بود که گرگ گوسفندرا [می برد][6] وتلف می کرد. بهرام ازین سخن‌متنبه‌شد و رمزی ازین سخن با ارکان دولت بگفت. او را ازحال راست روشن آگاه کردند. بهرام اورا بگرفت واحوال تفحص نمود . گناه بی‌شمار بروگرد شد. اورا سیاست کرد.

درین حال خاقان، با سپاهی گران، عزم ایران کرد . در خزانه مال نبود که [ترتیب][7] لشکر کنند. بهرام [با چهار صد پهلوان گزیده][8] ببهانهٔ زیارت [خانهٔ آتش][9] عزیمت‌آذربیجان کرد . ارکان دولت تصور کردند که بگریخت. از خاقـان هراسان شدند. بدومکتوبات مطاوعت نوشتند. خاقان پادشاهی ایـران خودرا مسلم شمرد . بهرام گور از آتش خانهٔ [10] آذربیجان با آن پهلوانان براه کوه [مرز][11] و دریا کنار، نابیوسان ، بخراسان رفت وبر خاقان شبیخون زده او را بکشت. لشکرترك منهزم شدند و بهرام گور غنیمت فراوان یافت وعهد نامه‌های [اکابر][12] ایران که به خاقان نوشته بودند، بدست او افتاد. اظهار نکرد و مظفر بازآمد.

۱- ب، ف : دوهزار ۲- ب : مطربی مردم ـ ك، ف، ر : مطربی مردمان
۳- م: اموال مردم کلی برد ـ ك،ب، ر، ف: اموال بکلی ٤- ب: بردرشهر چوپانی
٥- ق: باآن ٦- فقط در، ق ۷- م، ك، ر: تدبیر- ف: تربیت - ب: لشکر را تربیت ۸- ر، م: ناچار چهارصد پهلوان گزید ۹- نسخ: آتش‌خانه
۱۰- بیت‌النار ترجمهٔ دقیق این لفظ است. ۱۱- ب: مور- ر: موزر- ف: اسد کوه مور-م: کوه خوز وظاهراً موز(یا ماز) باید باشد یعنی مازندران. ۱۲- م : امیران

مرز میان ایران و توران او پدید کرد و بر سر حد منارها ساخت، تا از طرفین زیادت از آن تصرف نکنند. پس برسم رسل بهندوستان رفت و آنجا مردی بسیار کرد. پادشاهان هندوچین خواستند که او پیش ایشان ملازم شود، نپذیرفت. شنگل پادشاه هند، دختر خود را بزنی بدو داد. بهرام چون بایران آمد، خود را برش گل ظاهر کرد.

چون مدت شصت و سه سال در پادشاهی ماند در گذشت. بفرمود تا بر گورش نوشتند: با آنکه ازین جهان همه کامی برداشتم، [عاقبت] [1] بناکام گذاشتم.

[آن قصر که بهرام درو جای گرفت روبه بچه کرد و جغد آرام گرفت
بهرام که گور می گرفتی همه عمر بنگر که چگونه گور بهرام گرفت] [2]

یزدگرد

ابن بهرام گور بن یزدگرد شاپور بن اورمزد بن نرسی بن بهرام بن بهرام بن بهرام بن اورمزد بن شاپور بن اردشیر بن ساسان. بعد از پدر پادشاه شد و [هجده] [3] سال حکم راند و بگذشت.

هرمزد

ابن یزدگرد بن بهرام گور بن یزدگرد بن شاپور بن شاپور بن اورمزد بن نرسی بن بهرام بن بهرام بن بهرام بن اورمزد بن شاپور بن اردشیر بن ساسان. بعد از پدر بحکم وصیت پادشاه شد. برادر مهتر او فیروز بپادشاه [هیتال] [4] التجا ساخت. با هرمزد جنگ کرد و او را اسیر گردانید. مدت پادشاهی هرمزد یك سال بود.

فیروز

ابن یزدگرد بن بهرام گور بن یزدگرد بن شاپور بن شاپور بن اورمزد بن نرسی بن بهرام بن بهرام بن بهرام بن اورمزد بن شاپور بن اردشیر بن ساسان. بعد از ظفر بر برادر پادشاه شد. در زمان او قحطی عظیم خاست. هفت سال خراج برداشت تا ضعفاء

---

۱ ـ م، ك، ر، ف ۲ ـ فقط در، ف ۳ ـ ب: هفده

٤ ـ ر: هیاطله. ظاهراً این قوم همان «هپتالیت یا هفتالیت‌ها» هستند که از نژاد زرد می باشند. در عربی و فارسی نام این قوم بتصحیف بصورت هیتال یا هیاطله آمده است.

رعیت مستأصل نشوند. سیرت پسندیده داشت. داد مظلومان نیکو دادی. مجرم را بزندان نفرستادی وهم درمجلس حکم جزا بامضاء رسانیدی.

از آثار اوفیروز رام ری است و روشن فیروزجرجان و رام فیروزهند [وشهر نواصفهان و دیواری پنجاه فرسنگ بجرجان][1] وکازرون فارس و[ساد ار][2] آذربایجان اورا با[خوشنوار][3] ترك مصاف افتاد و در جنگ او کشته شد. مدت پادشاهیش ده سال.

بلاش

ابن فیروز بن یزدگرد بن بهرام بن یزدگرد بن شاپور بن اورمزد بن نرسی بن بهرام بن بهرام بن بهرام بن اورمزد بن شاپور بن اردشیر بن ساسان. بعدازپدر پادشاه شد. برادرش قباد ازو بگریخت. بعهداو سوخرای[4] شیرازی که جهان پهلوان بود، برفت و کین فیروز از خشنوار ترك باز خواست وخشنوار را بکشت. بلاش مدت پنجاه سال پادشاه بود.

قباد

ابن فیروز بن یزدگرد بن بهرام بن یزدگرد بن شاپور بن اورمزد بن نرسی بن بهرام بن بهرام بن بهرام بن اورمزد بن شاپور بن اردشیر بن ساسان. بزبان پهلوی اورا [کواذ][5] خوانند. بعد از برادر پادشاه شد. در زمان او مزدك لعنه‌الله دعوی پیغمبری کرد و[زنان همه][6] را مشترك گردانید. قباد [را گمراه کرد][7] بدو بگروید و [از شومی آن طریقت][8] جهان برقباد بشورید و [عزلت یافت][9] باز بمدد پادشاه

۱- در، ب نیست. در کتاب حمزه: «وبنی حائطاً وراء النهر بین ایران شهر و ارض الترك». ۲- ك، ر: شادار - م: ساداد. طبری: «بناحیة آذربیجان مدینة وسماها شهرام فیروز ۳-ف، ب، خوش نواز- ر، ك، م: خشنوار. طبری: اخشنوار (ج۱ص۵۱۳). ٤-صحیح «سوخرا» می باشد (ر،ك: طبری ج۱ص۵۱۵ و یعقوبی ج۱ص۱۳۲ وشاهنامه) ولی در کلیهٔ نسخ گزیده سوفرا آمده ۵- ك: کورد- ب: لو کرد - ف: کو کرد ٦- م، ب، ر: مال وزن همه - ك: مال وزن - ف: طریقهٔ اباحت نهاد و مال وزن همه ۷و۸- فقط در، ف ۹- ف، ب: اورا خلع کردند و برادرش جاماسب را بجای او بنشاندند.

هیتال ملك بگرفت. نوشروان بن قباد، مزدك واتباع او را دفع کرد. جهان از شروشور ایشان پاك شد.

از آثار قباد ارجان است[۱] و حلوان وشهر آباد جرجان وخابور و دیار بکر و چند موضع در طبرستان. درعهد او برادرش، ارجاسف، در ملك اوفتنه انداخت و بر آن مستولی شد. قباد او را قهر کرد. مورخان او را در عداد پادشاهان نیاورده‌اند. مدت پادشاهی قباد، شصت وچهار سال.

کسری انوشروان

ابن قباد بن فیروز بن یزدگرد بن بهرام بن یزدگرد بن شاپور بن اورمزد بن نرسی بن بهرام بن بهرام بن بهرام بن اورمزد بن شاپور بن اردشیر بن ساسان. بعد از پدر پادشاه شد. [او را کسری گفتند].[۲] هر که بعد ازو بود، همه را کسری خواندند.

انوشروان [عادات و آئین نیکو نهاد].[۳] ترتیب خراج ملك وضبط لشکر بگروه گروه و دفتر [عرض وعارض][۴] او پیدا کرد. دیوار دربند خزران، که اسفندیار بنیاد کرده بود، اوتمام کرد و آنجا اسفهسالاران با سپاه نشاند، تا شر قوم دشت قبچاق از مردم ایران دفع می کردند و آن [ولایت][۵] بنسان پاره، بدان اسفهسالاران داد و هر یك را تشریفی داد صورتی بر آن نگاشته. آن [ولایت] در دست فرزندان آن اسفهسالاران بماند وایشان رابدان تشریفات باز خوانند: چون شیران شاه که اکنون شروان شاه گویند و [فیلان شاه][۶] وعلی هذا. [رومیه][۷] از مدائن سبعه به عراق عرب او ساخت واکنون خرابست و گیلان ودیلمان او رامسخر شد. قیصر روم را درفرمان

۱- طبری (ج۱ص۵۲۱) : فبنیت فی حد ما بین فارس وارض الاهواز مدینة سماها رام قباذ وهی التی تسمی برمقباذ وتدعی ایضا ارجان. اما در کتاب حمزه: «...والاخری بفارس وسماها «به از امد کواد» وهی ارجان و کورعلیها کورة و معناه خیر من آمذ»

۲- در، ق نیست   ۳- ب: عادت وآئین وشمایل نیکوداشت.   ۴-ك: عرض - م: عرض عارض   ۵- ق: رلایات   ۶- ب: سلانشاه - ك، ر: بندرشاه. فخرج اسماوهم نحو بغرانشاه، شروان شاه، فیلانشاه، الانشاه (حمزه ص۰ـ)   ۷-م: رومیه ومدائن. فبنیت المدینة المعروفة بالرومیه علی صورة انطاکیه (طبری)

خود آورد و برو خراج نهاد و با خاقان چین وصلت کرد و از دختر او هرمزد را بیاورد.
شهر [زیب خسرو][1] و [سندستان][2] بهِ هند او ساخت و کتاب کلیله و دمنه
وشطرنج بعهد او از هند بایران آوردند. وزیر او بوزرجمهر، در عوض شطرنج، نرد
ساخت.[3] چون ازملك او چهل سال بگذشت، اصحاب الفیل، مهترشان ابرهه صباح ،
قصد خانه کعبه کردند و بمرغان ابابیل وسنگ سجیل[4] هلاك شدند. وهم درین سال،
جهان بمقدم شریف پیغمبر ما محمد مصطفی، صلی اله علیه مشرف گشت.
نوشیروان، بعدازین، هشت سال بزیست، [مدت ملکش، چهل وهشت سال].[5]
گورش به [جبل الحمیر][6] است. بفرمود تا بر گورش نوشتند:
هر چه از پیش فرستادیم ما را ذخیره است ، [پیش کسی که جزای نیکی
نکاهد و در بدی نیفزاید][7] . لایکون العمران حیث یجور السلطان.[8]
از سخنان اوست: عدل [باروئیست][9] که به آب غرقه نشود [و به آتش سوخته
نگردد و بمنجنیق خراب نشود][10] عدل گنجیست چندانکه ازو بیشتر خرج کنی، بیشتر
باشد و سعادت افزاید و چندانکه کمتر خرج کنی، کمتر گردد، ودولت برباید. هر
[کرا از مردم شرم باشد واز نفس خود نه][11] نفس او را پیش او قدری نیست. مروت
آنست که در پنهانی کاری کنند که در آشکارا شدنش از آن خجالت نباید برد. هر که
استعداد نفس خود باطل کند، بزرگی نسب اورا فایده ندهد. [هر که چمد، چرد و

۱ـ ب: دیت جسر ـ ف: ریب خسرو ـ ق: تربت خسرو ـ م: رست خسرو
۲ـ ب. هندستان ـ م: هندوستان ـ ف، ندارد. ۳ـ این مطلب افسانه است ودر کتاب
پلوتارك درخصوص نرد باختن سلاطین هخامنشی ذکری بمیان آمده است (زندگانی
اردشیر) ٤ـ درمعنای این کلمه گفته اند که از «سنگ و گل» ترکیب شده. ٥ـ م:
مدت چهت وهشت سال پادشاه بود. ٦ـ ك، ب: ف: جبل الحمیری ـ ر: جبل الحمری
۷ـ در، ب نیست. جملهٔ اول ترجمه این عبارت حمزه است: ماقدمنامن خیرفعند مالایبخس
الثواب و ماکسبنا من شرفعند من لا یعجز العقاب. ۸ـ درنسخ ف، ر، ب نیست.
۹ـ ف: بنائیست ب : وادییست. ۱۰ـ ب، ندارد ـ م: بمنجنیق پست نتوان کرد ـ ق:
خراب نباشد ۱۱ـ م. هر که ازمردمش شرم باشد واز نفس خودنی

هر که خسبد. خواب بیند]۱ در جنگ دشمن، از کمی لشکر خود نباید اندیشید که هیمهٔ بسیار را آتش اندك تواند سوخت. هر که اتباع خود را نیکو[رعایت کند] ۲ امارت را شاید وهر که املاك خود را آبادان دارد، وزارت را پسندیده آید.

او را تاجی بود، این [پندیات] بر آنجا نوشته. روز بارمنادی گری ندا کردی که این پندیات کار بندید: کار بکاردان سپارید. خویشتن شناسان را از ما درود دهید. هزینه باندازهٔ خزینه کنید تا از نیاز برهید. طعام وشراب تنها مخورید. خیر خود از مردم دریغ مدارید. بخوار مایه چیز، کس را میازارید. بجوانی غره مشوید. با دبیر و شاعر کینه مگیرید. از بخیلان دور باشید. [جز مردمی پیشه مکنید.]۳ کارنا کرده کرده مشمارید. طاعت کرده نا کرده انگارید. کار امروز بفردا مفکنید. بر پدرومادر مخندید. زندگانی را اگر چه دراز بود، یك روز شمارید. خداوندان ادب را خدمت کنید. با دانایان دوستی کنید [با نادانان دوری ورزید].۴ بهترین دوست دانایان را دانید و بدترین مردم طعنه زنان را دانید. نیکوترین پیرایه خاموشی دانید. نا گفتنی مگوئید. ناجستنی مجوئید. [بهیچ گونه با بد همداستان مشوید. درکارها مشورت کنید]۵ سخن جهان دیدگان خوار مدارید. در زمین کسان، درخت منشانید. از مردم کینه ور بترسید. مست و دیوانه را پند مدهید. بجایگاه بدنام مروید. قدر عافیت بدانید. از خداوندان محنت عبرت گیرید. زن پیر بیگانه را در خانهٔ خود راه مدهید. از مکر زنان ایمن مباشید. بر مرگ دختران غم مخورید. دشمن اگر چه خرد بود خوار مدارید. [از دوست نادان دوری کنید. از دشمن دانا بترسید. بی ادب خدمت سلطان مکنید].۵ بجای ناکسان رنج مبرید. همت خود را قدر بشناسید. [با حقیران منشینید].۶ هر که بخود نشاید، او را مردم مدانید۷ [با مردم تنگ دیده ۸ صحبت مکنید. با مردم

---

۱ - ب، ندارد ۲ - ف، ر، ب: سیاست وحمایت ورعایت - م: حمایت کند و سیاست ۳ - ب، ف: خردمندی پیشه کنید. ر،ك: جز مردی ۴ - فقط در حاشیهٔ نسخهٔ ر ۵ - در،ب نیست ۶ - ف: خواران ۷ - ف، ندارد ۸ - ق: نیکی ندیده

دو روی صحبت مدارید] [۱] . رازخود پیش سخن چین مگوئید. [رازمردم چون رازخود نگاه دارید] [۲] . زن و فرزند را در تنگی مدارید . نان خود بر سفرهٔ [دیگران] [۳] مخورید. [از زنان چشم وفا مدارید] [۴] بهمسایگی پادشاه‌خانه مگیرید. خدمت ناحق شناسان مکنید . میان زن و شوهر کینه منهید. بهمه‌کار نیکو محضری کنید . سخن پادشاه مگوئید. درحق عالمان طعنه مزنید. بعیب جستن مردم مشغول مشوید. [با نادان] [۵] گستاخ مباشید. با درم خرید گان مزاح مکنید. کاهلی پیشه مگیرید. [۶] بتن درستی ایمن مباشید. عمر بنادانی صرف مکنید. بهیچ کس افسوس روا مدارید. هر که ازمادر ابله زاد، پندش مدهید. از آموختن ننگ مدارید. [پیش بدی بازمروید . با همه کس میامیزید]. [۷] [فرزندرا پیشه آموزید. بهر کار استادی مکنید. ناپرسیده سخن مگوئید. پیش پادشاه چشم نگاهدارید] [۸] . اگر چه دشوار بود، علم طب طلب کنید [۹] . [بیمار پرستی برغبت کنید] [۱۰] . یکدیگر را هدیه دهید. براست و دروغ سوگند مخورید. تا درخت نونکارید، [۱۱] درخت کهن مبرید. کارها را پیش وپس بنگرید. بیم اززهر بتردانید ایمنی از [همه‌چیز] [۱۲] خوشتردانید. آن جهان بدین جهان بدست آرید. بزیارت نیکان بسیار روید. برپادشاه دلیری مکنید. بهرجا که روید بزیر بنشینید. ناخوانده بمهمان کس مروید. بابدنام همراهی مکنید. ازنو کیسه وام مخواهید. راز خود با کودکان و زنان مگوئید. [دبیرنادان رادبیری مفرمائید. ناسخته سخن مگوئید] [۱۳] . باخداوندان دولت کینه مدارید. آزموده را میازمائید. خرسندی [۱۴] را کاربندید. شتاب زدگی مکنید. عاقبت

---

۱ - بجای قسمت بین دوقلاب ، در، ب : با مردم صحبت نادیده میامیزید .
۲ - سایر نسخ : راز مردم چون راز خود ، آشکارا مکنید   ۳ - ب ، ف : کسان - ق : مردم   ٤ - در،ب نیست   ٥-ب، ف: با مردم جاهل   ٦-در ب نیست .   ۷- ق،ب: ندارد   ۸ - ك، م، ندارد   ۹- ب ، ندارد- ك،م، ر، ف: علم طلب کنید   ۱۰ - ب: بیمار پرسی- ك: به بیمار پرستیدن رغبت کنید
۱۱ - ب : ننشانید   ۱۲ - ق ، ندارد-م : ازشکرخوشتر- ك ، ر: ازشیر
۱۳- ب، ندارد.   ١٤ - ق : خورسندی

کارها را بنگرید. ازسفلگان و ناکسان حاجت مخواهید. پای باندازهٔ گلیم [فرا ـ کشید]۱ . پیوستگی با خداوندان خواسته کنید. کارنیك بدست خود کنید. حاجت از مهتران خواهید. در شورستان تخم مکارید. با ناکس رنج مبرید. برخواستهٔ این جهان کبر منمائید. از مردم رنج بردارید. دوستی و دشمنی از بهر خدا کنید . بخواستهٔ مردم رغبت مکنید. بندگان را بیهوده مزنید . بوقت فراخی سپاسداری کنید. بوقت نیکی صبوری کنید. سخن نیك از همه کس بشنوید. سخن باندازهٔ خود گوئید. پیش پادشاه‌سخن بمراد او گوئید . بگاه دولت مردم را یاری کنید تا بروز نکبت وفا بینید. هر چه بزبان گوئید، دردل همان دارید. حال‌خود بدوست ودشمن منمائید. دوستان را از عیبشان آگاه کنید. براهی که نرفته باشید، مروید و بر هیچکس لعنت مکنید. جنگ با کسان خود مکنید. با هیچکس سخن تلخ‌مگوئید. خسیس طبع ودون همت مباشید. غریبان را خوار مدارید . از پادشاه بر حذر باشید . اگر پادشاه ضعیف باشد اورا خوار مدارید .کار آرمیده مجنبانید . راز پادشاه‌آشکارا مکنید. فرزندان را نام نیکونهید. بمرگ دشمن خرم مباشید. بر گذشته تیمار مخورید . ازین جهان بهرهٔ خود بردارید . تن‌درستی بهترین نعمتها دانید . خویشتن را بجوانی نیك نام کنید. بهر جا و بهرحال نیکی کنید. چهارچیز همیشه نگاهدارید : دیر خفتن و زودخاستن و کم گفتن و کم خوردن. کم رنجی در تنهائیست. بی‌نوائی در کدخدائیست. [نوشروان را نقش مهر خاتم این بود: لایکون العمران حیث یجور السلطان]۲

کسری هرمزد

ابن انوشیروان بن قباد بن فیروز بن یزدگرد بن بهرام بن یزدگرد بن شاپور بن شاپور بن اورمزد بن نرسی بن بهرام بن بهرام بن بهرام بن اورمزد بن شاپور بن اردشیر بن ساسان. بعد از پدر پادشاه شد. ظالم وستمکاره بود. [ارکان دولت کسروی] را ببهانهای ناواجب برانداخت: بعضی را بکشت و بعضی را بمصادرات عنیف پایمال کرد. زمینها

۱ـ ب، ف : دراز کنید ۲ـ ق ، ندارد

را بپیمود وخراج زیادت کرد. بدین سبب ارکان دولت و رعیت [متنفر][۱] شدند. چون آوازه باطراف رسید، پادشاهان بیگانه هوس ایران کردند ساوه شاه از ترکستان، با لشکری بی‌قیاس، بطرف خراسان آمد. پادشاه دشت خزر وقیصر روم وقوم عرب، بر آهنگ ایران لشکر کشیدند. هرمزد متحیر گشت. مؤبد موبدان تدبیر کرد تا پادشاه دشت خزر وقیصر روم وقوم عرب را به‌تحف‌وهدایا خشنود گردانید تا باز گشتند و بهرام چوبین را با لشکری گران بجنگ ساوه شاه فرستاد. جنگ کردند. بهرام اورا در جنگ بکشت [و با پسرش پرموده][۲] بی‌حرمتی کرد و از غنیمت بعضی که درخور پادشاه بود جهت خود تصرف کرد. هرمزد ازین حرکت برنجید و خلعتی‌زنانه پیش او فرستاد. بهرام بروعاصی‌شد وپسرش پرویز را برومتهم کرد و سکه بنام‌پرویز زد. پرویز ازپدر بترسید و بگریخت و بولایت ارمن رفت وبر دختر پادشاه آنجا شیرین عاشق شد.

چون هرمزد [ظلم را کم][۳] نمی کرد، ارکان دولت، از بیم جان ومال، متفق شدند واو را خلع کردند و میل کشیدند وپسرش پرویز را بیاوردند و پادشاهی دادند. پس هرمزد را بکشتند. مدت ملك هرمزد دوازده سال. از سخنان اوست: کافر نعمت‌در معرض سخط خالق و ذم مخلوق باشد.

بهرام چوبین

بقول بعضی ازفرزندان گرگین میلاد وبقولی‌از تخم یزد گرد بزه گر، بدین ترتیب: بهرام‌بن بهرام‌بن اردشیر‌بن شاپور‌بن یزد گرد بزه گره بدعوی خدمت گزاری هرمزد وهوس پادشاهی، بکین خواستن هرمزد آمد. پیش رود نهروان، او را با پرویز ملاقات‌افتاد. مکالمات درشت رفت وبمحار‌به انجامید. پرویز‌از‌بهرام انهزام کرد وبهرام بر ملك مستولی شد. پرویز به روم رفت پیش قیصر و دختر [اورا بخواست مریم نام].[۴] قیصر او را بلشکر مدد کرد. پرویز بایران‌آمد. [دراوجان][۵] با بهرام چوبین جنگ

---

۱ ـ ق: متفرق ۲ـ ب: واسیرش فرمود ـ ك.ف: و با پسرش فرمود تا بی‌حرمتی کنند ـ ق: فرموده ۳ ـ ق: [ظلم با کم] ٤ ـ نسخ دیگر: او مریم را درنکاح آورد. ٥ ـ ق: دول‌اوجان ـ ر: دره‌اوجان ـك: دل(؟) ب، ندارد

کرد. بهرام شکسته بخراسان گریخت و از آنجا پیش[پرموده][۱] خاقان رفت ودختر او را بخواست. پرویز بفرستاد ویکی را بفریفت تا او را همانجا بکشت. مدت استیلاء او برایران دوسال. [ازآثار بهرام چوبینه شهرسراوست. اورا چوبین از آن گفتند که بغایت خشك ولاغر بود][۲] .

کسری پرویز

ابن هرمزد بن انوشروان بن قبادبن فیروزبن یزدگرد بن بهرام گوربن یزدگرد بن شاپور بن شاپور ذوالاکتاف بن اورمزد بن نرسی بن بهرام بن بهرام بن بهرام بن اورمزد بن شاپوربن اردشیر بن‌ساسان. ازوتا اردشیر [هجده][۳] نسب است وهمه پادشاه بودند و چنان اتفاق پیش ازوهیچ پادشاه را نبود واگر چه بعد ازوپسرش ونبیره‌اش پادشاهی کردند، اما چون زمانی‌اندك بود، آن را اعتباری نباشد.

بعد از بهرام چوبین پادشاهی برو قرار گرفت. کسانی را که پدرش را کشته بودند، اگر چه خالان او بودند و او بسعی ایشان از ورطهٔ بهرام چوبین خلاص یافت بقصاص پدر بکشت. فارسیان درشرح بزرگی او مبالغه کنند. اما آنچه رواة معتمد، چون حمزهٔ اصفهانی وابوعلی مسکویه نقل کرده‌اند، یادمی کند:

یازده[٤] هزار کنیزك مطربه وخدمتکار وشش هزار خادم و حارس[٥] وبیست هزاروپانصدبارگیر: اسب عربی و رومی واسترزینی و نهصدوشصت زنده فیل، درحضرت اومی بود، بیرون آنچه در شهرهاداشتی وچون سوار شدی دویست کس با مجمرها در حوالی او رفتندی تا باد بوی خوش بدو رسانیدی و هزار[آدمی و چهارپای][٦] آب بر ره گذرش‌پاشیدندی‌تا گرد فرونشستی واو بروی خوب ولطف شمایل وحسن خلق‌و زور و دلیری وقوت شهوانی، سرآمد زمان خود بود. وآنچه او را بود و دیگری را نبود:

---

۱ - ق : فرموده - ف ، ندارد ۲ - فقط در، م ۳ - ب : هشده

٤ - ك ، ر : پانزده - ب : بانزده و محتمل است که صورت قدیمی « یانزده » یعنی یازده باشد ٥-م : چاوش - ك: حارث ٦- ب، ك : آدمی باچهارپای

آنکه پارهٔ [زرطلا]۱ چون موم نرم، هر صورت که خواستی، بی‌آتش ازآن برساختی و دستی عاج، با پنج انگشت گشاده. چون او را فرزندی خواستی شدن، آن پنجه در آب نهادندی؛ چون فرزند متولد شدی، آن انگشتان [باهم]۲ آمدی و منجم طالع گرفتی و احتیاج نبودی از [حرم پرسیدن]۳ وکاسه‌ای که چون آب ازآن بخوردندی، بی‌آنکه آب درو ریزند، باز پرشدی، و فیل سفید که بعهد او در ایران بچه آورد وبایران فیل را توالد نمی‌باشد و بار بد مطرب که تا غایت مثل او درآن علم نبوده. او را جهت بزم پرویز، سیصدوشصت نواست. هرروزی یکی گفتی۴ و استادان موسیقی‌را قول اوحجت است و [همه خوشه چین خرمن اواند]۵ وگنج بادآورد وآن‌چنان‌بود که میان قیصر و پرویزمخالفت شد۶. پرویز آهنگ‌ملک‌او کرد. بکنار دریافرودآمد. قیصرازبیم، خزائن آباءِ واجداد خود، تمامت، در کشتیها نهاد تا در جزایر دریا [وقلعها پنهان کند]۷. باد، آن کشتیهای [دفاین وخزائن]۸ بمنزل پرویز رسانید و آنهمه خواسته روزی پرویز شد. چون از ملك پرویز نوزده سال بگذشت، پیغمبر ما محمد مصطفی صلی اله علیه و سلم، بشرف وحی مشرف گشت و چون از وحی نوزده سال بگذشت، به‌پرویز نامه کرد و او را باسلام خواند. پرویز ازآنچه پیغمبر صلی‌الله‌علیه، نام مبارك خود بالای نام پرویز نوشته بود برنجید ونامه بدرید وگفت.

کرا زهره که با این احترامم نویسد نام خود بالای نامم

چون خبر به پیغمبرصلی‌الله‌علیه‌وسلم رسید که [که‌پرویزنامهٔ مبارك دریده واحترام نامهٔ همایون اونکرده‌بود]۹ در حق او فرمود مزق‌الله ملکه کمامزق کتابی. بسبب‌دعای رسول،ملك بروی‌بشورید وپسرش شیرویه‌بروی خروج کردو او رابکشت. گویند پرویز برامیرلشکرخود متهم۱۰ شده بود واورا بی گناه کشته، پسرآن‌امیراورا

---

۱ ـ ب: پارهٔ طلا ـ ك: پارهٔ از طلا ۲ ـ نسخ دیگر: فراهم

۳ـ ب: ازمردم خبر پرسیدن ـ م: از حرم خبر پرسیدن ـ ك ر: از حرم خبر برسیدی

۴ـ ق: می گفت ۵ ـ در، ب نیست ۶ م: مخالفت افتاد ـ ب: مخالفت پیدا شد ۷ـ م: جزائردریاها بنهد ۸ـ فقط در،ق ۹ـ فقط در،ق ۱۰ـر: بدگمان.

بقصاص پدر خود بکشت : شیرویه ازو پرسید : در آن حالت پدرم چه گفت. گفت :هر که کشندهٔ پدر نکشد، گوهرش پاك نباشد . شیرویه دانست که درین سخن ترغیب قاتل بر قتل خود نکرده است بلکه تنبیه شیرویه برسیاست او کرده؛ او را سیاست کرد .

از آثار پرویز [قصر شیرین وصفهٔ شبدیزاست][1] و ایوانی که در بیستون می‌ساخت وتمام نشد . پادشاهی او سی و هشت سال· از سخنان اوست: شکر کننده را نعمت دهید ونعمت دهند، را شکر گوئید[2] .

کسری شیرویه

ابن پرویز، بعد از قتل پدر بپادشاهی نشست. پادشاهی برو قرار نمی گرفت واو بدین سبب برادران واقربای خود را بکشت. [بدی کار خون پدر][3] وخون برادران سرایت کرد واو را [برنج تن][4] گرفتار گردانید. باری[5] بعد ازشش ماه بمرد. مدت عمرش بیست ودوسال

کسری اردشیر

بن شیرویه بن پرویز. بعد از پدر، پادشاهی بنام او مقرر شد. کودك بود. بعد از یك سال ونیم، پیش از بلوغ، بردست بنده‌ای کشته آمد[6]

فرایین ۷

امیری بود از امرای پرویز. حاکم ملك روم بود. چون دولت ساسانیان، در انحطاط روی نهاد، اوطمع در ملك کرده بتغلب واستیلا پادشاه شد ومدت دو سال حکم

۱ــ ر : قصر شیرین و صفه پرویز ــ ب : قصهٔ شیرین و فرهاد ك : قصر شیرین و صفت شبدیز ۲ ــ در نسخهٔ ف ، پس از ذکر نسب ، فقط این جملات را دارد : «چند سال پادشاهی کرد ، در آخر شیرویه پسرش اورا کشت» وسایر مطالب را فاقدست. ۳ــك، ب،ف:خون پدرو برادران ــ ر: خون پدرو برادر ٤ــب،ف:طاعون ٥ــ فقط در،ق ٦ــ عبارت حمزه چنین است:«.... لما بلغ شهریزاد (شهر براز)صاحب ثغر المغرب انهم ملکوا صبیاً اقبل حتی دخل علیه داره فقتله» ۷ ــ این شخص که از امراء قشون وغاصب سلطنت وهمان قاتل اردشیر است، همان شهر براز است. رجوع کنید ایضا به طبقات ناصری منهاج سراج. در شاهنامه بین «گراز» و«فرایین» فرق گذاشته شده. در طبری نام وی «فرخان ماه اسفندار» نوشته شده .

کرد. ارکان دولت با او در نساختند در شکارگاه بر دست امیری کشته شد.

بوراندخت ۱

بنت پرویز. چون از تخمهٔ پسرینه نمی‌یافتند، پادشاهی بدو دادند. او کینهٔ اردشیر بن شیرویه بازخواست. زنی عاقله بود. بورانی بدو منسوب است. پیغمبر صلی الله علیه وسلم، در عهد او بدارالقرار [رحلت فرمود].۲ پادشاهی او شش ماه۳

آزرمی‌دخت

بنت پرویز بعد از خواهر پادشاه شد. بغایت جمیله وعاقله و زیرک بود. امیر لشکرش خواست که بااو عشقبازی کند. او را بخلوت راه داد وبکشت [جهان‌نا آزرم بی‌آزرمی کرد و اورا از پادشاهی بر خورداری نداد و روز او برسراو آورد].۴ مدت ملکش چهار ماه.

فرخ زاد

ابن پرویز ازمطربهٔ شکر نام اصفهانی حاصل آمده بود. [نسبت او مصدق نمی‌داشتند].۵ ازین تخمه چون دیگری [نبود]۶ ، پادشاهی بدودادند. قریب یک‌ماه [پادشاه بود]۷ وبر دست بنده‌ای کشته‌شد.

کسری یزدگرد

ابن شهریار بن پرویز بن هرمزد بن انوشیروان بن قباد بن فیروز بن یزدگرد بن

۱ـ ق، ف، ب: توران دخت. وی دختر مریم دختر امپراطور رم است.
۲ ـ سایر نسخ: رفت ۳ ـ ر: یک سال و شش ماه ۴ ـ ف: روزگار او را یاری نکرد و از پادشاهی بر خورداری نداد و زود برسرآورد. ر، م: جهان با آزرمی نیز بی‌آزرمی کرده و او را از پادشاهی.... وروز او برسرآورد ـ ک: جهان بی‌آزرم باآزرمی دخت بی‌آزرمی کرد ـ ب، قسمت بین دوقلاب را فاقد است. ۵ـ ف: چون نسب بصدق نمی‌دانستند ب: نسب او بصدق نمی‌دانستند ک، ندارد. ۶ـ ک، ب، ف، ر: حاضر نبود ۷ـ ر، ف، ب، م: حکم کرد ـ ک: پادشاهی کرد. درطبری بین او تا آزرمی دخت، سه نفردیگر ذکرشده ومدت سلطنتش «۶ماه» آمده

بهرام بن یزد گرد بن شاپور ذو الاکتاف بن اورمزد بن نرسی بن بهرام بن بهرام بن بهرام بن اورمزد بن شاپور بن اردشیر بن ساسان.[۱] آخر ملوك عجم بود. چون شیرویه بن پرویز، اقربای خود را می کشت، دایه‌اش او را بفارس گریزانید و آنجا بپرورد و او بطبع عزلت خواستی. چون از آن تخمه جز او نبود، پادشاهی بدو دادندی. در زمان او کار اسلام قوی شده بود و دولت عجم ضعیف گشته. [امیر المؤمنین ابو بکر[۲] رضی الله عنه]، در عهد او رحلت کرد و خلافت با [امیر المؤمنین عمر رضی الله عنه][۳] رسید. سعدوقاص را با لشکر بسیار بجنگ عجم فرستاد. یزد گرد، رستم فرخ زاد را برابر فرستاد. رستم فرخ زاد منجم بود؛ می‌دانست که دولت اکاسره بآخر رسیده است. [خواست صلح کند، میسر نشد][۴]. رستم فرخ زاد، در آن جنگ کشته شد. عرب قوت گرفت. یزد گرد از عراق عرب بخراسان رفت و پناه به [امیر لشکرش][۵] ماهوی سوری برد. لشکر عرب بخراسان رفتند. در مرو الرود دو ماه با او حرب کردند. او ازیشان منهزم پیش ماهوی سوری رفت. ماهوی او را لشکر داد. او هوس عراق کرد. باز خبر یافت که [بیژن][۶] پادشاه ترکستان، قصد ایران دارد. بجنگ او رفت. ماهوی با بیژن[۷] متفق شد. با یزد گرد جنگ کردند. یزد گرد بگریخت و در آسیائی پنهان شد. شخصی ماهوی را از حال او خبر داد. حکم بقتل راند. بفرمان ماهوی، یزد گرد را در آن آسیا بکشتند، بزمان خلافت امیر المؤمنین عثمان رضی الله عنه. بیژن پادشاه ترکستان [بکین او][۸] ماهوی سوری را با فرزندانش بکشت و بسوخت.[۹] مدت پادشاهی یزد گرد

---

۱ - در نسخ م، ك، ر، نسب وی تا پرویز بیشتر نیامده ۲ - ف، ر: ابو بکر - ك: ابو بکر صدیق - م: ابو بکر صدیق رضی الله عنه. ب: امیر المؤمنین ابو بکر صدیق رضی... ۳ - ر، ف، ب: عمر خطاب - ك: عمر ۴ - ك: می خواست که کار بصلاح رسد، میسر نمی شد - ب، ر: می خواست که بصلح رسد، میسر نشد. - م: می خواست که صلح کند - ف: می خواست که بصلح میسر شود، نشد.
۵ - ف: پناه بامیر لشکرش برد ماهوی سوری - م: امیر ماهوی - ك، جملهٔ «و پناه... برد» را ندارد. ۶ - ق: بیجن - ب ۷ - بیژن پادشاه ترك - ف: بیژن ترك
۸ - م، ك، ندارد ۹ - ازین ببعد در نسخهٔ ر، نیست

بیست سال ، امـا چهار سال بیش رواج [1] نداشت و شانزده سال [بـاطراف] [2] گریزان بود تا کشته شد و [دولت ساسانیان بآخر رسید] [3] . واللّٰهاعلم بالصواب و الیهالمرجع [4] والمآب

۱ـ ف : تاج ۲ـ ف: ازین‌سو بآن سوـ ب ، ك : از بن‌سوی بدان طرف
۳ ـ ق ندارد ـ م : دولت اکاسره سپری شد ٤ـ جمله عربی فقط در م

باب سیوم

در ذکر پیغمبر ماصلی‌الله علیه‌وآله و سلم وخلفا واولاد و اصحاب‌واحفاد او رضوان‌الله علیهم اجمعین و این مقدمه وشش فصل است.

مقدمه

در شرح نسب مطهرش وقبایل عرب که بدو پیوسته‌اند

چون حق سبحانه و تعالی را در مبدأ فطرت ، ارادت «کنت کنزاً مخفیاً فاحببت‌ان اعرف فخلقت الخلق لاعرف» باعث آفرینش شد ، خلقی که بالا تر از آن ممکن نباشد واجب گشت. بهترین مخلوقات، خلاصهٔ کاینات و زبدهٔ موجودات یعنی نورخاتم الانبیاءِ محمد مصطفی صلی الله علیه بیافرید ولفظ درر بار نبوی حاکی این حکایت [1] است که «اول ما خلق‌الله نوری» و از غایت قابلیت محل دوستی ، مرتبهٔ انسیت داد و اگر نه بدوستی او بودی ، لاشك مکونات از کتم عدم بحیز وجود نیامدی[2] «[کمافی حدیث القدسی]»[3] لولاك لما خلقت الافلاك». معنی[4] آن نور در صورت بشریت که احسن صورست باظهار[رسانیدن][5] وبنی آدم را [بسبب‌عزت][6] آن تشریف تکریم «ولقد کرمنا»[7] پوشانیدن لازم گشت. لاجرم نور مصطفی از جبین مبین ابوالبشر آدم علیه السلام درخشان[8] گشت و او [بسبب تعظیم آن][9] مسجود ملائکه[10] شد وبنا بر آنکه ذات مطهراو :

۱ـ ب : حکمت ۲ـ ق : نیاوردی ۳ـ سایر نسخ : قوله تعالی
٤ ـ ق: یعنی ٥ـ ب، ف، ر: رسانید م : رسانیدی ٦ـ ق: بعز ـ ر: بسبب آن‌عزت
۷ـ قرآن. سورة‌الاسراء ۷۲ ۸ ـ ق: درخشان ـ ك، ر: در افشان ۹ـ ف: بدین‌سبب
۱۰ـ م ، ف : ملائك

شعر

مقصود جهان آفرینش   لابل که روان آفرینش

ومظهر صنع و قدرت الهی و مخزن سرو حکمت نـا متناهی بود، او را در آخرجمع انبیا و رسل مبعوث می بایست شد تا مکمل جمیع کمالات و متمم کل رسالات باشد وآن نور بر سبیل ودیعت از جبین آدم علیه السلام بوسیلت الطیبین و الطیبات و الطاهرین والطاهرات، نسل بر نسل می آمد، تا بمقام مستقر رسید وازقوت بفعل انجامید وعالم صورت بمعنی آن مشرف ومزین گشت ومعنی آفرینش بصورت آن مکرم ومفتخر شد واکنون ذکر[۲] جمعی که در آن واسطه بودند و قبائلی که از آن منشعب شد بایجاز[یاد کرده می شود][۱]

ازآدم (ع) آن نور به شیث آمد وازو بـه پنجم پشت به ادریس (ع) وازو بسیوم پشت به نوح (ع) وازو به‌سام (ع) وازو بچهار پشت به فالغ که پدر عبریان است وازو به‌پنجم پشت به ابراهیم خلیل (ع) برسید. و ازو به‌اسماعیل (ع). ابراهیم را دو پسر دیگر بود: اسحق ومدیان. اعراب از تخم مدیانند واسحق را دو پسر بود: عیص و یعقوب. عیصاویان ازتخم عیص‌اند وبنی اسرائیل ازتخم یعقوب و ایشان دوازده‌شعبه‌اند بدوازده پسر یعقوب منسوب. از اسمعیل (ع)، نور مصطفوی علیه افضل السلام، بچند پشت به عدنان رسید و ازو بپسرش معد وازو بپسرش نزار وقبائل ایادی وقضاعی هم از تخم معدند. از نزار نور مصطفی (ع) به مضر رسید. ربیعه هم پسر نزاراست وبنی حنیفه وبنی شیبان وبنی خثعم ازتخم ربیعه‌اند. نور مصطفی از مضر به الیاسَ آمد. قیس عیلان نیز از تخم مضر است. بنی هوازن وبنی مازن وبنی سلیم و بنی غطفان وباهلی از قیس عیلانندوبنی سعدبکر که دایگان رسول ص بودند وبنی ثقیف و بنی عامر که مجنون ازیشان بود و بنی خفاجه وبنی ضمره وبنی هلال از هوازن‌اند. نورمصطفوی ازالیاس بپسرش مدرکه آمد. بنی ضبه و خزاعی و ثوری و ریـاحی هم از تخم الیـاس‌اند. نور

---

۱ - سایر نسخ : شرح   ۲ - ب، م، ك : یاد می کنیم - ف : یاد کنیم - ر: یاد میکنم

[محمدی]۱ از مدرکه بپسرش خزیمه آمد و بنی هذیل هم از تخم اواند و بنی تمیم و بنی لحیان از بنی هذیل اند. نور مصطفی از خزیمه بپسرش کنانه آمد. بنی اسد هم از تخم خزیمه اند. نورمحمدی از کنانه [بپسرش نضر]۲ رسید. بنی قعقاع و بنی لیث هم از تخم کنانه اند. نضر را لقب قریش است وقوم قریش از نسل اواند. نورمصطفوی (ع) از نضر بپسرش مالك آمد وازو بپسرش فهر، بنی فهر بدو منسوب اند. از فهر بپسرش غالب آمد وازو بپسرش لوی. [بنی دارم]۳ از تخم غالب اند [و بنی عامر از لوی اند]۴ . نور محمدی از لوی، بپسرش کعب آمد واز کعب بپسرش مره. بنی عدی که عمر خطاب [رضی الله عنه]۵ ازایشان بودو بنی سهم و بنی جمح از تخم کعب اند. نور مصطفی از مره بپسرش کلاب آمد، بنی تمیم که ابو بکر صدیق۶ [رضی الله عنه]۵ ازیشان بود و بنی مخزوم که خالد ولید و ابوجهل ازیشانند، از تخم مره اند. نور خاتم النبیین از کلاب بپسرش قصی آمد. بنی زهره که مادر رسول ص و سعد وقاص ازیشانند از تخم کلاب اند. قصی اهل قریش را به مکه [جمع کرد]۷ و امیر قریش شد و دارالندوه جهت دیوان خانه بساخت. نورمصطفوی ازو بپسرش عبدمناف آمد. [خدیجه، زوجه،]۸ رسول ص، هم از تخم قصی بود. عبدمناف را بیك [شکم]۹ دو پسر آمد. هر دو را [پشت برهم دوسیده بود]۱۰. عبدمناف ایشان را بشمشیر از هم ببرید، لاجرم تا قیامت عداوت [بشمشیر]۱۱ در نسل ایشان بماند. از آن پسران یکی هاشم است و بنور مصطفی مشرف. دیگر عبدالشمس، پدر امیه که عثمان بن عفان و معاویه از نسل ایشان بودند. عبدمناف را پسر دیگر، مطلب نام بود. بنی مطلب بدو منسوب اند. امام اعظم شافعی رضی الله عنه از آن قوم است. نورمحمدی از هاشم به عبدالمطلب آمد و عبدالمطلب

۱ـ [محمدی اللهم صل علیه] ـ ف، ب: محمد ـ ك: نور مصطفی ۲ـ م: [بپسرش قعقاع رسید ... ازو بپسرش نضر] ۳ـ نسخ: ادرم. یعنی دارم بن مالك بن حنظله ٤ـ فقط در، ف، ب ٥ـ فقط در، ق ٦ـ ف: ابو بکر ۷ ـ ر، م ك: گرد کرد ۸ـ ف، ب: [بنی عبدالدار خدیجه زوجهٔ] ۹ـ نسخ: بطن ۱۰ـ ف، ر: پشت بهم چسبیده بود ـ ك: پشت و بروایتی پیشانی بهم چسبیده ـ ب: چسفیده ۱۱ـ ق: شمشیر ـ ف: عدوان بشمشیر

را نام عامر بود و لقب [شیبة‌الحمد][1] و بعم منسوبست. جهت آنکه هاشم از اعراب زنی خواسته بود و ازو پسر آورده. مطلب برفت، او را بر پشت شتر خود نشانده بمکه آورد، مکیان او را عبدالمطلب خواندند. از عبد المطلب، نور رسالت به عبدالله و از عبدالله بمستقر خود، خاتم النبیین وسید المرسلین وحبیب رب العالمین، محمد مصطفی ص رسید و از پرتو آن عالم صورت و معنی منور شد. رایات دین اسلام افراشته گشت و عادات کفر و اصنام برداشته شد. سر مقصود آفرینش از کمال ذات مبارکش که مجموعهٔ کل کمالاتست، باظهار رسید. [صلی‌الله و علیه و علی آله الطیبین الطاهرین الاخیار].[2]

فصل اول

در ذکر احوال پیغمبر ما علیه السلام و شرح غزوات و کمیت ازواج و دبیران واقرباو مخلفات او.

پیغمبر ما [محمد مصطفی] ص، خاتم النبیین و اولوالعزم ششمین است و باکثر روایات چارمین، یعنی معنی غائی در چهار است هر چند بحکم صورت بشریت در آخر انبیا و رسل مبعوث شد، اما بمعنی علو مرتبت و شرف مزیت بحکم حدیث «کنت نبیاً وآدم بین الماءِ والطین» و خبر صحیح «نحن آلاخرون السابقون» مقدم و پیشوای همه است. از ملوك زادگان مکه بود. ولادت مبارکش باصح روایات، شب دو شنبه ثانی عشر ربیع الاول من عام الفیل بود، بعد از پنجاه و هفت روز از وصول اصحاب الفیل به مکه. طالعش بقول ابومعشر بیست درجهٔ جدی و زحل و مشتری در [عقرب][2] خانهٔ امید و سعادت برسه درجه مقترن و مریخ: [بحمل بخانهٔ خود][3] وآفتاب نیز بحمل بشرف و زهره در حوت بشرف و عطارد در حوت مؤبل و قمر در

---

۱ ــ ب، ف: عبدالحمد ــ ق: نام هاشم عامر بود.. ۲ ــ ف، ب، ك، ر: صلی الله علیه و سلم ــ م، ندارد ۳ ــ ق، ندارد ٤ ــ سایر نسخ: بخانهٔ خود بحمل

اول میزان و رأس بجوزا بشرف و ذنب بقوس بشرف بخانهٔ اعدا و بتاریخ فارسیان هفدهم دی ماه سال بر چهل از پادشاهی نوشروان عادل و بتاریخ اسکندری، غرهٔ نیسان سنهٔ اثنی و ثمانین وثمانمایه. بعضی گویند عشرین نیسان بود. در شب ولادت مبارکش، همه بتان بروی در افتادند و ایوان کسری بشکست و بحیرهٔ ساوه از آب خشك شد و [آتش آتشکدهٔ][1] فارس بمرد و از کعبه ندا آمد که کفر پژمرد و دین برافروخت و [مرا نیز زمان][2] طهارت رسید. چون مادرش درو[3] نگرید، نوری ازو درخشان بود که ستارگان را ناپیدا کرد و از پیش او تا بشام برفت، چنانکه کوشکهای شام در [نظرش][4] آمد و [از ایوان انوشروان چهارده کنگره بیفتاد][5] وانوشروان عادل در خواب دید که از طاق او[6] ده کنگره بزمین آمد و مؤبد مؤبدان دید که شتران لاغر عرب با شتران فربه عجم جنگ کردند و ایشان را با خراسان گریزانیدند. از سطیح کاهن تعبیر پرسیدند گفت زمان دولت اکاسره رسید و از اهل عرب زوال یابند و آن صاحب دولت که زوال ایشان ازو خواهد بود، متولد شد. اما از اکاسره ده کس دیگر پادشاهی کنند. وسطیح در حال در گذشت. نوشروان [از وفات او][7] خرم شد

نسب مبارك پیغمبر ص اگرچه در مقدمه ذکر رفت، اما [تسهیل خوانندگان][8] را مکرر می کند: محمد بن عبدالله بن عبدالمطلب، اسمه عامر و لقبه شیبة الحمد، ابن هاشم، اسمه عمرو ولقبه عمرو العلی، ابن عبد مناف، اسمه مضر، ابن قصی، اسمه زید، ابن کلاب بن مره بن کعب بن لوی بن غالب بن فهر بن مالك بن النضر، اسمه عامر ولقبه قریش، ابن کنانه بن خزیمة بن مدرکه بن معد بن الیاس بن مضر بن نزار بن معد بن عدنان.

پیغمبر علیه السلام تا عدنان فرمود درست است و گفت: لاتجاوز معد بن عدنان. کذب النسابون فیما بعد. از عدنان تا اسمعیل، نسابان اختلاف کرده اند و کما-

---

۱ ـ ف، ب، م، ر: آتشکده ۲ ـ ف: زمان ۳ـ نسخ: بدو
٤ ـ نسخ: نظر او ۵ ـ فقط در، ب و ف (بدون کلمهٔ چهارده) ٦ ـ نسخ: طاقش ۷ـ ف، ندارد ـ م، ك، ر: ازین ـ ب: از آن ۸ـ م، ك: تسهیل را

بیش چهل تن را واسطه گفته و شاید که چنین باشد. جهت آنکه از عیسی (ع) تا اسحق (ع) چهل وسه [۱] تن را واسطه گفته‌اند وعدنان قریب عهدعیسی (ع) بوده و بنده در کتب انساب زیادت از سیزده تن نیافته: عدنان بن ادّ بن اددبن مقوم بن [۲] ناحور بن تیرح بن نابت بن حمل بن الیسع بن الهمیسع بن سلامان بن یعرب بن یشجب بن قیدار بن اسمعیل (ع) بحقیقت خدای تعالی داناست بر آنکه چند کس از عدنان تا اسمعیل واسطه‌اند وازاسمعیل تا آدم بر بن موجب گفته‌اند.

اسماعیل بن ابرهیم خلیل الله بن تارح وهوآزر بن ساروغ بن ارغو بن فالغ بن عابر بن شالح بن ارفخشد بن سام بن نوح بن لمك بن متوشلخ بن اخنوخ وهوادریس بن یرد بن مهلائیل بن قینان بن انوش بن شیث بن آدم علیه السلام.

ومادر او آمنه بنت وهب بن عبدمناف بن حارث بن زهره وهواصل قبیلة بنی زهرة بن کلاب پیغمبر ص از کلاب درابوت هفتم است واوششم.

پیغمبر (ص) هنوز متولد نشده بود، پدرش عبدالله بمدینه در گذشت. بیست و پنج ساله بود وببعضی روایات، بعد ازولادتش در گذشت ودر کمیت زمان او اختلافست. اما پیغمبر (ص) را ندید.

ولادت مبارکش، بمکه بود، بخانه‌ای که منسوب بود به دارمحمدبن یوسف وآن خانه را، خیزران [۳] مادرهارون الرشید خلیفه، مسجد کرد. چون متولد شد، اول ثویبه [۴]، بعد از آن حلیمه از بنی‌سعد بکراورا دایگی کردند. چون پنج ساله شد، زمان انشراح بود و سورهٔ «الم نشرح» [۵] شاهد [۶] آنست. درین وقت حلیمه از کاهن احوال اوپرسید وکاهن خبرداد که اوخاتم الانبیاست. حلیمه او را با پیش مادرش آورد وبدوسپرد. مادرش هم در آن چند گاه اورا با خود بمدینه برد، بدیدن خالان خود و

۱ـ ق. چهل ودو ـ ر: چهل وشش ۲ـ تصحیح ازطبری. متن: مقسوم. اساسا درین اسامی اختلاف فاحش است. ۳ـ ق: خسوران ۴ـ ب:ك: مروحه ق: مسروجه ـ ب: مسرجه ر: مسروجه. درطبقات ابن سعد چنین آمده: اول من ارضع رسول ثویبه بلبن ابن یقال لها مسروح ایاما. ۵ ـ قران، سورة الانشراح۱ ۶ ـ م،ك، ر: شارح

یك سال آنجا بودند. بوقت مراجعت، مادرش، در دیه ابوا رحلت کرد. پیغمبر را(ص) دایه‌اش ام ایمن، اسمها برکة، بمکه آورد. چون سن مبارکش هشت سال و دوماه و ده روز شد، جدش عبدالمطلب، در ثانی عشرین جمادی الاول سنه تسع من عام‌الفیل در گذشت. صدو یازده سال عمر داشت. اورا بعم مادر پدری او ابوطالب سپرد. چون خدای‌تعالی درازل پیغمبر را(ص) علم لدنی کرامت فرموده بود، در معنی حکمت ازلی روا نبود که اورا بصورت، استاد ومعلم باشد. لاجرم ابوطالب را دل نمی‌داد که بروی جورآموز گار رود. اورا نه بدبستان[1] فرستاد، نه پیشه‌ای آموخت. ابوطالب او را [در دوازده سالگی بتجارب][2] بشام می‌برد بسخن [نسطور][3] راهب و مبشرات رسول، او را باز گردانید. چون پانزده ساله شد، خرج خود، از عمش، ابوطالب، برداشت واز کسب معاملات خود کردی. چون بیست ساله شد، با اعمام خود، بحرب الفجار[4] رفت و گروه قیس عیلان را اگر چه کثرت ایشان بیش بود، منهزم گردانید.

جون پیغمبر(ص) طریق راستی می‌سپرد، در عرب مثل گشت. اورا امین لقب کردند. چون‌سن‌مبارکش بیست وچهار سال‌شد، جهت‌خدیجه، باغلامش، بتجارت بشام‌رفت ودرراه بحیرای راهب، ازومبشرات دید. اهل‌کاروان را، از [کار][5] رسالت او آگاهانید وابوبکر را رضی‌الله عنه گواه گرفت که بدوایمان دارم و چهار هزار درم ابوبکرداد تا چون‌او دعوت کند، درراه حق صرف [گرداند].[6] چون ازآن سفرمراجعت کرد، خدیجه زن اوشدوابوطالب خطبه خواند:

الحمد لله‌الذی جعلنا من ذریة ابراهیم و زرع اسمعیل وضیضئی معد وعنصر مضر وجعلناحصنة بیته وسواس حرمه وجعل‌لنا بیتاً محجوجاً وحرماً آمنا و جعلنا الحکام علی الناس فی‌محلنا الذی نحن فیه. ثم ان ابن اخی هذا محمدبن عبدالله من

---

۱ ـ ف، ك، ب: دبیرستان ۲ ـ ب: او را دوازده ساله کرد و اورا بتجارت... ۳ـ ب: بحیرا ٤ـ این جنگ که بین دوقبیله کنانه وقیس بوده، چون‌در ماه محرم از ماههای حرام اتفاق افتاده بنام فجار مرسوم شده ٥ـ فقط در، ق، ر
٦ ـ ر، ك: [کن]

لایوزن به فتی من قریش الارجح به ولایقاس به احد الاعظم منه . فان کان فی المال قل فالمال بعد الرزق ظل زائل ولهو حائل ومحمد من قدعرفتم [مراتبه وله رغبة] [1] فی- خدیجه بنت خویلد ولها مثل ذلك و قد بذل لها من الصداق ما عاجله و آجله فی ماله و هو والله بعد هذا له نبأعظیم وخطر جلیل شایع جسیم.

در ثانی عشرین جمادی الاول سنهٔ ست عام الفیل ، زفاف بود . درین وقت پیغمبر(ص) بیست وپنج ساله بود وخدیجه چهل ساله وپیغمبر(ص) بکر بدو رسید وبا وجود اوهیچ زنی دیگر نخواست. چون پیغمبر(ص) سی وپنج ساله شد، قریش خانهٔ کعبه را عمارت کردند و او در آن کار حکم بود و حجرالاسود بدست مبارك بر رکن عراقی نشاند. بعد ازین بسبب قحطی که در مکه بود ، دخل ابوطالب بخرجش وفا نمی کرد، پیغمبر(ص) [علی را علیه السلام] [2] عباس و جعفر را ازو بستد و پرورش کرد تاخرج او کمتر گردد. چون پیغمبر (ص) چهل ساله شد، حق سبحانه وتعالی او را بشرف وحی مشرف کرد . از ربیع الاول تا شش ماه خواب وحالات مبشرات می دید. حدیث «الرؤیا الصالحة جزومن ستهٔ واربعین جزواًمن النبوة» مبنی برین معنیست. یعنی بیست و سه سال که زمان رسالت او بود، چهل وشش، [شش] [3] ماه باشد. پس شش ماه خواب، جزوی ازچهل وشش جزوبود وبه بیداری ، در رابع [4] عشرین رمضان سنهٔ احدی واربعین عام الفیل وحی آمد و کلام مجید برین معنی ناطق است: «شهررمضان الذی انزل فیه ـ القران » [5] و کتب آسمانی،همه دررمضان نازل شد: توریت [6] در سادس رمضان و زبوردر ثانی عشر و قران در [4] رابع عشرین وبتاریخ اسکندری در ماه آب سنهٔ احدی وعشرین وتسعمایه بتاریخ فارسیان اردی بهشت ماه،سال بر نوزده ازپادشاهی خسروپرویز. چاشتگاه جبرئیل بدووحی آورد، به پنج آیت ازسورهٔ «اقرء باسم ربك الذی خلق» [7] . بخانه در آمد

---

۱ ـ در کتاب محمد تالیف استاد محمد رضا : قرابته و قد خطب
۲ـ ب ، ر : علی کرم الله وجهه و ـ ر ، ك : علی ع ... ق ، ندارد . ۳ـ تصحیح قیاسی ـ درنسخ این کلمه نیست. درك : دویست وهفتاد وشش ماه ۴ـ ف: سابع
۵ ـ قران، سورة البقره ۱۸٤ ۶ـ ر: تورته، ف: توریه ۷ـ قران،سورة العلق ۱

وبا خدیجه باز گفت. خدیجه را عمزاده‌ای بود، نامش ورقة بن نوفل [اسد بن عبدالعزی] ۱ در مکه ازو عالمتری نبود و دین عیسی ع داشت. خدیجه ازو احوال جبرئیل پرسید. گفت [رسول خدا پیش پیغمبران جبرئیل باشد] ۲ ودر کتب اوائل مسطوراست که درین عهد پیغمبری باشد که رسالت بروختم گردد واکابر پیشین از کار او بشارتها داده‌اند از جمله ملك حارث الرائش، اول ملوك حمیر گفته.

ویملك بعد هم رجل عظیم نبی لا یرخص فی الحرام
یسمی احمد یالیت انی اعمر بعد مخرجه بعام

اکنون اگر اورا امر ۳ دعوت فرموده‌اند، ایمان آوردن بدو واجب باشد. خدیجه گفت از دعوت سخن نگفت. و بخانه پیغمبر را علیه السلام، سرما در وجود مبارك اثر کرده بود وجامه بسر در کشیده جبرئیل آمد و آیت «یاایها المزمل ٤» بیاورد وامر دعوت فرمود. خدیجه درحال بدو ایمان آورد. پیغمبر وخدیجه وجبرئیل علیهم‌السلام بهم نماز گزاردند ۵. وقت پیشین بود. بعداززمانی مرتضی علی رضی‌الله‌عنه مسلمان شد واو در آن وقت یازده ساله بود. باز نماز کردند؛ وقت عصر بود. جبرئیل ع غیبت کرد. پس ازین، زیدبن حارثه مولی رسول الله مسلمان شد. باز نماز کردند؛ وقت شام بود. [پیغمبر را صلی الله علیه وسلم، دل باسلام زنی و کودکی وغلامی خرسندنبود] ٦ بشبگیر ۷ امیرالمومنین ابو بکر [رضی‌الله‌عنه] ۸ مسلمان شد. پیغمبر (ص) باسلام هیچکس چنان خرم نشد که باسلام صدیق رضی‌الله‌عنه. اول کسی که از مردان مسلمان شد، ابو بکراست وازنان خدیجه واز کودکان مرتضی علی واز بندگان زیدبن حارثه. بسخن ابو بکر رضی‌الله عنه بعضی از اکابر ایمان آوردند، چون: عثمان بن عفان وطلحه و زبیر

۱- فقط در ف ۲- م، ك، ب: او رسول خداست، پیشرو پیغمبران باشد- ر:.. او رسول خداست، پیش رو پیغامی می آید. ف : رسول خداست پیش پیغمبران.
۳- م : الزام ٤- قران، سورة المزمل ۱ ۵- ق، ب ، ف: کردند
٦- م: [پیغمبر ص دل باسلام... خشنود نمی کرد]- ر، ف، ك: ... نمی شد ۷- ق: شبهنگام
۸- ف، ر، ندارد- ك: صدیق

عوام و سعد وقاص و عبدالرحمن عون رضی الله عنهم اجمعین. پس از یشان ابوعبیدهٔ جراح مسلمان شد واین هفت مرد ، درمسلمانی، سابق اند .

چون از مبعث، بیست روز گذشت ، رجوم شیاطین بادید شد و قریش فهم کردند که رسول (ص) دعوت می کند. مردم، در خفیه، مسلمان می شدند . تا سه سال، دعوت دین، آشکارا نبود ومسلمانان بمسجد نمی یارستند[۱] رفتن. پیغمبر(ص) دعا کرد و گفت: «اللهم ایدالدین[۲] بعمراو بابی جهل». دعا درحق عمر مستجاب شد. پنجاه آدمی مسلمان شده بودند: یازده زن وسی ونه مرد. چهلم عمر خطاب رضی الله عنه بود. چون اوباسلام در آمد، مسلمانی آشکارا کردند و پیغمبر(ص) با یاران بسعی او بمسجد رفت و [نمازجمعه][۳] گزاردند ومکیان صریح بدیدند که پیغمبر(ص) دین آشکارا کرد. اما بسبب آنکه ابوطالب امیر[۴] مکه بود، آسیبی ظاهر بدو نمی توانستند رسانید. مسلمان را زحمات بسیار می دادند[۵] [واهانت می کردند][۶] . ابی العاص بن ربیع را که زینب بنت رسول الله و عتبة بن ابی لهب را که رقیه بنت رسول الله(ص) درحبالهٔ ایشان بودند، الزام نمودند تا زنان را طلاق دهند وپذیرفتاری[۷] کردند که دختر هر بزرگ [ازمکه که ایشان خواهند، بخواهند بعوض ایشان][۸]. ابی العاص نپذیرفت . اما عتبه، رقیه[۹] را پیش از دخول طلاق داد. پیغمبر (ص) درحق او دعا کرد و گفت: « اللهم سلط علیه کلباً من کلابك؛ اورا شیری در سفر بدرید. پیغمبر(ص) رقیه را بعثمان عفان رضی الله عنه داد.

چون از وحی پنج سال بگذشت، در ماه رجب امیرالمؤمنین عثمان رضی الله عنه با رقیه و حمزه و جمعی از صحابه، بفرمان رسول (ص) به حبشه هجرت کردند و بعضی زنان را با خود ببردند و بعدازمدتی، بعضی از یشان باز آمدند. پس از آن قریش، از پیغمبر(ص) وبنی هاشم ومسلمانان ببریدند وتاهشت ماه باایشان نه سخن گفتند ونه پیوند

---

۱ ـ ق : توانستند ۲ ـ ف : المؤمنین ۳ ـ ر: نماز با جماعت

٤ ـ ر: حـاکم (پذرفتگاری) ۵ ـ ف: دادند ٦ ـ فقط در ، ق ۷ ـ ف: بدوفتگاری

۸ـ نسخ: که ازمکه بخواهند بدیشان دهند ۹ـ ف: ام کلثوم بنت رسول الله

ومعامله کردند تا ابوالبختری زهیر بن هشام که پسرعموی رسول بود، آن مخالفت‌نامه باطل کرد. پس ازین معجزهٔ شق القمر بود.

چون از وحی سال دهم در رسید، درذی‌القعده، ابوطالب در گذشت وخدیجه [علیها السلام][1] بعد ازو [بسه‌روز نماند][2]. پیغمبر(ص) آن سال را عام الحزن خواندی. بعد از ابوطالب، عباس امیر مکه شد. اما چون سلیم القلب بود، شر کفار قریش از پیغمبر(ص) دفع نتوانست کرد. قریش با اوجفاها کردند. پیغمبر(ص) با بنی‌هاشم از دست ایشان، بحصاری که آن را شعب خوانند، متحصن شد و عبدالله عباس، آنجا متولد گشت. پیغمبر(ص) بعد ازسه ماه به‌طایف رفت و زیدبن حارثه با او بود. دوماه و ده روز آنجا اقامت فرمود. دین او کس نپذیرفت و با او جفاها کردند و بالزام از آنجا براندند. چون عزیمت مکه کرد، در راه گروه جن بدو رسیدند و مسلمان شدند. پیغمبر(ص) بزنهار مطعم بن عدی بمکه درآمد.

چون از وحی، یازده سال و چند ماه بگذشت، معراج اتفاق افتاد، درشب سابع عشرین رجب سنة اثنین و خمسین عام الفیل، و پنج نماز فرض شد. چون جور کفار سخت گشت، حاجیان اهل مدینه را بخفیه دعوت کرد. از بنی خزرج، شش کس دین او پذیرفتند. بمدینه رفتند و سال دیگر، از اهل‌مدینه، دوازده کس، از اوس و خزرج بیامدند ودرعقبه با اوبیعت کردند وپیغمبر(ص) مصعب بن عمیر را با ایشان بفرستاد تا اهل مدینه بر دست او مسلمان شدند. ازین معنی کفار خبر یافتند؛ باتفاق ابلیس که بصورت شیخ نجدی پیش ایشان آمد، تدبیر کشتن رسول(ص) کردند. رسول بفرمان خدای تعالی، درآخرسال سیزده از وحی که سنهٔ ثلاث وخمسین عام الفیل بود، بمدینه هجرت فرمود. ابوبکر رضی‌الله عنه وغلامش عامر بن فهیر وعبدالله اریقط در خدمتش

۱- ب،ر، ندارد. ق: علیها السلام ـ ف: علیه السلام ۲- م: [بسه ماه یا بسه‌روز باختلاف روایات نماند]. ظاهراً ابوطالب بعد از خدیجه. بسه روز، در هشتاد سالگی مرده (رك: تاریخ یعقوبی جلددوم ص ۲۶)

بودند. بمدینه درخانهٔ کلثوم بن الهدم نزول فرمود. تا آدینه آنجا بود. روز آدینه، در بنی سالم، نماز جمعه گزارد و بر ناقه نشست، سرش رها کرد. ناقه بدینجا که اکنون [روضهٔ مطهر]¹ است فرو آمد. بحدود آن درخانهٔ ابوایوب خالد بن زید انصاری، نزول کرد و آن زمین پاره بخرید و برو مسجد و خانه ساخت. مدنیان او را نصرت کردند. بدین سبب به «انصار» لقب یافتند. [جهودان مدینه گفتند ما جادوئی کرده‌ایم تا مسلمانان را نسل نباشد وخبر بمکه فرستاده بودند و کافران بدین شادمان گشته و رسول فرموده بود که نسل مسلمانان تا قیامت باقی خواهد بود. در آن سال، در مدینه، از مسلمانان، عبدالله بن زبیر از مهاجر و نعمان بن بشیر از انصار و مختار بن ابی عبید ثقفی از اعراب بیرونی متولد شد وجهودان کاذب گشتند و این هر سه امارت یافتند.]²

پیغمبر (ص) درمدینه، بفرمان حق تعالی، قبله [باطرف بیت المقدس فرمود]³ واسلام آشکارا کرد ومسلمانی قوت گرفت. پیغمبر (ص) با بعضی جهودان صلح کرد. در آن چند ماه امر آمد و نماز پیشین و عصر و عشا بچهار رکعت وشام بسه رکعت معین گشت.

در مدت ده سال که پیغمبر (ص) در مدینه بود، با کفار، بیست وهشت بار⁴ غزا کرد وبروایتی سی ویك بار:

در سال اول

ماه رمضان، حمزة بن عبدالمطلب رضی الله عنه را برسر کاروان مکه فرستاد که ازشام می آمدند ومهتر ایشان ابوجهل بود. حمزه برفت وایشان را نادیده بامدینه آمد.

دیگر حمزه وابوعبیده جراح و سعد وقاص، در شوال، بجنگ عکرمة بن ابی جهل فرستاد. عکرمه ازیشان منهزم شد و ایشان مظفر با مدینه آمدند.

دیگر درثامن عشر ذی الحجه، عید غدیر فرمود ومهاجر وانصار را بایکدیگر

۱- ك، م: بقعه مبارك است – ب، ف: روضهٔ است
۲- در نسخهٔ ق نیست
۳- ف، ب: [ازطرف بیت المقدس بکعبه محول فرمود]
۴- ر: بیست و هفت

برادری داد. در ثامن عشرین ذی‌الحجة، عایشه بنت ابی بکر رضی الله عنهما را با خود گرفت. عایشه نه‌ساله بود. تا دوسال با او دخول نکرد.

در سال دوم

امیرالمومنین ابو بکر صدیق رضی الله عنه فاطمه بنت رسول(ص) را خواستگاری کرد. رسول(ص) فرمود که قضا نازل نشده است. بعد از آن، عمر خطاب وجمعی اکابر قریش خواستاری کردند. همین جواب داد. جمعی مرتضی علی را گفتند تو خواستاریش کن گفت چگونه خواستاری کنم وپیغمبر(ص) اورا باشراف قریش نداد. گفتند تو بخواه شاید بتودهد. امیر المؤمنین علی خواستاری کرد. پیغمبر(ص) فرمود حق تعالی مرا امر فرموده است بدین تزویج و انس مالك را فرمود ابو بکر صدیق وعمر خطاب و عثمان عفان و عبدالرحمن عوف و سعدوقاص و طلحه و زبیرو بعضی را از اصحابه [بخواند].۱ چون حاضر شدند، پیغمبر(ص) برین موجب خطبه فرمود.

الحمد لله المحمود بنعمته، المعبود بقدرته، المطاع بسلطانه. المرهوب من عذابه وسطواته، النافذ امره فی ارضه وسمائه الذی خلق الخلق بقدرته ومیزهم باحکامه واعزهم بدینه واکرمهم بنبیه محمد.

ثم ان الله تبارك اسمه وتعالت عظمته جعل المصاهرة نسباً لاحقاوامراً مفترضا اوشح به الارحام والزمه الانام. فقال عزوجل هوالذی خلق من الماءِ بشراً فجعله نسباً و صهراً وکان ربك قدیراً. فامر الله یجری الی قضائه وقضائه یجری الی قدره ولکل قدر اجل ولکل اجل کتاب یمحوالله مایشاء ویثبت عنده ام الکتاب. ثم ان الله تعالی امرنی ان ازوج فاطمة بنت خدیجه من علی بن ابی طالب [علیه السلام]۲ فاشهدوا انی قد زوجته ایاها علی اربعمایة مثقال فضة ان رضی علی بذلك والله اعلم بالصواب.

پس طبقی خرما و پست خواست وپیش ایشان نهاد و فرمود تا تاراج کنند

۱- نسخ: بخوان ۲- در نسخهٔ ق. بجای خط متن که پاك کرده شده نوشته‌اند: رضی الله عنه. ولی روشن است که در اصل «علیه السلام» بود.. در سایر نسخ این قسمت نیست.

در آن حالت مرتضی علی در آمد. پیغمبر(ص) در روی او تبسم فرموده گفت: خدای تعالی [مرا فرمود فاطمه را باتو نکاح کردن[1] بچهارصد مثقال نقره].[2] تو بدین راضی هستی؟.
علی گفت بلی یارسول الله. پیغمبر(ص) فرمود: جمع الله شملکما و اقر عینکما و اسعد جدکما و بارك علیکما و اخرج منهما کثیراً طیباً . ودر ماه صفر فاطمه [علیها السلام][3] را بامیر المؤمنین علی کرم الله وجهه سپرد. فاطمه سیزده ساله بود و نه سال با او بماند.
علی ازو سه پسر آورد: حسن و حسین و محسن و دو دختر: زینب وام کلثوم. فاطمه علیها السلام در ماه رمضان سنه احدی عشر، شش ماه بعد از وفات رسول الله (ص) در گذشت .
مرتضی علی و اسماء بنت عمیس اورا غسل کردند و درشب بخاك سپردند به بقیع. مرتضی علی بوصیت او ، امامه دختر زینب بنت رسول الله را که پیشتر زن مغیرة بن نوفل بود بخواست.

دیگر در ربیع الاول، بخود، عزیمت کاروان مکه فرموده بدیشان نرسید .
با بوا رفت و زیارت گور مادر کرد و جهت او آمرزش خواست. خطاب آمد که چون او دین دار نبود، از مغفرت با نصیب نباشد. اما زایندگان ترا ببرکت فرزندی تو از عذاب ایمن گردانم. در آن حدود مردم دیه [ودان][4] با پیغمبر صلح کردند. پیغمبر(ص) بامدینه مراجعت فرمود.

دیگر در ماه ربیع الاخر بجنگ کاروان[5] مکه که از شام می آمدند و امیه خلف مهترشان بود، روان شده تا بموضعی که نامش بواط[6] است ، شنید که کاروان مکه بگذشت. با مدینه مراجعت فرمود .

---

۱ ـ فلما زوجها علیا قالوا فی ذلك فقال رسول الله ما انا زوجته ولکن الله زوجه (یعقوبی ج۲ ص ۳۱)　　۲ ـ ف ، م : امر فرمود مر فاطمه را بتو... ب : فاطمه را بتو بچهار صد مثقال بدهم　　۳ ـ بجای متن که خط زده اند ، نوشته اند رضی الله عنها ـ ك : علیها السلام . در سایر نسخ نیست.　　۴ ـ ب ، ندارد . ودان بالفتح کانه فعلان من الود و هو المجته ثلاثه مواضع: احدها بین مکه و المدینه قریة جامعه ... بینها و بین الابواء نحو من ثمانیة امیال (یاقوت)　　۵ ـ در ، ق همه جا «کاربان» نوشته شده
۶ ـ ر: ابراط ـ ق، ب، ف: انواط ـ ك: ابواط . بواط جبل من جبال جهینه بناحیة رضوی (یاقوت) ج۲ ص ۲۹۷)

دیگر در ماه جمادی الاول برعزم کاروان بیرون رفت، تا بموضعی که آن را ذات العشیره خوانند. چندانکه در بیابان گشتند، ازکاروان خبری نبود. با قوم بنی جهم صلح کردند وامیرالمؤمنین علی [علیه‌السلام][1] را آنجا ابوتراب کنیت فرمود و جهت آنکه، علی خفته بود و گرد بر رویش نشسته پیغمبرص بردای خود، گرد ازوپاك کرد وابوتراب خواند.

دیگر درماه جمادی الاخرخبر آمد که عمروجابرمکی و گروه بنی جهین، چهار پایان مدینه از گله براندند، پیغمبر(ص)در عقب کفار روان شد. تا چاهسار بدر برفت و [این بدر که چاه بدو][2] منسوب است، پسر [نضر][3] قریش بود. از کاروان اثری نبود. با مدینه مراجعت کرد. این غزو را بدراول گویند.

دیگر درماه رجب، عبدالله‌بن جحش را با جمعی یاران بفرستاد تا از مکه خبری آرند. ایشان برفتند ودر موضعی که بطن النخله گویند، برکاروان مکه زدند که از طایف می‌آمدند و عمرو حضرمی را بکشتند و غنیمت بمدینه آوردند. پیغمبر تصرف نمی‌فرمود، جهت آنکه در ماه حرام جنگ نبود. بعد از آن آیت اجازت آمد تصرف فرمود.

دیگر در روز برات قبلهٔ اسلامیان با کعبه معین‌شد وهم درین‌روزصوم‌رمضان فرض شد.

دیگر در روز ماه رمضان وحی آمد که‌ابوسفیان باکاروان مکه‌ازشام‌می‌آید. راه برایشان بگیر که خدای‌تعالی‌ترانصرت‌خواهد داد. پیغمبر(ص) ویاران روان‌شدند ابوسفیان ازعزیمت او واقف شد. راه بگردانید وبمکه فرستاد ومددخواست. اکابر مکه بمدد او روان‌شدند. ابوسفیان کاروان را براه [دریا کنار][4] بمکه رسانید ومکیان براه بدربه پیغمبر(ص) رسیدند. با پیغمبر(ص)سیصدوسیزده مرد بودند: هشتاد وسه از مهاجر ودویست وسی از انصار؛ وبا کافران نهصد وپنجاه مرد بودند. جنگ اتفاق‌افتاد.

۱- در ك، ب، ر، ف نیست ۲- ق، ب: این بدر که بچاه بدر ۳- ب، ندارد.
۴- ب، م: براه دریا- ف: براه مکه- ك: دریا بکنار

از مسلمانان چهارده کس شهید شدند: شش از مهاجر و هشت از انصار؛ و با کافران نهصد و پنجاه مرد بودند. جنگ اتفاق افتاد. از مسلمانان چهارده کس شهید شدند: شش ازمهاجر وهشت از انصار وصنادید قریش و اکابر مکه: ابوجهل وعتبه وشیبه و دیگران تا هفتاد و دوتن، در آن جنگ، کشته شدند وهم چندین اسیر گشتند، بخلاف شاگردان. اسیران چندی خود را باز خریدند و عباس رضی الله عنه و چندی ایمان آوردند عقبة[1] بن ابی معیط ونضر بن الحارث ازجملهٔ اسیران بودند ودرمکه با رسول (ص) جفاها کرده، بدان سبب ایشان را بکشت. درین حال سودة بنت زمعه بر مرگ کفار، زاری می کرد.[2] پیغمبر (ص) اورا طلاق داد و باز بشفاعت عایشه تجدید نکاح کرد.

دیگر درغیبت پیغمبر (ص) رقیه بنت رسول الله که درحبالهٔ عثمان رضی الله عنه بود، در گذشت. پیغمبر (ص) ام کلثوم را [باجاءِ][3] او داد. بدین سبب عثمان را ذی النورین خوانند.

دیگر بوسفیان اکابر مکه را نکوهش وملامت میکرد، جهت جنگ بدر وایشان رابستی[4] در آن نسبت میکرد. اورا گفتند محمد [بجاء است ومردی بجاء][5]. اگر تو مردی داری، برو و کین قریش ازمحمد بخواه. اوسوگند خورد که از کس مدد نخواهد و با اتباع خود بجنگ [پیغمبر رود. برخاست وترتیب کرد و][6] برفت. اما بمدینه نیارست [رفتن][7]. صبحگاه کسان فرستاد و دومسلمان را که درمدینه، بکار گل مشغول بودند بکشت و [خانه‌ای چند][8] خراب کرد و باز گشت. پیغمبر (ص) بایاران درعقب برفت. اورا نیافتند. بوسفیان و اتباعش جهت سبکباری انبانهاءِ پست[9] در راه انداخته بودند. آن را بر گرفتند. این غزو را سویق خوانند.

۱- ب: عتبه ۲- م: زاری کرد. ۳- سایر نسخ: بجای ۴- ک، م، ر بتقصیر ۵- ف: بجایست وتو بجای - ک: بجایست ومرد بجای - م: بجایست ومردی تو بجای - ر: بجایست ومردی بجای ۶- فقط در، ق ۷- ر، ک، ف: شدن- م: شد ۸- ک، ر،م، ب: خانه ۸- ف، ق، ر: پشت. پست (بکسر اول وسکون ثانی) آرد گندم یاجو برشته شده را گویند (رك، برهان قاطع). سویق بروزن امیر، همان پست است (منتهی الارب)

دیگر درعید اضحی، این سال، پیغمبر(ص) قربان کرد [واین اولین قربان بود دراسلام][1] وهم درین وقت، در ذی قار، عرب را با عجم جنگ بودو با وجود کثرت عجم، ظفرعرب را بود، ببرکت نام محمد (ص) که‌درجنگ یاد می کردند

درسال سوم

درصفر بجنگ بنی سلیم وبنی غطفان رفت، بموضعی که‌آن را کدرخوانند. کفار بگریختند. پیغمبر(ص) اموال ایشان غنیمت کرد وبا مدینه‌آمد.

دیگر بجنگ بنی‌قینقاع رفت. حصارشان خراب کرد وخواسته غنیمت‌فرمود ومظفر با مدینه‌آمد. درین وقت شرب خمرحرام شد.

دیگر محمدبن مسلمه[2] الاوسی را باجمعی یاران‌فرستاد تا کعب بن‌اشرف جهود را ازقوم بنی نضیر بکشتند وهفت کس را بفرستاد ازبنی‌خزرج تا ابورافع‌سلام‌بن‌ابی‌الحقیق[3] خیبری را بکشتند.

دیگر زیدبن حارثه را بجنگ‌کاروان‌مکه، مقدمشان ابوسفیان، فرستاده بموضعی قرده[4] نام بهم رسیدند. ابوسفیان منهزم شد. زید خواستهٔ ایشان غنیمت کرد وبمدینه برد. پیغمبر (ص) بریاران بخش کرد وخمس خود تصرف فرمود.

دیگر درمنتصف شوال بوسفیان با سه هزارمرد جنگی بجنگ‌آمد. پیغمبر (ص) با هزارمرد برابررفت. بر کوه احد فریقین‌را ملاقات بود. جنگ کردند. شکست براهل‌اسلام افتاد. شصت وپنج صحابه: چهار ازمهاجر و شصت ویك ازانصارشهید شدند و دندان مبارك مصطفی(ص)[شکسته‌شد][5] و ابرویش[6] مجروح گشت وپیغمبررا (ص) [بر کشتگی بینداختند][7]. امیر المومنین علی (ع) و سعدوقاص رضی‌الله عنهما، آنجا

١- ق، ندارد ٢- تصحیح از طبری. متن: محمدبن ابی‌مسیلمه ٣- تصحیح ازطبری. متن نسخ: الحقیق ٤- نسخ: فروده - قردةماء اسفل‌میاه‌الثلبوت بنجدفی الرمه لبنی نعامه (یاقوت ج٧ ص. ٥) ماء من‌میاه نجد(طبری ج٢ ص ١٨١) ٥- م: رابشکستند ٦- م: رویش - ك: ابرویش ٧- ب: خود را بر کشتگی بینداخت- ف: خود را بر کشتگان بینداخت.

مردیها نمودند. پیغمبر(ص) تیر گرد می کرد و به سعد وقاص میداد و می گفت: «ارم فداك ابی وامی» و می گفت «هذا خالی فلیأت کل رجل بخاله».

درین جنگ شمشیر مرتضی علی شکسته شد. پیغمبر(ص) ذوالفقار بدو داد و آن شمشیری بود که در حرب بدر، منبه بن حجاج بهپیغمبر داده بود. امیرالمؤمنین علی(ع) بزخم ذوالفقار، کفار را منهزم گردانید. پیغمبر(ص) درحق او فرمود: «لافتی الاعلی لاسیف الاذوالفقار». درین جنگ حمزة بن عبد المطلب شهید شد، بردست وحشی و اورا هفتاد زخم بزد. و بیست و دوکافر کشته شدند. لشکر اسلام را از مردی مرتضی علی و سعد وقاص علیهما السلام قوتی بادید آمد. عود کردند و کفار را از [رزمگاه] ۱ براندند. کفار وعده کردند که سال دیگر ببدر حرب کنند. مسلمانان شکسته بسته با مدینه آمدند.

درسال چهارم

جمعی از کفار بنی لحیان، بمدینه، پیش، پیغمبر(ص) آمدند و گفتند قوم ما مسلمان می‌شوند. معلم می باید تا ایشان را مسلمانی آموزد. پیغمبر شش کس را از صحابه بفرستاد. ایشان غدر کردند و هر شش را بکشتند بجائی که آن را رجیع خوانند.

دیگر ازقوم بنی عامر بیامدند وهمچنین التماس معلم کردند. پیغمبر(ص) مسموع نمی‌داشت. سوگند خوردند و پیمان کردند. پیغمبر(ص) چهل کس را ازصحابه با ایشان بفرستاد. عمرو بن امیه ضمری ۲ با ایشان بود. درموضعی که آن را بئرمعونه ۳ خوانند، مهمترقوم بنی عامر مخالفت قوم خود کرد و بمدد بنی سلیم، مسلمانان را بکشت. تنها عمرو امیه بجست.

دیگر عمرو امیه ضمری را با مردی از انصار بفرستاد تا ابوسفیان را بکشند. براودست نیافتند. بکین چهل صحابه که در بنی عامر کشته بودند، دوجهود، از بنی عامر که ازپیش پیغمبر باز گشته بودند، بکشتند.

---

۱ ــ ق: جاء رزم ۲ـ تصحیح از طبری متن نسخ: ضمیری ۳ ـ ... بـین ارض بنی‌عامر وحره بنی‌سلیم (معجم‌البلدان یاقوت ج ۲ ص۷ چاپ قاهره)

دیگر بنی‌عامر پیش پیغمبر فرستادند و در کار آن دو مقتول سخن گفتند که چون ایشان از حضرت رسالت امان یافته بودند، قاتل را بما فرستد تا قصاص کنیم یا خون بها فرستد. پیغمبر با اصحاب بدیه قوم بنی نضیر رفت و از ایشان جهت خون بهای [آن دو مرد][۱] مدد خواست. ایشان پذیرفتاری کردند و در نهان اندیشه کردند که از بام سنگی بر سر پیغمبر زنند و بکشند. جبرئیل اورا از مکر جهودان خبر کرد. پیغمبر (ص) اصحاب را بگذاشت و راه مدینه برداشت. اصحاب در عقب بیامدند. پیغمبر احوال با ایشان بگفت.

دیگر بجنگ بنی‌غطفان و بنی ثعلب رفت. کافران، بعد از محاربه، از جنگ بگریختند و آنچه داشتند، بگذاشتند. پیغمبر خواسته غنیمت فرمود و با مدینه مراجعت کرد [این غزوه را غزو ذات‌الرقاع خوانند و درین غزو صلواة‌الخوف کردند][۲].

دیگر در ماه شوال بشرطی که در احد رفته بود، ببدر رفت. کفار نیامدند. با مدینه مراجعت کرد. آن غزو را بدرالموعد گویند.

سال پنجم

بماه ربیع‌الاول آگاهی آمد که جمعی اعراب بجاهی که آن‌را دومة‌الجندل خوانند مجتمع‌اند. پیغمبر (ص) آهنگ جنگ ایشان کرد، کفار جنگ ناکرده بگریختند. عیینة[۳] بن حصین و قوم فزاره بحضرت رسالت آمدند و صلح کردند. پیغمبر (ص) اجازت داد که چهارپایان ایشان در حدود مدینه علف خوار کنند و بامدینه مراجعت فرمود.

دیگر در ماه شوال از قبایل عرب ده هزار مرد بجنگ پیغمبر (ص) متفق شدند.[۴] قصد مدینه کردند. پیغمبر (ص) بتدبیر سلمان فارسی، رضی‌الله عنه، بفرمود تا [مدینه را خندق کردند][۵]، تا کفار بر آنجا مظفر نشوند و سه هزار مرد جنگی ترتیب کرد.

۱- نسخهٔ ف. سایر نسخ: عمرو بن امیه   ۲- ب، ف، ك، ندارد

۳- متن: عتبة بن حصن   ۴- حاشیهٔ ب: ایشان ابوعورای سلمی و عکرمة بن ابی جهل و سفیان بن حرب   ۵- م: تا خندق مدینه را حفر کردند- ف ب، ك: ... خندق کنند - ر: مدینه را خندق کندند

لیکن نعیم بن مسعود ثقفی،[۱] باشارت رسول (ع) حیلت کرد تا اعراب وجهودان بنی قریظه درحق همدیگر، بدظن[۲] شدند وحق تعالی باد و گردی عظیم بفرستاد وخوف در دل کفار نهاد تا روی بهزیمت آوردند ومسلمانان ازشرایشان [ایمن شدند][۳] و درین جنگ مرتضی علی علیه السلام با عمرو بن عبدود[٤] که سرآمد پهلوانان عرب بود، جنگ کرد واورا بکشت واین حرب از معظمات حروب اوست[۵].

دیگر درماه ذی القعده پیغمبر (ص) بجنگ جهودان بنی قریظه رفت وایشان را محصور کرد. جهودان بشرط آنکه چنانکه سعد معاذ مصلحت بیند، پیغمبر (ص) با ایشان بتقدیم رساند، بیرون آمدند. سعد معاذ مصلحت چنان دید که مردانشان را بکشند و زن و بچه وخواسته، غنیمت آرند. پیغمبر (ص) ازصواب دید سعد تجاوز نفرمود و[همان با ایشان بتقدیم رسانید][٦]

درسال ششم

بکین شش صحابه، بجنگ بنی لحیان رفت. کافران جنگ ناکرده بگریختند پیغمبر (ص) با مدینه مراجعت فرمود. درماه شعبان بغزو بنی المصطلق رفت ومظفر شد. خواسته وبردهٔ بسیار غنیمت کرد. درین غزو، عایشه [رضی الله عنها][۷] را با صفوان متهم کردند وحمنه خواهر زینب[۸] بنت جحش حرم رسول وحسان ثابت ومسطح بن اثاثه غلام ابی بکر [صدیق، رضی الله عنه][۹]، تصدیق قول منافقان کردند. پیغمبر (ص) متردد شد. درکار او با مرتضی علی [علیه السلام][۱۰] مشورت کرد. علی گفت زنان [نیکوروی][۱۱] بسیارند. اگر در وشکی داری، اورا رها کن، دیگری را بخواه. بدین سخن عایشه را با علی

---

۱ ـ ب، ك، ق، ف: عروة بن مسعود ثقفی ـ در نسخهٔ ر مثل تاریخ طبری: نعیم بن مسعود اشجعی آمده. ۲ ـ م: بدگمان ۳ ـ م: برستند

٤ ـ ب، ق، ف: عمرو عنتر ۵ ـ م، ف، ر، ق: است ٦ ـ فقط در، م

۷ ـ فقط در، ق، ب ۸ ـ، ق: ف زینب.. ۹ ـ در، ف، ر نیست ۱۰ ـ ب: علی کرم الله وجهه ـ ف، ر: ندارد ـ ق: بجای «علیه السلام» اصل، پس از تراشیدن «رضی الله عنه» نوشته اند. ازین پس همان نسخه ق را متن قرار می دهیم وبرای احتراز از تکرار، بدین نکته دیگر نمی پردازیم ۱۱ ـ م، ك، ر: نیکو

کراهتی شد. پیغمبر(ص) باعمر درکار اومشورت کرد. عمر گفت سخن دشمنان درحق او مسموع نباید داشت که حق تعالی روا نداشت که بر زایندگان تو [تاحوا]۱ خطایی رود. چگونه روا دارد که بر محبوبهٔ تو خطای زنا رود ودیگر آنکه هر چه دست توبدان می‌رسد، آتش بروکار نمی کند. زنی که اندام اوباندام تورسیده باشد، آتش برو چگونه کار کند؟ وبدکاره را از سوختن در آتش چاره نیست. بدین تهمت بروی گناهی مگیر که مردم را از تهمت گزیر نیست. هرچند عمر [رضی‌الله‌عنه]۲، جواب عقلی و نقلی گفت، پیغمبر(ص) همچنان متردد حال می بود و در آن چند روز، وحی منزل نمی‌شد تا عاقبت هفده آیت بپاکی و طهارت او منزل گشت و پیغمبر را علیه السلام دل فارغ شد.

دیگر پیغمبر شتران را بچراگاه فرستاد. عیینة بن حصن و قوم فزاره از بهرچراگاه در پیمان تخلف کردند وشتران پیغمبر را بردند. سلمهٔ ساربان در عقب برفت وبجنگ، شتران را باز گرفت. چون خبر بردن شتران به‌پیغمبر(ص) رسید بجنگ کفار روان شد. کفار گریخته بودند ومسلمه شتران باز گرفته. پیغمبر(ص) [ازفرد؟]۳ مراجعت فرمود۴. آیت آمد وحج فرض شد [وآن را غزاءِ غابه گویند. ازمدینه تا غابه یك بریده راه است، یعنی دوازده میل]۵

دیگر عمروعاص وخالد ولید، درین سال مسلمان شدند.

دیگر در ذی‌القعده عزیمت حج فرمود. مکیان او را در مکه راه ندادند. پیغمبر(ص) در حدیبیه با مکیان صلح فرمود بقرارآنکه مکیان سال دیگر شهر باز گذارند تا اوبیاید وحج کند وآن را بیعةالرضوان خوانند.

دیگر در ذی‌قعده، هشت رسول به‌پادشاهان اطراف فرستاد و دعوت دین اسلام

۱ــ م،ك،ر، ندارد. ۲ــ فقط در، ق ۳ــ این قسمت فقط در، ق است و قرائت صحیح آن میسر نشد. شاید ذوقرد (طبری ج۲ ص۲۵۷) ۴ــ م: چون خبر بردن... بیرون رفت. چون شنید که باز گرفتند مراجعت فرمود. ۵ــ فقط در، ب.

کرد.[۱] حاطب بن ابی بلتعه را به مقوقس ملك قبط فرستاد. مسلمان نشد، اما نامه‌را جواب نوشت وتحفه فرستاد. استردلدل ودو کنیزك با آن تحفها بود: یك کنیزك ماریه نام راپیغمبر(ص)تصرف نمود وابراهیم ازوتوله نمود. کنیزك دیگرشیرین نام را به‌حسان بن ثابت بخشید واستر دلدل را بمرتضی علی (ع) داد. شجاع بن وهب[۲] را به حارث غسانی پادشاه شام فرستاد. مسلمان نشد ونامه را نیز جواب ننوشت. سلیط بن عمرو را به هوذة [بن علی] حنفی پادشاه یمامه فرستاد. مسلمان نشد [وجواب نامه ننوشت] [۳]. عمرو عاص را به جیفر بن جلندی ملك عمان فرستاد. مسلمان شد وجواب نامه نیز نیکو بنوشت. علاء حضرمی را به‌منذر بن ساوی ملك بحرین فرستاد. مسلمان شد و پاسخ نامه بازفرستاد. عمرو امیه‌ضمری را به‌اصحم[۴] ملك حبشه فرستاد واصحم معروف‌است به نجاشی. مسلمان شد وپاسخ نامه نیکو نوشت وتحفها فرستاد. دحیة بن خلیفه را به هرقل قیصرروم فرستاد. اسلام [در خفیة][۵] قبول کرد واز رومیان، نهان داشت ونامه‌را نیکوجواب نبشست. عبدالله بن حذافة السهمی را به‌پرویز پادشاه ایران فرستاد وبرین صورت نامه نوشت:

بسم‌الله الرحمن الرحیم من محمد رسول الله الی پرویز بن هرمزد. فانی احمدالله الذی لااله‌الاهوالحق الذی ارسلنی بشیراً ونذیراً الی قوم غلبه السفه وسلب عقولهم ومن یهدی‌الله فلا مضل له ومن یضلله فلاها دله وان‌الله بصیر بالعباد. اما بعد فاسلم تسلم اوایذن بحرب من‌الله ورسوله ولم تعجزهما[۶].

پرویز مسلمان نشدونامه بدریدودرحق رسول ناسزا گفت.چون خبر برسول‌الله

۱- در نسخهٔ م ترتیب «اول» «،دوم».. منظور شده ، اما نسخ دیگر این ترتیب‌را فاقد است ۲- ق ،ك، ب، ف: سحام - م : سحاب- ضبط نسخه ر با ضبط یعقوبی همانندااست (جلد دوم ص۶۲) وطبری (ج ۲ ص۲۸۸) ۳- بجای این‌قسمت، در نسخ ب، ف چنین آمده. درجواب نامه نوشت که آنچه‌مرا بدان می خوانی زیباست امامن خطیب وشاعر قوم خودم وعرب ازمن ترسانند. اگر بعضی ازملك خود، بمن دهد، متابعت وی کنیم. ۴-م: اصحمه ۵- م : را خفیة ۶- درمتن نامه اختلاف بسیاراست. رجوع شود بکتب سیره وتواریخ ازجمله یعقوبی ج۲ ص۶۱ وطبری ج ۲ص ۲۹۵

رسید، در حق او [فرمود: «مزق الله ملکه کمامزق کتابی»][1] . بدین سبب ملک او بر افتاد و دیگر تخمهٔ او از پادشاهی تمتع نیافتند.

دیگر هم درسال ششم صلوة استسقا فرمود.

درسال هفتم

بماه محرم فتح خیبر فرمود وآن هفت قلعه بود درهم. امیرالمؤمنین علی، کرم‌الله وجهه، بیك روزسه قلعه: ناعم، قموص و شق مسخر گردانید و با قلاع [2] وطیح، سلالم، ظفر، نطاة بنیمه مال صلح کرد تاقلعه بردارند و بیرون روند و مردیها که مرتضی علی در استخلاص این قلاع فرمود، در عبارت نگنجد.

دیگر بعد ازفتح خیبر، عزیمت استخلاص فدك فرمود و بی جنگ بصلح مسخر گشت وآن را خاص خود گردانید. برظاهر آن پیغمبررا علیه‌السلام، زینب بنت حارث یهودی، در بزغالهٔ بریان، زهرداد. بزغاله با اوبسخن آمد که ازمن مخور مسموم‌م. پیغمبر از زینب پرسید که چرا چنین کردی؟ گفت اندیشیدم که اگر پیغمبری، بنور نبوت دریابی وترا زیان نکند و اگرپادشاهی، مردم ازدست تو برهند. پیغمبراورا عفو کرد. بشربن براءِ ازآن خورده بود، بدان در گذشت.

دیگر ازفدك، عزم وادی القری کرد وآن را محصور گردانید. بعدازهفته‌ای مسخر کرد.

دیگر درماه شعبان، ام‌کلثوم بنت رسول‌الله که در حبالهٔ عثمان [رضی‌الله‌عنه][3] بود، در گذشت. عثمان از فوت اوعظیم متألم و متأسف شد. پیغمبر(ص) اورانوازش فرمود و گفت اگر دختری دیگر داشتمی بتو دادمی.

دیگر درین سال جهت پیغمبر(ص)منبری ساختند بسه‌درجه‌ودر زمان [معاویه][4]

۱- ق: دعاء بدفرمود چنانکه پیشتر ذکر رفت ۲- دراسامی قلاع، در نسخ اختلاف بود مثلا درنسخهٔ ب، ف بصورت کتیبه ودرچهار نسخه بصورت «ظفر» آمد، در کتاب یعقوبی شش قلعه‌ذکر شده بااین ترتیب: السلالم، القموص، النطاة والقصاره، الشق، المربطه. در طبری: ناعم، قموص، شق، نطاة، کتیبه، وطیح، سلالم.

۳- فقط در، ق ٤- در نسخهٔ ق همه‌جا «معویه» آمده. ف: معاویه علیه‌ماواجب

شش درجهٔ دیگر بر آن افزودند. چون پیغمبر(ص) بر آن منبر رفت، درختی که پیغمبر (ص) بر آن تکیه کرده خطبه فرمودی، برفرقت رسول(ص) بنالید. پیغمبر(ص) ازمنبر فرود آمد ودرخت را در کنار گرفت وخشنود کرد و باز برمنبر رفت.

دیگر درماه ذی‌القعده برفت وحج وعمره قضا[1] کرد. مکیان سه روزشهر بدو باز گذاشتند و پیغمبر (ص) روز چهارم مراجعت فرمود.

درسال هشتم

عبدالله سلمی[2] را با پنجاه صحابی، بجنگ بنی سلیم که چهل کس را ازصحابه کشته بودند، فرستاد ودرشب گروهی از بنی سلیم برایشان افتادند. بغیر از عبدالله، دیگران را بدرجهٔ شهادت رسانیدند.

دیگر غالب لیثی را با صد وسی صحابه بجنگ بنی ملوح فرستاده بر کفار شبیخون کردند و بسیاری را بکشتند و خواسته غنیمت آوردند و بامدینه آمدند.

دیگر شجاع بن وهب را با بیست وچهار صحابی بجنگ بنی عامر فرستاد. بر ایشان شبیخون کردند. بنی عامر پنداشتند که لشکر اسلام بسیار است؛ بگریختند. شجاع بن وهب ومسلمانان، خواسته و چهار پایان ایشان را غنیمت کردند و با مدینه آمدند.

دیگر ابوعبیدهٔ جراح را با سیصد مرد بجنگ کفار [بدریا کنار][3] فرستاد. مدتی در ساحل توقف کردند؛ از کفار کسی را ندیدند. رزق تمام شد؛ برگ درختان می‌خوردند، عرب آن را غزو الخبط نام کردند و بامدینه آمدند.

دیگر عمروعاص را بقوم بنی قضاعه فرستاد، باسیصد مرد. عمر و عاص مدد خواست. ابو بکر وعمر و ابوعبیدهٔ جراح رضی‌الله عنهم با دویست مرد بمدد اوفرستاد. اوتصور کرد که ایشان بامارت آمده‌اند. سؤال کرد. گفتند نه بمدد آمده‌ایم. عمروعاص جنگ ناکرده مراجعت نمود و کس از آن قوم نیز اسلام نپذیرفت.

۱ـ ک: عمرة القصا م، ر: حج کرد وعمرة القضا کرد. ۲ـ طبری: ابن ابی العوجاء السلمی ۳ـ ف: بدریا ـ ر، ب: بکناردریا ـ ق، ندارد

دیگر در ماه جمادی الاولی، لشکر روم قصد اسلام کردند، زیدبن حارثه را با سه هزار مرد بجنگ رومیان فرستاد وفرمود اگر زید شهید شد، جعفربن ابوطالب امیر باشد واگر او نیزشهید شود، عبدالله رواحه امیر باشد[واگراونیزشهید شود،خالد بن‌ولیدامیر گردد.][۱] هر گاه که رسول(ص)چنین‌فرمودی،آن کسان‌البته شهید شدندی. برفتند ودر مؤته شام‌جنگ کردند. زیدبن‌حارثه وجعفربن ابوطالب (ع) هردو درآن جنگ شهید شدند و عبدالله رواحه [۲] امیر شد و منهزم بازآمدند.

دیگر درماه رمضان، عزیمت استخلاص مکه فرموده جهت آنکه مکیـان مخالفت عهد کرده بودند وبا دشمنان‌خزاعیان که زینهاری بنی‌هاشم بودند،متفق گشته و زیادت جنگی‌نرفته، شهرمسخر گشت وتمامت اهل‌مکه مطیع ومنقاد شدند. پیغمبر (ص) کعبهٔ معظم را[۴] از بتان‌پاك گردانید و بردرگاه مکه ایستاده گفت: ای‌اهل‌مکه چگوئید؟ سزا ومکافات کردار شما چگونه کنم؟. سهیل بن عمرو گفت: در خور ما بـا ما مکن، در خورخود کن تا مردم باز گویند که نیکونهادی بلند همت پاك نژادی را حق تعالی‌از خلق اولین وآخرین بر گزید. اقربا و هم شهریان او با اومخالفت کردند واورا درمقام[او][۵] نگذاشتند وبروخواریها وجفاها کردند وبقصد جانش برخاستندتا ناچارغربت اختیار کرد. خدای تعالی اورا به‌بیگانگان نصرت داد وبرآن قوم پیروز کرد واوچنانکه بزرگی اوسزید، با پیران وجوانان بآزرم زندگانی کرد وبا زنان و کودکان شفقت و مهربانی نمود و درمکافات بدی کردار ایشان نیکی فرمود. پیغمبر (ص) برین‌سخن رقت‌آورد وجرم اهل‌مکه ببخشود. آن روز بوسفیان را مکرم داشت و فرمود: «من تعلق باستارالکعبه فهوآمن‌ومن دخل‌دار ابی‌سفیان فهوآمن.

بعد ازآن برظاهرمکه نزول فرمود.اهل مکه فوج‌فوج می‌آمدند ومسلمان

۱ــ بدین صورت تنها درنسخهٔ ف وب آمده. در نسخ ك، ر،قسمت مربوط بـه عبدالله رواحه نیست. درنسخه ق، م، اسم خالدبن ولید نیامده ولی اصح آن است کـه زید وجعفر وعبدالله هرسه بقتل رسیدند وخالد سپاه را برگرداند ۲ــ ر: زیدبن حارثه وجعفربن ابی‌طالب وعبدالله‌بن رواحه ۳ــ ف،ك، ر: خالد ٤ــ ك، م: محترم- ر:معظمهٔ ٥ــ نسخ: خود

می‌شدند. پدر و مادر ابوبکر رضی الله عنهم هردو درین روز ایمان آوردند. ابوبکر ایشان را بحضرت رسالت برد. پیغمبر (ص) احترام ابی بکر را، فرمود چرا نگذاشتی تا من بدیدن ایشان رفتمی. پانزده روزدرمکه مقام فرمود وآنجا [نماز قصر کرد].[1]

دیگر درماه شوال عتاب بن اسید را بر مکه امیر کرد وبا دوازده هزار مرد بجنگ مالك بن عوف نصری[2] به حنین روانه شد. عباس رضی الله عنه به بسیاری لشکر مباهات کرد. پیغمبر(ص) اورامنع فرمود و گفت «نستنصر بصعالیك الامة». درآن جنگ اول شکست بر اسلام افتاد. پیغمبر(ص) وابوبکروعمر وعلی وفضل وعباس ونوفل وربیعه که عم زادهٔ رسول(ص) بودند، این هفت مرد و دوغلام پیغمبر اسامه و برادرش ایمن بایستادند ومردیها کردند. پیغمبر(ص) بآواز بلندی فرمود:

انا النبی لا کذب   انا ابن عبد المطلب

و عباس ندای می کرد و مسلمانان را می‌خواند. بآواز عباس، مسلمانان باز گردیدند و جنگی سخت اتفاق افتاد. مسلمانان مظفر شدند و غنیمت بسیار یافتند. عباس گفت:

نصرنا رسول الله فی الحرب سبعة   و قدفرّ من فرّ منهم فاقشعوا

و ثامننا لاقی الحمام بسیفه   لما مسه فی الله لا یتوجع

مالك بن عوف واکثر کفار مسلمان شدند وپیغمبر ایشان را و بعض اکابر مکه را از خواسته که درآن حرب غنیمت فرموده بود، انعام کرد تا مسلمانی بر دلشان شیرین گردد. ایشان را مؤلفة القلوب خوانند و هم درین ماه با اهل طایف صلح کرد.

دیگر امیر المؤمنین علی را علیه السلام[3] بجنگ قوم طی فرستاد. عدی بن حاتم ازو بگریخت. مرتضی علی(ع) خواهرش را اسیر کرد وپیش پیغمبر(ص) آورد. پیغمبر(ص) آن زن را حرمت داشت و با پیش برادر فرستاد. بدین سبب عدی و اکثر اهل طی مسلمان شدند.

۱- ف: آنجا لماز کرد بقصر ـ م: .... گزارد   ۲- «ورئیس هوازن یومئذ مالك بن عوف احد بنی نصر (طبری ص۳۴۴ج۲)   ۳- م: رضی الله عنه

دیگر نجاشی پادشاه حبشه در گذشت. پیغمبر(ص) بر و نماز غائب کرد[1] وحق تعالی حجاب برداشت تا صحابه اورا در حبشه بر تخت خفته می‌دیدند.

دیگر تمامت قبائل عرب، میل مسلمانی کردند و پیغام فرستادند و اسلام قبول کردند. قوم بنی‌تمیم ، قوم بنی‌سعد بکر که دایگان رسول الله بودند و قوم عمرو بن معدی کرب وقوم عبدالقیس وقوم بنی‌لبید از یمن ، این اقوام تمامت مسلمان شدند . قوم بنی‌حنیفه واهل یمامه ، همچنین اسلام را قبول کردند و ده کس را پیش پیغمبر فرستادند. مسیلمهٔ کذاب وهو ثمامة بن حبیب باایشان بود . خدمت ایشان می کرد. پیغمبر بنابرآنکه فرموده بود : «سیدالقوم خادمهم» ، بایاران مسیلمه گفت که او بهترین شماست. مسیلمه این سخن را بهانه ساخت وچون بامیان قوم خود رفت، دعوت پیغمبری آغاز کرد و فتنهٔ او تا درزمان ابوبکر رضی‌الله‌عنه بماند. قوم بنی نجران ترسا بودند. بصلح جزیه قبول کردند. ازقوم بنی‌عامر، دو کس [یکی عامر بن طفیل بود و یکی زید بن ربیعه][2] ببهانهٔ مسلمان شدن، بقصد پیغمبر(ص) آمدند. پیغمبر(ص) درحق ایشان دعا کرد: یکی بطاعون و دیگر بصاعقه بمرد.

دیگر [بماه ذی القعده][3] زینب بنت رسول الله(ص) که در حبالهٔ ابی العاص بود، در گذشت. دیگر بماه ذی الحجه، ابراهیم بن رسول الله(ص) از ماریه متولد شد.

در سال نهم

بماه رجب، بر عزم غزا، بطرف شام، روانه شد و فرمود که متمولان اسلام، ضعفارا بخواسته مدد کنند. عثمان رضی‌الله‌عنه، بسیاری مال، بذل کرد. پیغمبر(ص) تا موضعی که نامش تبوك بود، برفت وبصلح مراجعت فرمود.

دیگر امیری حج بحکم[4] رب العالمین، باسلام رسید وحکم رفت که کفار

۱- ف.م: گزارد ۲- فقط در ، ب . درطبری نام عامر بن الطفیل واربد بن قیس و جبار بن سلمی آمد. (ج ۲ ص ۳۹۸) ۳- م : هم‌در بن سال - ق ، اسم ماه را نیاورده وسفید گذاشته - ف ، ب بهمین‌صورتند که ما نقل کرده‌ایم - ر : دربن ماه
٤- ق: بفرمان

دیگر بحج نروند. و اول کسی که امیر حج شد، ابوبکر صدیق بود و مرتضی علی مصاحب او، تا آیت که در شأن حج آمده بود، بر مردم خواند و کفار را از رفتن بحج منع [کرد][۱].

در سال دهم

عامل صدقات باطراف فرستاد و زکوة بستد.[۲]

دیگر درماه شوال، ابراهیم بن رسول الله(ص) در گذشت و پیغمبر(ص) درعزای او فرمود: «القلب یحترق والعین تدمع ولااقول الامایرضی الرب وانا علی فراقك یاابراهیم لمحزونون» عمرابراهیم یك سال و دوماه[۳] وهشت روز بود. دربقیع مدفون است.

دیگر در ذی الحجهٔ این سال، حج کرد و آن را حجة الوداع خوانند. در آن راه [نفس مبارکش][٤] رنجور شد و رنجور بمدینه رسید.

در سال یازدهم

درماه محرم خبر آمد که شامیان قصداسلام دارند. اسامة بن زیدرا [بامردان کار][۵] جنگ فرمود و ازیمن خبر آمد که اسود بن کعب عنسی، دعوی پیغمبری می کند. بفیروز دیلمی واهل یمن نامه کرد تا اورا بکشتند. پیغمبر(ص) بنورنبوت، اصحاب را ازقتل او خبرداد. اماخبرقتلش، ازیمن، بعدازوفات رسول(ص) رسید وازطرف یمامه، خبر آمد که مسیلمه دعوی پیغمبری می کند وازقوم عرب طلیحه دعوی رسالت می کرد. کاراین دوتن کفایت کردن، زمان نیافت. رنجوری، سخت شد؛ چنانکه ازنمازجماعت و لامامت بازماند. امیرالمؤمنین ابوبکر را رضی الله عنه امامت فرمود و پیغمبر(ص) [درپی][٦] او نماز کرد. ابوبکر رضی الله عنه در هفده نماز، در حال حیات رسول(ص)، مسلمانان را امامت کرد. پیغمبر(ص) در روز دوشنبه دوازدهم ربیع الاول سال مذکور بدارالقرار رحلت کرد و جهت دو هوایی و تنازع در کار خلافت، سه روز در خانه بماند تا چون خلافت برابوبکر رضی الله عنه مقرر شد، امیرالمؤمنین مرتضی علی (ع) وعباس وپسران

۱- ق: کنند ۲- ف: استد ۳- ر: ده ماه ٤- فقط در، ق

۵- م، ر،ك: نامزد آن- ف: باآن مردم ٦- سایر نسخ: درعقب

او فضل و قثم و موالي رسول (ص) : اسامة و شقران ، باتفاق اصحاب و انصار تجهيز رسول (ص) کردند و سه کفن درو پوشیدند. پس برو نماز کردند. اول مرتضی علی و عباس و بنی‌هاشم بر وی نماز کردند ، پس یاران ، پس اصحاب از مهاجر و انصار، فوج فوج نماز می کردند ، پس زنان و کودکان نماز کردند . درخانهٔ عایشه ، رضی‌الله عنها بمدینه ، هم آنجا که وفات کرده بود ، گور حفر کردند . مرتضی علی و پسران عباس فضل و قثم و شقران ، بگور فرو رفتند و او را دفن کردند و آخرین کسی که از گور[1] برآمد ، قثم بود و او بدین فخر کردی . صفیه عمهٔ او در مرثیهٔ او بگفت :

الا یا رسول الله کنت رجائنا ... و کنت بنا برا ولم تك جافيا
و کنت رحیماً هادیاً و معلماً ... لیبك علیك الیوم ماکان باکیا
لعمرك ما ابکی علیه لفقده ... ولکن مااخشی من الهرج آتیا
کان علی قلبی لذکرك احمد[2] ... وماجئت من بعدالنبی المداویا
افاطم صلی الله رب محمد ... وماخفت من بعدالنبی المکاویا
فدی لرسول‌الله امی وخالتی ... وعمی[3] وآبائی ونفسی ومالیا
صدقت و بلغت الرسالة صادقاً ... ومت صلیب‌العود ابلج صافیا
فلوان رب الناس ابقی نبینا ... سعدنا ولکن امره کان ماضیا
علیك من الله السلام تحیة ... وادخلت جنات من العدن راضیا
اری حسنا ایتمته و ترکته ... فیبکی ویدعو جده الیوم ثانیا

وفاطمه بنت رسول‌الله، رضی‌الله‌عنها، این ابیات ، انشا کرد:

ماذا علی من شم تربة احمد ... ان لایشم مدی الزمان غوالیا
صبت علی مصائب لو انها ... صبت علی الایام صرن لیالیا

☆ وهم او گفته [علیها السلام][4] .

اذامات منا میت قل ذکره ... وذکرابی اذ مات والله اکبر

---

١ - ق : روضه ٢ـ ق، ب، ر : لذکرك محمد ٣ـ م: اختی ٤ـ فقط در، ف

☆ ازینجا تاستاره بعد ، از نسخهٔ ق افتاده است.

فوا عجبا للموت یغتال مثله — فوا عجبامن‌مثله کیف یعثر [1]

لئن غیبوا جثمانه لم یغیبوا — مکارمه اللاتی الی الحشرتذ کر

واعرابئی، هم درمرثیهٔ او گفته است :

یاخیرمن دفنت‌فی‌القاع‌اعظمه — فطاب‌من طیبهن‌القاع والا کم

نفسی‌الفداء لقبرانت ساکنـه — فیه‌العفاف وفیه‌الجود والکرم

انت النبی الذی ترجی شفاعته — یوم‌الحساب اذا مازلت القدم

وهم فاطمه رضی‌الله‌عنها گوید، درمرثیهٔ پیغمبر (ص):

روحی علی ز فراتی مطویة — یالیتهاخرجت‌مع الزفراتی

لم ابك حباً للحیات و انما — ابکی مخافة‌ان‌تطول‌حیاتی ✡

درذکر خصایص رسول (ص)

نماز چاشت و نماز وتر و نماز تهجد بشب و مسواك کردن و قربان کردن بر وی واجب بود و بر امت سنت است . و زنان را مخیر گردانیدن بر دوام نکاحشان با پیغمبر (ص) و بر زهرات دنیا از بهر راحتشان و مشورت با صحابه در امور و تغییر منکر و صبر بر قتال با وجود آنکه لشکر کفار زیادت از ضعف باشد و دیـن میت معسر[مفلس][2] گزاردن برو واجب بود و بر امت نیست . و بر امت واجب بود ، از بهر او که زنی او را درنظر خوش آید ، شوهرش آن زن را از برای پیغمبر(ص)طلاق دهد و اگر امت در نماز باشند و پیغمبر علیه‌السلام‌آواز دهد ، اجابت کردن وجواب دادن‌واجب است و زکوة فرض بر او و بر خویشان هاشمی و مطلبی وآزاد کردگان او و ایشان، جهت حرمت[3] اوحرام‌است وصدقهٔ تطوع خاصه برو حرام است و زره از تن بیرون کردن ، چون بنیت جنگ پوشیده باشد ، پیش از آنکه بجنـگ رود و ظفر و هزیمت معین‌شود ، بروحرام بود . و خیانت بچشم کردن، یعنی شخصی‌رابظاهر امر نوازش کردن ، و بچشم اشارت بعقوبتی بر او حرام بود بقولی مکـروه و بر امت نیست و چیزی بکسی دادن تا زیادت از آن ، بر او تکلف کند ، برو حرام بود و بر

۱ـ م ، ر، ك : یقبر ۲ـ ق ، م ندارد ۳ـ ف ، م، ر:ب: شرف

امت نیست و نکاح کتابیه و کنیزك بر اوحرام بود و بر امت نیست و اکل سیر وپیاز خام و مانند آن بر وی بقولی حرام و بقولی مکروه و بر امت مکروهست، خام خوردن آن، اما حرام نیست و بر امت جهت اوحرام بود: [زنی که پیغمبر بخواستی او را در نکاح خود داشتن][۱] و منکوحهٔ مدخولهٔ اورا خواستن وآواز بلند تر ازآواز او برداشتن واو را بنام یا بکنیت خواندن یا آواز در خانه‌دادن و اورا خواندن وجهت دیگران حرام نیست. و روزهٔ وصال داشتن وگزین غنیمت [جهت خود][۲] تصرف کردن‌وخمس[۳] جهت خود برداشتن، اورا مباح بود وامت را نیست. و اورا مباح بود، درمرض‌الموت، مال[۴] خود بهر که خواهد، وصیت کند و امت را ثلث بیش روانیست. و اورا روا بود از بهر خود گواهی دادن و بر آن حکم کردن و همچنین از بهرفرزند خود و امت را روا نیست و روا بودش، دختر هر کس‌را که خواهد، بزنی‌هر که خواهد بدهد، اگرچه ولی ودختر، راضی نباشندو روا بودش بلفظ هبه نکاح کردن وهمچنین بی‌مهرو بی نکاح و گواه و زیادت از چهار و نه و امت را زیادت از چهار بمهر ونکاح روا نیست و روا بودش، با وجودآنکه او در احرام باشد، با ولی زن یا زن با شوهر تزویج کردن و امت را روا نیست.

ذکر ازواج پیغمبر (ص)

چهارده زن رانکاح و وطی کرده است، ازیشان[۵]: خدیجه وزینب بنت‌خزیمه و [اساف بنت‌خلیفه][۶] کلبی، درحالت حیات او متوفی شدند و عالیه بنت ظبیان و خوله بنت هذیل را طلاق داد و این نه: عایشه، سودة، حفصة، ام سلمة، زینب، جویریه، رمله، صفیه، میمونه، بعد ازو، در حیات بودند و چهار زن را نکاح کردو بوطی‌نرسیدند و پیش ازنکاح دست بداشت و دوسریت داشت. از زنان:

۱ــ این جمله که فقط درنسخ ف، م دیده می‌شود، قاعدهٔ مربوط باین قسمت است، ولی درنسخ ف، م، قبل از «نکاح کنیز و کتابیه» آمده بود وقیاساً تصحیح شد.
۲ــ فقط ب، ف ۳ــ ق،ك: خمس خمس ۴ــ ق: همه‌مال. ۵ــ م: ایشان پنج ۶ــ م: ق، ك، بنت‌خلیفه‌ــب: اساف بنت دحیه. صحیح خواهردحیه‌است‌و یعقوبی نام اوراشراف ضبط کرده است (ج۲ ص۶۸). بایددانست که‌خلیفه‌پدردحیه است.

اول ـ خدیجه بنت خویلد بن اسد بن عبدالعزی بن قصی، در ابوت پنجم است از قصی و پیغمبر ششم بود. خدیجه پیش از پیغمبر، دوشوهر کرده بود و از هر یکی، دختری آورده و سه از پیغمبر پسر آورد: قاسم و طیب وطاهر وهوعبدالله. قاسم وطاهر پیش از وحی متولد شدند و گویند طاهر چندان بزیست که بر چهار پای می‌نشست و در کمیت زمان عمرش اختلاف بسیار است و طیب در زمان وحی متولد شد و حکمت آن که، پسران او، پیش از بلوغ، بآخرت رفتند، عین مصلحت است. جهت آنکه فرزندان پیغمبران ما تقدم، بسیار بشرف رسالت رسیدند، نشایستی که مرتبهٔ فرزندان او دون مرتبهٔ دیگری بودی وچون اوخاتم النبیین است، بعد ازو پیغمبری نمی‌شایست و نیز آنکه اگر ایشان بماندندی، امامت وحکومت بدیشان رسیدی ویمکن که هریک هوائی کردی واز آن در اسلام فتنه خاستی. حق تعالی، ایشان را پاك بآخرت برد تا ازین اقسام هیچ نباشد و [کسی زبان طعن، درحق اهل بیت دراز نتواند کرد][1] وچهار دختر آورد: زینب که جفت ابی العاص بود و رقیه وام کلثوم که جفت عثمان عفان رضی الله عنهم بودند وهرسه پیش از وحی متولد شدند و فاطمه رضی الله عنها در زمان وحی متولد شد و ازو نسل بماند. خدیجه درذی القعده درسال دهم ازوحی در گذشت. بیست وپنج سال با رسول(ص) بود و شصت وپنج سال عمرداشت. تا او در حیات بود، پیغمبر(ص) هیچ زنی دیگر نخواست.

دوم ـ سودة بنت زمعة بن قیس از بنی عامر بن لوی. پیشتر، زن سکران بن عمرو بود. چون پیغمبر، درپرده، رفت، او درحیات بود و سیزده سال با رسول(ص) بود و در عهد عمرخطاب رضی الله عنه نماند[2].

سوم عایشه بنت ابی بکر صدیق رضی الله عنهما. بکر پیش رسول الله آمد. او در نکاح، دوم زن رسول (ع) است و در وطی سیم. چون رسول (ص) درپرده رفت، او در حیات بود و نه سال با رسول (ع) بود وهجده ساله. چهل وهفت سال دیگر بزیست و در

---

۱ ـ م: کس راطعن درحق اهل البیت نرسد ـ ك:... نرسد زدن ۲ ـ م: در گذشت. این جمله در، ب نیست.

سنهٔ ثمان وخمسین ، معاویة بن ابی‌سفیان ، در دهلیز خانهٔ خود ، چاهی زده بود و سر پوشانیده. عایشه در آنجا افتاد و بدان در گذشت. عمرش شصت وپنج سال بود . ببقیع مدفونست. شخصی ازو درخواه پند کرد. گفت: یاد دار ونگه‌دار وفروخور و گرد کن وسخت دار و ببر و بپیوند وبپوش وبردار وبده وبستان. مرد گفت رمز نمی دانم. عایشه رضی‌الله عنها گفت: یاددارخدای را عزوعلا ونگه‌دار زبان را وفروخورخشم راو گرد کن علم‌را وسخت دار دین‌را وببراز بدان وبپیوند بنیکان وبپوش عیب‌مردم وبردار بار مردم و بده‌داد مردم وبستان اجرآخرت.

چهارم حفصة بنت عمر بن الخطاب رضی‌الله عنهما ، پیشترزن خنیس بن حذافة‌السهمی بود . در رابع عشرین شعبان سنهٔ‌ثلاث هجری اورا بخواست.قرب هشت سال با پیغمبر(ص) بود. چون پیغمبر(ص) درپرده رفت، او در حیات بود. بزمان عثمان رضی‌الله عنه درسنهٔ‌سبع وعشرین در گذشت .

پنجم ـ ام‌سلمة هند بنت ابی‌امیة[1] بن‌مغیرة‌المخزومیه، ازعاتکه عمهٔ رسول بود و پیشترزن عبدالله‌بن[2] عبدالاسدمخزومی بود [برادر رضاعی پیغمبر][3] درسنهٔ‌اربع هجری اورا بخواست، از پسرش سلمه. بوقت وفات رسول (ع) در حیات بود وچهل و هشت سال دیگر بزیست . درسنهٔ تسع و خمسین نماند. هفت سال با رسول (ع) بود و او بعد از تمامت زنان رسول در گذشت.

ششم ـ زینب بنت خزیمة‌بن[4] صعصعه از قوم عبدمناف . پیشتر زن‌طفیل‌بن حارث مطلبی بود . در رمضان سنهٔ اربع هجری اورا بخواست . چون کمابیش دوماه با رسول‌الله(ص) بود، در گذشت. پیغمبر اورا ام‌المساکین خواندندی، جهت آنکه رحیم دل[5] بودی .

هفتم ـ ام‌حلیمه زینب بنت جحش الاسدیة از امیمه عمهٔ رسول. در اول‌زن

١- تصحیح ازطبری(ج ٢ ص ٤١٤).متن: امیه ٢- طبری: ابی سلمة بن عبدالاسد
٣- فقط در ، ب، ٤- مؤلف طبق مرسوم قدیم فواصل بین‌خزیمه وصعصعه راکه اصل قوم بنی‌صعصعه است حذف کرده ٥- نسخ: رحیم

زیدبن حارثه بود. در سنهٔ خمس هجری اورا بخواست. وعقد نکاح او حق تعالی بست. پیغمبر(ص) بهمان نکاح با او دخول کرد و او بدین فخر کردی. چون پیغمبر(ص) در پرده رفت، او در حیات بود وشش سال با او بود. بعد از رسول(ع) از زنانش اول او نماند، درسنهٔ عشرین هجری.

هشتم - جویریه بنت حارث بن ابی ضرار[1] بن ابی مصطلق خزاعیه. اسمها بره. پیشترزن مالك بن صفوان بود. در رمضان سنهٔ ست هجری اورا بخواست. پنج سال با رسول(ص) بود. بوقت وفات او در حیات بود وچهل وپنج سال دیگر بزیست. درسنهٔ ست وخمسین نماند.

نهم - ام حبیبه رمله بنت ابی سفیان الامویة. پیشترزن عبیدالله[2] جحش بود و او بحبشه نماند[3]. نجاشی اورا جهت پیغمبر(ص) درسنهٔ ست هجری بخواست وچهار صد دینار مهر داد. اززنان پیغمبر هیچکس را چندین مهر نبود. پیغمبر(ص) آن پیوندقبول کرد و در سنهٔ سبع هجری اورا با خود گرفت. بوقت وفات رسول(ص) درحیات بود. قرب چهارسال با رسول (ص) بود. درسنهٔ اربع واربعین نماند.

دهم - صفیة بنت حیی خیبری. پیشترزن سلام بن مشکم[4] حاکم خیبر بود. درسنهٔ سبع هجری اورا بخواست. چون پیغمبر رحلت کرد [بسراءِ][5] او درحیات بود. سه سال وچند ماه با او بود وبعد ازو بیست وپنج سال بزیست. درسنهٔ ست وثلاثین نماند.

یازدهم میمونه بنت الحارث الهلالیة بود. پیشترزن عمیر بن عمرو[6] بود. در

---

۱ - تصحیح ازطبری ویعقوبی. متن: ضرار ۲ - طبری (ج ۲ ص ٤۱٤) ونسخ ق، ر: عبیدالله - سایر نسخ: عبدالله ۳ - عبیدالله از مسلمانان اولیه است که بحبشه مهاجرت کرد ودر آنجا عیسوی شد وخواست تا زن خودرا نیز بعیسویت درآورد. امام حبیبه نپذیرفت وبراسلام باقی ماند تا شوهرش مرد و پیغمبر کس پیش نجاشی فرستاده اورا بخواست. نجاشی هم بوسیلهٔ خالد بن سعید بن العاص اورا برای پیغمبر خطبه کرد.
٤ - ر: سلام بن کنانة بن ابی الحقیق بن مشکن. اسم اخیر در همهٔ نسخ ما، مشکن آمده بودومامتن رااز روی طبری تصحیح کردیم ٥ - فقط در، ق ٦ - تصحیح ازطبری. متن: ابی شبره عامر

ذی‌الحجهٔ سنهٔ سبع و هجری اورا بخواست و گویند او نفس خود برسول(ص) بخشید[۱] وسه سال و چند ماه با رسول بود. چون رسول الله در پرده رفت، او در حیات بود. بیست و هفت سال دیگر بزیست. درسنهٔ ثمان و ثلاثین نماند.

دوازدهم ـ [شراف][۲] بنت خلیفة الکلبی. پیشترزن [اعرابی][۳] بود. چون مدتی با پیغمبر بود، در گذشت. بغیرازو و زینب بنت خزیمة وخدیجه هیچ زن دیگر درخانهٔ رسول متوفی نشد.

سیزدهم عالیة بنت ظبیان، و بروایتی غزیه بنت دودان. پیشترزن ابی العسکر سهمی بود. چون مدتی بارسول بود، اورا طلاق داد.

چهار دهم فاطمه[٤] بنت ضحاك الهذیلی. پیشترزن [اعرابی][۳] بود. چون چندی با رسول(ص) بود، او را مخیر گردانید. او اختیار دنیا کرد. رسول (ص) اورا طلاق داد. فاطمه چنان درویش شد که پشکل شتر بشستی و جو از آن بیرون آوردی وبقوت کردی و گفتی بدبخت دنیا و آخرت منم که جهت دنیا از صحبت رسول بر آمدم ودنیا نیافتم.

وبخلاف این چهارزن را درنکاح آورد و بوطی نرسیدند:

اول ـ سبا[٥] بنت رفاعه. پیش از آنکه برسول برسد، نماند.

دوم ـ عمرة[٦] بن جابر از بنی کلاب. پدرش با پیغمبر گفت که دخترم هرگز

---

۱ - این مطلب در مورد غزیة بنت دودان بن عوف ملقب به ام الشریك آمده است (یعقوبی ج ۲ ص ٦۸) طبری اسم ام شریك را غزیة بنت جابر نوشته (ج ۲ ص ٤۱۷) ۲ـ در نسخ گزیده این اسم ذکر نشده و تنها در نسخهٔ ب بصورت «اساف» آمده. متن مطابق طبری و یعقوبی تصحیح شده است. ۳ـ چنین است در نسخه ر- م: فلان. درسایر نسخ جای این کلمه سفید گذاشته شده. ٤- طبری: خوله. یعقوبی: خوله بنت الهذیل بن هبیره. ٥ـ ب ، ف: اسماء ـ ر: سینا. طبری: «نشاة بنت رفاعة... وکان بعضهم یسمی هذه سنا و ینسبها فیقول سنا بنت اسماء بن الصلت السلمیه وقال بعضهم هی سبا بنت اسماء بن الصلت» یعقوبی: سنا بنت ابی الصلت السلمی ٦ـ طبری این اسم را غزیه وعلت طلاق اورا بنحو دیگری نوشته است

رنجورنشده است. رسول(ص) گفت اورا درحضرت خدا قربی نباشد وطلاق داد.

سوم ـ قتیله بنت قیس بن معدی کرب. پیش از آنکه برسول (ص) برسد متوفی شد.

چهارم ـ لیلی بنت الخطیم [پیش ازملاقات شنید که برص دارد، طلاقش داد] [1].

وبخلاف این پنج زن خواست.

اول ـ امهانی بنت ابی طالب

دوم ـ ضباعة بنت عامر بن صعصعه[2]

سوم ـ صفیه بنت اسامة خیبری [3]

چهارم ـ ام حبیب [4] بنت عباس

پنجم ـ جمره بنت حارث بن حارثه

پیغمبر با هیچ قبیله پیوند نکرد، الا ببرکت مصاهرت او آن قبیله دراسلام آمدند وازین صورت معلوم می‌شود که این پیوندها جهت قوت و رفعت اسلام فرموده ازبهر ازالت شهوت.

وازسراری ماریه بنت شمعون قبطی بود و ازو ابراهیم متولد شد. ماریه در سنهٔ ست عشر هجری در گذشت. دیگرریحانة بنت زید قبطی [5] ازو فرزندمتولدنشد.

---

۱ ـ ر: [لیلی بنت الخطیم (کلمهٔ اخیر راپاك کرده خطیب نوشته‌اند) الانصاریه دست بر پشت مبارك حضرت زد. آن حضرت فرمود اسد ترا بخورد. آن زن طلب فسخ کرد. بعد از فسخ گرگ او را بخورد. دیگر برصا نقل است که پیغمبر از بنی مره زنی بخواست. پدرش گفت او برص دارد و خلاف می گفت. چون بازگشت، دخترش برص داشت. دیگرعمره بنت یزید، پیش ازملاقات شنید کـه برص دارد، طلاقش داد]. در یعقوبی بنت الحطیم آمده ۲ـ مؤلف بازفواصل را انداخته. از عامر پدر ضباعة تاعامر بن صعصعه، پنج پشت فاصله است. ۳ـ یعقوبی: بشامة. العنبری. طبری: بشامة اخت الاعور العنبری ٤ ـ طبری. ق، ف، ب: حبیبه

۵ـ چنین است درهمه نسخ. شاید ریحانه بنت شمعون القریظیه از یهود باشد (یعقوبی ج ۲ ص۶۸) یاریحانه بنت زیدالقرطبیه (طبری ج ۲ ص ٤۱۸)

در ذکر دبیران رسول

عثمان بن عفان و علی مرتضی کاتبان وحی و مناشیر بودند. اگر ایشان حاضر نبودندی ، ابی بن کعب و زیدبن ثابت وحی نبشتندی و اگر ایشان نیزحاضر نبودندی ازین جماعت هر که حاضر بودی نوشتی: خالدبن سعیده علاء حضرمی. معاویة بن ابی سفیان . حنظلهٔ اسدی. عبدالله بن مسعود . ابان بن سعید. عبدالله بن سعدبن ابی سرح و این عبدالله در آخر معزول شد. زبیر بن عوام وجهیم بن الصلت کاتبان زکوة بودند. حذیفه کاتب نخل بود. مغیرة بن شعبة وحصین بن نمیر کاتب معاملات ومداینات مردم بودند . والله اعلم بالصواب ،

ذکر اسامی پیغمبر

که در قرآن واحادیث آمده است

محمد و احمد و بشیر و نذیر و طه و یس و مزمل و مدثر و نبی التوبه و نبی الملحمة و یروی الملاحم و مقفی یعنی بعدالانبیاء کلهم و ماحی یعنی یمحوالله به الکفر و عاقب فلیس بعده النبی وخاتم الذی ختم الله به النبوة وحاشر الذی یحشر الناس علی قدمه و نبی الرحمة الذی رحم الله به علی الناس و در تواریخ و تفاسیر: اول ، آخر اولی ، آمر، امام ، ابطحی ، امین ، بیان ، برهان ، بار، باطن، ناح ، حامد ، حافظ ، حکیم ، حجت ، حق ، حلیم ، خلیل ، خطیب ، داعی ، رسول ، رحمة ، سراج، سید ، سابق ، شهید ، شافی ، شفیع ، شکور، صفی ، صادق ، صاحب ، ضحوك ، طیب ، طاهر ظاهر، عادل، عربی، عزیز ، عبدالله، فصیح، فاتح ، قائم، قاسم ، قرشی ، قریب ، قتال ، قبة المسلمین، کلیم ، محمود، منیر ، مهتدی ، مصطفی، مرتضی، مختار، مومن ، مطیع، مذکر، مکی، مدنی، مضری، مطیب ، متوکل، مطهر، متوسط ، مقتصد[1] ، مهدی،مبین، مشفع، محلل، محرم، مجتبی، منیب، مبلغ، منذر، ناصر، نور، ناطق، ناهی، هادی،هاشمی، ولی و در توریت طاب طاب و در انجیل میدمید[2] ودر زبور فارقلیطا و در صحف مقفی[3]

١ــ م: معتضد ٢ــ طبقات ناصری،ق ، ف: میذمیذ ٣ــ ك: مقتفي ــ ف، ب: مققفي ــ ق : مقیقا ــ ر : مقبقي

و بسریانی المنحمنا [١] و برومی البرقلیطس .

درذکر اعمام وعمات رسول (ص)

اورا نه عم بودند : اول حارث مهتر ازهمه بود . دوم زبیر سیوم جحل لقبه غیداق چهارم ضرار پنجم مقوم ششم ابوطالب هفتم ابو لهب هشتم حمزه نهم عباس . حمزه کهتر ازهمه بود . از یشان حمزه وعباس مسلمان شدندوشش عمه داشت : امحکیم وهی بیضا ، عاتکه ، امیمه و هی ام زینب و رضیعة رسول (ص) ، صفیة وهی امزبیر و شقیقه [٢] حمزه وبره و اروی و از ایشان صفیة مادر زبیرعوام مسلمان شد .

ذکر مخلفات پیغمبر (ص)

اورا چهارده غلام بود و اکثر را آزاد کرده : سلمان فارسی ، زیدبن حارثه ابوضمیره ، ابو بکره رویفع ، ثوبان ، شقران ، یسار، فضاله ، ابو مویهبه ، سفینه اسمه رباح ابو کبشه ، مدعم و دو غلام زاده ، پسران زیدبن حارثه : اسامه وابو رافع.

وپنج کنیزك : امایمن ، حاضنه ، سلمی ، رضوی ، ماریه ، ریحانه .

وهفت اسب ، نامهاشان : سکب [٣] . سوادبن حارث بدوداد. لزاز، مقوقس بدو فرستاد. ظرب [٤]،فروةبن‌عمرو بدو داد. لخیف،ابن ابی البراء [٥] بدوداد . ورد ، تمیم‌الداری بدو داد. مرتجز [اسبی سفید بود. از اعرابی بخرید ،آن اعرابی انکار کرد. خزیمة بن ثابت براو گواهی داد. سبحه اسبی بود که سابق شد و رسول تسبیح خواند و برو دمید پس اورا سبحه خواندند] [٦] . یعسوب. [٧] و دو استر داشت: دلدل ، مقوقس بدوفرستاده بود، او بمرتضی علی‌داد.[فضة، فروةبن عمرو بدو داده بود. او به‌ابوبکر صدیق رضی الله عنه داد] [٨] .

---

١ ـ ف : المقحاق ـ المنحنا ـ ر: المستحمنا ـ ك : المنحنا ـ م :المحميا ب: المنحمنا و این‌رسم الخط اخیر بحقیقت نزدیکترست ٢ ـ حمزه و صفیه از یك مادر بوده‌اند ومادرشان هاله بنت وهیب است . ٣ـ نسخه ر ، طبری و یعقوبی . نسخ دیگر : سکیب ٤ـ طبری. نسخ :ضرب ٥ـ طبری: ربیعةبن ابی البراء ٦ـ ف، ب. نسخ دیگر:سوادبن حارث‌بدو داد ٧ـ ف، ب ، ندارد ٨ـ ف : [ایلیه، ملك ایلیه(؟) بهدیه فرستاده بود. پرنده بود و بلند وخوش‌رفتار].رك. یعقوبی

وهشت شمشیر داشت: یکی از پدرش مانده بود وهفت اوحاصل کرد. نامشان: ذوالفقار[1] ، صمصام، بتار، حتف، مخذم، رسوب، عضب. درغزو بدر بدین شمشیر حرب کرد وسه زره داشت : سعدیه[2] ، ذات الفضول[3] . فضه . وسه کمان داشت : روحاء . صفراء . بیضاء [و کنونه نیزمی گفتند][4] وسپری نامش زلوق وچهار نیزه ودو مغفر: یکی نامش موشح ودیگر سبوغ و دو عصا یکی نامش عنزه . تازمان مأمون خلیفه درمـدینه بود و یکی [مثوی][5] و [عمامه‌ای داشت نامش سحاب وردائی نامش فتح][6] وعلمی ازصوف سیاه جامهٔ سفید بر او دوخته ، نامش عقاب و سقاطی که آن را عرجون خوانند و قضیبی که آن را ممشوق خواندندی؛ باطیلسان و بردیمانی بدست خلفا افتاد و کمری از ادیم [سه حلقهٔ نقره براوزده][7] ویك جعبه تیرو بیرقی سفید و خری یعفور نام و سه شتر ناقه ، نامشان: قصواء ، عضباء وجدعاءِ و بیست شتر ماده و صد گوسفند و دو بردیمانی نادوخته و مئزری[8] عمانی و دو کرباس صحاری[9] و دو پیراهن وجبهٔ بردیمانی و گلیمی سرخ و سه کلاه کوچك لاطی[10] و ازاری و لحافی کرباس سرخ وموزهٔ سیاه وآینه‌ای وشانه‌ای و سرمه‌دانی و ناخن بری[11] و مسواکی و دوکاسهٔ[12] چوبین [و ظرفی سنگین داشت نام آن مخضد و محضنی بزنجیر داشت سه بند نقره بر آن زده][13] وکاسهٔ آبگینهٔ

---

۱ ـ فکان طوله سبعة اشبار و عرضه شبر (یعقوبی ج ۲ ص ۷۱) .کان اسم سیف النبی ذوالفقار لانه کان فیه حفر صغار (نهایهٔ ابن اثیرمادهٔ فقر) ۲ ـ طبری. نسخ : صعدیه ۳ ـ ف ، ب : ذات النصول . درعه ذات الفضول و فیهازردتان زائدتان(یعقوبی) ٤ـ فقط در، ف ٥ - نسخه ر فقط. درسایر نسخ جای این کلمه سفید مانده. ان رمح النبی کان اسمه مثوی (نهایه ابن اثیر) ٦ ـ ف : ... بروایتی نامش فتح. سایر نسخ ندارند ۷ - ر: سه طرف ـ ك: وسه طرف حلقه نقره براوزده ـ ف: سه حلقه نقره برو زده و برهرسر حلقه پهن مدور بود .«کان له منطقة من ادیم مبشورة فیها ابزیم وثلاث حلقات کالفلك» (یعقوبی) . ۸ـ مئزر بالکسر چادر (منتهی الارب) ۹ـ صحاری منسوب به صحار که شهریست برلب عمان (منتهی الارب) ۱۰ـ ب، ندارد ۱۱ـ ق: ناخن پیرائی ـ م : ناخن بر آری ۱۲- چنین است در، ف . نسخ: کاسهٔ ... ۱۳ ـ فقط ب، ف .«کانت علیه قبیعة فضة روفیه حلقتان فضة» (یعقوبی)

حلبی وکاسه ای از گل پخته [و مطهرهٔ آب نامش صادر وعطردانی] [1] و دریسه‌ای [2] و سریری کوچك ازچوب [و دو نعلین از پوست خام زرد باریك داشت] [3] . هر جمعه برد سرخ و موزهٔ سیاه که‌نجاشی‌فرستاده‌بود پوشیدی وعود و بوی‌خوش‌بکار داشتی. او را وظیفهٔ مطبخ نبود ، اما وظیفه بوی خوش بود. [این اسامی را مجموع ازصفات‌مسمیات آن اخذ کرده‌اند یا از بهر تفأل فرموده] [4] اما زینهار بدین نظر نباید کرد که این بضاعت مزجات است. چه‌حق تعالی را درین حکمت است. اگر خواستی که اورا مال دنیایی باشد ، کوهها جهت او زر و جواهر [5] گردانیدی . اما حکمت ازلی چنان اقتضا کرد که اورا ازمال دنیایی نصیب نباشد تا چون اکاسره و قیاصره وجبابرهٔ جهان را او وملت اوخراب کردند و هلاك گردانیدند ولشکرهای ایشان را بکشتند وولایات ایشان بستدند ، هیچکس در آن زبان طعن دراز نتوانست کرد که از شوکت پادشاهی بود بل که همگنان را معلوم و محقق می‌شد که بتأیید الهی بود. یفعل‌الله مایشاء [6] ویحکم مایرید .

دیگر آنکه قبایل و عشایر اورا مخالف او کرد تا او برهمه مظفر آمد و هیچ کس را برو منتی نبود وهمه را معلوم ومحقق‌شد که‌کار خدائیست نه هوائی.

فصل دوم از باب سیم

در ذکر خلفای راشدین و امراء مهتدین رضوان الله علیهم اجمعین. مدت خلافتشان پنج تن، چنانکه پیغمبر(ص) فرمود که «الخلافة بعدی ثلاثون سنة ثم یکون ملکا عضوضا» سی‌سال بود. بعدازآن‌عالم پرآشوب گشت.

خلیفة رسول الله ابوبکر

ابوبکر رضی‌الله‌عنه درجاهلیت نامش عبدالکعبه بود.پیغمبر(ص) اورا عبدالله نام کرد و عتیق‌لقب فرمود یعنی‌از آتش دوزخ آزاد شده وصدیق لقب کردجهت تصدیق

---

۱ - ایضا فقط ، ب ، ف   ۲ - نسخ : دریشه ، در لغت دیده نشد اما دریسه بمعنای پیراهن کهنه آمده   ۳ - فقط در، ف   ٤ - فقط در،ف.

۵- ب: مروارید   ٦ - قرآن ، سورة ابراهیم ۳۳

معراج. نسبش ابوبکر بن ابی قحافه عثمان بن عامر بن عمرو بن کعب بن سعد بن تیم[1] و هو اصل قبیلة بنی تیم بن مره . ابوبکر رضی الله عنه از مره هشتم است و پیغمبر نیز همچنین . سه سال ازو مهتر بود: او [در سی و هفت سالگی][2] مسلمان شد و بیست و شش سال در اسلام بزیست. چون رسول (ع) رحلت فرمود ، اهل اسلام دو گروه شدند. انصار، سعد بن عباده را برخود مهتر[3] می گردانیدند ومهاجر ابوبکر وعمرو ابوعبیدهٔ جراح رضوان الله علیهم ایشان را از آن دوهوائی منع کردند واز آن معنی بازداشتند. عمرخطاب رضی الله عنه سعی نمود تا خلافت برابوبکر رضی الله عنه قرار گرفت . اکثر مهاجر وانصار با او بیعت کردند. ابوسفیان راضی نمی‌شد. امارت شام بپسر او معاویه دادند، اونیز بیعت کرد . ابوبکر رضی الله عنه برموجب فرمودهٔ رسول (ص)، اسامة بن زید را بجنگ شام فرستاد وعمرخطاب را درفرمان او کرد. اسامة از قضاعه آغاز غارت و تاراج کرد وتا مؤته شام برفت. روزچهلم مظفر بمدینه بازآمد. چون خبروفات رسول (ص) منتشر گشت، اعراب بادیه مرتدشدند چنانکه اسلام درمکه ومدینه بیش نماند. ابوبکر رضی الله عنه بجنگ مرتدان رفت وایشان را منهزم گردانید، حوالی مدینه دو روزه راه در اسلام آمدند. جمعی اعراب پیغام فرستادند که از زکوة برما تخفیفی کن تا بادا رسانیم. ابوبکر رضی الله عنه سوگند خورد که اگر ازآنچه در عهد رسول (ص) می دادید ، زانو بند شتری کم باشد ، جنگ کنم و بستانم . دوازده لشکر ترتیب کرد و به اطراف فرستاد .

اول خالد ولید را بجنگ طلیحه که دعوی نبوت می کرد. عوام بنی طی و بنی اسد وبنی غطفان برطلیحه گرد شده بودند. جنگ اتفاق افتاد. خالد مظفر شد. طلیحه بگریخت تا درزمان عمربن خطاب مسلمان شد. خالد بیشتر مرتدان را بکشت.

دوم در موصل زنی دعوی پیغمبری می کرد. جهت آنکه سخن را مسجع گفتی

۱ـ نسخ: تمیم وآن اشتباه است (رك. طبری)   ۲ـ ق: درسال سن سی وهفت ساله بود که   ۳ـ ر: امیر

اورا سجاعه[1] گفتندی. مالك بن نویره بصلح با او متفق شد و اکثر بنی تمیم و بنی هذیل دردین او رفتند. او با اتباع خود، عزم یمامه کرد، پیش مسیلمهٔ کذاب. هردو بشهوت میل هم کردند. مسیلمه با اومباشرت کرد و سه روز باهم بودند. نماز بامداد و خفتن به کاوین[2] او از آن قوم برداشت. چون اعراب دیدند که سجاعه زانیه است، از دین او بر گشتند. ابو بکر صدیق، بارشاد عمرخطاب رضی‌الله عنه، خالد را بجنگ مالك بن نویره فرستاد. خالدقصد حرب او کرد. مالك بترسیدمسلمانی اظهار کرد و زکوة فرستاد وپیش خالدآمد. در اثناء حکایت، در حق رسول(ص) گفت مرد شما چنین گفت: خالد گفت چون اورا مرد خود نمیدانی، کافر باشی و کسان خالد اورا بکشتند. خالدمنکوحهٔ اورا درنکاح آورد.

عمرخطاب، رضی‌الله‌عنه، جهت آنکه دوست مالك بود، بدین حرکت ازخالد برنجید وشکایت او با ابو بکررضی‌الله عنه بگفت. خالدآگاه شد. پیش ابو بکر رضی‌الله عنه رفت وپنهان ازعمر، بلال را [رشوت داد][3] واین اولین توسل[4] بود دراسلام. بلال خالد را پیش ابو بکر رضی‌الله عنه برد. خالد ابو بکررا گفت که ازرسول نشنیده‌ای که مرا سیف‌الله خواند؟ گفت بلی. گفت؛ [شمشیر خدا بباطل نرود. ابو بکر رضی‌الله عنه تصدیق کرد][5]. خالد گفت پس برمن چه گناه باشد. ابو بکر رضی‌الله عنه اورااستمالت داد وبا سرلشکر فرستاد ومیان خالد وعمر خصومت قائم شد. سیم خالد بجنگ مسیلمهٔ کذاب رفت. بیمامه، بر در باغ مسیلمه که آن را حدیقةالرحمن خواندندی وبعد ازو حدیقةالموت خواندند، حرب کردند. از اسلام قرب یکهزار و هشتصد[6] مسلمان شهید شدند وازیشان قریب ده‌هزار[7] مرتد کشته گشتند. مسیلمه بردست وحشی قاتل حمزه هم بدان حربه که حمزه را شهید کرده بود[8] کشته گشت. درین جنگ هجده

۱- نام این زن درطبری سجاح بنت‌الحارث بن سوید آمده (ج ۲ ص ۴۹۵) ودر یعقوبی هم سجاح بنت‌الحارث التمیمیه ۲- نسخ: کابین ۳- ق: راضی کرد
۴- م، ق: ترسل- ب: ترسل- ك: ترسل رشوه. شایدهم ترشی باشد ۵- نسخ: شمشیر خدا بباطل رود؟ گفت نه ۶- ف: هزار و هفتصد- م: هزار و ششصد
۷- ب، م: دوهزار ۸- نسخ: کشته بود

بار[۱] مرتدان، مسلمانان را باز پس نشاندند و خالد مردیها نمود تا عاقبت ظفر یافت. چون خبر ظفر با بوبکر رضی الله عنه رسید، خطبهٔ بلیغ فرمود و گفت :

ایها المسلمون والله انکم المنصورون و الغالبون و ان قتل منکم انما الحق باخوانه الذین وعدهم ویستبشرون الذین لم یلحقوا بهم من خلفهم الا خوف علیهم ولا هم یحزنون.

چهارم علاءِ حضرمی به بحرین رفت بشهر هجر. یك ماه روزی دو نوبت حرب بود. عاقبت مظفر شد. از آنجا بشهر دارین رفت درمیان دریا. مرتدان کشتیها بسوختند. علاء حضرمی دعا کرد ودر آب راند. سوار وپیاده را تا زانو [اسب][۲] آب زیادت نبود. برفت و شهر دارین[۳] در اسلام آورد وهم برین صورت باز آمد ودریا یك روزه راه بود. هشت لشکر دیگر که ابوبکر رضی الله عنه بجنگ مرتدان فرستاده بود، تمامت مظفر شدند واین احوال در سنهٔ احدی وعشر بود.

در اثنی عشر، خالد ولید را بفتح بلاد عراق فرستاد، بالشکری بسیار. خالد باقوم شهر حیره بجزیت صلح کرد و به ابله رفت. ملك عجم، هرمزد را باسپاهی گران، آنجا نشانده بود. جنگ کردند. هرمزد بردست خالد کشته شد. قوم عجم منهزم گشتند. مسلمانان غنیمت بسیار یافتند. از عجم، قارن بالشکری بسیار بجنگ خالد آمد. بموضعی مذار[٤] نام جنگ کردند. قارن کشته شد واز عجم سی هزار مرد کشته آمد. پادشاه عجم لشکری گران با پهلوانی نام او، هزار سوار، بجنگ خالد فرستاد. خالد با او جنگ کرد و اورا بکردار مرغ برباب زن بنیزه برآورد ودر آن حالت طعام خواست و گفت سیم روزاست که این پهلوان بما رسیده، نذر کرده بودم که تا اورا نکشم، افطار نکنم. هردو لشکر از [مردی و قوت][٥] خالد متعجب بماندند. مسلمانان بر آن لشکر منصور گشتند[٦]. پادشاه عجم، بهمن جادورا [بلشگر کشی][۷] نامزد کرد. اوجابان[۸] نامی را در مقدمه

---

۱ - نسخ : نوبت ۲ - ب: مردی و اسب ۳ - ق، ف، م : هجر

٤ - بلدة فی میسان بین واسط و بصره و هی قصبة میسان (یاقوت) ۵ - م : غیرت - ر، ف، ب: مردی وغیرت ٦ - نسخهٔ لغ بدینجا پایان می پذیرد ۷ - ف: بالشکر کشی ۸ - طبری و یعقوبی، م، ر: جابان - ق: جانباز - ف. چاپار

با لشکری بجنگ خالد فرستاد. جابان، لشکرخودرا] [۱] بر کنار فرات ضیافت می کرد. خالد با لشکری برسرشان رسید. سفرهای طعام بگذاشتند وآلات، حرب برداشتند و روی بجنگ نهادند. قوت ایشان با دولت اسلام ومردی خالد، بسنده نبود. ازعجم چندان کشته شد که آب فرات ازخونشان رنگ بگردانید. مسلمانان بعد از انهزام عجم بسر طعامهای ایشان رسیدند. نان رقاق را کاغذ وحلوای قندی را زهر پنداشتند. خالد ایشان را دل داد تا بخوردند. خالد با لشکری بولایت امغیشیا [۲] رفت که اکنون شقاثـا [۳] خوانند وآن را خراب کردانید.

مردم شهر حیره ازجهت آنکه درامغیشیا املاك داشتند، ازعهد خالد بگشتند و بجنگ آمدند. خالد با ایشان حرب کرد. مهتر شهر حیره کشته آمد و شهریان منهزم گشتند. خالد به خورنق شد و مثنی بن حارثه را بجنگ حصارحیره فرستاد. مثنی کار برایشان تنگ آورد [٤] عبدالمسیح مهتر ایشان بصلح بیرون آمد وپیش خالد رفت. خالد صلح قبول کرد. عبدالمسیح پارهٔ زهر هلاهل داشت. خالد پرسید چیست؟ گفت زهراست، آورده بودم تا اگر شفاعت قبول نکنی، قدری بخورم تا هلاك شوم وبی حرمت باپیش قوم نروم. خالد آن زهر ازو بستد وبرآنجا خواند که:

بسم الله الرحمن الرحیم بسم الله الذی لایضر مع اسمه شیئی فی الارض ولافی السماءِ [وهوالسمیع العلیم] [۵]، ودر کشید. عرقی ازجبین او بیرون آمد وهیچ گزندی نکرد. مردم متحیر شدند. اما باقدرت خدای تعالی جای تعجب نیست:

باز ازعجم سپاهی گران باپهلوانی شیرزاد نام بجنگ مسلمانان آمدند. تمامت به آهن پوشیده بودند چنانکه جز ازچشم هیچ پدید نبود. مسلمانان برایشان تیر باران کردند. ازعجم فراوان کور شدند. ناچار بااو صلح کردند [٦]. خالد برفت و برانبار

---

۱ ـ ب، ندارد ۲ ـ تصحیح ازطبری. نسخ: ق: معیشا ـ مغیشا ـ ف: معیشار

۳ ـ تصحیح قیاسی. ر: سفانا ـ ق. شفانا ـ ف: سفایا (رك. بلدان خلافة الشرقية ص ۹۰ و صفحه ۶۵ کتاب The Lands of the Eastern Caliphate)

٤ ـ ق: کرد ۵ ـ ق، ف، ندارد ٦ ـ این جنگ بهمین جهت بنام «ذات العیون» معروف شده.

مستولی شد و به عین‌التمر رفت و مسخر کرد و به دومة‌الجندل شد و بحرب بستد و درین مواضع قتل بسیار کرد. مردم انبار مخالفت نمودند. لشکر عجم بر ایشان گرد می‌شد. بجنگ ایشان رفت. مهتر قوم عجم، هلال [1] نام بگریخت. بروم رفت. قیصر اورا بصد هزار سوار مدد کرد. بیامد، بر کنار فرات باخالد جنگ کرد. یك نیمهٔ ایشان بعضی کشته گشت و بعضی غرق شد. خالد بعدازظفر و نصرت بمکه رفت وحج بگزارد و باحیره آمد.

درسنهٔ ثلاث وعشر، ابوبکر رضی‌الله‌عنه، معاویه وعمر و عاص را بجنگ روم فرستاد و فرمود خالد ولیدرا که از عراق بشام رود و بر ایشان امیر باشد. خالد مثنی حارثه‌را درعراق امارت داد و بشام رفت. سپاه مسلمانان سی‌وشش‌هزار بودند ورومیان دویست‌هزار. جنگ درپیوستند. درمیان حرب، خبر وفات ابوبکر رضی‌الله‌عنه وخلافت عمر خطاب و عزل [2] خالد و امارت ابوعبیدهٔ جراح برسید. پوشیده داشتند تا لشکر اسلام مظفر شدند و رومیان، بعدازقتل بسیار منهزم گشتند. بعد از فتح، خبر آشکارا کردند. لشکر بفرمان عمر خطاب، درامر ابوعبیدهٔ جراح آمد.

درعراق، پادشاه عجم لشکر گران بافیلان بسیار بفرستاد. لشکر اسلام فیل ندیده بودند. بترسیدند. مثنی ایشان را دل داد، تا [به تیر] [3] خرطوم فیلان را زخم رسانیدند. فیلان باز گشتند وعجم را درپای گرفتند. عجم بهزیمت شدند. هرچه از آن‌روی فرات بود، باز گذاشتند. مسلمانان در تصرف آوردند. مثنی بعدازظفر، خبر بیماری ابوبکر بشنید، بمدینه رفت و اورا بدید.

ابوبکر در آن رنجوری، عمر خطاب را، رضی‌الله عنه خلیفه کرد. طلحه اورا گفت: «اتولی علینا فظاً غلیظ القلب [4] ماتقول لربك اذ لقیته؟» ابوبکر رضی‌الله عنه جواب داد که: «بالله خوفتنی اذا لقیته اقول ولیت علیهم خیر اهلك» پس صحابه

---

۱ ـ ف، م: هلاك ۲ ـ ق، ر، ف: عزلت ۳ ـ فقطدر، ف

٤ ـ اشاره است بآیه ولو کنت فظاً غلیظ القلب لانفضوامن حولك. (قرآن، سورهٔ آل عمران ۱۵۳)

را بخواند و گفت راضی هستید بخلافت خلیفه‌ای که شما را معین کنم والله که از خویشان خود کسی‌را معین نمی کنم؟ صحابه گفتند بهرچه تو کنی ماراضییم. پس عمر را بخواند وخلافت بدوداد و نصیحتهای نافع کرد و گفت: «ایها الناس قد استخلفت علیکم من بعدی عمر. فان یعدل، فذاك ظنی و رجائی فیه و ان جاز فما اردت الاالخیر ومایعلم الاالله وسیعلم الذین ظلموا ای‌منقلب ینقلبون[۱]»

ابوبکر [صدیق[۲]] رضی‌الله عنه، روز دوشنبه بیست و دوم جمادی الاخر سنهٔ ثلاث عشر هجری متوفی‌شد. زنش اسماءِ بنت عمیس اورا غسل‌داد. اول زنی که دراسلام شوهررا شست اوست. عمررضی‌الله عنه درمسجد رسول(ص) میان‌منبرومحراب برونماز کرد وعمر وعثمان وعبدالرحمن بن ابوبکر رضی‌الله‌عنهم. اورا درپهلوی پیغمبر (ص) دفن کردند. مدت عمرش شصت وسه سال بود ومدت خلافتش دو سال وسه[۳]ماه و هفت روز. اورا هرسال شش هزار درم ازبیت‌المال نفقه معین کرده بودند. اورا دراین مدت سیزده هزار وششصد و پنجاه درم تصرف می بایست کردن، اما هشت‌هزار تصرف کرده بود واز آن جمله هفتصد[٤] درم موجود بود. عمر رضی‌الله عنه بفرمود تا با بیت المال [بردند][٥] و بوارثان نداد. ابوبکر رضی‌الله‌عنه درزمان خلافت، برادران پدری را ازمیراث بیفکند وبجد داد و دونوبت حج کردو اوراق وحی هر که‌نوشته‌بود بستد ودر خریطه‌ای نهاد و سر بمهر کرد و به حفصة حرم رسول‌الله سپرد و بروایتی گویند ابوبکررضی‌الله عنه خود برین صورت جمع کرد و عثمان رضی‌الله عنه [با بیاض برد].[٦] ابوبکررا سه پسر بود.

اول عبدالله. مادرش ازقبیلهٔ بنی‌عامر بود واسماء ذات‌النطاقین[۷] نیز ازو بود، و اوبحال حیات‌پدر در گذشت. اورا نسل نیست.

۱ـ قرآن، سورة‌الشعراء ۲۲۸ ۲ـ فقط در، م ۳ـ م: دوماه

٤ـ ر. هشتصد ٥ـ م: ضم کردند ـ ب: بـه بیت المال دادند ٦ـ ف، ر، ب: بیاض کرد. ۷ـ مادرعبدالله بن زبیر که‌زنی شیردل برد

دوم عبدالرحمن . مادرش امرومان بنت حارث[۱] بود از بنی فراس وعایشه نیز ازو بود واو درسنهٔ ثلاث وخمسین هجری بفجأة در گذشت .

سیم محمد . مادرش اسماءِ بنت عمیس را مرتضی علی علیه‌السلام بخواست و محمد ازشیعهٔ او بود . بمصر کشته شد .

عمرخطاب رضی‌الله‌عنه قاضی او بود وعثمان بن عفان و زیدبن ثابت کاتب او بودند وابوعبیدهٔ جراح صاحب شرط وسدیف[۲] مولی ابوبکرحاجبش بود. و اول کسی که در اسلام صاحب شرط وحاجب داشت ، ابوبکر بود . خاتم رسول ص [خاتم[۳]] او بود وازو بعمر خطاب رسید .

عمر الفاروق

رضی‌الله عنه ، نسبش ابوحفص عمربن خطاب بن نفیل بن عبدالعزی بن قرط بن ریاح بن عبدالله بن رزاح بن عدی وهواصل قبیلة بنی عدی بن کعب . دهم است از کعب و پیغمبر نهم بود و بیست ویکسال از ومهتر بود . مادرش حنتمة بنت هشام خواهر ابوجهل بود . دربیست ودوسالگی مسلمان شد وسی وسه سال دراسلام بود. پیغمبر(ص) اورا فاروق لقب فرمود . جهت آنکه حق از باطل فرق کرد و دین اسلام پذیرفت و اسلام بدو قوت گرفت . بوصیت ابوبکر رضی‌الله عنه در ثالث عشرین [جمادی‌الاخر][۴] سنهٔ ثلاث عشر ، بخلافت نشست . خطبهٔ بلیغ فرمود و گفت : ای مسلمانان خدای تعالی پیغمبر (ص) را وعده داده است که شرق و غرب جهان ، امت او را شود. قوله تعالی : لیظهره علی الدین کله ولو کره المشرکون[۵] ، خدای تعالی وعده خود خلاف نکند . کیست ازشما که بجهاد عراق رغبت نماید ؟ همه خاموش شدند الا ابوعبید بن مسعود ثقفی وطلحة ضبی[۶] [گفتند ما رغبت داریم][۷] . عمر خطاب امارت آن جنگ ایشان را

۱- طبری : بنت عامر (ج۲ص۶۱۶) واین درست است، زیرا درحقیقت حارث جد اعلای اوست نه پدرش   ۲- ب: شریق . یعقوبی : سدید   ۳- ف ، ر ، ق : مهر خاتم   ۴- ب : رجب   ۵- قرآن ، سورة التوبه ۳۳   ۶- در طبری ابوعبیدبن مسعود و سعدبن عبید یا سلیط بن قیس آمده   ۷- فقط در ، پ .

داد. صحابه گفتند کسی‌را برما امیرمیکنی که اورا این‌مرتبت نبوده. عمر رضی‌الله‌عنه گفت خدای‌تعالی بدان‌سبب شمارا معزز گردانید که درکار دین ونصرت رسول (ص) بر اکابر و صنادید قریش و عرب مسابقت نمودید. ایشان نیز درین کار سبقت گرفتند و مثنی‌بن‌حارثه را با ابوعبید ثقفی[1] و طلحهٔ ضبی بعراق فرستاد وابوعبیدهٔ جراح رابشام امارت داد وخالد ولید را مأمور امر او گردانید. ابوقحافه پدر ابوبکر رضی‌الله عنه در سنهٔ اربع‌عشر[2] هجری در گذشت، نودوهفت سال‌عمرداشت. ابوعبیدهٔ جراح‌با دمشقیان وحمصیان بنیمهٔ مال صلح کرد. خالد ولیدرا بجنگ قنسرین فرستاد واوبحرب آن‌را مسخر کرد و معاویةبن ابوسفیان را به قیساریه فرستاد. اونیز [از جنگ کردن آن را][3] بستد وعمروعاص را به اجنادین فرستاد. اونیز بعد ازحرب برآن مظفر شد. ازآنجا آهنگ بیت‌المقدس کرد. حاکم‌آنجا ارطبون بدوپیغام فرستاد که این شهر بردست کسی مسخر گردد که نام اوسه حرف باشد ونام تو باحرف اضافه چهار است. عمروعاص بعمر خطاب پیغام فرستاد. عمر عزیمت بیت المقدس کرد. چون ارطبون بشنید، بمصررفت. قوم بیت‌المقدس بصلح پیش‌عمر رضی‌الله عنه‌آمدند. عمر باایشان صلح کرد وجزیه برایشان مقرر گردانید و عمرو عاص‌را بجنك مصر فرستاد. ارطبون ازو بگریخت و بروم رفت. بعد از مدتی قیصر روم، صدهزار سوار به‌حمص فرستاد، بجنگ ابوعبیدهٔ جراح. خالد ولید بمدد او رفت. با رومیان جنگ کردند. سیم روز مظفر شدند و رومیان منهزم گشتند.

درسنهٔ سبع‌عشر، عمرخطاب، خالد ولیدرا ازشام بازخواند بسبب [سخاوت که‌در بیت‌المال می کرد].[4] درسنهٔ ثمان‌عشر ابوعبیدهٔ جراح در حمص، برنج طاعون در گذشت[5] وعمر خطاب امارت‌شام به‌معاویةبن ابوسفیان داد وخود نیز عزم شام کرد و بسبب رنج طاعون که در آن ولایت بود، بمشورت صحابه از راه باز گشت. معاویه

۱ــ این ابوعبید پدرمختار معروف است. ۲ــ ق : ثلاث‌عشر ۳ــ ف، ر، ب : بحرب ٤ــ ق، ر : سخاوتش ــ م، ف : سخاوت ۵ ـ این طاعون که بسیاری از مسلمین را تلف کرد، درتاریخ بنام طاعون عمواس ضبط است (ر، ك، طبری ص ۱٦۱-۱٦٤)

عمرو عاص را بحکومت مصر فرستاد . اهل اسکندریه بجزیه صلح کردند و ملك قبطیان بجنگ عمر و عاص آمد . عمرو عاص برو مظفر شد .

درعراق ، مثنی بن حارثه وابوعبید ثقفی بحیره آمدند ولشکر اسلام با ایشان ضم شد . ازعجم رستم فرخزاد، جابان[1] را بجنگ ایشان فرستاد . او بردست مسلمانان اسیر شد . لشکرعجم منهزم باز گشتند . باز نرسی و بعدازو جالینوس بجنگ مسلمانان آمدند وشکسته شدند . ولایت سواد کوفه درتصرف مسلمانان آمد ومردم دیهها جزیه قبول کردند . ازعجم لشکر بسیار با بهمن جادو بجنگ مسلمانان آمدند . ابوعبید ثقفی درپای فیل کشته شد . بعدازو هفت تن بنوبت امیر می‌شدند وشهید می گشتند تا مثنی بن حارثه خود[2] بجنگ آمد . بعد ازحرب بسیار مسلمانان هزیمت شدند و بسیاری در آب فرات غرقه گشتند . بهمن جادو درعقب مسلمانان می‌رفت . ایشان پنج روزه راه پس نشستند . به بهمن جادو خبـر آمد که قوم عجم بر پادشاه خروج می کنند و ملك متزلزل است. با درگاه رفت . بعد ازفراغت از آن کار، اورا با فیروزان بجنگ مسلمانان فرستادند . ایشان جابان[3] را درمقدمه بفرستادند . جابان بامثنی بن حارثه حرب کرد وکشته آمد ، از عجم مهران بن ماذان را بجنگ مسلمانان فرستادند. جنگ کردند . اول شکست برمسلمانان افتاد . غلامی ترسا ازلشکر اسلام، مهران را بکشت . لشکر عجم منهزم گشتند . مسلمانان جسر بریدند تا هزیمتیان نتوانند گریخت . قوم عجم روی بازپس کردند جنگی سخت اتفاق افتاد . ازمسلمانان قرب ده هزار شهید شدند، اما عاقبت اهل اسلام مظفر گشتند . مثنی بن حارثه خبر یافت که عجمیان ببغداد که در آن وقت دیهی بود، بازار کرده‌اند. برایشان تاختن کرد و خواستهٔ بی‌قیاس بغنیمت ببرد و باملك سواد آمد .

۱- طبری . ق : جان باز - ب: خابان - ف : حارث ـ ر : جابار ۲- م: بخود ۳- ف: چاپار ـ ر : جابار ـ ب : خابان . این همان شخصی است که قبلا اسیر مطر بن فضة التیمی شده بود و مطر او را امان داده ، بود سپاهیان عرب اورا پیش ابوعبید آوردند که سردار دشمن است و باید کشته شود ، ولی ابوعبید بدین جهت که او درامان فرد مسلمانی است، اورا رها کرد . (طبری ج۲ ص۶۳۵)

درعجم یزد گرد شهریار را پادشاهی دادند واو رستم فرخ زاد را بجنگ مسلمانان فرستاد . چون مردم سواد را دل با قوم عجم بود ، ازمسلمانان هر که درخانه نزول کرده بود ، میزبان اورا بکشت . مثنی حارثه باز پس نشست . عمرخطاب رضی الله عنه ، سعد وقاص را ، رضی الله عنه بجنگ عجم فرستاد . بوقت وصول اومثنی حارثه در گذشت . سعد وقاص پیغام نزد یزد گرد فرستاد که یامسلمان شود یاجزیه قبول کند یاجنگ بیارایند. یزد گرد ازرسولان پرسید اینکه پوشیده‌اید چیست ؟ گفت برد. گفت ملک ما بردید. باز پرسید این که در پا دارید چیست ؟ گفتند نالین [1] یعنی نعلین گفت ناله درملک ما افکندید. رسولان را خوار گردانید وخاک برسر کرده ازشهر بیرون کرد . مسلمانان آن را بفال نیکو داشتند و گفتند خاک عجم بعرب آوردیم . رستم فرخ زاد منجم بود [2] می‌دانست که دولت عجم سپری شده‌است واخترعرب بقوت هرچه تمامتر. صلح می‌طلبید میسرنشد. ناچار بجنگ رفت . درقادسیه جنگ کردند . سعد وقاص رنجور بود. قعقاع بن عمرو را امیر کرد . سه شبانروز جنگ بود . عمرو معدی کرب آنجا مردی ها کرد . روزسیم [3] ، رستم بر کنار فرات ، برتخت نشسته بود وچتر برسرزده . باد چترش درآب انداخت ، رستم ازبیم گرما بر سایهٔ شتران خزانه باستاد . لشکرش هزیمت شدند . مسلمانان خزینه غارت می کردند . مردی هلال نام بار شتری که رستم برسایهٔ آن بود ببرید . بار بر پشت [4] رستم آمد . از درد خودرا درآب انداخت . هلال بجست وپایش بگرفت و بیرون کشید وسرش ببرید . مسلمانان مظفر شدند . اموال بی‌قیاس غنیمت

۱- طبری : نعال (ج۳ ص۱۷) . ب: نال ـ ر، ف، م: ناله   ۲- این نکته که رستم فرخزاد ازگشت اختران بزوال دولت ساسانیان پی برده بود ، دریعقوبی (ج۲ ص۱۲۲) نیز آمده: وکان منجما و کتب الی اخیه : بسم الله ولی الرحمة من الاصبهبدرستم الی اخیه . امابعد فانی رأیت المشتری فی هبوط والزهره فی علو وهوالاخرالعهد منك والسلام علیك الدهر دائم » درشاهنامه هم بدان اشاره رفته است :

بدانست رستم شمار سپهر   ستاره شمر بود باداد ومهر
گزین پس شکست آید از تازیان   ستاره نگردد مگر برزیان

۳- م ، ر ، ب : شش : ظاهراًهمان سه صحیح است (رك یعقوبی ج۲ص۱۲۳)
۴ ـ ف : نشست

کردند و آن حرب درسنهٔ خمس عشر هجری بود و هم درین سال ، عمر خطاب رضی‌الله‌عنه شهر بصره بنا کرد .

در صفر سنهٔ ست عشر ، سعد وقاص بجنگ یزد گرد رفت . یزد گرد به بند مروحه[1] بحدود عاقول گریخت. سعد وقاص بااو جنگ کرد. یزد گرد بر آهنگ خراسان ازعراق عرب روان شد . سعد وقاص بمیدان آمد و خواستهای آنجا و خزاین اکاسره برداشت ، آلاتی دیگر که نفیس‌تر بود ، جدا کرد و باخمس دیگر خواسته ، پیش عمر رضی‌الله عنه فرستاد . عمر قبول نکرد و باپیش سعد فرستاد تا بر لشکر قسمت کرد . شصت هزار مرد بودند، هریك‌را دوهزار دینار رسید. درین جنگ ، شش هزار مسلمان شهید شدند و از عجم خلقی بی شمار کشته گشت . فیل سفید کسری درین جنگ کشته گشت .

عمر خطاب رضی‌الله‌عنه درسنه سبع‌عشر . تاریخ هجری که اکنون درمیان مردم متداولست وضع کرد .

سعد وقاص ، برادر خود هاشم را برعقب یزد گرد بفرستاد . در حلوان[2] از عجم ، مهران با لشکری بسیار نشسته بود. جنگ کردند . مسلمانان مظفر شدند . هاشم‌سپاه باعقبهٔ حلوان برد . ازعجم لشکری با پهلوانی‌حبش[3] نام آنجاحرب کردند لشکر اسلام مظفر شد وتمامت عراق عرب در تصرف مسلمانان آمد . عجمیان از عقبهٔ حلوان بگذشتند. خبر بسعد وقاص آمد که جمعی جهودان عرب با رومیان متفق شده‌اند و بر قلعهٔ تکریت مستولی شده . سعد وقاص لشکر بجنگ ایشان فرستاد . در چهل روز ، بیست وچهار نوبت جنگ کردند . عاقبت جهودان عرب ، مسلمان شدند و بشب مسلمانان را درحصار راه دادند تارومیان را بکشتند . از تکریت تاموصل مسخر

۱- « موضع بالسواد كانت فيه وقايع المسلمين والفرس وهي وقعة قس الناطف ويقال لها المروحة أيضا لان قس الناطف على شاطئي الفرات الشرقي والمروحة على شاطئي الغربي » (یاقوت ج۸ص۳۲)   ۲- ق: جلولا   ۳- چنین اسمی در تاریخ طبری نیست ولی درین جنگها نامی نزدیك بدان دیده میشود : « قبل القعقاع حتى اذا كان بقصر شيرين على فرسخ من حلوان ، خرج اليه خسروشنوم » (طبری جلد ۳ ص ۱۴۰)

گشت . سعد وقاص بولایت جزیره و رها که به‌دیار بکر مشهوراست ، لشکر فرستاد . بیشتر بجزیه صلح کردند ، مگرقوم بنی تغلب که بروم بگریختند . عمرخطاب رضی‌الله عنه ، پیش‌قیصر فرستاد که اگر ایشان‌را اینجا نفرستی ، همه رومیان که درین‌ملک‌اند درمعرض سخط باشند. قیصر ایشان‌را پیش‌عمرخطاب‌رضی‌الله‌عنه فرستاد. عمررضی‌الله‌عنه موجب گریختن پرسید. گفتند ازجزیه‌ننگ داشتیم برما زکوة معین کن. عمررضی‌الله عنه همچنین کرد. سعدوقاص در کوفه عمارتی‌عالی ساخت .آن‌را سرای‌سلطان گفتند[1] عمررضی‌الله‌عنه اورا از آن منع کرد. درسنه احدی وعشرین ازو گله ، پیش عمررضی‌الله عنه‌آمد. اورا باز خواند . سعد وقاص ، عبدالله غطفان را بر کوفه امیر کرد و بمدینه رفت . چون در ری ، یزدگرد بشنید که سعد وقاص باز گشت ، لشکر جمع کرد . صدو پنجاه هزار سوار گرد آمدند . ایشان را به نهاوند پیش فیروزان فرستاد و اورا جنگ مسلمانان فرمود . مسلمانان از کثرت ایشان بترسیدند . به‌عمر رضی‌الله‌عنه‌پیغام فرستادند ومدد خواستند. او درین‌کار باصحابه مشورت کرد . طلحه گفت امیرالمؤمنین را بنفس خود حرکت باید فرمود تاجواب دشمن گفته شود . عمر رضی‌الله عنه‌اززبیر عوام‌رضی‌الله عنه مشورت طلبید ، همین جواب داد . از مرتضی علی علیه‌السلام پرسید گفت آنچه ایشان گفتند مرا پسند نمی‌آید . جهت آنکه تو بسر[2] مسلمانانی ؛ اگر بر امیران شکست افتد ، تو تدارك توانی کردن ومدد فرستادن اما اگر شکست بر تو افتد ، تدارك پذیر نباشد . عمر رضی‌الله عنه این رأی پسندید و ازو تدبیر پرسید . گفت دوثلث از لشکر کوفه و بصره بمدد ایشان فرست . عمر رضی‌الله عنه ، نعمان بن مقرن‌را با اکابر عرب وآن سپاه ، نامزدآن جنگ کرد و گفت اگرنعمان کشته شود، حذیفة‌بن‌الیمان امیر باشد و اگر او نیز کشته شود ، جریر بن عبدالله امیر باشد . فیروزان بر صحرای نهاوند ، برراه مسلمانان خسك آهنین ریخت . مسلمانان از آن آگاه شدند . دوماه توقف کردند تاعجم پیش‌دستی نماید . چون نمی کردند . مسلمانان دو منزل باز پس نشستند . عجم تصور کردند که مسلمانان بگریختند ، درعقب بیامدند

۱- م: خواندند ۲-م : سر- ر: سرور

نعمان بن مقرن رو بازپس کرد وجنگ درپیوست . مسلمانان مظفر شدند . نعمان شهید گشت وحذیفة امیرشد . فیروزان را در گریز بکشت . سپاه عجمیان را درآن خسک آهنین اکثر اسبان مبتلا شدند ونهاوند و دینور مسلمانان را مسخرشد . عمر رضی الله عنه ابوموسی اشعری را باستخلاص خوزستان فرستاد . هرمزان ملك شوشتر با مسلمانان هشتاد مصاف بکرد . عاقبت اسیرشد . اورا پیش عمر رضی الله عنه آوردند . حکم بقتل او فرمود . زبیر عوام وانس بن مالك و ابوسعید خدری ، درخدمت عمر رضی الله عنه بودند . هرمزان آب خواست ، بدادند . هرمزان از ترس نمی یارست خوردن . عمر رضی الله عنه گفت « لابأس لك حتی تشربه » . هرمزان آب بریخت . عمر بقتل او اشارت کرد . هرمزان گفت بعداز امان ، قتل نشاید کرد . عمر گفت امان کی دادم؟ گفت آنچه گفتی امان بود . عمر رضی الله عنه ازصحابه پرسید گفتند راست می گوید. عمر دست ازو بداشت تا قاتل مقتول شد و هرمزان درقصداو با ابولؤلؤة متفق گشت . عمر رضی الله عنه تمامت عراق عرب وقف کرد وعماربن یاسررا والی آنجا گردانید و خراج مقرر کرد . بهرجریبی نخل ، دهدرم مقرر کرد وهرچهل نخل ، جریبی گرفت و بهر جریبی زرع همچنین واهل ذمت را بسه مرتبه فرو نهاد : بر درویش دوازده درم و بر متوسط[1] بیست وچهار درم وبر توانگر چهل وهشت درم جزیه مقرر کرد . عمر رضی الله عنه، پسر خود عبیدالله را باا کابر عرب بعراق عجم فرستاد . در همدان با نبیرهٔ بهرام چوبین جنگ سخت کردند وهمدان مستخلص شد . از همدان ، بولایت ری شدند . در ناحیت قهها[2] با سیاوش نامی ازامراء عجم جنگ کردند و ری نیز مستخلص شد . مردم

۱ـ م ، ف : وسط . « وضع عمر (رض) علی کل جریب من السواد عامراکان اوغامراً یبلغه الماء درهماً وقفیزاً و علی جریب الرطبة خمسة دراهم و خمسة اقفزة وعلی جریب الکرم عشرة دراهم وعشرة اقفزة ولم یذکر النخل و علی رؤوس الرجال ٤٨ و٢٤ و١٢ درهماً وختم عثمان بن حنیف علی رقاب خمس مائة الف وخمسین الف علج لاخذالجزیة و بلغ الخراج فی ولایته مائة الف الف درهم ومسح حذیفة ابن الیمان سقی ـ الفرات ... وکان ذراعه وذراع ابن حنیف ذراع الید وقبضة وابهاماً ممدوده (یاقوت در مادهٔ سواد) ٢ ـ ق: فهـا ـ ب: قهستان ـ ف : فهاره (قهپایه؟) ـ ر : قهپا . طبری : قها . (ج ٣ ص ٢٣١)

دماوند بجزیه صلح کردند . عبیدالله بن عمر ، نعیم بن نعمان بن مقرن را برعقب یزد گرد بفرستاد بجانب جرجان و خود عازم اصفهان شد . اصفهانیان بجزیه صلح کردند . به کرمان رفت . کرمانیان مردم کوچ و بلوچ بمدد خواندند . عبیدالله باایشان حرب کرد و [بجزیه[1]] شهر گواشیر که دارالملك کرمان است ، مسخر گردانید ، بسیستان رفت . حاکم آنجا حصاری شد . عبیدالله ولایت حدود سیستان مسخر کرد چون حاکم سیستان دید که شهر چون خیمهٔ بی طناب شد ، صلح کرد . عبیدالله عزم مکران کرد. ملك مکران ازحاکم سند مددخواست . هردو متفق شدند . عبیدالله بریشان شبیخون زد وظفر یافت . از عمر خطاب رضی الله عنه اجازت خواست تا ازآب سند بگذرد . عمر اجازت نداد وآن احوال درسنهٔ اثنی و عشرین بود .

عمر رضی الله عنه ، بکیر بن[2] عبدالله را با امرا و سپاه فراوان ، به جانب آذربیجان فرستاد . آنجا باسپاه عجم مهترشان ، اسفندیار جنگ کردند . اسفندیار اسیر شد . اورا مقید می داشتند تا دیگران رام می‌شدند[3] . آذربیجان مسخر شد . بکیر بن عبدالله ، عتبة بن فرقد[4] را امارت ولایت و ابودجانه سماك بن خرشةالانصاری را امارت لشکرداد و بجانب اران شد و فول خداآفرید برآب ارس بساخت وآن احوال درسنهٔ خمس وعشرین بود .

بکیر بن عبدالله ، تا[5] در بند خزران برفت و تمامت بلاد و مواضع اران و موغان و گشتاسفی وشروان ، بعضی بجنگ و بعضی بصلح مسخر گردانید و بامردم دربند صلح کرد ، بشرط آنکه بمال خود شر کفار دشت خزر از مسلمانان باز دارند و سراقة وعبدالرحمن را آنجا بنشاند وخود عزم گرجستان[6] کرد . عبدالرحمن در دشت خزر رفت وتا دویست فرسنگ برفت ومردم بسیاررا در دین اسلام آورد وبکیر بن عبدالله بامردم گرجستان[6] ، بجزیه صلح کرد و بعضی را در اسلام آورد . عمر خطاب رضی الله عنه ،

۱- این کلمه در، م، ف نیست ۲- متن نسخ بکر ، تصحیح ازطبری (ج۳ ص۲۲۲) ۳- ف: شدند ۴- طبری (ج۳ ص۲۲۲ و۲۳۴)- م: عصمة بن فرقد ۵- ق: با ٦ - م، ق : گرجیستان

احنف بن قیس را با سپاهی فراوان بطلب یزدگرد شهریار فرستاد. احنف ازعقبهٔ حلوان باصفهان رفت وازآنجا [1] براه طبس گیلکی بیرون آمد وبه هری رفت؛ بحرب آن را بستد وبه مرو ونشابور وبلخ ودیگر بلاد خراسان، لشکر ها فرستاد و بعضی بحرب و بعضی بصلح مسخر کرد. میان او ویزدگرد شهریار درمرو رود [2] ، دو ماه حرب بود. یزدگرد ازو بگریخت وپناه باماهوی سوری برد که امیرلشکر او بود وبحکم او کشته شد، چنانکه ذکر رفت. بعد از انهزام یزدگرد، اکثر خراسان، مسلمانان را مسخر [3] گشت وآن احوال درسنهٔ اثنی و عشرین بود.

عمرخطاب رضی‌الله عنه عثمان بن ابی‌العاص و ساریه را با امراء عرب و سپاه مسلمانان باستخلاص فارس فرستاد. در آنجا حاکمی، شهرك نام، بود. با مسلمانان جنك کرد. لشکر فارس، سلاح تمام آهن پوشیده بودند، چنانکه فروغ می‌زد. اهل اسلام از ترتیب ایشان اندیشناك شدند. حق تعالی نصرت داد. شهرك و پسرش در آن جنگ کشته شدند. درولایت فسا و دارابگرد دو ماه حرب بود. عاقبت مسلمانان مظفر شدندوفارس درتصرف اهل اسلام آمد. درین جنگ مسلمانان، دردامن کوهی دردست کفار زبون خواستند شد. عمرخطاب رضی‌الله عنه درمدینه، در حالت خطبه کردن، واقف آن‌حال شد. گفت «یاساریة‌الجبل الجبل»، ساریه بقدرت خدای تعالی آواز عمر بشنید. بامسلمانان پناه باکوه داد [4] و از کفار خلاص یافت. بعضی گویند این معنی در کوه نهاوند بوده است و در کوه نهاوند غاریست، این آواز ازآن غار بگوش ساریه رسید. اکنون آن غارجهت [5] تبرك معطر [6] می‌دارند ومن آن‌را زیارت کرده‌ام.
ابی بن کعب‌را باعمر رضی‌الله‌عنه دعوایی بود. عمر بحکم قضا پیش زیدبن ثابت رفت وبجواب دعوی اوقیام نمود وبمنصب خلافت ملتفت نشد. قوم بنی تغلب در ادای زکوة

۱- ق: ازو ۲- نسخ: مروالرود ۳- نسخ: صافی شد
٤- ر، ف، م: گرفتند ٥- ق: پاسم ٦- ر: معظم

امتناع می‌نمودند. تغلیظرا زکوة ازیشان مضاعف[1] بستد تا دیگران را اعتبار باشد.

جهودان خیبر که پیغمبر (ص) ایشان‌را ببرزیگری درخیبر گذاشته بود و بخط امیرالمؤمنین علی علیه‌السلام، شرط‌نامه نوشته‌بود، بجرمی که ازایشان مشاهده کرده بود، از خیبر اخراج کرد. ایشان مرتضی علی علیه‌السلام را بشفاعت بردند، مقبول نیفتاد. بدین‌سبب جهودان‌را بامرتضی علی‌علیه‌السلام بهتر باشد که باعمر.

نماز تراویح بجماعت گزاردن او نهاد و درتقویت دین اسلام غایت مساعی مبذول داشت و راستی آنکه بسعی عمر[2]، اعلام اسلام تااقصی مشرق ومغرب برسیدو اکثر ربع‌مسکون بنور مسلمانی منور گشت و اقطار آفاق ازشر شرك و کفر وبدعت‌پاك شد وآوازهٔ عمری درجهان شایع گشت.

کعب‌الاحبار عمررا رضی‌الله عنه گفت چنانکه در توریت خوانده‌ام، عمرت سه‌روز [مانده است][3]. عمر چون در خود رنجی نمی دید، تصور فجأة کرد و گفت «رضینا بقضاءالله وقدره». درهمان روز[4] ابولؤلؤة فیروز یهودی[5] غلام مغیرة‌بن شعبه و بقولی غلام خالدولید، بشکایت صاحبش پیش‌او آمد و گفت خواجه‌ام خراج زیادت ازمن می‌خواهد. عمر گفت چند می‌ستاند؟ گفت هرروز چهاردرم. پرسید چه پیشه می‌دانی؟ چندپیشه برشمرد. عمر گفت بدین پیشها بسیار نیست. پس گفت شنیده‌ام که‌آسیای[6] بادی می‌توانی ساخت. می باید جهت‌من یکی بسازی گفت جهت تو یکی[7] بسازم که درشرق وغرب ازآن باز گویند. عمر بااصحاب گفت مرا وعدهٔ کشتن میدهد. گفتند چون‌چنین است بدفع‌او قیام‌فرمای. گفت پیش‌از قتل قصاص نباشد. ابولؤلؤة فرصت نگاه داشت و در اواخر ذی‌الحجة سنهٔ ثلاث و عشرین بوقت صبح [باتفاق[8]

۱ـ م، ف، ر: زیادت ۲ـ ق: عمری ۳ـ نسخ: بیش نمانده‌است

٤ـ نسخ: میان ٥ـ درست نیست وطبری‌نوشته «کان نصرانیا» (ج۳ ص۲٦۳) وی ایرانی‌حساسی بود ازاهل نهاوند که بسائقهٔ حس‌ملیت، ازعمر انتقام کشیده، چه بفحوای طبری، وی ازمشاهدهٔ وضع اسرای نهاوند بسیار متاثرشده وگریسته وگفته است «اکل عمر کبدی» (طبری ج۳ ص۲۲۱) ٦ـ ق: آسیاب بادـ ب: آسیاـ م: آسیا ازباد

۷ـ ف: آسیائی ۸ـ فقط در، م

هرمزان] اورا شش زخم زد[1] . عمر رضی‌الله عنه بدان درگذشت . ابولؤلؤة یازده کس دیگر را زخم زد نه ازآن بمردند. دو مرد از بنی اسد یکی سپری بر ابولؤلؤةزد: بیفتاد. دیگری بکارد گلویش ببرید و بکشت .

عمر رضی‌الله‌عنه ، عبدالرحمن عوف‌را گفت تامردم‌را امامت کرد . پس صحابه را جمع کردو گفت قتل من‌شما فرمودید؟ همه سوگند خوردند که مارا ازاین خبر نیست ، گفت الحمد لله که‌من غیر این‌امت نیستم وبدست جهودی و گبری هلاك شدم ونظر برابولؤلؤة وهرمزان داشت . چون اورا جراحت رسید سخن کعب‌الاحبار بایادش آمد و گفت وکان امرالله مقدوراً[2] وازعایشه رضی‌الله‌عنها اجازت خواست ووصیت کرد که بعد از وفاتش نیز اجازت خواهند و اورا در پهلوی ابوبکر رضی‌الله عنهما ، پیش پیغمبر (ص) دفن کردند و کارخلافت برشوری افکند و گفت نمی‌خواهم که بزندگی ومردگی عهدهٔ خلافت برمن باشد واین شش کس را : عثمان عفان و مرتضی علی (ع) وطلحه و زبیر وسعد وقاص وعبدالرحمن عوف معین کرد که شایستهٔ خلافت‌اند: الادر هریکی سببی می‌بینم که بدان‌سبب تفویض نمی کنم . عثمان خویشاوند دوست است. بار[3] بگردنش فرو کنند ومرتضی‌علی(ع)مزاح دوست است وخلافت‌را جد باید و طلحه متلف‌است خلافت‌را محافظت مال باید، زبیر عوام تند خوست : خلافت‌را رفق و مدارا باید.سعدوقاص[شکاردوست‌است‌ومتعقدتیرو کمان][4]وعبدالرحمن‌عوف‌خویشتن‌داراست ودرخلافت ازحرب و زخم ناگزیر باشد. اما اگر ابوعبیدهٔ جراح یاسالم زنده بودندی بدیشان دادمی و ابوطلحه زیدبن سهل انصاری‌را باپنجاه سرهنگ معین کرد و گفت تاسه روز این جماعت‌را مهلت است ، اگر روز چهارم یکی را بخلافت معین نکرده

١ـ کلیهٔ مورخین مرك عمررا ، سه‌روز یاچهار روز مانده به آخر ذی‌الحجه نوشته‌اند . طبق یکی ازاقوال (طبری ج٣ ص٢٦٥) وی چهارشنبه چهار روز به‌آخر ذی‌الحجه‌مرد و روزاول‌محرم بخاك‌سپرده‌شد. بدین‌جهت این‌عقیده که‌عمر در٩ربیع‌الاول کشته‌شده ، ازمستحدثات عهدصفوی بنظر می‌رسد

٢ـ قرآن سورةالاحزاب ٣٧

٣ـ نسخ: پای

٤ ـ ق ، ف سفیداست ـ ب : مکرو کیدادارد ، خلافت‌را نشاید

باشند، همه را سیاست کن وتا خلیفه معین گشتن[1] ، صهیب ، مسلمانان‌را امامت کند.

مدت خلافت عمر رضی‌الله عنه ده‌سال بود وشش‌ماه و هفت روز ومدت عمرش پنجاه وپنج‌سال. درمدت خلافت، ده‌حج گزارد . اوزا شش‌پسر بود : اول[2] عبدالله‌وحفصه حرم‌رسول(ص) هم ازمادر او بود . او با پدرهم بکود کی مسلمان‌شد وتا زمان‌عبدالملک مروان درحیات‌بود . بمکه در گذشت . هشتادوچهار سال‌عمر داشت. دوم‌زید از ام‌کلثوم بنت فاطمة بنت رسول‌الله (ص) واین زید را در کوفه بغلطی بکشتند و مادرش همان لحظه‌در گذشت چنانکه وارث ومورث معلوم‌نگشت . سوم عبیدالله بعدپدر فتوح‌بسیار کرد . درحرب صفین برطرف معاویه همانجا کشته شد. چهارم عاصم فاضل و خیر بود. درسنهٔ سبعین‌متوفی شد. پنجم مجیرواورا فرزندان بسیار بودند ، اما نسلش نماند.ششم ابوشحمه عبدالرحمن ، پدرش او را در حد خمر خوردن بکشت . حد تمام نشده بود ، که‌بمرد. بعد ازموت نیمهٔ‌حد دیگر بزد[3] .اول کسی که اورا امیرالمؤمنین خواندند عمر بود . جهت آنکه ابوبکر را رضی‌الله عنه خلیفه رسول‌الله خواندند و اورا در اول خلیفة خلیفة رسول‌الله می گفتند . مغیرة‌بن شعبه گفت این‌خطاب بمرور ایام درازشود ما مؤمنانیم و او امیرما و اولیتر که ما اورا امیرالمؤمنین بخوانیم .

مرتضی‌علی وعبدالرحمن و زیدبن‌ثابت و زیدبن ارقم‌کاتبان او بودند و زیدبن احنف درمدینه وشریح‌بن‌حارث کندی در کوفه وقیس‌بن ابی‌العاص تیمی[4] و کعب‌بن یسار[5] درمصر قاضی او بودند . رافع مولی عمرحاجبش بود و اول کسی که دره داشت او بود . گویند چون عمرخطاب را بخاک سپردند ، ازهوا آوازی شنیدند که این ابیات بخواند :

۱- نسخ : معین کنند ۲- اعداد ترتیبی در نسخهٔ‌ق نیست. ۳- تعداد اولاد اودر یعقوبی چنین آمده: عبدالله،عبیدالله،عبدالرحمن،عاصم، زید،ا باعبیدالله درطبری: عبدالله،عبدالرحمن‌الاکبر،حفصه،عبیدالله، زیدورقیه،عاصم، عبدالرحمن‌الاصغر. در تجارب السلف : عبدالله ، عبیدالله ، عاصم ، زید ، عبدالرحمن ، ابوشحمه ٤- چنین‌اسمی درطبری ویعقوبی نیست. درطبری،عثمان‌بن‌ابی‌العاص ودریعقوبی حارث ونسبتش درهردو ثقفی آمده وگویا صحیح‌عمروبن‌العاص‌السهمی است ٥- طبری: کعب‌بن سور (ج۳ ص ۳۰٤)

لیبك علی الاسلام ماکان باکیا　　فقد اوشکوا هلکی وماقدم العهد

و ادبرت الدنیا و ادبر خیر ها　　و قدملهامن کان یؤمن بالوحد

امیر المؤمنین عثمان

ذی النورین رضی‌الله عنه ابن عفان بن ابی‌العاص بن امیة بن عبدالشمس بن عبدمناف، ششم است ازعبدمناف و رسول(ص)پنجم بود[وهفت‌سال ازومهتر][1] . مادراو او اروی دختر بیضا عمهٔ رسول بود. [درسی‌وسه سالگی[2] مسلمان شد. وچهل وهشت سال دراسلام بود.][3] . چون عمرخطاب،کارخلافت بشوری افکند، عبدالرحمن خود را ازخلافت بیرون‌افکند. عباس، مرعلی را گفت تو نیز خود را بیرون افکن مبادا بتو ندهند وازین‌کار، عاری باشد. علی‌نشنید. عبدالرحمن، علی‌را گفت بر تو بیعت کنم بمتابعت کلام خدا و رسول وسیرت شیخین. عمروعاص کید کردتاعلی، بسیرت شیخین تن درنداد و گفت باجتهاد خود قبول کنم . عبدالرحمن‌همین‌معنی برعثمان عرض کرد. عمروعاص اورا ترغیب کرد تا قبول کرد.[4] عبدالرحمن باز با علی رجوع کرد ، همان جواب داد گفت بیعت کنم عثمان‌را. علی گفت خارالله لنا وله . کار برعثمان قرار گرفت و نکتهٔ سیرت شیخین بر علی پوشیده شد . چه چون عثمان در بعضی امور باجتهاد و رأی خودکار کرد، اورا گفتند چرا ازسیرت شیخین تجاوزمیکنی؟ گفت نمی کنم.ایشان باجتهاد ورأی خود کردند، من نیز همان می کنم همان سیرت شیخین باشد. درحالت وفات‌عمرخطاب، عبیدالله عمر، هرمزان اهوازی‌را که از تبع بنی‌هاشم بود، بسبب خون عمرخطاب کشته بود. بنی‌هاشم خواستند که قصاص کنند. عمروعاص گفت در جهان آوازه شایع گردد که خلیفهٔ وقت را بکشتند ومسلمانان پسرش را نیز بکشتند. موجب شکست اسلام باشد

عثمان‌رضی‌الله‌عنه دیت‌خون هرمزان‌از بیت‌المال بدادوحکم کرد که‌کارداران[5]

۱- نسخ : م، رف: بهفت سال پیش ازو متولدشد　　۲-م: سی وشش

۳- ب، ندارد　　۴- م کنند　　۵-م : کار کنان

عمر، برقرار، برسر کار باشند و تا یك سال هیچ کس‌را معزول نکرد. چون خلافت برو قرار گرفت، خویشان خود را بکارها نامزد کرد و بامارت ولایات فرستاد. خبر آمد که قوم اسکندریه مرتد شدند. عمروعاص‌را مصر واسکندریه داد و آنجا فرستاد. عمروعاص آن ولایت را رام کرد و باسلام آورد. عثمان عفان برادر مادری خود، ولیدبن عقبه را بر عراقین و آذربیجان امیر کرد و او جماعتی را که نافرمانی کردند، درطاعت آورد و سلمان [۱] باهلی را بجنگ ولایت ارمن فرستاد و او از آنجا خواستهٔ بی نهایت آورد [۲]. چون خبر وفات عمر بروم رسید، قیصر لشکر بشام فرستاد، بجنگ معاویه. عثمان، عبدالله ابی‌سرح [۳] وعبدالله زبیر را بمدد بفرستاد، چون فریقین بهم‌رسیدند، عبدالله زبیر باعبدالله ابی‌سرح گفت لشکرروم وفرنگ بسیاراست وسپاه مسلمانان‌اندك، بریشان بحیله مظفر توان گشت. درین روز که هنوز وعدهٔ حرب نرسیده، تو با لشکر برنشین ومنتظر باش. چون آواز تکبیر بشنوی، برلشکرروم و فرنگ‌زن تامن با سی‌سوار، برسم رسولان بروم مگر پادشاهشان را هلاك توانم کرد که‌خبر یافتم او از لشکرجدا شده، درسایبانی از پرطاوس بادومطربه نشسته است. عبدالله ابی‌سرح مستعد شد و عبدالله زبیر برسم رسل برفت. لشکر فرنگ راهش بازدادند. چون نزدیك پادشاه رسیدو آن‌سی‌مردرا گفت. شمامیان‌من‌ولشکرروم وفرنگ بایستید تا برحال‌من‌واقف‌نشوند واگر قصد من کنند، شما زمانی ایشان را موقوف دارید تا من کار خود بکنم و اسب بتاخت. قیصر دانست که اوسرجنگ دارد، خواست تاسوارشود وبگریزد. عبدالله زبیر میان او و اسبش درآمد وتیغی‌زد چنانکه دستش ازدوش بیفتاد. آن دو کنیزك خود را براوانداختند. هرسه‌را بزخم تیغ بکشت وتکبیر کرد. آن سی‌سوار آوازتکبیر بلند کردند. عبدالله ابی‌سرح بالشکر درآمد ولشکرروم وفرنگ را بهم بر شکستند. قرب ده هزارآدمی بتیغ آمد. لشکری چنان عظیم از دلاوری عبدالله زبیرشکسته شد و از

۱ــ طبری ف: مسلمان ــ سایر نسخ: سلیمان ۲ــ نسخ: بیشمار

۳ــ طبری: عبدالله بن سعدبن ابی سرح

شهرهای روم چندی در تصرف مسلمانان آمد که حد نداشت. عبدالله ابی‌سرح، به‌اندلس[۱] رفت و آن ولایت مسخر کرد. در سنهٔ ست و عشرین، عثمان سرائی چند در حوالی حرم مکه بخرید و اضافت مسجد کرد. در سنه ثمان وعشرین، خبر آمد که خراسانیان نافرمانی می کنند سعدبن عاص را بفرستاد تا ایشان را رام کرد وهم درین سال درمیان مسلمانان در قرائت قران اختلاف عظیم پدید آمد، چنانکه هر قومی دیگری را کافر می خواندند. عثمان قرآن برین صورت که اکنون در مصحفها مسطور است، جمع کرد و دیگر نسخها را ناچیز کرد.[۲]

درسنه ثلثین، انگشتری پیغمبر ازدست عثمان. درچاه اریس[۳] افتاد، چندانکه جستند نیافتند وهم درین سال، معاویه درقسطنطنیه غزا کرد.

درسنه اثنی وثلثین، از روم لشکر بجنگ مسلمانان آمد. در دریا، عبدالله ابی‌سرح ومسلمانان. با ایشان حرب کردند ومظفر شدند. عبدالله سبا، یهودی، درعهد عمر خطاب رضی‌الله عنه مسلمان‌شده بود، اما همچنان حقد یهودی، دردلش بود، می‌خواست که درکاراسلام شوری افکند وفتنه‌ای انگیزد. صلابت عمری مانع فکر اندیشهٔ او بود و دستش نداد. درعهد عثمان فتنه انداخت وروشهاء عثمان که خلاف سیرت شیخین بود، بهانه ساخت ومسلمانان را برعثمان آغالید ودر خاطر مردم متصور گردانید که خروج برعثمان عبادتست. گروهی از مصر وجمعی از بصره و کوفه بسخن اوفریفته شدند و بهمدیگر مراسلات نوشتند وفتنه بالا گرفت. مصریان، پیش مرتضی علی، ترددمیکردند وبصریان پیش زبیرعوام و کوفیان پیش طلحه ونصیحت آن اکابر ایشان را مفید نمی‌آمد. آن جماعت باهم قرار دادند که عثمان را الزام کنند تا خود را خلع کند والا بکشند. بغوغاء عام، برعثمان خروج کردند و محمد بن ابوبکر و مالك اشتر و عدی حاتم

۱- در کتاب یاقوت دواندلس بیشتر ذکر نشده. یکی همان اندلس معروف یعنی جنوب اسپانیاست و دیگری «محلة کبیره کانت بالفسطاط» (ج ص ۳۵)

۲- نسخ: بسوخت

۳- بئراریس وهی علی میلین من المدینة کانت من اقل الابار ماء فما ادرك حتی الساعة قعرها (یاقوت)

طائی و عمار بن یاسر و کنانة بن بشر مصری و سودان بن حمران[1] و عبدالرحمن بن عدیس[2] و عمروة بن نباع[3] و عمرو بن حمق[4]، با ایشان متفق شدند و بر عثمان حجتها گرفتند:

اول آنکه رسول (ص) و ابوبکر و عمر در عرفات نماز قصر کردند، عثمان نماز تمام کرد. جواب داد که چون کار دین بزرگ شد و خلایق شرق و غرب باسلام درآمدند و در عرفات مجتمع می‌شوند، اگر نماز تمام نکردمی، گروه ولایات دور تصور کردندی که نماز چنان می‌باید کرد و سبب قصر ندانستندی.

دوم آنکه رسول (ص) و شیخین، ابوذر غفاری را مکرم داشتندی. بسبب تنازع که او را برسر گفتن بیت مال‌الله و بیت مال المسلمین، در شام با معاویه بود و گفت مال‌الله بدین سبب می گوئی تا بدل خود خرج کنی و جواب درعرصات با خدا باید گفت، بیت‌مال المسلمین می‌باید خواند و جواب در دنیا با مسلمانان می‌باید گفت و بدین سبب بخشم ازشام با مدینه آمد. عثمان اورا ازمدینه براند تا در دیهی[5] خراب مقام کرد. عثمان جواب داد که ابوذر. در روی من سخنان درشت گفت. اورا ازمدینه بسبب آن دور کردم تا مبادا بچیزی سرایت کند که دراسلام خللی ظاهر شود.

سیم آنکه زکوة بخداوندان مال بگذاشت تا بدل خود می‌دادند و پیش از آن زکوة را عمال بود. جواب داد که عمال مال تلف می کردند و مطالبت آن با کراه و اجباری می کشید، ومتعذر می‌شد. در دست متمولان بگذاشتم تا بخود حمل بیت‌المال کنند واز ایشان توان ستدن.

چهارم آنکه حکم بن العاص و مروان بن الحکم را رسول (ص) بسبب نفاقی که دریشان مشاهده فرموده،[6] ازمدینه بیرون کرده بود. اوباز آورد. جواب داد که دروقت مرض رسول (ص) ازواجازه خواستم تا ایشان‌را باز آورم. اجازت فرمود، این سخن

۱ـ طبری،م: سودان بن حمزه ـ ق: سوحان...ب: سواد. ۲ـ ق: عبدالله بن یوسف ـ ب، ف: عبدالله بن یونس ۳ـ طبری بتن: عمرو بن داره ۴ـ طبری. متن: عمر بن محان ۵ـ ده ربذه ۶ـ م: می‌دید ـ ف: دانست

با ابوبکر وعمر گفتم . گواهی دیگر خواستند، نبود. چون خلافت بمن رسید وعلم من بدان اجازت محیط بود، باجازت رسول(ص) ایشان را باز آوردم .

پنجم آنکه عطا بر بنی‌امیه زیادت کرد و معاش ایشان فراخ گردانید جواب داد که همگنان را معلوم است که حق تعالی مرا مال و ثروت داده است و من پیوسته صلت رحم محافظت می کنم و کرده‌ام . اکنون که عمر بآخر رسید، ازین سیرت پسندیده چگونه تجاوز کردمی . اما والله که از بیت المال، هیچ بدیشان نداده‌ام و از خاص خود داده ام [هرچه داده‌ام][1] .

ششم آنکه نسخه‌ای چند ازقران بیاض کرد و[باقی نسخها را][2] بسوخت. جواب داد که از اطراف جهان می‌نوشتند که در روایات قران اختلافست . نخواستم بدین واسطه در اسلام‌فتنه افتد. آن را جامعی ساختم ونسخهاء مبتر بسوختم تا زبان طاعنان دردین دراز نشود.

هفتم آنکه ابوبکر حرمت رسول(ص) را یك‌درجه ازمنبرفروتر آمد وعمر حرمت ابوبکر را یك درجه ازو فروتر. عثمان با جاءِ رسول رفت. جواب داد که اگر این قاعده مستمر داشتمی، بتدریج خطبا را درچاهی بایستی [رفت وخطبه کرد.][3]

هشتم آنکه حجاب ونواب را بردر بنشاندی. جواب داد که چون کار دولت و دین بزرگ شد، جهت دفع فرصت بددینان محافظت جان خود کردم.

نهم آنکه چهارپایان مردم را از خوردن گیاه صحراء بقیع منع کردی . جواب داد جهت چهار پایان بیت المال آن را رعایت کردم تا ایشان را علف باشد و تلف نشوند.

دهم آنکه انگشتری رسول(ص) گم کردی . جواب داد که بحضور صحابه در چاه اریس افتاد وچندانکه جستم نیافتم واز آن شرف محروم شدم.

چون عثمان رضی الله عنه، هریك را جوابی بسزا گفت، بسعی مرتضی علی(ع) آن فتنه فرونشست وغوغا باز گشت. جماعت مصریان در راه غلام عثمان رضی الله عنه را

۱- فقط در ق ۲ - م : دیگرها ۳ - م: رفتن وخطبه کردن

دیدند با نامه‌ای بخط مروان حکم و نشان عثمان بحاکم مصر نوشته بقتل ایشان. بازگشتند وغوغا غلو گرفت. برسر او رفتند وچهل روز او را درخانه محصور گردانیدند وآب وطعام در خانهٔ او بردن نمی گذاشتند و عثمان رضی‌الله عنه مدارا می کرد تا بمرتبه‌ای که گفت هر که ازغلامان سلاح بینداز دوجنگ نکند، ازمال من آزادست. عاقبت درخانه بسوختندودر رفتند. در ثامن عشرذی‌الحجة سنهٔ خمس وثلثین او را شهید کردند. قرآن می‌خواند. خونش برمصحف چکید، برآیت فسیکفیکهم‌الله[1] [ودرین معنی از رسول(ص)مرویست: قال یا عثمان تقتل و انت تقرأ القران سورة البقره تقطر قطرة من دمك علی فسیکفیکهم‌الله][2].

قاتل او بروایتی جبلة بن الایهم البصری و بروایتی کنانة بن بشر و این اولین فتنه است دراسلام. چون شهید شد، هشتاد ویك ساله بود واو را [بپای مزبله][3] کشیدند. بنی‌امیه از مرتضی علی رضی‌الله عنه اجازت خواستند تا بشب او را در بقیع دفن کردند.[4] مدت خلافتش یازده سال و یازده ماه ونوزده روز. او را یازده پسر بودند اول عمر وبزرگترین فرزندان او بود، به منی در گذشت. دوم عبدالله اکبر سیم عبدالله اصغر ازرقیه بنت رسول‌الله(ص)، او را درشش سالگی خروسی منقار درچشم زد، بدان در گذشت چهارم ابان راوی حدیث است. در حرب جمل با عایشه رضی‌الله عنها بود. پنجم خالد، مصحف که خون عثمان رضی‌الله عنه بر آنجا ریخته شد، در دست او و فرزندانش بود. ششم سعید از قبل معاویه حاکم خراسان بود، هم آنجا کشته شد. هفتم عمر هشتم ولید نهم شیبه[5] دهم مغیره یازدهم عبدالملك، بطفلی نماند.

بنی‌امیه، امیرالمؤمنین علی رضی‌الله‌عنه را، بخون‌عثمان متهم کردند. او گفت من در میان رکن و مقام، پنجاه سوگند خورم که عثمان را من نکشتم و نفرمودم

۱- قران - سورهٔ البقره ۱۳۷ ۲- ق، ندارد ۳- ف: در پای مز بلهٔ

٤- « دفن بالمدینة لیلا فی موضع یعرف بحش کوکب » (یعقوبی) ... کانت الیهود تدفن‌فیه موتاهم (طبری). معاویه اورا به بقیع برد. ٥ - ب : جابر. در تعداد اولاد او اختلاف است. در تاریخ یعقوبی هفت ودر تجارب السلف نه ودرطبقات ناصری ده‌تن آمده، اما نام شیبه درهیچیك ازین متون نیست (رك. ایضا طبری)

و بدان هم داستان نبودم لکن کشندگان او بر من غلبه کردند و بسخن من بر نمی گشتند.[۱]

عثمان رضی الله عنه درخلافت ده حج پیاپی کرد وآخرین سنهٔ اربع وثلثین.

کاتبش مروان حکم بود وقاضی، کعب بن سور و عثمان قیس وحاجب، حمران مولی او وصاحب شرط، عبدالله بن ربیعه تمیمی.

امیر المؤمنین علی علیه السلام

عم زادهٔ رسول الله، مادرش فاطمه بنت اسد بن هاشم، ولادتش بکعبه بود، در ثانی جمادی الاخر سنهٔ ثلثین عام الفیل، موافق باسنهٔ احدی وعشر وتسعمایهٔ اسکندری [هشت سال ازپادشاهی پرویز گذشته][۲]. سبب ولادت او بکعبه، آنکه مادرش بزیارت در رفت. او را [نفاسی][۳] پیدا شد. خروج متعذر بود؛ علی را هم آنجا بزاد. در دوازده سالگی، پیش از بلوغ مسلمان شد. بعد ازقتل عثمان، مسلمانان خواستند برو بیعت کنند. مغیرة بن شعبه گفت صبر کنید تا بدانیم که طالب خون عثمان کیست. آن روز بیعت موقوف شد. دیگر روز پیش علی آمد و گفت تدبیر دوشین خطا بود، در بیعت مبادرت می باید کرد.[۴] عبدالله عباس، علی را گفت مغیره دوش نصیحت کرد وامروز خیانت کرد.[۵] درتاسع عشر ذی الحجة سنة خمس وثلثین، بسعی مالك اشتر، خلافت بر علی مقررشد. اول کسی که ازو بیعت خواستند، طلحه بود، ابا می کرد. مالك علی را گفت بفرمای تا گردنش بزنم. طلحه از بیم بیعت کرد. [دست اوشل بود؛ زیرکان گفتند این خلافت متزلزل باشد، بجهت آنکه دست ناقص اول بیعت کرد.][۶]

چون بخلافت نشست، او را نصیحت کردند تا کارداران عثمان را بتخصیص

۱ـ ف: بره نمی گشتند ۲ـ ق، ندارد ۳ـ ب، ف: درد حمل ۴ـ ب، ف، ق: نمود ۵ـ دراخبارالطوال دینوری آمده که مغیرة اول به علی بن ابی‌ـ طالب گفت درصدد خلع عمال عثمان من‌جمله معاویه نباشدوروز بعد گفت آن رأی خطا بود و باید درین کار عجله کرد تا «سامع مطیع» از «عاصی» شناخته شود. عبدالله گفت دیروز نصیحت کرد وامروزخیانت (اخبارالطوال ص ۱۳۶) ۶ـ م، ندارد

معاویه را معزول نکند تا کارها قرار گیرد، پس ببهانه بحضرت خواند واجازت مراجعت ندهد. علی رضی الله عنه گفت «وما کنت متخذ المضلین عضدا»[1] تا بدین واسطه فتنه پدید آمد و امراء اطراف سر کشی آغاز کردند. عمر و عاص در وقت فتنهٔ عثمان به ایلهٔ شام گریخت وهر روز برسر راهی رفتی برسبیل تفأل خبر پرسیدی. یك روز از مردی نام اوپرسید گفت محصور. عمرو گفت عثمان محصور است.

دوم کرت[2] پرسید. مردی گفت حرب. عمرو گفت با عثمان درحرب‌ند. سیم کرت[2] پرسید گفت قتل. نعره‌ای بزد و گفت قتل الرجل. پس از آن مرد، حال پرسید. گفت چنانکه تو نخواهی، عثمان را کشتند وعلی بخلافت نشست. عمروعاص با پسران درین کارمشورت کرد. یکی گفت توازصحابهٔ رسولی وپیغمبر(ص) ترا معزز داشتی. هر که خلیفه شود [بی‌شك ترا][3] اکرام کند. پسردیگر گفت این‌رأی رکیك است. ما را بریکی از اهل خلافت حقوق ثابت باید کرد تا پیش اومحترم شویم وما را ازعلی هیچ نگشاید و ازمعاویه‌آب روی بیفزاید. عمروعاص این رأی پسندیده داشت و پیش معاویه رفت و او را بخواستن خون عثمان بر انگیخت تا از مرتضی علی طلب خون عثمان کرد و گفت قاتلان عثمان با تواند ایشان را به ما ده. طلحة بن عبیدالله و زبیر عوام ومروان بن الحکم وعبدالله بن زبیر بر مخالفت[4] علی به مکه رفتند. درین حال ام‌المومنین عایشهٔ صدیقه رضی الله عنها بحج رفته بود. او را بفریفتند و ببصره بردند، ایشان راباحاکم بصره، عثمان بن حنیف که ازقبل مرتضی علی حاکم بود، جنگ اتفاق افتاد. بعد از قتل بسیار، شهر بستدند ودر بصره متمکن شدند. مرتضی علی بجهت جنگ ایشان از کوفیان مدد خواست. ابوموسی‌اشعری، ایشان را ازمدد کردن مرتضی علی منع کرد وبطلب خون عثمان تحریض داد. مرتضی علی پسر خود[امیرالمومنین حسن را][5] باستدعا [ی لشکر][6] بکوفیان فرستاد. کوفیان بمدد او رفتند و ببصره شدند.

۱- قرآن ، سورهٔ کهف ۵۱   ۲- ف: روز   ۳- ف: باتو بیشکی   ۴- ف: را حسن علیه السلام   ۵ - فقط در ، م

میان علی و عایشه وطلحه و زبیر صلح [خواست شد][1] بر آنکه هر که در خون عثمان ساعی بوده باشد، علی اورا بسپارد. مالك اشتر وعدی بن حاتم و جمعی که قتل عثمـان بدیشان نسبت می کردند، مکر کردند تا جنگ قائم شد وطلحه و زبیر در آن جنگ کشته شدند و بر هودج عایشه تیر باران کردند. هزیمت بر طرف لشکر عایشه افتاد و لشکر علی مظفر شدند. درین حرب بروایتی هشت هزار و بروایتی هفده هزار مسلمـان شهید شدند: قرب یك هزار از لشکر علی و باقی از لشکر عایشه، از جمله هفتاد کس که مهار شتر عایشه نگاه می‌داشتند. عایشه را برادرش محمد بن ابی بکر نکوهش کرد و گفت.

لك التسع[2] من الثمن وفی الکل تکلمت تجملت تبغلت و لو عشت تفیلت

[امیر المؤمنین علی][3] عایشه را با زنان اکابر بصره بمدینه فرستاد. امارت بصره بعبدالله عباس داد وخود بکوفه رفت و دار الملك ساخت. سعد وقاص و عبدالله بن عمر و اسامة بن زید واحنف بن قیس درین حرب موافقت طرفین نکردند. مرتضی علی با نود هزار مرد بجنگ معاویه عزم شام کرد و معاویه با صدوبیست هزار مـرد برابر آمد، بموضعی که صفین خوانند. در ذی الحجهٔ سنهٔ ست وثلثین بهم رسیدند. مرتضی علی می‌خواست که بنصیحت و پند او را ازجنگ بازدارد، اما حب دنیا در دل معاویه نچنان جا گرفته بود که بمواعظ ونصایح زائل گردد وکار بمحاربه انجامید. از هر طرف لشکر بهفت بخش کردند وبهفته هر روز، قومی جنگ کردند. تا ماه ذی الحجة تمام شد. درماه محرم دست ازحرب بازداشتند. علی می‌خواست تا بصلح انجامد میسر نشد وصفر حرب باسر گرفتند و صد روز جنگ کردند ونود جنگ[4] واقع شد. از طرف مرتضی علـی بیست وپنج هزار کشته شدند وازجمله بیست وپنج صحابهٔ بدری و ازطرف معاویه چهل وپنج هزار کس بقتل آمدند وبیشتر روزها ظفر لشکر علی را بود.

۱- ف، ق : خواست رفت - ب: صلح خواست وقرار رفت. ۲ـ نه یك. چون زنانی که پیغمبر درحین وفات در نکاح داشت نه تن بودند وغرض از ثمن، یعنی هشت یك وآن میزان حق زن است از ماترك شوهر ۳- م: محمد بن ابی بکر. ٤ـ ف: حرب

اهل‌شام منهزم‌خواستند شد. عمروعاص حیله کرد ومصحفها برسر نیزه کردند وندا دردادند که ما سخن باشما بکتاب خدا می گوئیم. سپاه علی ازین مکر، درجنگ سست شدند وهر چند مرتضی علی رضی‌الله‌عنه[1] می گفت مکرست هیچ فایده نبود. بر دو کس قراردادند که حکم باشند وآیت اختیار کنند. ازطرف معاویه، عمروعاص‌معین شد وازطرف‌علی، عبدالله‌عباس. شامیان راضی نشدند و گفت او عم زادهٔ تست و بقرابت نکرد. برابوموسی‌اشعری قرار گرفت[2].

چون اوحاضر نبود، تا مدت هشت ماه وعدهٔ حکمین‌معین شد و از همدیگر بر گشتند. مرتضی‌علی بکوفه رفت ومعاویه به‌شام. چون وعده منقضی شد؛ عمروعاص و ابوموسی اشعری به دومة‌الجندل حاضر شدند واز هرطرف چهارصد مرد جهت‌اقامت شهادت برفتند. عمروعاص برابوموسی اشعری مکر کرد و گفت صلاح درآن است که هردو را ازخلافت معزول کنیم و ثالثی اختیار کنیم همچنانکه عمر خطاب فرمود. ابوموسی دم اوبخورد و بواسطهٔ کبرسن وعلم، اول‌خطبه کردوتشبیه بانگشتری کرده، علی را ازخلافت معزول کرد. عمر وعاص همچنین تشبیه بانگشتری کرده ، خلافت بر معاویه مقررداشت.

بعد ازآن در همدیگر افتادند وفتنه قائم شد. چون این خبر بمرتضی علی رسید، بعد ازنماز برین پنج کس: معاویه و عمروعاص وابواعور سلمی و عبدالرحمن خالد وضحاك قیس لعنت کردی. چون معاویه بشنید اونیز بعدازنماز برین پنج تن:علی مرتضی و حسن و حسین رضی‌الله عنهم و عبدالله عباس ومالك اشتر لعنت کردی و مدت شصت و سه[3] سال این لعنت کردندی تا عمر عبدالعزیز علیه الرحمة رفع کرد.

مرتضی علی(ع)، قیس‌بن سعدبن عباده را به امارت مصر فرستاد و او درمصر متمکن شد. معاویه اندیشناك بود که اگر علی مرتضی ازین روی و قیس ازآن روی [برجنگ اولشکر کشند][4] ، اودرمیان تلف شود؛ مکر کرد وآوازه بدوستی با قیس

۱- در ، ف همه جا علیه‌السلام آمده ۲- ق : قرار افتاد ـ ب : اتفاق افتاد

۳- ب : شصت ۴ ـ م : بیایند

منتشر گردانید. چون این خبر بمرتضی علی رسید، برفور، قیس را از مصر معزول کرد و بمحمدبن ابوبکر صدیق داد.

محمدابوبکررا در مصر کارمتمشی نمی‌شد. مرتضی علی، مالك اشتررا بمدد اوفرستاد. معاویه جمعی‌را بفریفت تا مالك را در راه زهردادند وعمروعاص را بامارت مصر فرستاد. او با محمدبن ابوبکر جنگ کرد و اورا منهزم گردانیده در خرابه ای لشکر عمر و عاص، اورا بکشتند و در شکم شتری مرده نهادند و بسوختند وبدین‌سبب شکستی عظیم بکار مرتضی‌علی، راه یافت.

درعراق جمعی ازشیعهٔ علی، جهت قضیهٔ‌حکمین، بر اوخروج کردند. ایشان را خوارج خوانند.[1] علی در نهروان با ایشان جنگ کرد. بیشترخارجیان کشته‌شدند. معاویه می‌خواست که معلوم کند که‌کار او بامرتضی علی بچه خواهد رسید ومیدانست که بغیر ازعلم مرتضی علی معلوم نتواند کرد. چند کس را پیاپی‌از شام بکوفه‌فرستاد و آوازهٔ مرگ‌خود درافکند. چون خبر بمرتضی علی می‌رسانیدند، باورنمی کرد. چون آوازه متواتر شد، مرتضی علی گفت:

کیف یموت [معاویة][2] ولم یخضب هذه عن هذه واشارت بسروریش خود کرد. چون معاویه برین معنی واقف شد بامیدی تمام‌طلب خلافت کرد و روز بروزکار براوقوت‌می گرفت. تا درسنهٔ تسع وثلثین درعراق شروع کرد ودیار بکروهیت وانبار در تصرف‌آورد. بیشتر اعراب بادیه را مطیع کرد و مردم عراق را ازحج بازداشت ومکه ومدینه وحجاز بستد. مرتضی علی لشکر فرستاد ومکه ومدینه از تصرف کسان معاویه بیرون‌آورد. خواستند که برآن صلح کنند که عراق واین حدود، مرتضی علی راباشد وشام وآن حدود، معاویه‌را، میسر نشد.

ازخارجیان، عبدالرحمن‌بن‌ملجم مرادی، زنی‌قطام نام را دوست می‌داشت وپدر وبرادرآن زن درجنگ نهروان، بردست سپاه مرتضی علی رضی‌الله کشته شده بودند.

---

۱ - ق خوانند ـ م: گویند   ۲ـ ف: ابن‌هند

عبدالرحمن آن زن را خواستاری کرد. زن گفت اگر علی را بکشی زن تو شوم. عبدالرحمن ملجم یاور طلبید؛ با مبارك بن[۱] عبدالله و عمرو بن بکر اتفاق کردند تا علی ومعاویه وعمروعاص را بکشند. قرار بروز آدینه هفدهم ماه رمضان سنهٔ اربعین نهادند. مبارك بدمشق رفت و معاویه را برسرین زخم زد، امادوا پذیر شد وعمرو بن بکر بمصر رفت. عمروعاص را آن شب، زحمت قولنج بود، سهل عامری را بامامت فرستاده بود، اورا بکشت. عبدالرحمن ملجم بوقت صبح درمسجد کوفه، مرتضی علی را برفرق زخم زد، بشمشیری زهر آب داده وکارگر آمد. علی گفت «فزت ورب الکعبه» وپیوسته گفتی «لتخضبن هذه من هذه» یعنی سر او رنگ کنندهٔ ریش اوست بخون. علی دو روز دیگر بزیست و درنوزدهم رمضان بجوار حضرت [حق][۲] پیوست. حسن وحسین، اورا بموجب وصیت، برشتری مشمر روان کردند. شتر برفت تا آنجا که اکنون مشهدست، فرود آمد. او را هم درآنجا دفن کردند.[۳] در زمان بنی امیه، گوراو ناپدید کردند. هارون الرشید پدید کرد. عضدالدولهٔ دیلم عمارت عالی ساخت، چنانکه اکنون است.

مدت عمر مرتضی علی شصت وسه سال، مدت خلافتش چهار سال ونه ماه. او را بروایتی سی وپنج فرزند بود و بروایتی سی ودو: چهارده پسر وهجده دختر. امایازده پسر را نام یافته‌ام ونسل ازین پنج مانده‌است:

اول حسن دوم حسین. شرح حال هر دو علیحده خواهد آمد. سیوم محمد حنفیه، مادرش خوله از بنی حنیفه. او را بدین سبب حنفیه گویند. از عبدالله زبیر منهزم شده بطایف رفت وآنجا فرمان یافت، درسنه [احدی و ثمانین][۴] شصت و پنج سال عمر داشت چهارم عباس در کربلا شهید شد با حسین پنجم عمر مادرش از بنی تغلبه بود و ازین شش پسر نسل نبود][۵]: اول محسن از فاطمه بنت رسول الله رضی الله عنها

۱- صحیح «برك» است. اما تمام نسخ چنین است. در اخبارالطوال دینوری، اسامی چنین آمده: عبدالرحمن بن ملجم مرادی و نزال بن عامر و عبدالله بن مالك الصیداوی.
۲- م: سلطان - ق، ف: حق تعالی ۳- ودفن علی رضی الله عنه لیلا و صلی علیه الحسن و کبر خمسا فلم یعلم احد این دفن (اخبارالطوال ۱۹۹) ۴- م: اثنی و ثمانین - ف، ندارد ۵ - م: وبیش ازین پنج پسر را نسل، نیست

بطفلی نماند. دوم عبدالله. مختار ثقفی او را در حرب مصعب زبیر بکشت سوم عثمان چهارم عبدالله پنجم جعفر؛ هر سه با حسین در کربلا شهید شدند. ششم یحیی. مادرش اسماء بنت عمیس بود واو با محمد ابوبکر برادر مادری بود.

وازدختران سیزده را نام یافته‌ام: ام کلثوم و زینب ازفاطمه بنت رسول‌الله. ام کلثوم را بعمر خطاب داد. [زیدبن عمر ازو متولد شد. بعد از آن او را به عون جعفر داد. بعد ازعون، محمدبن جعفر اورا بخواست ودختری ازو بثینه نام متولدشد. بعد ازمحمدبن جعفر، عبدالله‌بن جعفر او را بخواست. اما زینب، عبدالله‌بن جعفر او را بخواست ودرخانهٔ او وفات کرد. علی‌بن‌عبدالله وعون‌بن‌عبدالله ازو متولد شدند][1] و جعفریان که خود را سید می پندارند، نسبت با زینب و ام کلثوم، بنات فاطمه بنت رسول‌الله را گویند][2] رمله، ام‌الحسن، ام کلثوم‌صغری، زینب صغری، حمامه، میمونه، خدیجه، ام‌الکرام، نفیسه، امامه از امهات مختلف.

سخنان علی کرم الله وجهه بی‌شمارست. تبرک را این کلمات ایراد می‌رود:

فرض‌الله تعالی‌الایمان تطهیراً من الشرك والصلوة تنزیهاً من‌الکبر والزکوة تسبیباً للرزق والصیام‌ابتلاء لاخلاص الخلق والحج تقویة للدین والجهاد عزاًللاسلام و الامر بالمعروف مصلحة للعوام والنهی عن المنکر ردعاً للسفهاء وصلة الارحام منعاً للعدو والقصاص حقاً للدماء واقامة الحدود اعظاماًللمحارم و ترك شرب الخمرتحصیناً للعقل ومجانبة السرقة ایجاباً للعفة و ترك‌الزنا تحصیناً للنسب و ترك اللواطة تکثیراً للنسل والشهادات استظهاراً للمجاحدات وترك الکذب تشریفاً للصدق و السلام اماناً للمخاوف والامانة نظاماً للامة والطاعة تعظیماً للامامة [صدق ولی الله][3]

امیرالمؤمنین وحافد رسول‌رب العالمین امام المجتبی
حسن بن علی المرتضی (ص)

بعد از مرتضی‌علی، اهل عراق برو بیعت کردند وقوم شام خود مطیع معاویه

---

۱ - فقط ب و ف - م، ق ر: بعد ازو بمحمد بن جعفر بن طیار داد و بعد ازو برادرش عون‌بن جعفر طیار وزینب را بعبدالله‌بن جعفرطیار داد.

۲ - ف: و جعفریان دعوی سیادت ازینجا می کنند.

۳ - فقط در، م

بودند. از عشرین رمضان سنهٔ اربعین بخلافت نشست . میان او و معاویه تنازع بود . آهنگ یکدیگر کردند . حسن صاحب تدبیر بود . [دانست][1] که بر دولت متزلزل اعتماد نباشد و برمتابعت اهل عراق وثوق نداشت.

در اثناء این، مختار بن ابوعبید ثقفی اندیشه کرد که او را بگیرد و بمعاویه [دهد][2] . حسن رضی الله عنه از غایت عقل پیش اندیشی کرد و با معاویه [صلح کرد][3] بر آنکه حکومت بمعاویه باز گذارد و حسن با اهل بیت بمدینه رود و خواستهٔ بیت المال عراق آنچه موجود است ، او را باشد و دارا بگرد فارس][4] برو- مسلم باشد ولعنت علی رفع کنند. معاویه بخلاف لعنت . این شرطها قبول کرد و قرار کرد که هرجا که حسن [باشد][5] ، بر علی لعنت نکنند. حسن براو بیعت کرد. حسین قبول نمیکرد . حسن اورا الزام نمود تا بیعت کرد. اما اهل شیعه بدین قایل نیستند. حسن وحسین برفتند ومعاویه را بدیدند. در ربیع الاول سنهٔ احدی و اربعین خلافت بدو گذاشتند. درین وقت سی سال تمام بود تا رسول الله درپرده رفته بود وصورت معنی حدیث که درباب مدت خلافت فرموده بود، ظاهر شد. بعدازین ملکی بود.[6]

عمروعاص، معاویه را گفت حسن را برمنبر بفرست تا خلق را ازعزلت خود وخلافت تو آگاه کند[7] . معاویه ازحسن این التماس کرد. حسن برمنبررفت وبعد از سپاس وستایش خدا و درود برمصطفی(ص)[8] گفت :

ایها الناس ان احمق الحمق الفجور واکیس الکیس التقی و ان هذا الامر الذی تنازعنا فیه انا ومعاویة بن ابی سفیان، اما ان کان هوحق الذی هو احق منی به- فترکت له او کان حقی فترکت عنه طلباً لصلاح المسلمین وانی قداقررت الی معاویه لکم عهدالله ومیثاقه ان یعدل بینکم و یوفر علیکم ولایؤخذفیه احداً باخیه ولایرد و لاشی کان لهفی هذهالحروب

۱- م: میدانست ۲- ف، ب: سپارد - ق: باز دهد ۳- ب، ق: در صلح زد. ٤-م ، ر: دیار بکروفارس ٥- ق،ب: حاضر بود - ر: بود ٦-یعنی پادشاهی وسلطنت ۷- ق: بیاگاهاند ۸- م : محمد (ص) - ق، ب:مصطفی

و روی با معاویه کرد و گفت نه چنین است؟ معاویه گفت بلی. حسن گفت: «وان ادری لعله فتنة لکم ومتاع الی حین قال رب احکم بالحق و ربنا الرحمن المستعان علی ماتصفون[1]». این حال برمعاویه عظیم سخت آمد. عمروعاص را گفت مرا کاری می[فرمائی][2] که هیچ درخور نیست واین درشهر کوفه بود.

حسن وحسین واهل بیت بمدینه رفتند. معاویه همچنان ایمن نبود تا زن حسن را، اسماء وبروایتی جعدة بنت اشعث بن قیس را بفریفت و وعده داد که آن زن را درحبالهٔ نکاح خود درآورد و[آن زن نابکار][3] در رابع صفر سنهٔ تسع واربعین، حسن را زهرداد، بدان در گذشت. خواستند که اورا پیش پیغمبر(ص) دفن کنند، عایشه که مالکهٔ آن زمین بود، اجازت نداد. او را بگورستان بقیع دفن کردند، پیش مادرش فاطمه. زن حسن، بامید مواعید پیش معاویه رفت. معاویه از اوانتقام کشید و گفت تو چنان شوهری را نشایستی [که فرزند علی مرتضی وفاطمهٔ زهرا ودختر زادهٔ محمد مصطفی بود، مراهم نشائی که پسر هند قوالم][4].

ولادت حسن در منتصف رمضان سنهٔ ثلاث هجری بود. مدت عمرش چهل و پنج سال وچهارماه ونوزده‌روز ومدت خلافتش شش ماه بعد از پدرهشت سال و چهار ماه وپانزده روز امام بود. بیست وپنج حج کرد، بیشتر پیاده، چنانکه جنیبتها در پیش بردندی واو را چهارده پسر بود: عبدالله قاسم حسین الاثرم عقیل حسن زید عبیدالله عبدالرحمن احمد عمر اسمعیل فضل طلحه ابوبکر[5] وپانزده دختر و دختر اوام عبدالله مادر محمد باقر بود وبرادرش عبدالله بن علی زین العابدین. [حسن رضی الله عنه بحسن ماننده بود برسول][6]. گویند سعد بن علقمه جهت امیرالمؤمنین حسن رضی الله عنه

۱- قران، سورة الانبیاء، ۱۱۱ و ۱۱۲ ۲- م: افزائی

۳- فقط در م ۴- فقط در م - سایر نسخ: چنین را نیز نشایی. بنظر می آید که عبارت نسخه م الحاقی واز طرف کاتب شیعی مذهبی، اضافه‌شده باشد.

۵- دراسامی پسران امام حسن در نسخ اختلاف است. نسخه ر: عبدالله قاسم حسن الاثرم عقیل حسن مثنی زید عبدالله عبدالرحمن احمد عمرو اسمعیل... ف: حسن المثنی، حسین الاثرم قاسم عبدالله زید عقیل عبدالرحمن عبیدالله احمد عمرو... ق: عبدالله قاسم حسین الاثرم، عقیل، حسن، زید، عبدالله احمد عمر...

۶- ف: وامیرالمؤمنین حسن سخت....

مدحی گفته بود و او صله فراموش کرده . سعد، این دو بیت باو نوشت :

ما ذا اقول اذا صرفت و قیل لی ماذا استفدت من الجواد المفضل

ان قلت اعطانی کذبت وان اقل ضن الجواد بماله لم یجمل

امیرالمؤمنین حسن، یك خروار نقره با او عطا کرد و این ابیات بجواب نوشت:

اعجلتنا فاتاك عاجل برنا قلا ولو امهلتنا لم تقلل

فخذالقلیل و کن کانك لم تسأل و نکون نحن کأننالم نفعل [1]

فصل سیوم از باب سیوم

در ذکر تمامی ائمهٔ معصومین رضوان‌الله علیهم‌اجمعین که حجة الحق علی الخلق بودند، مدت اقامتشان از رابع صفر سنهٔ تسع و اربعین تا رمضان سنهٔ اربع و ستین ومأتین دویست وپانزده سال وهفت ماه. ائمه معصوم اگر چه خلافت نکردند، اما چون مستحق ، ایشان بودند ، تبرّك را از احوال ایشان ، شمه‌ای بر سبیل ایجاز ایراد می‌رود:

الامام الشهید

حسین بن علی المرتضی و هوحافد رسول‌الله، سیوم امام است. یازده سال و یازده ماه وشش روزامام بود . ولادتش روز پنجشنبه دوم شعبان‌سنهٔ اربع هجری بمدینه بود. چون‌سال مبارکش بقرب چهل ودو رسید، زین العابدین متولدشد. چون درعاشر محرم‌سنهٔ احدی وستین هجری، بفرمان یزیدبن معاویه وسعی عبیدالله زیاد وعمربن سعدبن وقاص و شمر ذی الجوشن وضربهٔ زرعة بن شریك شهادت یافت، زین‌العابدین چهارده ساله بود. شخص حسین را، رضی‌الله‌عنه بادیگرشهدا در کربلا بگذاشتند واهل بیت را با سرحسین پیش یزیدبن‌معاویه فرستادند، او بسخن ابوبرده، برادر ابوموسی

---

۱ - این حکایت و این اشعار به حسن بن سهل نیزمنسوب است (تجارب - السلف ۱۶۵)

اشعری، ایشان را بمدینه فرستاد وسر حسین [باز بکربلا][1] فرستاد و بروایتی درعسقلان دفن کردند و بروایتی درحران. و امام حسین را هفت پسر بود: علی اکبر، علی اصغر وهو زین-العابدین، عبدالله، محمد، عبیدالله، جعفر، حسین واز ینها همه نسل [امامت][2] از زین العابدین ماند ودودختر داشت: زینب وسکینه. عمرش پنجاه وشش سال وپنج ماه وهشت روز بود.

زین العابدین[3]

علی بن حسین بن علی المرتضی، روز دوشنبه نهم شعبان سنهٔ ست و اربعین هجری بمدینه متولد شد. چهارم امام است. سی وسه سال و دوماه و بیست وهفت روز امام بود. چون سالش بقرب نوزده رسید، پسرش محمد باقر متولد شد وچون بقرب سی و هفت رسید، نبیره‌اش جعفر صادق بوجود آمد. زین العابدین روز دوشنبه هفتم ذی الحجه سنهٔ اربع وتسعین هجری بمدینه در گذشت. شیعه گویند بفرمان ولید بن عبدالملك، اورا زهر دادند. در گورستان بقیع مدفون است،

در وقت وفات او، باقر، سی ساله بود وصادق دوازده ساله. اورا هشت پسر بود: محمد باقر، زید الذی قتل بکوفه[4] عبدالله، عبیدالله، علی لقبه الافطس، حسن، حسین

۱ــ ق، م، ر: پیش تنش ۲ــ فقط در م ۳ــ در نسخه‌ م همه جا اول اسامی ائمه کلمهٔ «امام» ودر ترتیب اسامی فرزندان آنان، اول ودوم.. آمده، ماشیوهٔ اکثر نسخ را رعایت کردیم. ٤ــ زید از علمای اهل بیت بود که با هشام اختلاف پیدا کرد ودر کوفه قیام نمود. ولی همراهانش درجنگ اورا واگذاشتند واو گرفتار و کشته شد. درین خصوص یعقوبی (ج ۳ ص ٦٦) می نویسد: ثم قتل زید بن علی وحمل علی حمار فأدخل الکوفة ونصب رأسه علی قصبة ثم جمع فاحرق و ذری نصفه فی الفرات و نصفه فی الزرع وقال والله یا اهل الکوفه لادعنکم تأکلونه فی طعامکم وتشربونه فی-مائکم وکان مقتل زید سنة ۱۲۱». چون زید خود را مهدی دانسته، خروج بسیف نمود وبدان سرنوشت دچار شد، یکی از مخالفین گفت:

صلبنا و احرقنا علی الجذع نخلة ... ولم ار مهدیا علی الجذع یصلب

فرقهٔ زیدیه، طرفداران همین زید بن علی بن الحسین هستند (رك. تاریخ اسلام تالیف آقای دکتر فیاض ص ۱۹۱)

عمرو پنج دختر داشت: خدیجه، ام موسی، ام‌الحسن، ام کلثوم، ملیکه و بروایتی یازده پسر و نه دختر داشت. مدت عمرش چهل وهشت سال وچهارماه.

الباقر

محمدبن‌علی بن حسین بن علی‌المرتضی پنجم امام‌است. بیست ودوسال وهفت ماه وهشت روز امام بود. روز آدینه‌ششم صفر سنهٔ‌خمس وستین بمدینه متولد شد. چون سالش بهیجده رسید، جعفر صادق بوجود آمد. روز دوشنبه، پانزدهم رجب سنهٔ سبع عشرومایه بمدینه در گذشت. صادق سی وچهارساله بود. اورا ببقیع دفن کردند. شیعه گویند بفرمان هشام‌بن عبدالملك مروان مسموم‌شد. عمرش پنجاه ودوسال وپنج ماه و دوازده[1] روز بود وشش پسرداشت: جعفر صادق، علی، عبدالله دقدق، ابراهیم، احمد، حسین. و دو دختر داشت: [سلمه][2] وزینب.

الصادق

جعفر بن محمدبن علی‌بن حسین بن علی‌المرتضی، ششم امام است. سی و یك سال وهشت روز امام بود. روز دو شنبه‌نهم ربیع‌الاول‌سنهٔ ثلاث وثمانین هجری‌بمدینه متولد شد. شصت وپنج سال وچهارماه ونیم عمریافت.

از ائمه معصوم[3] هیچکس چندین عمر نیافت و بغیر از مرتضی علی [هیچ امام][4] از او عالمتر نبود و در اول، پسرمهتر، اسمعیل‌را، ولی عهد کرده بود و بسبب شرب خمر، اورا خلع کرد وبموسی‌کاظم‌داد و اسمعیل، پیش‌ازصادق در گذشت، بدیهی چهار فرسنگی مدینه. جعفر صادق او را بمدینه‌آورد و بحضور مدنیان بگور کرد. اسمعیلیان [این معنی را مسموع ندارند][5] و گویند بعد از جعفر صادق، اسمعیل‌امام بود و اعتبارنص اول دارد وبنام او دعوت کنند. جعفر صادق روز [دوشنبه][6] بیست و

---

۱ ـ درنسخه ق، همه جا دوانزده (دوازده) آمده ۲ ـ ب: ام سلمه
۳ ـ م: ائمهٔ معصومین ۴ ـ فقط در، م ۵ ـ م: این را مسلم ندارند ـ ق، ب: مسموع ندارند ۶ ـ ف: شنبه

سوم[1] رجب سنهٔ ثمان و اربعین مایه در گذشت و ببقیع مدفون است. شیعه گویند بفرمان جعفر ابودوانیق مسموم شد. بوقت وفات او، کاظم بیست ساله بود. جعفر صادق را [یازده][2] پسر بود: اسمعیل، موسی، کاظم، محمد که قبر او بجرجانست و بگور سرخ مشهور، علی، عبدالله، اسحق [یحیی وعبدالرحمن ویوسف و ابراهیم][3] وهفت دختر: امفروه، فاطمه، اسماء، فاطمة الصغری

الكاظم

موسی بن جعفر بن محمد بن علی بن حسین بن علی المرتضی، هفتم امامست. اما اسمعیلیان، امام هفتم اسمعیل را میدانند و بر وختم کنند. بدین سبب ایشان را [سبعیان][4] خوانند. موسی کاظم، سی و چهار سال و شش ماه وبیست ویك روز امام بود و از ائمهٔ اثنی عشر هیچکس را زمان امامت چندین نیست. ولادتش روز یك شنبه نهم صفر سنهٔ ثمان وعشرین ومایه بود بمدینه. پنجاه وپنج سال وپنج روز عمر یافت. چون سالش بقرب بیست وچهار رسید، رضا بوجود آمد.

چون در روز آدینه چهاردهم صفر سنه ثلاث وثمانین ومایه ببغداد در گذشت، رضا سی و سه ساله بود. او را بمحلهٔ کرخ بغداد دفن کردند ومشهد او را [عمادالدوله دیلم][5] عمارت عالی ساخت. شیعه گویند بفرمان هرون الرشید، او را، سرب درحلق گداختند. او را سی ویك پسر بود، اما بیست وپنج را نام یافتم. علی الرضا، ابراهیم عقیل، هارون، حسن، وحسین بشیراز مدفون است. عبدالله که بمشهد اوجان آوه مدفون است. [اسمعیل وعبیدالله بگریوهٔ مایین مدفونند][6]، محمد و احمد بشیراز مدفونند. عبدالله[7]، جعفر، یحیی، عباس، حمزه. پسر این حمزه، علی نام بشیراز مدفون است و مشهد او هیبتی دارد وعبدالرحمن وقاسم وجعفر الاصغر، زید ومحسن که به فراهان

---

۱ - ب: بیست ودوم ۲ - ب: شش - ق: یانزده. در هیچیك از نسخ یازده اسم تمام نیامده ۳ - فقط در نسخهٔ ر - ف: [ازین پنج نسل نشد: عبدالله] ٤ - م: اسمعیلی سبعی - ف، ر، ب: اسمعیلیان ٥ - فقط در، م، ر ٦ - ف، ر: اسمعیل بگریوهٔ مایین مدفون است. ۷ - در نسخهٔ ب. دو عبدالله آمده. در غیر این صورت ۲٤ تن بیشتر نمی شود.

مدفون است و بزاهد محسن مشهور است و ابوالخیر به فروجرد مدفونست. طاهر ومطهر که به فیروز کوه‌مدفونند. و بیست وهشت دختر داشت ، اما شانزده را نام یافته‌ام: ستی فاطمه که به‌قم‌مدفونست، خدیجه، فاطمهٔ کبری، فاطمهٔ صغری، زینب، حلیمه، اسما، محموده امامه، میمونه، ام‌اسمعیل، ام کلثوم کبری، ام کلثوم صغری ، ام عبد الرحمن ام عبدالله، ام‌فروه، ام‌قاسم.

الرضا

علی بن موسی بن جعفر بن محمد بن علی بن حسین بن علی مرتضی، امام‌هشتم است . بیست سال وهفت‌ماه[1] وسه روز، امام بود، روزسه شنبه یازدهم ذیقعده سنهٔ احدی وخمسین و مایه . بمدینه متولد شد و پنجاه و یك سال و دو ماه و بیست و شش روز عمر یافت. چون عمرش بقرب چهل وچهار رسید، جواد بوجود آمد وچون در روزشنبه هفتم شوال سنهٔ ثلاث ومأتین بطوس در گذشت، جوادهشت‌ساله بود. شیعه گویند بفرمان مأمون در انگور زهرش دادند وبدان در گذشت . بحدود طوس مدفون است. آن مشهد را، سوری بن معتز که بعهد سلطان محمود غزنوی حاکم نیشابور[2] بود، عمارت کرد. رضا را پنج پسر بود: محمدجواد، جعفر، حسین که بقزوین مدفون‌است، علی، حسن و یك دختر

الجواد التقی

محمد بن علی بن موسی بن جعفر بن محمد بن علی بن حسین بن علی مرتضی . نهم امام است . شانزده سال وهشت ماه وبیست وشش روز امام بود . روز آدینه منتصف رمضان سنهٔ خمس وتسعین ومایه بمدینه در وجود آمد وبیست و چهار سال ونه‌ماه و [هجده][3] روز عمر یافت. چون عمرش بقرب نوزده رسید ، نقی بوجود آمد و چون روز شنبه سوم رجب سنه عشرین و مأتین ببغداد در گذشت، نقی هفت ساله بود. نقی،

۱- بیست وهفت سال- ر: بیست‌وسه‌سال وهفت ماه وبیست وسه-م : بیست و سال وهفت‌ماه و بیست‌وسه روز ۲- ف: خراسان ۳- ب: هشده

جواد را درمحلهٔ کرخ، دفن کرد، پیش جدش موسی کاظم. شیعه گویند بفرمان معتصم مسموم شد. اورا دو پسر بود: [علی نقی و جعفر][۱] وچهار دختر: [حلیمه، میمونه، صفیه، ام سلمه][۲]

النقی

علی بن محمد بن علی بن موسی بن جعفر بن محمد بن علی بن حسین بن علی دهم امام است. سی و سه سال امام بود. روز شنبه منتصف[۳] رجب سنهٔ اربع عشر و مأتین بمدینه متولد شد. سی ونه سال و یازده ماه و هجده روز عمر یافت. چون سال او بقرب هجده رسید، عسکری متولد شد. چون در روز دو شنبه سیوم رجب سنه اربع و خمسین و مأتین بسامره در گذشت، عسکری بیست و دو ساله بود. شیعه گویند بفرمان معتز خلیفه مسموم شد. اورا مشهد در سامره است. از و چهار پسر ماند: حسن عسکری، جعفر، ابو ابراهیم[٤]، اسمعیل[٥] و یك دختر آمده بود.

العسکری

حسن بن علی بن محمد بن علی بن موسی بن جعفر بن محمد بن علی بن حسین بن علی المرتضی یازدهم امام است. پنج سال و هشت ماه و پنج روز امام بود. روز دو شنبه دهم ربیع آلاخر سنهٔ اثنی وثلثین و مأتین بسامره بوجود آمد و بیست و هفت سال و ده ماه[٦] و بیست و هشت روز بزیست. چون عمرش بقرب بیست و سال رسید، مهدی بوجود آمد. چون در روز آدینه هشتم ربیع الاول سنهٔ ستین و مأتین بسامره در گذشت، مهدی را چهار سال و نیم بود. شیعه گویند: بفرمان معتمد خلیفه مسموم شد. اورا بغیر از مهدی فرزندی نبود. در سامره مدفون است.

المهدی

محمد بن حسن العسکری بن علی نقی بن محمد بن علی بن موسی بن

---

۱ - فقط در، م - ر: علی نقی و موسی مبرقع　　۲ - فقط ر، ف

۳ - م: سوم　　٤ - ر: ابراهیم　　٥ - بجای این اسم در، ب خالد آمده

٦ - م، ر، ب: دوماه. و این غلط است

جعفر بن محمد بن علی بن حسین بن علی المرتضی ، دوازدهم امام است و خاتم ائمهٔ معصومین . چهار سال و نیم ، امام بود و شب پنجشنبه منتصف شعبان سنهٔ خمس و خمسین و مأتین بسامره متولد شد . چون نه سال گذشت در رمضان سنه اربع و ستین و مأتین غائب شد ، بسامره ، بزمان معتمد خلیفه و دیگر کسی او را ندید . معتقد شیعه آن است که مهدی آخر زمان اوست و در حیاتست . چون وقت ظهوراو باشد، بیرون آید و اسمعیلیان گویند: مهدی چهارم پسر اسمعیل بن جعفراست که در مغرب خروج کرد و مدتی آن ملك، در تصرف او [واولادش بماند][1] و اهل سنت می گویند یکی باشد از علویان بنی فاطمه و هنوز متولد نشده و جمعی می گویند مهدی پسر ابو دوانیق بود و العلم عندالله و [لا یعلم الغیب الاالله][2]

فصل چهارم از باب سیوم

در ذکر بعضی از صحابهٔ عظام و جمعی از تابعین کرام رضوان الله علیهم اجمعین الی یوم القیام.

بعضی علماء اسلام گفته‌اند که صحابه کسانیند که رسول(ص)را دیده باشند و با او صحبت داشته و بدو ایمان آورده و بعضی گفته‌اندبااین صفات باید که راوی حدیث [نبوی][3] باشند و بعضی گفته‌اند با این صفات باید که در غزوات با او بهم بوده باشند و بعضی گفته‌اند با این صفات ، باید که طول زمان صحبت یافته باشند، پس هر که بدین صفات بیشتر موصوف باشد ، فضیلت او بیشتر باشد و تابعین کسانی‌اند که بعضی از صحابه را دیده باشند و متابعت افعال و اقوال ایشان کرده و صحابهٔ عظام و تابعین کرام بسیار بوده‌اند. آنچه اسامی ایشان مسطور است از صد هزار گذشته . بنده بعضی ازیشان برسبیل ایجاد یاد میکنم و ازیشان عشرهٔ مبشرة و تتمة الاربعین المقدمین فی الاسلام را بسبب تبرك مقدم داشتم. فمنهم :

---

۱ ـ ر : [بود و اولادش نماند] ۲ـ فقط در، م ۳ـ فقط در، م

العشرة المبشره

ازیشان، چهار یار که خلفاءِ راشدین و امراءِ مهدیین‌اند، پیشتر یاد کرده شد و باقی تمامی را اینجا یاد می کنیم. [اسماء العشرة المبشرة:

خیار عباد الله بعد رسولـه　　　هم عشرطرا بشروا بجنان

زبیروطلحةوابن‌عوف‌وعامر　　　وسعدان‌والصهران‌والختنان][۱]

طلحة [۲] بن عبیدالله بن عثمان بن عمر و بن کعب بن سعد بن تیم وهو اصل قبیلة بنی تیم ابن مره، نهم است از مره و پیغمبر هشتم بود و هفده سال از و مهتر. طلحه رضی‌الله عنه [عم زادهٔ پدر][۳] ابوبکر صدیق، رضی الله عنه بود و منکوحهٔ او، حمینه بنت جحش، دختر امیمه، عمهٔ رسول خدای بود و [خواهر][۴] زینب، حرم رسول‌الله. در بیست و سه سالگی مسلمان شد و سی و نه سال در [مسلمانی][۵] بود. در حرب جمل، ببصره، در ماه جمادی الاول سنهٔ ست و ثلاثین هجری کشته شد. شصت و دوسال عمر داشت و ده پسر آورده بود: محمد، عمران، عیسی، یحیی، اسمعیل اسحق، یعقوب، موسی، زکریا، صالح

زبیر بن العوام بن خویلد بن اسد بن عبد العزی بن قصی، ششم است از قصی وپیغمبرهمچنین. پانزده[۶] سال‌از او مهتر بود. مادر او صفیه بنت عبدالمطلب عمهٔ رسول الله بود و خدیجه، رضی الله عنها، حرم رسول، عمهٔ او. در بیست و پنج سالگی مسلمان شد و سی و نه سال در اسلام بود. در حرب جمل ببصره در جمادی‌الاول سنهٔ ست و ثلاثین هجری کشته شد. عمرش شصت و چهار سال. او را ده پسر بود: عبدالله، عاصم، عروة، منذر، از اسماء ذات النطاقین بنت ابوبکر صدیق، مصعب، حمزه، خالد، عمر، عبیده، جعفر، از امهات مختلف.

۱- ایضا　۲- نسخ: طلحة بن‌عبیدالله بن ابوقحافه عثمان بن‌عامر بن‌عمرو.... و ما از روی نسخهٔ ف که با اسد الغابه تطبیق می کرد، تصحیح کردیم　۳- سایر نسخ: برادر زادهٔ　۴- ب: خواهر او　۵- م: اسلام　۶- ف، ر، ب: شانزده سال

سعد بن ابی و قاص بن وهیب بن عبد مناف بن حارث بن زهره و هو اصل قبیلة بنی زهرة بن کلاب، هفتم است از کلاب و پیغمبر نیز همچنین. بیست سال از او مهتر بود. او پسر عم زادهٔ مادر رسول الله بود و در نوزده سالگی مسلمان شد و قریب هفتاد سال در اسلام بود. بعد از تمامت عشرهٔ مبشره، در سنهٔ خمس وخمسین هجری در گذشت. عمرش قریب نودسال بود. گویند معاویه اورا زهرداد. او را پنج پسر بود: عمر که قاتل حسین(ع) شد، محمد، عامر، موسی، مصعب.

سعید بن زید بن عمر و بن نفیل بن عبدالعزی بن ریاح بن قرط بن رزاح، ابن‌عدی بن کعب یازدهم است از کعب و پیغمبر نهم بود و زیادت از ده سال ازو مهتر بود. در بیست و چند سالگی مسلمان شد. شصت و چهار سال در اسلام بود و پسران او: زید، عبیدالله. و این عبیدالله را، پسری محمد نام بود. یزید و معاویه را بشعر هجو کردی. مدت عمر سعید زیادت از هفتاد سال. وفاتش در سنه احدی و خمسین.

ابوعبیدة الجراح عامر بن عبدالله بن جراح بن هلال بن اهیب بن ضبه ابن‌حارث بن فهر، نهم است از فهر و پیغمبر دوازدهم بود و سیزده سال ازو مهتر بود. در بیست و هفت سالگی مسلمان شد وسی و یك سال دراسلام بود. پیغمبر(ص) درحق او فرمود: لکل امة امین‌وامین هذه الامة ابوعبیدة الجراح. در سنهٔ ثمان عشرهجری، به حمص شام، برنج طاعون در گذشت. پنجاه و هشت سال عمر داشت. او را نسل نیست.

عبدالرحمن بن عوف بن عبد عوف بن عبد الحارث بن زهره و هو اصل قبیلة بنی زهرة بن کلاب، ششم است از کلاب و پیغمبر(ص) هفتم بود و ده سال ازو مهتر، در سی‌سالگی مسلمان شد و چهل‌وپنج سال در اسلام بود. او را سه برادر بود: عبدالله، اسود. خالد. زیادت از ده پسر داشت، اما ده مسطور است: محمد، ابراهیم، حمید، زید، ابوسلمه، مصعب، سهیل، عثمان [میسور] [1] عمر. وفات او در سنهٔ اثنی و

---

[1] - م: میسره

ثلاثین ، مدت عمرش هفتاد و پنج سال . عبدالرحمن وصیت کرد که از مال او هر صحابهٔ بدری که در حیات باشد ، هر یك را چهار صد دینار ، بدهند ، درآن وقت صد صحابهٔ بدری زنده بودند. چهل هزار دینار بدیشان دادند و تتمهٔ میراث او بر شانزده بخش قسمت کردند ، هر بخشی را هشتاد هزار درهم رسیده بود ، بخلاف آنچه بغلامان داد و ایشان را آزاد کرد و ایشان سی غلام بودند.

و منهم تتمة الاربعین

حمزة بن عبدالمطلب عم رسول الله و او با رسول (ص) شیر خورده بود ، از ثویبهٔ یمنی . مادرش هاله بنت [وهیب بن عبد مناف دختر عم مادر][1] رسول بود. مردی او مشهور است و بر آن اختراعات کرده‌اند و کتب ساخته . در حرب احد ، بردست وحشی، غلام مطعم بن عدی شهید شد . پیغمبر (ص) بر او بهفتاد تکبیر نماز کرد و گفت اگر نه آن است که دل خواهرش صفیه آرام نگیرد ، او را بگور نکردمی تا وحش وطیر ، او را بخوردندی و او را درآن درجه بودی.

ابوذر غفاری اسمه جندب بن جناده از بنی کنانه. وفاتش بدیهی ازمدینه[2]. درسنهٔ اثنی وثلاثین در گذشت . او را نسل نماند. گفتی در اسلام سیم ابوبکر و بلالم. [انیس بن جناده برادر ابوذر بود][3]

بلال بن رباح[4] حبشی ، در اول غلام شخصی از بنی جمح بود . ابوبکر صدیق رضی‌الله‌عنه، اورا بخریدوآزاد کرد واومؤذن رسول (ص) بود. بعد از پیغمبر(ص) مؤذنی نکرد . پیغمبر در بهشت ، شب معراج ،آواز نعلینی شنید . پرسید که ازآن کیست . جبرئیل گفت از آن بلال است . بعد از رسول بشام رفت و در سنهٔ عشرین‌هم آنجا در گذشت.

جعفر بن ابی طالب برادرمرتضی‌علی(ع) بود، ده سال ازعلی مهتر بود ، درحرب

۱- م، ر، ق : [وهب خالة] ۲ــ یعنی ده ربذه که تبعیدگاه و محل مرگ وی بود ۳ــ فقط درنسخ ق،ر ۴ــ نسخ:ابی ریاح

مؤته شام بفرمان رسول (ص) بعد از قتل زیدبن حارثه لوا بستد و امیر لشکر شد. کفار دستش بینداختند، لوا بدست دیگر گرفت. آن نیز بینداختند و اورا شهید کردند. پیغمبر(ص) در مدینه، بنور نبوت، اصحاب را از حال اوخبر داد و فرمود که بعوض دو دست او که در راه خدا بیفکندند، خدای تعالی او را دو پر داد تا بدان در بهشت طیران کند. بدین سبب او را طیار لقب فرمود. منکوحهٔ او شرایط عزا بتقدیم رسانید و اورا دل باز داد و فرمود: لاعزاء بعد ثلاث.

خالد بن سعید بن عاص بن امیه کاتب وحی و عامل صدقات بنی زبید بود و شمشیر صمصام رسول، او داشتی. در غزاءِ یرموك شهید شد.

خباب بن الأرت در کوفه سنهٔ سبع و ثلاثین نماند. هفتاد و سه سال عمر داشت و اوست اول صحابی که مرتضی علی (ع) در کوفه تجهیز وتکفین او کرد.

زید بن الحارثة الکلبی مولی خدیجه رضی الله عنها بود. او را برسول بخشید و [او را کنیزك خود که دایه‌اش بود، ام ایمن، را بزنی بدو داد و هر دو را آزاد کرد. اسامة ازیشان متولد شد. زینب بنت جحش، از امیمه‌عمهٔ رسول‌الله در حبالهٔ زید بود. چون او در نظر پیغمبر (ص) در آمد، او را جهت پیغمبر طلاق داد][1]. در سنهٔ ثمان هجری در مؤتهٔ شام شهید شد.

زید بن خطاب، برادر عمر رضی الله عنه در جنگ مسیلمهٔ کذاب در سنهٔ اثنی عشر شهید شد.

ابوسلمه عبدالله بن عبدالاسد بن هلال بن عبدالله بن عمر بن مخزوم بن یقظه بن مرة هفتم است از مرة و پیغمبر نیز همچنین. مادر او بره بنت عبد المطلب عمهٔ رسول بود. برادر رضاعی پیغمبر بود. درسنهٔ، اربع هجری وفات کرد. او را دو پسر و دختری بود از ام سلمه حرم پیغمبر (ص): سلمه، عمر، زینب][2].

۱ـ ف: [رسول او را بفرزندی قبول کرد و زینب دختر امیمه، عمهٔ رسول (ص) در حبالهٔ او آورد. چون او در نظر پیغمبر آمد، زید او را طلاق داد. بعد از آن، ام ایمن که دایهٔ رسول (ص) بود، بزنی باو داد. اسامه ازیشان متولد شد].

۲- فقط در، ف.

سعید بن زید و **سلمة** بن هشام در غزاءِ بدر شهید شدند.

صهیب بن سنان بن مالك الرومی ، پیغمبر در حق او و سلمان فارسی و بلال‌حبشی فرمود: انا سابق العرب و صهیب سابق الروم و سلمان سابق فارس و بلال سابق الحبش. پیغمبر (ص) با او مزاح کردی . وفاتش در سنهٔ ثمان و ثلاثین . عمرش هفتاد سال.

عمار بن یاسر مؤذن مسجد رسول الله بود و همچنان مؤذنی ، فرزندان اوراست . درجنگ صفین بطرف‌مرتضی علی بود و هم در آنجا شهید شد ، در سنهٔ ست و ثلاثین . نود و سه سال عمر داشت.

عبدالله بن جحش الاسدی برادر زینب حرم رسول و پسر امیمه ، عمهٔ آن حضرت بود . در حرب احد شهید شد.

عبدالله بن مسعود از بنی هذیل ،کاتب وحی بود و مدتی از قبل عمر و عثمان، عامل صدقات کوفه و قاضی آنجا بود . وفات او بمدینه در سنهٔ اثنی و ثلاثین . عمر او زیادت از شصت سال .

عبیدة بن حارث بن عبدالمطلب بن عبد مناف در حرب بدر شهید شد . او گفت اگر ابوطالب زنده بودی ، درین صورت با او مفاخرت کردی در معنی آنکه [او گفتی][1] از بهر رسول جان فدا کنم و [نکرد][2] . رسول فرمود راست می گوئی، او را گفتار بود و ترا کردار.

عتبة بن غزوان بن جابر مازنی ، وفاتش در سنهٔ سبع عشر ، در راه مکه . عمرش پنجاه وهشت سال.

عثمانبن مظعون بن حبیب بن وهب بن حذافة بن جمح بن عمر بن هصیص بن کعب نهم است از کعب و پیغمبر نیز همچنین بوده. برادر مادرحفصه، حرم رسول (ص) بود . در سال اول از هجرت وفات کرد . اول کسی که در بقیع مدفون شد، از مهاجر، او بود .

۱- ف : بیتی که او گفته بود ۲ ـ ب ، ندارد

عمرو بن عبسه از بنی سلیم بود . بزمان رسول بزمین بنی سلیم بودی . بعد ازو بشام نشستی.

عیاش بن ابی ربیعة بن مغیرة بن عبدالله بن عمرو بن مخزوم بن یقظة بن مره ، هشتم است از مره و پیغمبر نیز همچنین .

عابس[۱] مولای حویطب بن عبدالعزی، نزلت فیه وفی اصحابه: و من الناس من یشری نفسه ابتغاءِ مرضات الله[۲] الایه .

معمرة بن عبدالله [بن نافع الغنوی و هوالذی حلق شعر النبی فی حجة الوداع][۳] .

مقداد بن اسود و هو مقداد بن عمر و بن ثعلبة من الیمن . داماد زبیرعوام بود بدختر و در حرب جمل سنهٔ ست و ثلاثین نماند . عمرش هفتاد سال[۴] .

معیقیب بن ابی فاطمة الدوسی از مهاجران حبشه است بزمان خلافت عثمان نماند .

مصعب بن عمیر بن هاشم بن عبد مناف بن عبدالدار بن قصی ششم است از قصی و پیغمبر نیز همچنین . [در حرب احد بدست ابن قمیه لیثی شهید شد][۵] .

محرر بن **نضله** بن عبدالله

نضلة بن عبید

نعیم بن النحام [بن اسید بن عبدالله بن عوف بن عبید بن عویج بن عدی بن کعب نهم است از کعب و پیغمبر (ص) نیز همچنین در زمان عمر ، در شام ، روز اجنادین شهیدشد][۶] .

هشام بن عتبة بن ابی و قاص ، برادر زادهٔ سعد وقاص بود .[۷]

---

۱ ــ ب : عابس بن ربیعه . پیداست که با عیاش خلط کرده یا باعابس بن ربیعه الغطیفی (رك : اسدالغابه) ۲ــ قرآن ، سورة البقره ۲۰۳ ۳ــ ر : از کبار صحابه بود ــ م : ازصحابهٔ کبار بود و نظر یافته ٤ــ ب ، ندارد ۵ــ فقط در نسخ ب ، ف ٦ــ نسخه ب ، ف ــ سایر نسخ : از بنی عدی قریش بود وقدیم الاسلام ۷ ــ ف ، ندارد

هشام بن عاص وایل [سهمی برادر عمرو بن عاص بود. در سنهٔ ثلاث عشر، روز یرموک شهید شد][1]

ارقم بن ابی ارقم بن جندب بن عبدالله بن عمر بن مخزوم بن یقظة بن مره. وفات او در سنهٔ خمس و خمسین بمدینه. مدت عمرش، هشتاد و پنج سال. این طایفه قدیم الاسلام بودند.[2]

ذکر بعضی از صحابه کرام

بترتیب حروف می آورم تا بر طالبان آسان باشد:

ابی بن کعب، کاتب وحی بود. بروایتی وفات او، درسنهٔ عشرین و بروایتی در سنهٔ ثلاثین. اما روایت دوم ضعیف است. جهت آنکه در روز وفات او، عمر خطاب، رضی الله عنه گفت الیوم قدمات سید المرتلین و در سنهٔ ثلاثین، عمر خطاب نمانده بود.

ابان بن سعید کاتب وحی بود.

اسامة بن زید از موالی رسول الله بود. [ومادر او ام ایمن حاضنهٔ پیغمبر بود. وفات او، در وادی القری یا جرف بعد از قتل عثمان.][3]

الاشج العبدی و هومنذر بن العابد. رسول (ص) در حق او فرمود: ان فیک خلقین یحبهما الله: الحلم و الحیاءِ. [فقال أشئی جبلت علیه ام شئی لفعلته فقال لابل جبلت علیه فقال الحمد لله الذی جعلنی علی ما یحب الله و رسوله][4]

اسید بن حضیر از بنی الاشهل الانصاری الاوسی بود. [وفات او در زمان عمر رضی الله عنها در سنه عشرین بود.][5]

اشعث بن قیس، در جاهلی نامش معدی کرب بود ودر اسلام محمد و لقب

۱ـ نسخهٔ ف، سایر نسخ: ـ [از بنی هصیص بن کعب بود] ۲ ـ قسمت اخیر، یعنی شرح حال ارقم بن ابی ارقم فقط در نسخ ب، ف است و نظر بسیاق کتاب هم بی مورد بنظر می رسد، چون برخلاف ترتیب الف بائی، اسم ارقم را بعداز همه آورده است اما اسم این شخص در اسدالغابه: عبدمناف بن اسد بن عبدالله بن عمر بن مخزوم القرشی ۳ـ فقط در نسخ ب، ف. در اسدالغابه: [... قال قلت یا رسول الله کانا فی ام حدیث قال بل قدیم] ۴ـ فقط در، ف ۵ـ ف، ب

او اشعث. وفاتش در سنهٔ اثنی اربعین هجری [بکوفه] [1]

انس بن مالك [بن النضر بن ضمضم بن زید بن خزام] [2] الانصاری الخزرجی. مادر او، ام سلیم بنت ملحان بود، مشهور به رمضاء. در هشت سالگی مسلمان شد و پیغمبر (ص) او را تربیت فرمود. مرتبهٔ حجابت وصاحب شرط [3] یافت.

پیغمبر او را حرمت داشتی و در حق او دعا فرمود تا فرزند ومالش زیادت شد. چنانکه وقتی که بحج می‌رفت، صدو بیست و چند کس از نسل او همراه بودند و مالش چندان بود که حساب نمی‌توانست کرد. وفاتش در سنهٔ احدی و تسعین ببصره و او آخرین میت است، از صحابه آنجا. ابن سیرین معبر از موالی او بود و انس از کبار رواة [4] حدیث است.

اوس بن ثابت برادر حسان بود، از بنی خزرج [وعقبی [5] و بدری [6]، روز احد شهید شد و ابی بن ثابت نیز برادر ایشان بود] [7]

انس بن النضر عم انس بن مالك بوده، روز احد شهید شد.

ابو اسید [8] بن مالك بن ربیعة الساعدی بدری. در سنهٔ ستین هجری در گذشت. هفتاد وپنج سال عمر یافت.

ابوایوب خالد بن زید بن کلیب بن ثعلبة بن عبد عوف بن غنم بن مالك بن النجار الانصاری البدری. در قسطنطنیه در سنهٔ اثنی و خمسین وفات یافت و در میان باروی آنجا مدفون است.

ابوامامة اسعد بن زرارة الانصاری نقیب بنی ساعده بود. بوقت آنکه پیغمبر (ص)

---

۱ - ایضا   ۲ - ایضاً   ۳ - م :شرطگی - ب: مشورت   ٤- ف: راویان   ٥ - یعنی از مدنیانی که بمکه آمده بودند ودر «عقبه» باپیغمبر بیت کردند، پیش از هجرت آن حضرت. درسال اول ۱۲ نفر بیعت کردند ودر سال دوم ۷۲ نفر عقبه بمعنای گردنه‌وجای دشوار کوه‌است. (منتهی الارب)   ٦- یعنی ازشرکت کنندگان در جنگ بدر، در رکاب پیغمبر.   ۷- فقط در نسخ ف، ب   ۸- چنین است در همه نسخ و بنظر می آید اسید بن ابی اسید باشد. رجوع شود به «اسدالغابة فی معرفة الصحابه». اسید، بفتح الف ویا، باید خوانده شود.

مصعب بن عمیر را بمدینه فرستاد و بـا او متفق شد و در کار دین سعی بسیار نمود و در همان سال که پیغمبر بمدینه رفت، در گذشت.

ابوامامة الباهلی در جنگ صفین با امیر المؤمنین علی (ع) بود. در سنهٔ ست وثمانین بمدینه در گذشت. او، آخرین میتی است از صحابه آنجا.

ابوامامة البلوی ایاس بن ثعلبه. وفات او، بعد از آنکه پیغمبر (ص) از احد باز گردید. خواهر زادهٔ ابو بردة بن نیار

ابوامامة اسعد بن سهل بن حنیف انصاری، درعهد پیغمبر (ص) متولد شد. پیغمبر (ص) او را نام نهاد و در سنهٔ مایه وفات کرد.

ابو بردة بن قیس برادر موسی اشعری بود. [1]

ابو برزة اسلمی [و هو عبدالله بن نضلة] [2]. در غزاءِ خراسان نماند.

ابوحذیفة هاشم بن، عتبة بن ربیعة بن عبدالشمس بن عبد مناف، ازمهاجران حبشه است. روز حرب یمامه، درسنهٔ احدی و عشرین شهید شد [2].

ابوبکره نفیع بن حارث. چون مسلمان شد، ترك نسب خود کرد و گفت من مولای رسولم. [چون پدرش نماند، میراث او قبول نکرد. بعد از آن، او را، سید خطاب کردند. عمر، او را جهت تعلیم فقه وشرایع ببصره فرستاد. هم در زمان او وفات کرد. چهل پسر و یك دختر داشت.] [3]

ابودجانه سماك بن خرشه انصاری. در جنگ مسیلمه کذاب به یمامه، مردی بسیار نمود [و درقتل او، شریك وحشی بود] [4] و در حرب دیلم همچنین و مدتی والی ناحیه دشتبی قزوین بود. بولایت مامشان رود همدان مدفونست.

ابودرداء عویمر بن عامر بن زید الخزرجی الانصاری، درسنهٔ اثنی وثلاثین در گذشت.

ابورافع اسلم بروایتی غلام عباس بود و بروایتی غـلام سعید بن العاص.

۱- نامش عامر بود (اسدالغابة) ۲ - ف، ندارد ۳- ف. نسخ دیگر: [در خلافت عمر خطاب نماند] ٤ - فقط در، ف

برسول(ص) نقل افتاد ، بقولی به بیع، بقولی به هبه . رسول(ص) او را آزاد کرد . [پیش از سنه اربعین وفات کرد][۱]

ابوسعید سعد بن مالك بن سنان الخدری ، در سنهٔ اربع و سبعین نمـاند . [نود وچهار سال عمر داشت][۱]

ابوضمره مولی رسول(ص) بود . او را آزاد کرد و باکرام فرزندانش عهدی نوشت . روز فتح خیبر شهید شد.

ابوطلحه زید بن سهل الانصاری بدری نجاری .آوازی بلند داشت . پیغمبر در حق او فرمود «فصوت ابی طلحة فی الجیش خیر من الف رجل » واو گفتی :

انا ابو طلحة و اسمی زید		و کل یوم فی سلاحی صید

چهل سال بعد از پیغمبر (ص) بزیست و در شام وفات کرد .

ابوعبدالرحمن زید بن ثعلبة الخزرجی در سنهٔ اربع و ثلاثین در مدینـه نماند .

ابوطفیل عامر بن واثله [بن عبدالله بن عمیر بن جابر الکنانی][۱] در سنهٔ عشر و مایه وفات کرد ، در مکه و او آخرین میتی است از صحابهٔ آنجا و درمذهب شیعه غالی بود .

ابوعامر بن قیس برادر ابوموسی اشعری بود.

ابوالعاص بن ربیع بن عبدالعزی بن عبد الشمس بن عبد مناف ، خواهر زادهٔ خدیجه رضی الله عنها و داماد پیغمبر (ص) بود ، بدختر بزرگش زینب رضی الله عنها .

ابوعبید ثقفی ، پدر مختار بود.

ابو عبس عبد الرحمـن بن جبر بن عمرو بن زیـد الانصـاری الخزرجی در سنهٔ اربع و ثلاثین بمدینه نماند و در بقیع مدفون است . عمرش هفتاد سال بود و او را نسل بسیارست .

---

۱ - فقط در ، ف ، ب

ابو کبشه سلیم، مولی رسول‌الله (ص) بود. او را آزاد کرد. بدری بود و همان روز که عمر بخلافت نشست او نماند.

ابولبابه بشیر بن عبد المنذر بن زبیر الاوسی الانصاری، بعد از قتل عثمان وفات یافت.

ابوموسی عبدالله بن قیس اشعری، قران بآواز خواندی. قضاء کوفه [مدتی][۱] باو و فرزندان او تعلق داشت و بعهد رسول قاضی یمن و درقضیهٔ حکمین از طرف علی (ع) بود. عمر وعاص [اورا بازی داد. جهت آنکه از عقل معاش زیادت حظی نداشت][۲]. وفاتش بروایتی درسنهٔ اثنی واربعین و بروایتی سنهٔ اثنی وخمسین. [فتح اصفهان و اهواز او کرده شصت و سه سال عمر داشت][۳]

ابومحذورة سمرة بن معیر بن لوذان بن ربیعة، مؤذن رسول (ص) بود. بعد از فتح حنین[٤] مسلمان شد، و رسول او را مؤذنی فرمود. [مؤذنی مسجد رسول و مسجد حرام کردی و][٥] اکنون فرزندان اوراست. در سنهٔ تسع وخمسین نماند.

ابو مرثد کنان بن حصین الغنوی، حلیف حمزه بود. در بدر با رسول (ص) بود. وفات او در سنه اثنی و عشر بخلافت ابوبکر بود. شصت و شش سال[٦] عمر داشت.

ابو مسعود عقبة بن سیره از بنی حارث، خزرجی انصاری. در ایام خلافت امیرالمؤمنین علی (ع) وفات یافت.

ابوموَیهبه مولی رسول (ص) بود. او را بخرید و آزاد کرد.

ابونافع مولی ابوبکر بود، صاحب ثروت بسیار. در بصره عمارت عالی ساخت.

ابوهریره [عبد الله بن عمر و از قبیله بنی دوس بن عدنان به یمن

۱- ف،ب ۲- ف: باو مکر کرد. ۳- فقط در، ف ٤- ف، ر: خیبر ٥- ف: [موذنی مسجد حرام] - ق: و مؤذن مسجد حرام مکه اکنون فرزندان اواند ٦- ف: شصت وسه - م: شصت.

نشستی][1] و مزاح دوست بود و پیغمبر (ص) با او مزاح کردی . در سنه سبع هجری بخدمت رسول پیوست و تربیت یافت . رسول (ص) او را انبانی داده بود که هر[چـه مـا یحتاج او بودی ، در وی بودی][2] . در غوغای عثمان آن انبان ضایع شد . او گفت .

للناس هم ولی ذالیوم همان هم الجراب و هم الشیخ عثمان[3]

وفاتش بروایتی در سنهٔ سبع وخمسین و بروایتی سنهٔ تسع وخمسین . هفتاد و هشت‌سال عمر یافت . از کباررواة حدیث‌است[سعیدبن مسیب داماد اوبود][4] .

ابوالهثیم مالك بن التیهان بحکم رسول الله حراس نخل بود . بمدینه در سنهٔ عشرین در گذشت . او را نسل نیست.

ابوالیسر کعب بن عمرو انصاری ، در روز بدر ، عباس بن عبد المطلب ، بدست او اسیر شد . وفاتش در سنه خمس و خمسین بمدینه.

حرف الباء

بریدة بن الحصیب الاسلمی از مهاجـر است . بوقت هجرت ، در مدینه مسلمان‌شد . در زمان پادشاهی یزید معاویه ، بمرو در گذشت .

براء بن عازب الانصاری، خواهر زادهٔ ابو برده بود . فتح قزوین او کرد . او را دو پسر بود : یزید و سوید . [اوحاکم عمان بود][5] .نسل اودرقزوین هستند.

براء بن معرور بن صخراز بنی‌سلمه خزرجی . اول کسی که در عقبه بیعت با پیغمبر (ص) کرد ، او بود . و اول کسی که وصیت کردروی من بکعبه دفن کنید،

۱- ب، ف : [اختلاف درنام او بسیاراست. اصح آنکه عبدالرحمن بن‌صخر ازقبیله دوس ...] . ۲- ف: [هر چند خرما که خواستی ازآنجا بیرون‌آوردی و بخوردی و بمردم دادی] .ب : هر چه او را مایحتاج بودی، آنجا بود،بیرون آوردی وبخوردی
۳- بجای این بیت عربی ، در نسخ ب ، ف ، این بیت فارسی که ترجمهٔ آنست آمده :
همه یك غمند اهل دنیا بهم مرا فوت انبان‌وعثمان دوغم
۴ ــ فقط ، ف ۵ ــ م : حاکم عمان بودند .

او بود. پیش از هجرت پیغمبر (ص) بمدینه وفات کرد[1].

بشیر بن سعد الخزرجی الانصاری. پدر نعمان بود. [در عین التمر شهید شد در سنه اربع و عشر][2].

بشر بن عمرو بن حنش بن عبد القیس لقبه جارود العبدی المعلی. نسلش بزرگوار است.

بشر بن براء، در فدك او را بارسول الله زهر دادند و بدان در گذشت

یعلی بن منیه بمادر منسوب است. نام پدرش امیة بن عبید از بنی یزید بن مالك از مهاجراست. در حرب جمل با عایشه رضی الله عنها بود و نود کس را از مال خود تربیت کرد. در زمان ابوبکر صدیق، حاکم یمن بود. او را اشعار نیکوست[3].

یعلی بن مره از بنی ثقیف. بفرمان رسول، زندان طایف بشکست و محبوسان را خلاص داد[3].

بلال بن حارث الانصاری [در وفد مزینه بحضرت رسالت آمد، در سنه خمس هجری][4] بزمان معاویه در سنه ستین در گذشت [عمرش هشتاد سال بود][4]. پسرش حسان، در بصره محدث بودی.

[**بشر** بن عمرو بن محصن. او و سه برادر: ثعلبة بن عمر و ابی عمره و بشیر بن عمر در سنه خمس و عشرین شهید شد][4].

بجیر بن ابی بجیر از بنی دینار بن النجار، بدری بود[5]

التاء

تمیم بن اوس الداری[6]، در سنه تسع مسلمان شد [و حضرت رسالت (ص)

---

۱ ـ م، ق، ندارد ۲ ـ فقط در، ف ۳ ـ در اسد الغابه در مادهٔ «بعلی» شرح حال صحابه ای ضبط نشده و مسلم است که مستوفی، «یعلی» را بجای «بعلی» ضبط نموده. این دو شخص نامشان در نسخه، ف در حرف باء آمده ٤ ـ فقط در، ف، ب. در اسد الغابه قتل بشیر بن عمر در جنك صفین نوشته شده که البته با «خمس و عشرین» جور در نمی آید ٥ ـ ایضا. ٦ ـ نسخ: دارانی. اما داری صحیح تر است چون نسبش به دار بن هانی می رسیده. این شخص بنام فرزند یگانه خود که رقیه نام داشته به ابا رقیه معروف بوده است. (اسد الغابه)

زمینی باقطاع باو داد و چیزی از بهر او نوشت][1] . در سنه سبعین در گذشت

الثاء

ثوبان مولی رسول بود . او را آزاد کرد. بعد از رسول بشام رفت و آنجا در سنهٔ اربع وخمسین در گذشت.

ثابت بن اقرم بن ثعلبة [البدری الانصاری][1] الاوسی.

ثابت بن قیس بن شماس الخزرجی ، خطیب انصار بود [و در یمامه شهید شد][1] .

[**ثابت** بن خالد بن نعمان از بنی تیم الله بدری . او هم، در یمامه ، شهید شد][2] .

الجیم

جریر بن عبدالله، خوب صورت ترین مردمان آن زمان بود . در رمضان سنهٔ عشر هجری مسلمان شد. رسول در حق او فرمود : «علی وجهه مسیحة ملك» . درسنه اربع و خمسین متوفی شد .[3]

جابر بن عبدالله الانصاری، از کبار محد ثان بود . به مدینه در سنهٔ ثمان و تسعین نماند یا سنهٔ تسع . نود و چهار سال عمر یافت.

جابر بن سمرة، خواهر زادهٔ سعد و قاص بود ، در کوفه نشستی[4] .

جبار بن صخر از بنی سلمه، خزرجی.[5]

جبیر بن مطعم بن عدی بن نوفل بن عبد مناف . مادراو، ام حبیب بنت شعبة ابن عبدالله عامری بود . در سنهٔ ثمان و خمسین وفات کرد .[5]

جهجاه بن سعید الغفاری از مهاجرست . پیغمبر (ص) او را عزت داشتی تا بمرتبه ای که پیش از آنکه مسلمان شود ، با او طعام خـوردی . [بدو روز پیش از

---

۱ ـ فقط در، ف ۲ـ فقط در، ب ۳ ـ گویند چهل روز پیش از وفات پیغمبر مسلمان شد و عمر ، او را «یوسف هذه الامـة» می گفت . (اسد الغابه)
٤ـ فقط در، ف ، ب. درسال ٦٦ درایام حکومت مختار مرد. ٥ ـ فقط در، ف ، ب.

عثمان وفات کرد]۱ .

جهیم بن الصلت کاتب زکوة بود.

جهدمة بن عباس بن مرداس راوی حدیث است ۲

الحاء

حارث بن عوف از بنی مره ، در حرب احزاب از روساءِ مشرکان بود ، پس مسلمان شد.

حارث بن هشام برادر ابوجهل بود . در فتح مکه مسلمان شد[ودرشام، در غزاءِ یرموك شهید شد]۳ .

حریث بن زیدالخیل، در غزوات بسیار مصاحب رسول بود.

حاطب بن عمرو، واو اول کسی بود که هجرت کرد از مکه به حبشه۳

حاطب بن حارث جمحی . او نیز بزمین حبشه هجرت کرد، با زن خود فاطمه و هر دو پسران : محمد وحارث.۳

حاطب بن ابی بلتعة [درویش بود]۴ . از رسول(ص) درخواست کرد تا در حق او دعا کند، درجمع مال . رسول (ص) دعا کرد. اورا گوسفندان بسیارجمع شدند. چون از او زکوة در خواستند ، اوحب دنیا بر آخرت گزید. [رسول اورا منع کرد]۵ . بمدینه درسنهٔ ثلاثین نماند. شصت و پنج سال عمر داشت.

حجر بن عدی کنیته ابو عبدالرحمن . در حرب جمل و صفین با مرتضی علی (ع) بود. معاویه، او را در مرج عذرا ، در سنهٔ ثلاث وخمسین بکشت.

حذیفه بن حسل بن الحارث الیمان الانصاری . [صاحب سر پیغمبر (ص) بود]۶ . پیغمبراورا مرخص گردانید که اگر خواهد، خود را از انصار داند واگر

۱- ر ، فقط ۲- ف ، ب ندارد . این اسم در نسخ ق ، م، واضحاً جهلمه آمده اما در اسد الغابه چنین اسمی نیست بلکه آنکه ازو روایت حدیث کرده‌اند جهدمه‌است‌ولی ذکری ازعباس بن مرداس بعنوان پدر وجد او نشده ۳- ب ،ف فقط ۴- ق ، فقط ۵- ق : [و بدبخت شد] ۶- ف ، ب (بصورت مشوش) .

خواهد از مهاجر. او انصار اختیار کرد. [بحدود مداین در کوفه، سنهٔ ست و ثلاثین نماند. مشهد او زیارت کردم][1].

حکیم بن‌حزام، بروز فتح مکه مسلمان شد و صد و بیست سال عمر یافت: [شصت سال در جاهلیت و شصت سال در اسلام. در سنهٔ ثمان و خمسین وفات کرد][2]. برادر زادهٔ خدیجه بود، حرم رسول‌الله.

[**حزیم**][3] بن فاتك از بنی اسد، راوی حدیث است. عبدالملك مروان، پسرش، ایمن بن حزیم را رشوت گران می‌داد تا عبدالله زبیر را بکشد. نپذیرفت و گفت:

معاذا الله من سفه وطیش   له سلطانه و علی اثمی
أ أقتل مؤمناً و اعیش حیاً   فلست بنافعی ماعشت عیشی

حسان بن ثابت بن منذر، مداح رسول‌الله بود. پیغمبر (ص) او را برهجو کفار امر فرمودی ودر حق اوفرموده که «اهجهم و روح القدس معك» صد و بیست سال عمر یافت: شصت سال درجاهلیت و شصت سال در اسلام.[4] در سنهٔ اربع و خمسین در گذشت. پسرش عبدالرحمن از شیرین[5] که رسول او را بحسان بخشیده، متولد شد و پسر اوسعید، از شعرای بلند مرتبه بودند و ایشان را نسل نیست.

حصین بن نمر کاتب مداینات و معاملات مردم بود.

حمل بن مالك بن النابغه از بنی هذیل. بعهد رسول (ص) در حی بنی هذیل بود. بعد ازو ببصره ساکن شد

حنظلة بن ربیعة الاسیدی، کاتب وحی بود و برادر زادهٔ اکثم صیفی بود

---

۱ ــ ق: در سنهٔ ست و ثلاثین نماند ــ ر: بحدود مداین و کوفه ... ــ ف: [بچهل روز پیش از قتل عثمان در گذشت]. این جمله ترجمهٔ دقیق اسدالغابه است: کان موته بعد قتل عثمان باربعین لیلة سنة‌ست وثلاثین   ۲ــ ف، فقط   ۳ــ این اسم، خریم است و مستوفی باشتباه آن را در ذیل حرف «حاء» آورده است   ٤ــ ر، ق، م: هفتاد در جاهلی و پنجاه دراسلام. اصح همان است که‌درمتن آمده کمافی اسدالغابه.
۵ ــ سیرین خواهر ماریه (اسدالغابه). بدین ترتیب ابراهیم پسر پیغمبر، پسرخالهٔ عبدالرحمن بود

حنظلة بن ابی عامر الراهب ، او را در حرب احد شهید کردند و غسیل ـ الملائکه لقب یافت.

حنظلة بن حذیم بن حنیفة المالکی، پدرش او را پیش پیغمبر آورد والتماس دعا کرد ، در حق حنظلة. پیغمبر (ص) برو دعا کرد و دست مبارك بر سر او مالید . هر کس که متورم می شد وهر پستان گوسفند که خراب می شد ، آن موضع را که دست مبارك پیغمبر (ص) بدان رسیده بود، می‌رسانید، بهتر می‌شد[1]

[**حبیب**][2] بن عدی الاوسی از بنی‌عمرو بن عوف.

حارث بن صمه از بنی النجار الخزرجی. [در بئرمعونه شهیدشد][3]

حرام بن ملحان از بنی النجار خزرجی.

الخاء

خالد بن ولید [بن مغیرة بن عبدالله بن عمر بن مخزوم بن یقظة بن مرة، مادر او،لبابة الصغری، خواهر میمونه حرم رسول الله بود و پسر خالهٔ عبدالله بن عباس رضی الله][4] . در سنهٔ ست هجری مسلمان شد . پانزده سال در مسلمانی بسر برد و در کار دین سعیها نمود و فتوح بسیار کرد . وفاتش در سنهٔ احدی و عشرین به حمص شام .

خالد بن اسید ،[5] روز فتح مکه مسلمان شد . از راویان است .[6]

خالد بن حکیم بن حزام ، روز فتح مکه مسلمان شد . [از رواة حدیث است] .[7]

۱ـ فقط در ، ف ، ب ۲ـ این اسم را مستوفی درین جا ضبط کرده در حالی که خبیب است و می بایست در ذیل حرف «خاء» ضبط کرده باشد (اسد الغابه ج۲ ص۱۰۳ـ۱۰۵)
۳ـ فقط در ، ف . ٤ـ چنین است در نسخهٔ ف . در نسخ ر، ق،م : [مخزومی، خالهٔ او میمونه حرم رسول الله] ٥ـ اسید، بفتح همزه و کسر السین (اسد الغابه)
٦ـ ف ، ندارد ۷ . ف ، ب فقط

خشخاش بن خلف وابوه یعرف بالمجفر، از بنی‌عنبر. رسول درحق او فرمود لاتجنی شمالك علی یمینك.

خفاف بن‌ندبه، بمادر منسوب است. پدرش‌عمیر بن حارث شاعر بود وتازمان عمر خطاب در حیات بود.

خوات بن جبیر بن نعمان الانصاری البدری . بمدینه، در سنهٔ اربعین، درگذشت و ازو نسل نماند.

خنیس بن حذافة السهمی القرشی [داماد عمر بود بحفصه. بعدازآن که او وفات کرد، پیغمبر (ص)، حفصه‌را در نکاح آورد][1] .

خارجة بن زید[بن ابی زهیر بدری انصاری خزرجی. وفات او در زمان عثمان بود][2] .

خلاد بن السائب بن سوید، از بنی حارث خزرجی.

خباب بن منذر از بنی خثعم، خزرجی.

خباب مولی عتبة بن غزوان مهاجر بدری.[2]

خراش بن الصمة از بنی‌خثعم خزرجی بدری‌انصاری بود.

الدال

دحیة بن خلیفه الکلبی‌خزرجی[3]. جبرئیل (ع) بیشتر، بصورت او،پیش‌رسول آمدی و او تا زمان معاویه بزیست. عمرش زیادت از شصت سال بود.

داود بن بلال بن احیحه ابولیلی انصاری.[2]

دغفل بن حنظلة النساب الشیبانی، تا زمان معاویه بزیست.[2]

الذال

ذو الشمالین عمیر بن عبد عمرو بن نضلة در روز بدر شهید شد.[2]

۱- م : از قوم خزرج الانصاری - ق : از بنی حارث خزرجی ۲- ب ، ف فقط . ۳- همین‌دحیه است که پیغمبر اورا به‌رسالت پیش قیصر فرستاد و بقول مورخین‌اسلامی، قیصر ایمان آورد، ولی از ترس کشیشان‌ظاهر نکرد (اسدالغابه)

ذوالبجادین عبدالله بن عبدنهم، بزمان رسول الله در غزوتبوك در گذشت و رسول اورا، بدست خود دفن کرد.

ذوالیدین عمرو بن عبدالعزی الخزاعی، همه کارها بهر دو دست توانستی کردن. او را بدین سبب ذوالیدین خواندند[1]

ذکوان بن عبد قیس از بنی زریق بمکه هجرت کرد و مسلمان شد. رسول (ص) او را مهاجر انصاری خواند.

الراء

رافع بن خدیج بن رافع الانصاری الاوسی، در سنهٔ ثلاث وسبعین متوفی شد. [هشتاد و شش سال عمر داشت][2].

رافع بن مالك عجلان انصاری بدری خزرجی، یکی از نقباء انصار بود[2].

ربیعة بن الحارث بن عبدالمطلب بن هاشم. مادر او، ام نوفل غزة بنت قیس فهری بود. ابن عم پیغمبر بود. وفات او درسنهٔ ثلاث وعشرین

رفاعة بن خدیج، برادر رافع بود.

رفاعة بن عبد المنذر بن زنبر از بنی عمرو بن عون الانصاری الاوسی.

رفاعة بن وقش الاشهلی و **رفاعه** بن عمرو خزرجی، هر دو در احد شهید شدند.[2]

رکانه بن عبد یزید بن هاشم بن المطلب بن عبدمناف، دراول خلافت معاویه وفات یافت.[2]

الزاء

زیاد بن لبید بن ثعلبة بن زریق انصاری خزرجی

زیاد بن السکن انصاری، در روز احد شهید شد.

۱ـ م، ر، ق در اینجا اضافه کرده‌اند: «و ذوالشمالین نیز فرمودی». اما صاحب اسد الغابه بکرات توصیه کرده که این دو یعنی «ذوالشمالین» و «ذوالیدین» یك نفر نیستند (رك. اسد الغابه)

۲ـ فقط در، ف، ب

زبرقان حصین بن بدر، از بنی سعد بن زید مناه بن تمیم. بسبب خوبی صورت، پیغمبراو را، زبرقان لقب فرمود و عامل صدقات قوم او گردانید. ابوبکر صدیق، رضی الله عنه نیز بر او مقرر داشت.

زید بن ثابت بن ضحاك الانصاری کاتب وحی بود و آخرین آیت که از قرآن منزل شد، او نوشت. در سنه خمس و اربعین نماند.

زیدالخیل بن مهلهل بن زید بن منهب الطائی ازمؤلفة القلوب بود. پیغمبر اورا، زید الخیر خواندی. بروایتی در عهد رسول در گذشت و بروایتی در حیات بود و فتوح بسیار کرد. پدرش عهد اقطاع که از جهت زید داده بود بسوخت و مرتد شد.

زید بن ارقم [بن اسد بن عبدالله بن عمرو بن مخزوم بن یقظه بن مرة هشتم است ازمرة و پیغمبر همچنین. نفاق عبدالله بن ابی سلول، او آشکارا کرد و] [1] بر راستی قول او، آیت آمد و پیغمبر مرزید را نوازش فرمود.

زید بن خالد الجهنی بمدینه درثمان و سبعین در گذشت. هشتاد و پنج سال عمر یافت.

[**زید** بن الحارث بن الخزرج، **زید** بن اسلم بن ضبیعة، هر دو بدری بودند.] [1]

السین

سالم بن معقل، مولی ابی حذیفة. اهل صفه را امامت کردی. از مهاجرست [وبدری. در روز یمامه شهید شد] [2]

سایب بن عوام [برادر مادرپدری زبیر بود] [3] روز یمامه شهید شد.

سعد بن عبادة الانصاری از اکابر صحابه بود و پیشوای خزرج و در اکثر

---

۱ ـ ف: [قیس انصاری خزرجی. سخنی که عبدالله ابی سلول در نفاق گفته بود، او آشکارا کرد. عبدالله ابی سلول انکار کرد]. سلسله نسب این شخص در اسدالغابة چنین است: زیدبن ارقم بن قیس بن نعمان. در نسخهٔ ق اسم این شخص نیامده.
۲ ـ فقط در نسخ ب، ف ۳ ـ ف: برادر زبیر و پسر عمهٔ پیغمبر (ص) بود.

غزوات مصاحب رسول بودی .

سعد بن معاذالانصاری از کبار صحابه و مقدم اوس بود و غزوات و فتوح بسیار کرد . بعداز غزو بنی قریظه وفات یافت .[۱]

سعد بن ربیع بن عمروالخزرجی الانصاری عقبی بدری . پیغمبر او را با عبدالرحمن بن عوف برادری داده بود . درغزو احد شهیدشد .[۱]

سعد بن[۲] قرظ چون بلال بن رباح بشام رفت ، در مسجد رسول ، او مؤذنی کردی .

سعید العاص الاموی . امیرالمؤمنین عمر بن الخطاب رضی الله عنه فرمود که‌زنی، جامه ای پیش رسول آورد و گفت نذر کرده‌ام که این جامه را بکریمترین جوانی دهم ازعرب . پیغمبر (ص) فرمود بدین جوان ده یعنی سعیدبن‌العاص .

سعد بن خیثمة ازبنی حارثة الانصاری [الاوسی عقبی بدری][۳]

سلیم بن ملحان برادر حرام بود [ازبنی نجار خزرجی][۴]

سفینه [ابو عبدالرحمن][۵] مولی رسول (ص) . [اسمه ریاح بلخی].[۶] بروایتی پیغمبر (ص) او را بخرید و آزاد کرد و بروایتی غلام ام سلمه بود . او را آزاد کرد بشرط آنکه خدمت رسول کند . در سفری [اثقال بسیار نقل منزلگاه می کرد][۷] ، پیغمبر (ص) او را ، سفینه لقب فرمود .

سکران بن عمرو برادر سهیل بن عمرو قدیم الاسلام است و از مهاجران حبشه وآنجا نماند . زن او، سودة بنت زمعة بعد ازو در حبالهٔ رسول(ص) آمد.

سلمان فارسی از موالی رسول (ص) بود وپیغمبر (ع) درحق اوفرمود : سلمان

---

۱ ـ ف ، ب ۲ ـ سعدبن عائذالمؤذن المعروف بسعدالقرظ (اسدالغابه)

۳ ـ ف ، ب ۴ ـ ف : خال انس بن مالک ۵ ـ ف ۶ ـ ق ، ندارد ـ م ، ر : اسمه ریاح ـ ب ، این قسمت را تا اواسط شرح حال سلمان ، فاقد است .

۷ ـ ف : انتقال منزلگاه ـ ر : اثقال بسیار برداشته بود

منا اهل الابیت. اصلش ازاصفهان بود [ازقریهٔ جی] ۱ نامش : [مابه بن بوذخشان بن ادریس بن مورسلان]۲ از نسب منوچهر ملک. [درآن ملک کاری ازدستش بیرون آمد، مجال اقامتش نماند] ۳ . بگریخت وبشام افتاد، بدیر راهبی. از دین گبری با ترسائی نقل کرد. [درآن ملک نیزحادثه‌ایش افتاد، ببندگی بمدینه] ۴ افتاد بدست جهودی، نامش عثمان بن اشهل. چون پیغمبر (ص) بمدینه هجرت فرمود [در سال اول] ۵ او را ازآن جهود [بچهل اوقیه زر و سیصد فسیل نخل] ۶ بخرید وآزاد کرد و بآزادی او عهد نوشت، بخط امیرالمومنین علی رضی الله عنه. این نسخهٔ [آن است] ۷

بسم الله الرحمن الرحیم

هذا ما افدی محمدبن عبدالله لسلمان الفارسی من عثمان بن الاشهل الیهودی ثم القرظی القرشی علی ثلثمائة نخلة واربعین اوقیة من الذهب تفدیه محمدبن عبدالله ثمن سلمان الفارسی و ولاؤه لمحمدبن عبدالله و اهل بیته ولاسبیل لاحد علی سلمان. شهد علی ذلك ابوبکر بن ابی قحافة و عمر بن الخطاب و علی بن ابی طالب و حذیفة بن الیمان وابوالدرداء وابوذرالغفاری والمقدادبن الاسود وبلال مولی ابی بکر وعبدالرحمن وکتب علی بن ابی طالب فی جمادی الاولی من هجرة محمد (ص)

---

۱ - ق، ر، م : [از دیه‌جیان] . نسخه ف راکه با اسدالغابه تطبیق می کرد، متن قراردادیم. ۲- م، ق : ماهیه بن بدخشان بن اذرحسس (آذرجشنس = آذرگشنسب؟) بن مرد سلار - ف : مابـه بن بوذخشان بن مورسلان بن بهبودان بن فیروزبن شهرك - ر : ماهیة بن بدخشان بن اذرحسس بن مرد سالار. برای احتراز از انتخاب، متن‌را، از اسدالغابه تصحیح کردیم . ۳ - ف : [بجهت طاب دین ازآنجا ۴ - ف : [و در آن جـا می بود ، مدتـی دراز تا یـکی از رهبانان ، نشان حضرت رسالت (ص) بدو داد که وقت ظهور آن با دیار عرب آمد. اعراب اورا بفروختند. دست بدست می‌آمد تا بدست یهودی نامش ...] ۵ - ف : او بیامد وآن نشانها که راهب‌داده بود، درو یافت : ازمهر نبوت وغیره. مسلمان‌شد وپیغمبر] ۶ - فقط در، ف. فسیل جمع فسیله‌است بمعنای خرما بن‌ریزه (منتهی الأرب) ۷ - ق : آن خط است - ف : آن نسخه اینست

وسلمان را برادرزاده‌ای بود، نام او ماهاد بن فرخ بن بدخشان وتخم او بشیراز است و اکنون از اکابر فارس اند و [بسلمانیان مشهور] [۱] . عهد نامه دارند، بخط امیرالمؤمنین علی کرم الله وجهه، برادیم سفیدنوشته [ومهر کرده بانگشتر پیغمبر و ابوبکر وعثمان رضی الله عنهما] [۱]

بسم الله الرحمن الرحیم

هذا کتاب من محمد رسول الله سأله سلمان وصیة [۲] بماهادبن فرخ و اهل بیته وعقبه من بعده ما تناسلوا من اسلم منهم واقام علی دینه سلم الله احمد الیك (؟) الذی امرنی ان اقول لااله الاالله وحده لاشریك له اقولها وآمر الناس بها وان الخلق خلق الله والامر کله لله . خلقهم و اماتهم وهو ینشرهم و الیه المصیر وان کل امریزول و کل شی یبید و یفنی و کل نفس ذائقة الموت من آمن بالله و رسوله کان له فی الاخرة دعه (؟) الفائزین ومن اقام علی دینه ترکناه فلا اکراه فی الدین . فهذا کتاب لاهل بیت سلمان ان لهم ذمة الله و ذمتی علی دمائهم و اموالهم فی الارض التی یقیمون فیها سهلها وجبلها و مراعیها و عیونها غیر مظلومین ولامضیقا علیهم فمن قرأ علیه کتابی هذا من المؤمنین و المؤمنات فعلیه ان یحفظهم و یکرمهم و یبرهم و لایتعرض لهم بالأذی والمکروه و قدرفعت عنهم حز الناصیة والجزیه و الحصر والعشر الی سایر المؤن والکلف . ثم ان سألوکم فاعطوهم وان استغاثوا بکم فاغیثوهم وان استجاروا بکم فاجیروهم و ان اساؤا فاغفروا لهم وان اسئی الیهم فامنعوا عنهم ولهم ان یعطوا من بیت مال المسلمین فی کل سنة مایة حلة فی شهر رجب ومایة فی الاضحیه فقداستحق سلمان ذلك منا و لان فضل سلمان علی کثیر من المؤمنین وانزل فی الوحی علیّ ان الجنة الی سلمان اشوق من سلمان الی الجنة وهو ثقتی وامینی وتقی ونقی ناصح لرسول الله والمؤمنین وسلمان منا اهل البیت فلایخالفن احد هذه الوصیة فیما امرت به من الحفظ والبر لاهل بیت سلمان وذراریهم من اسلم منهم ومن اقام علی دینه ومن خالف هذه الوصیة فقد خالف الله و رسوله وعلیه اللعنة الی یوم الدین

---

۱ ـ ف، ب   ۲ ـ ق : باخیه ما هادبن . . . وظاهراً : ابن اخیه

ومن اکرمهم فقد اکرمنی وله عندالله الثواب ومن آذاهم فقداذانی واناخصمه یوم القیامة جزاؤه نارجهنم و برئت منه ذمتی والسلام علیکم وکتب علی بن ابی طالب (ع) بامر رسول الله فی رجب سنة تسع من الهجرة وحضرا بو بکر وعمر وعثمان وطلحه والزبیر وعبدالرحمن وسعد وسلمان وابوذر وعمار وعنبسه وبلال وجماعة آخرمن المسلمین][1]

سلمان بمداین، درزمان خلافت امیرالمؤمنین عثمان رضی الله عنه درسنهٔ سبع وعشرین در گذشت. سیصد وپنجاه سال عمرداشت. ازسخنان اوست: الناس اربعة اصناف اسد وذئب وثعلب وضان. فاما الاسد الملوك یأكلون الناس أكلا والذئب التجار یحسلون والثعلب القراء المخادعون والضان المؤمن فالمؤمن ینهسه کل من رآه.

سلمان بن ربیعة الباهلی، او را سلمان الخیل گفتندی. جهت آنکه امیرالمؤمنین عمرخطاب، اورا والی [اسبان بیت المال][2] کرده بود. پس قضای عراق بدو داد. درحرب ترکستان شهیدشد. بعضی گویند او از تابعین بود.

سلمة بن عمرو بن اکوع اسلمی در سنهٔ اربع وسبعین نماند. هشتادسال عمر یافت.

سمرة بن جندب ازجملهٔ ده کس است که پیغمبر درحق ایشان فرمود: اخر کم موتی فی النار. ازقبل زیادبن ابیه حاکم بصره بود. بکوفه در سنهٔ تسع وستین نماند[3]

سمرة بن جنادة بن حجر بن زیادالسوائی محدث بود. بعهد عبدالملك مروان بکوفه نماند.

سمرة بن فاتك الأسدی پیغمبر (ص) دست بر سر او مالید و دعای برکت بروی خواند.[4]

سمرة بن معیر الجمحی مؤذن رسول (ص) بود

---

۱ - این قسمت در نسخ ف، ب نیست. این فرمان هم قاعدة باید ساختگی باشد. زیرا تاریخ هجری بشهادت کلیهٔ مورخین، در زمان عمر مرسوم شده وقبل از آن وجود نداشته است ۲ - ف: آستان بیت المال - ر، ق: اسبان ۳ - «توفی سمرة سنة تسع وخمسین وقیل سنة ثمان وخمسین بالبصره» (اسد الغابه) ٤ - ف، ب

سهل بن حنیف بن واهب الانصاری از بنی عمر بن عوف . در حرب صفین با مرتضی علی(ع) بود . بکوفه در سنهٔ ثمان و ثلاثین نماند .

سهیل بن عمرو از بنی عامر بن لؤی بود . روزفتح مکه مسلمان شد . ازقریش بود [درسنه ثمان وعشر وفات کرد] [1].

سهل بن سعد ساعدی، بمدینه در سنهٔ احدی وتسعین نماند وآخرین میت است از صحابهٔ آنجا .

سویبط بن سعد بن حرمله، ازبنی عبدالدار، ازمهاجران حبشه است [و در بدرحاضر شد.] [1] مزاح بسیار کردی وپیغمبر (ص) برسخن اوتبسم فرمودی .

سوید بن مقرن برادر نعمان است وراوی حدیث

سلیط بن عمرو برادر سکران است .

سلمة بن ثابت بن وقش ازبنی عبدالاشهل الاوسی [انصاری بدری در احد شهید شد] [1].

الشین

شرجیل بن حسنه بمادرمنسوب است . پدرش عبدالله بن مطاع تمیمی در وبای طاعون بشام ، درسنهٔ ثمان عشردر گذشت . شصت وچهار سال عمریافت .

شداد بن الهاد لیثی [خواهرزادهٔ میمونه حرم رسول الله(ص) بود وخاله زادهٔ ولید وعبدالله بن عباس] [2] فقیه و محدث بود .

شداد بن اوس نجاری انصاری بدری درسنهٔ ثمان وخمسین بفلسطین وفات کرد. هفتاد و پنج سال عمرداشت .

شجاع بن وهب الاسدی مهاجر بدری . پیغمبر اورا، برسالت بمنذر بن الحارث غسانی [3] فرستاد .

---

۱ - ف ، ب   ۲ـ ف،ب: [شوهر خواهر اسماء بنت عمیس وهمی سلمی بنت عمیس]. اسم الهاد : اسامة بن عمرو (اسد الغابة)   ۳ - در اسد الغابه : حارث بن ابی شمر الغسانی وجبلة بن الأیهم الغسانی

شقران مولی رسول الله (ص) ، اسمه صالح. اورا ازعبدالرحمن عوف بخرید و آزاد کرد .

شماس بن عثمان مخزومی درحرب احد شهید شد .

شیبة بن عثمان بن ابی‌طلحة [درحنین مسلمان شد][1] . ازجاهلیت باز [کلید حرم کعبه اورا بود . اکنون فرزندان اوراست][2]

الصاد

صفوان بن بیضا و هو ابن وهب بن ربیعه. مهاجری بدری بود . در طاعون عمواس نماند .[3]

صفوان المعطل‌سلمی، ابوعمر ذکوانی . او بود که منافقان ، درحق او و عایشه، بهتان گفتند. حق سبحانه وتعالی دربراءت‌ایشان، قرآن‌فرو فرستاد[3]

صفوان بن الیمان برادر حذیفه بود [4]

صحار بن عیاش العبدی [او فاضل وصالح بود وسه حدیث راوی است][5]

الضاد

ضحاك بن سفیان الکلابی راوی حدیث است [6]

ضحاك بن قیس فهری . برادرفاطمه بنت قیس بود . درذی‌الحجهٔ سنة اربع وستین، مروان او را به‌مرج راهط بکشت .[6]

الطاء

طفیل بن حارث بنی‌المطلب ازقریش بود وبدری بود [7]

طفیل بن حارث [برادرعایشه بود از مادر] [8]

---

۱ - ف ، ب　　۲ - ف : کلید حرم کعبه او را و فرزندان اوراست

۳ - شرح حال این شخص فقط در نسخ ف ، ب آمده .　　۴ - ف ، ب ندارد

۵ - ف : راوی حدیث است .　　۶ - ف ، ب　　۷ - فقط نسخهٔ ر

۸ - ف : [طفیل بن حارث برادر عبیدة بن حارث بود ، مهاجری بدری . طفیل بن عبدالله بن سخبره برادر مادری عایشه بود] . چنانکه ملاحظه میشود در نسخهٔ ف ، دو اسم آمده ، در حالی که هر دو یکی است و اسم اصلی این شخص بنقل از اسدالغابه چنین است : طفیل بن عبدالله بن الحارث سخبره . . . وقد ینسب الی جده فیقال طفیل بن سخبره . وی برادر مادری عایشه و برادر پدری عبیدة بن حارث بود .

طفیل بن مالك بن خنساء از بنی‌سلمة بن الخزرجی [بدری انصاری بود][1]

طلیحة بن خویلد در حرب نهاوند، درسنهٔ احدی و عشرین، شهیدشد.

طاوس بن مکحول[2].

طلیب بن‌عمرو بن وهب بن عبدبن قصی‌پنجم‌است ازقصی وپیغمبر ششم بود. [مادرش اروی بنت‌عبدالمطلب، عمهٔ رسول بود. در روز یرموك شهید شد][1]

الظاء

ظهیر بن رافع [بن عدی الاوسی انصاری بدری][3].

ظهیر بن سنان الاسدی، پیش پیغمبر آمدودرحق او دعای برکت فرمود[4]

العین

عبدالله بن انیس [ابویحیی][5] انصاری یعرف بالجهنی. درمدینه، بزمان پادشاهی معاویه در گذشت.

عبدالله بن اریقط بوقت هجرت با رسول (ص) بود و رسول و ابوبکر را بمدینه دلالت کرد. اسلام او مختلف فیه‌است[6].

عبدالله بن سلام‌ازعلماءِ جهودان بود، درمدینه مسلمان شد. [از بنی خزرج است ازقبیله قینقاع][7] وآیت «ومن عنده ام‌الکتاب»[8] اشارت بدوست.

عبدالله[9] بن ام‌مکتوم الاعمی بعداز پدر بمدینه هجرت کرد. رسول(ص) بوقت غیبت‌خود، اورا درمدینه امامت فرمودی. بزمان خلافت‌عمر، بعداز حرب‌قادسیه، [بمدینه][10] نماند.

عبدالله بن ابی اوفی[11] در سنهٔ ست وثمانین بکوفه نماند او آخرین میتی

---

۱ ـ ف، ب ۲ ـ صحابی نیست از تابعین‌است ۳ ـ م: [بن خدیج راوی‌حدیث است]. ولی: هوعم رافع بن‌خدیج (اسد الغابه) ٤ ـ ف، ب فقط
۵ ـ ف، ب ٦ ـ شاید بهمین جهت است که ذکری ازو در اسدالغابه نیست.
۷ ـ ف، ندارد ۸ ـ قرآن، سورة الرعد ٤۳. ۹ ـ عبدالله بن زائدة بن الاصم وهوالمعروف باابن ام‌المکتوم ۱۰ ـ ف، ندارد ۱۱ ـ غیر ازنسخه ر، سایر نسخ: عبدالله بن بکر واین اسم در اسد الغابه نیست

است ازصحابهٔ آنجا .

عبدالله بن خمیراز بنی عبید بن عدی بن غنم بن کعب بن سلمة الانصاری بدری [1] .

عبدالله بن جبیرالخزاعی .

عبدالله بن جبیر بن النعمان الاوسی انصاری بدری. درحرب احدشهید شد.

عبدالله بن‌سلمة العجلانی، در احد شهید شد .

عبدالله بن‌صامت، برادر زادهٔ ابوذر غفاری بود .

عبدالله بن حکیم بن حزام روزفتح مکه مسلمان شد . [راوی حدیث است وتا زمان خلافت عثمان درحیات بود] [2]

عبدالله بن عمروعاص، پیش‌ازپدر مسلمان شد و درحرب‌صفین با پدرحرب کرد واو را دوشمشیر زد . اول بمکه نشستی پس بشام‌رفت و آنجا بود تایزیدبن معاویه بمرد . بازبامکه‌آمد . وفاتش بمکه درسنهٔ خمس وستین . هشتاد ودوسال‌عمرداشت.

عبدالله بن عامربن کریز، مردی شجاع و بلند همت بود . در بلاد پارس و خراسان وسیستان وکابل فتوح بسیار کرد وعمارات عالی ساخت ونهرها اخراج فرمود درسنهٔ تسع وخمسین به مکه در گذشت وبه عرفات مدفون شد .

عبدالله بن عوسجه ، پیغمبر(ص) اورا بقوم بنی حارثة بدعوت دین‌فرستاد.

عبدالله بن عباس ، عمزادهٔ رسول(ص) بود واستاد [3] مفسران و راوی‌حدیث. درسنهٔ ثمان وستین به طایف در گذشت. هفتاد ودوسال عمرداشت .

عبدالله بن طارق الظفری بدری ، در رجیع شهیدشد با خبیب بن‌عدی.

عبدالله بن مغفل، در بصره، آخر عهدمعاویه نماند .

عبدالله بن بحینة بمادر منسوب اسب [بحینة بنت حارث بن مطلب بن

---

۱ ـ ف ، ب .   ۲ـ ف ، ندارد . اسدالغابه : قتل یوم الجمل مع‌عائشة وکان صاحب لواء طلحة و زبیر .   ۳ ـ ف : شاه

عبد مناف بود]۱ . مالك [بن القشب]۱ ازدی پدرش بود .

عبدالله بن بسر [درسنهٔ ثمان و ثمانین بشام]۲ درگذشت و او آخرین میت ازصحابهٔ آنجا بود .

عبدالله بن عمرخطاب [با پدرهجرت به مدینه کرد وآن روز یازده ساله و نیم بود . در سنهٔ ثلاث وسبعین، بخلافت عبدالملك بن مروان نماند، بمدینه. هشتاد و چهارسال عمر داشت]۱

عبدالله بن ابی بکر صدیق [در روز طایف بارسول الله(ص) بود]۱

عبدالرحمن بن ابی بکر رضی الله عنهما [درسنهٔ ثلاث وخمسین وفات کرد]۱

عبدالله بن رواحة الخزرجی الانصاری بدری [در حرب مؤته شهید شد با جعفر بن ابی طالب و زیدبن حارثه .]۱

عبدالله بن عمرو [ابوجابر انصاری عقبی بدری، درحرب احد، شهید شد]۳

عبدالله بن زید خزرجی ، صورت اذان، او بخواب دید و رسول(ص) برآن حکم کرد .

عبدالرحمن بن سمرة، بعهد عمرخطاب رضی الله عنه، ازقبل عبدالله عامر، والی سیستان بود وفتح کابل، وآن اطراف ، او کرد .

عباس بن عبدالمطلب، عم مصطفی(ص). بعداز حرب بدرمسلمان شد وسی سال دراسلام بود . پیغمبر (ص) درحق او دعا کرد، بزیادتی مال ومغفرت. خواستهٔ فراوان برو جمع شد و گفتی ببرکت آن دعا، قسم دنیاوی حاصل است، امیدوارم که قسم اخروی نیزحاصل گردد . درسنهٔ اثنی و ثلاثین، بزمان عثمان رضی الله عنه درگذشت. به بقیع مدفونست [عمرش زیادت ازهشتاد سال بود]۱

عباس بن عبادة بن نضله [از بنی سالم بن عوف. هفتاد کس که با رسول (ص)

---

۱ - فقط ف ، ب ۲ - ف : ابوصفوان المازنی درسنهٔ ست وتسعین بخلافت سلیمان بن عبدالملك به حمص نماند . دراسد الغابه ، درمورد تاریخ فوت وی ، هردو قول آمده. ۳- ق ، م ، ر : [پدر جابر بن عبدالله الخزرجی از بنی سلمه]

بیعت کردند، درعقبه، یکی‌او بود. درحرب احد شهید شد][1]

عمرو بن امیه ضمری پیغمبراورا برسالت بنجاشی فرستاد.

عمرو بن الجموح الخزرجی انصاری [در روز احد شهید شد][2]

عمرو بن سعید بن عاص بن امیه از مهاجرست.

عبادة بن صامت بن قیس خزرجی. اول کسی ازانصار که برسول ایمان‌آورد، اوست. درسنهٔ اربع وثلثین بشام در گذشت. هفتاد ودوسال عمرداشت

عبادة بن قیس از بنی زریق خارجی.

عائذ بن‌عمرو مزنی، دربیعةالرضوان بیعت کرد. عبیدالله زیاد، او را زحمات بسیار رسانید، جهت آنکه محب اهل بیت بود.

عاصم بن ثابت‌بن ابی الاقلح

عاصم بن‌عدی، صد وپانزده سال‌عمر یافت ودر زمان پادشاهی معاویه نماند[3]

عامر بن فهیره مولی ابوبکر، در هجرت رسول(ص) مصاحب بود. خدمت پسندیده بجای‌آورد. در غزو بئرمعونه، باآن چهل صحابی، شهیدشد.

عامر بن کریز، روزفتح مکه‌مسلمان‌شد وتا زمان‌خلافت عثمان‌درحیات‌بود.

عتاب بن اسید، روزفتح مکه مسلمان شد وپیغمبر(ص)حکومت مکه بدو داد. در زمان خلافت ابوبکر رضی‌الله عنه در گذشت.

عتبة بن‌مسعود، برادرعبدالله بود و راوی‌حدیث. درزمان خلافت عمرخطاب به کوفه نماند.

عثمان بن ابی‌العاص‌ثقفی، بفرمان پیغمبر (ص) عامل طایف بود و بعهد عمر حاکم بحرین ودر زمان پادشاهی معاویه نماند.

عثمان بن حنیف برادر سهل بود و راوی حدیث است.

۱- ف نسخ: [الخزرجی بمکه هجرت کرد ومسلمان‌شد. پیغمبر اورا «مهاجری انصاری»خواندی] ۲- ف، ب ۳- این دو عاصم، در نسخ، م یکجا ذکر شده‌اند، حال‌آنکه دو نفر هستند (رك. اسد الغابه)

عویمر بن حارث [1] رسول (ص) پدر ومادر اورا لعنت کرد. اما او از صحابه است.

عدی بن حاتم الطائی درحرب جمل وصفین برطرف مرتضی علی (ع) بود. در سنهٔ ست وستین، به مکه‌در گذشت. صد و بیست سال عمر داشت

عروة بن مسعود ثقفی [در حرب خندق مسلمان شد و سعی کرد تا اعراب جهودان ازهم بپراکنندند.][2]

عرابة بن اوس بن قیظی.

عباد بن بشر بن قیظی انصاری بدری اوسی از بنی عبدالاشهل، درحرب یمامه شهید شد.

عقبة بن عامر جهنی درآخر پادشاهی معاویه نماند [ازجمله متروکات وی هفتاد پاره کمان بماند][3]

عقبة بن عامر بن عبس در سنهٔ ثمان و خمسین نماند.[4]

عقیل بن ابی‌طالب، برادر مرتضی‌علی(ع)بود وبیست سال ازو مهتر. پس‌از حرب بدر مسلمان‌شد وعمش‌عباس اورا ندا داد ودرحرب صفین برطرف معاویه‌بود ودر عهد معاویه نماند.

عکرمة بن ابوجهل بزمان خلافت ابوبکر، درحرب یرموك کشته‌شد. اورا نسل نیست.

---

۱ - در نسخهٔ ق زندگانی او با عثمان بن حنیف خلط شده. درنسخهٔ ف: عویمر بن حارث العجلانی ابن عم عاصم بن عدی. او بود که پیغمبر (ص) میان او وزن او که به شریك، بن سحماء قذف کرده بودند، بعدازپسین،در مسجد لعان کرد. ۲ - ف: عروة بن مسعود بن معتب بن مالك بن کعب بن عمرو بن سعد بن عوف بن ثقیف بن منبه ن بکر بن هوازن بن عکرمة بن خصفة بن قیس بن عیلان بن مضر، در ربیع الاول سنهٔ تسع هجری مسلمان‌شد. پس اذن خواست که بطایف‌رود وقوم را باسلام دعوت کند. پیغمبر(ص) فرمودکه قوم، ترابکشند. گفت یا رسول‌الله! اگرمن درخواب باشم، قوم، مرابیدار نتوانند کرد. بعدازآن بطایف رفت. شخصی از بنی مالك، اوس‌بن عوف نام، او را تیر زده وبکشت وسخن پیغمبر(ص) راست شد. ۳- فقط ق. ۴ - فقط ف

عکراش بن ذؤیب ، اورا بکنیت ابوالصهباءِ خواندندی . از بنی‌تمیم بود. راوی حدیث‌است . عمری تمام‌یافت .

عکاشة بن محصن‌الاسدی ، اول کسی‌است که دربیعة‌الرضوان با رسول (ص) بیعت کرد و پیغمبر او را ببهشت مژده داد و در خلافت ابوبکر، درجنگ باطلیحه، کشته شد .

علاء بن‌عبدالله حضرمی [ازحضرموت بود] [1] ، مردی‌شجاع ، فتوح بسیار کرد. وفات او درخلافت عمر رضی‌الله‌عنه بود ، بمرز سماس(؟) از زمین بنی‌تمیم .

علقمة بن علاثة بعداز اسلام مرتدشد و بروم رفت و باز باپیش پیغمبر آمد ومسلمان‌شد . عمر ، رضی‌الله‌عنه ، اورا عامل خوزستان گردانید . آنجادر گذشت.

عمرو بن حارث از بنی‌مخزوم . دختر عدی‌بن حاتم‌طائی ، درحبالهٔ او بود و نسل او در کوفه ازمشاهیر بودند . [در سنهٔ خمس‌وثمانین وفات کرد] [2]

عمرو بن‌الحمق، محدث‌بود ودرعهدمعاویه، والی‌موصل [3] ، اورا جهت آنکه ازشیعهٔ امیرالمؤمنین علی(ع) بود ، بکشت وسراو پیش‌زیادبن ابیه فرستاد واین اولین سری‌بود که درمسلمانی شهر بشهر بردند [4] .

عمرو بن عاص ، پدرش بغایت [مستهزی] [5] بود ومساعی‌او، دردین اسلام، خود بغایت مشهور است . مسلمان‌شد . [6] وفاتش بمصر درعید فطر سنهٔ ثلاث و اربعین وبروایتی احدی وخمسین بود . نودوسه‌سال عمر داشت . از سخنان اوست : سلطان العادل خیرمن‌مطر وابل وعدل‌قایم خیرمن‌عطاءِ دائم .

۱ـ ف.ب : هم‌سوگند حرب بن‌امیه بود ۲ـ ف،فقط ۳ـ یعنی عبدالرحمن بن‌الحکم
۴ـ « فضربت‌عنقه و نصب‌رأسه علی رمح‌وطیف به . فکان‌اول رأس طیف به‌فی‌الاسلام وقدکان معاویة حبس‌امرأته بدمشق فلمااتی برأسه بعث به‌فوضع فی‌حجرها فقالت‌للرسول ابلغ‌معاویة مااقول : طالبه‌الله بدمه وعجل‌له‌الویل من نقمه فلقداتی امراً فریا وقتل براً تقیا . وکان اول من‌حبس‌النساء بجرائرالرجال». یعقوبی‌ج۲ص۲۰۶ ۵ـ ف.ب:[مشتهر]. ولی‌متن‌صحیح است‌بشهادت یعقوبی : وکان‌المستهزئون به‌العاص‌بن وائل‌السهمی و . . . . ۶ـ ف . ب اضافه‌دارند : پیغمبر(ص) درحق‌او وبرادرش هشام‌بن‌عاص‌فرمود : ابناالعاص‌مؤمنان .

عامر بن ابی‌وقاص برادرسعد و قدیم‌الاسلام بود.[1]

عمرو بن معدی کرب [درسال دهم مسلمان شد، در رمضان آن سال. چون پیغمبر اسلام‌وفات کرد، مرتدشد. باز بااسلام آمد. درحرب قادسیه مردیها نمود].[2]

عمرو بن‌مسیح طائی تیرانداز ترین عرب بود. [امرؤالقیس در حق او گفته است:

رب رام من بنی ثعل   مخرج کفیه من ستره][3]

عمارة بن حزم‌الانصاری از بنی‌النجار، بدری‌بود.

عمارة بن عقبة بن‌ابی‌معیط، روزفتح‌مکه‌مسلمان‌شد.

عمران بن حصین قدیم‌الاسلام است. در سنهٔ اثنی وخمسین ببصره نماند [و بروایتی سنهٔ ثلاث.][4]

عمیر مولی ابی‌اللحم‌الغفاری، شجاع بود وپیغمبر(ص)اورا شمشیری‌داد.

عوف بن حارث معروف به ابن‌عفرا، در روز بدرشهید شد.

عوف بن مالک‌الاشجعی [درفتح مکه قاید جیوش بود][5] درخلافت ابوبکر صدیق رضی‌الله‌عنه بشام‌رفت ودرسنهٔ ثلاث‌وسبعین آنجا نماند. گورش به‌حمص‌است.

عیاض بن‌حمادالدارمی، پیش‌ازاسلام، هدیه بخدمت رسول (ص) فرستاد. رسول(ص) قبول‌نکرد وفرمود: لااقبل رفدالمشرکین.

عامر بن ربیعه حلیف‌آل‌خطاب بود. بدین‌سبب اورا قریش شمارند. [هاجر الهجرتین[6]. بدری. درسنهٔ اثنی‌وثلاثین‌نماند.]

عامر بن عبد عمرو ابوحبهٔ انصاری اوسی‌بدری، دراحد نیزحاضرشد.[7]

عامر بن‌الحارث فهری مهاجری بدری[7].

عامر بن مخلدانصاری بدری. در روز احدشهید شد[7].

۱ــ ابی‌وقاص، اسمش‌مالک بن‌اهیب‌بود. عامر «اسلم بعدعشرة‌رجال وهومن‌مهاجرة‌الحبشه (اسدالغابة) ۲ــ ب،ف ۳ــ درنسخ‌ف،ب نیست ٤ــ ف،ب ٥ــ در نسخ ف،ب نیست
٦ــ هاجرالی‌الحبشه هووامرأته وعاد الی‌مکه ثم‌هاجرالی المدینه (اسدالغابه) ۷ــ ف،ب

عامر بن مسلمهٔ انصاری بدری.

عامر بن امیهٔ انصاری از بنی‌النجار بدری.

الغین

غالب لیثی.

الفاء

فضالة بن‌عبید، در بیعة‌الرضوان حاضر بود. در سنهٔ ثلاث وخمسین بدمشق وفات کرد.[1]

فیروز دیلمی، ازفرستادگان خسرو پرویز بود بیمن. برسول (ص) ایمان آورده و راوی احادیث گشت. [واسود عنسی در یمن بکشت[1]] در زمان خلافت **عثمان** نماند.

القاف

قتادة بن نعمان انصاری [الظفری‌البدری‌الاوسی][1]. ازاکابر صحابه است [درسنهٔ ثلاث وعشرین وفات کرد. شصت وپنج‌سال عمرداشت][1]

قطبة بن عامر از بنی‌سلمهٔ خزرجی [شهید بدری][1]

قیس بن سعدبن عبادة‌الانصاری، داماد ابوبکرصدیق بود بخواهرو درحضرت رسالت، مرتبهٔ‌حجابت وصاحب‌شرطی داشت [وازقبل امیرالمؤمنین علی(ع) والی‌مصر بود. بعد ازآن‌معزول شد، چنانکه ذکر رفت][1]

قیس بن عاصم‌بن خالد المنقری التمیمی بعد از فتح مکه مسلمان شد. رسول(ص) درحق‌اوفرمود: «انت سیداهل‌الوبر».

قیس بن ابی‌صعصعة انصاری خزرجی عقبی بدری.

قیس بن عبدالمنذرالانصاری دربدرشهید شد وآیه «و لاتقولوا لمن‌یقتل فی سبیل‌الله امواتاً»[2] درشأن او واصحاب‌او، که دربدرشهید شدند، فرودآمد.

الکاف

کلثوم بن‌الهرم‌الاوسی انصاری، پیغمبر درمدینه اول بخانهٔ اونزول فرمود.

۱– ف،پ. ۲– قران، سورة البقرة ۱۵۰

درسال اول از هجرت، وفات کرد.

کعب بن مالك الخزرجی الانصاری ، [«وعلى الثلثة الذين خلفوا»[۱] در شأن او واصحاب او، از انصار، فرود آمد که تخلف از غزوهٔ تبوك کرده بودند. از شعراء رسول (ص) بود.]

کعب بن عمرو ابوالیسر انصاری که در بدر ، عباس را اسیر کرد . درسنهٔ خمس و خمسین نماند.

کعب بن عجرة انصاری سلمی درسنهٔ اثنی وخمسین در گذشت . هفتاد وهفت سال عمر داشت.[۲]

اللام

لبيد بن ربيعة بن عامر بن مالك از بنی کلاب . صدوپنجاه وهفت سال عمر یافت. پیش از اسلام شاعر بود ، چون مسلمان شد ، دیگر شعر نگفت . وفاتش در سنهٔ احدی و اربعین .

الميم

محمد بن مسلمة الاوسی الانصاری . لقبش فارس رسول الله . در اکثر غزوات اوراهمراه کردی. درحرب جمل وصفين ومثل هذا، موافقت طرفین نکرد. درصفر سنهٔ ست اربعین[۳] بمدینه در گذشت .

محمود بن مسلمه برادر اوست [درغزای خیبر شهیدشد.][۳]

مالك بن سنان از بنی خدره خزرجی [در روز احد شهیدشد.][٤]

مالك بن نضلة راوی حدیث است .

مجاشع بن مسعود ، از بنی سلیم ، ازمهاجرست .

مجالد بن مسعود برادراوست . بعد ازفتح مکه مسلمان شد و بمدینه نقل کرد وخواست تاازمهاجر باشد . پیغمبر(ص) فرمود بعدازفتح مکه هجرت نباشد.

۱ـ قران ، سورة التوبة ۱۱۹ ۲ـ فقط در نسخهٔ ر. ۳ـ ف : اربعین ٤ـ ف ، پ

مرثد بن ابی‌مرثدالغنوی. در رجیع‌شهید شد، با چند نفر از صحابه، درعهد رسول (ص).

معاذ و **معوذ** برادران عوف بن عفرا اند. [درروز بدرشهیدشدند].[1]

منذر بن‌عمرو بن خنیس‌الخزرجی [عقبی بدری در بئر معونه شهیدشد]. [2]

مرة بن ابی‌عثمان مولی ابوبکر، ببصره متوطن‌شد ونهری اخراج کرد و نسل او ازاکابر بصره بودند.

مسطح بن اثاثه [ازخدام ابوبکر صدیق بود][3]. ازآنها که عایشه‌را متهم کردند، یکی اوست.

مسلمة ساربان رسول بود.

معاذ بن جبل [از کبار صحابه و ازفقهاءِ ایشان بود، بدری، عقبی]. [4] بفرمان رسول[ص] مدتی قاضی یمن‌شد. درسنهٔ ثمان‌عشر، [بطاعون عمواس] [5] وفات کرد. کم ازچهل‌سال عمرداشت. [اورانسل نیست] [6].

معقل بن سنان مردی‌شجاع بود. بعهد یزیدبن معاویه بردست مسلم کشته شد. بجهت آنکه درفسق یزید مبالغه می کرد.

معقل بن مقرن برادر نعمان‌است و راوی حدیث[7]

معقل بن یسار. در بصره بآخر عهد معاویه در گذشت. نهر معقلی بصره و خرمای معقلی بدومنسوبست[7]

معن بن عدی برادر عاصم بود. درحرب یمامه، درخلافت ابوبکرشهید شد.

معتب بن‌قشیرالاوسی‌الانصاری.

مغیرة بن شعبة‌بن‌مسعود ثقفی دربیعة‌الرضوان مسلمان‌شد و دراکثر غزوات بارسول (ص) مصاحب بود. مدتی‌حاکم‌بصره وچندی والی کوفه‌بود. آنجا درسنهٔ‌خمسین

۱-ف،ب ۲- ق،م: از بنی ساعدة ۳-ف:خویش ابوبکر بود،ازخدام‌او ۴-فقط در،ف
۵- ر،ق، م: [بناحیهٔ‌اردن] ٦- ف،ب ندارد ۷- نام‌این‌دوتن، در نسخ ف،ب نیست،

وفات کرد. بوقت وفات گفت : اللهم هذه یمینی بایعت بها نبیك وجاهدت بها فی سبیلك][1]

معن بن زید الخیل، درغزوات مصاحب رسول بود ودرفتوحات مصاحب اصحاب.

النون

نعمان بن مقرن . درجنگ نهاوند شهید شد. گوراو واز آن عمرو معدی کرب وطلیحة بن خویلد دراسفندهان[2] است.

نعمان بن بشیر الانصاری دخترزادهٔ عبدالله رواحه بود . [از قبل معاویه در کوفه امیر بود. اول مولودی بود که بعدازهجرت ، ازانصار متولد شد . چون پیغمبر (ص) وفات یافت ، اوهشت ساله بود وهفت ماهه][3]

نعیم بن اوس داری برادر تمیم بود. درسنه تسع مسلمان شد.

نعیم بن مسعود الاشجعی . او بود که در غزو خندق لشکر کفار را بحیلت متفرق کرد.[4]

نوفل بن معاویة الدیلمی[5] بعدازحرب خندق مسلمان شد. راوی حدیث است بعهد معاویه نماند. صدو بیست سال عمر داشت.

نوفل بن حارث بن عبدالمطلب عمزادهٔ پیغمبر (ص) بود.[6]

نافع بن عتبة بن ابی وقاص الزهری ، برادرزادهٔ سعد بود.[6]

الهاء

هشام بن حکیم بن حزام ، روزفتح مکه مسلمان شد و راوی حدیث است.

هاشم بن العاص ، آخرعمر ، درسنهٔ ثلاث عشر شهید شد ، در روز اجنادین یا روز یرموک[6] .

هانی بن نیار ابو بردة الانصاری برادرمادر براء بن عازب بود . دربدر وهمهٔ غزوات باپیغمبر (ص) حاضرشده بود[6] .

۱ــ ف ، ب ندارد ۲ــ م : اسفیدهان ۳ــ ف،ب ٤ــ ف، ب . کمی پیش ازاین ، همین مطلب در بارهٔ عروة بن مسعود ثقفی نوشته شده . ٥ــ ر : الدؤلي ٦ــ ف،ب

الواو

واثلة بن‌الاسقع در سنهٔ خمس و ثمانین بشام در گذشت. نود و هشت سال عمر داشت.

ولید بن‌عقبة بن ابی‌معیط برادرمادری عثمان بود. در روزفتح‌مکه‌مسلمان‌شد. ازقبل مرتضی‌علی(ع) حاکم‌عراق و آذربیجان گشت و بسبب خمرخوردن معزول شد و به رقه در گذشت.

وحشی بن حرب قاتل‌حمزه، بشام در گذشت.

واقد بن عبدالله حلیف‌بنی‌عدی، ازقریش. قدیم‌الاسلام بود.

الیاء

یسار مولی پیغمبر (ص) بود. اورا آزاد کرد. اعراب اورا بگرفتند و بردّت الزام‌نمودند ودست‌وپایش ببریدندوخار درچشم وزبانش می‌زدندتامرد واز دین برنگشت واورا مرده بمدینه‌آوردند ودفن کردند[1].

یاسر بن‌عامر[2] پدر عمار بود. درشأن او و اصحاب آیه‌فرودآمد: و من‌الناس یشری نفسه‌ابتغاء مرضات‌الله[3]

مؤلفة القلوب

اقرع بن حابس تمیمی

ابوسفیان بن صخر بن‌حرب [بن‌امیة بن عبدالشمس بن‌عبدمناف، ازعبدمناف پنجم‌است وپیغمبر (ص) همچنین.][4] بوقت فتح‌مکه مسلمان شد. پیغمبر (ص) اورا عامل صدقات‌طایف کرد. درزمان خلافت عثمان کور شد. درسنهٔ اثنی وثلاثین بمرد. هشتاد وچهارسال عمرداشت. ام‌جمیل زن ابولهب که‌حق تعالی اورا «حمالة‌الحطب»[5] یادفرمود، خواهر او بود.

۱- بعدازاین قسمت، در نسخه‌ف ذکر نام یعلی بن امیه ویعلی بن مرة آمده‌است واین مطلب درسایر نسخ درذیل‌حرف «با» ضبط شده بودوما آن‌را بهمان ترتیب آوردیم. ۲- تنهادر نسخ ف، ب ازاین‌شخص ذکری‌شده ۳- قران، سورة بقرة ۲۰۳ ۴- ف، ب ۵- قرآن‌سورة اللهب ٤

حکیم بن حزام عمزادهٔ زبیر بن عوام و برادرزادهٔ خدیجه‌حرم رسول الله (ص) بود. [ولادت او در اندرون کعبه][1] . روز فتح مکه مسلمان شد. صد و بیست سال عمر یافت: شصت سال در جاهلی و شصت سال دراسلام. وفاتش درسنهٔ ثمان [و بروایتی در سنهٔ اربع وخمسین][1] .

حویطب بن عبدالعزی، در روز فتح مکه مسلمان شد [صد و بیست سال عمر داشت. هفتاد وپنجسال درجاهلیت و چهل‌وپنج‌سال دراسلام. درآخر حکومت معاویه وفات یافت][2]

حارث بن هشام، برادر ابوجهل بود. روزفتح مکه‌مسلمان‌شد [وبشام رفت وبا عمواس وفات یافت][1]

جبیر بن مطعم [بن عدی بن نوفل بن عبدمناف، روزفتح مکه مسلمان شد ودر سنهٔ تسع‌وخمسین نماند.][2]

سهیل بن عمرو، در [روزفتح مکه][3] مسلمان‌شد [و در وباء طاعون، بشام‌در سنهٔ‌ثمان‌عشر درگذشت وازونسل نماند][2]

صفوان بن امیه، بعدازحرب حنین‌مسلمان‌شد.

عیینة بن‌حصن، از بنی‌غطفان، درعهدعثمان‌رضی‌الله‌عنه‌ضریر شدو درگذشت.

عباس بن‌مرداس سلمی، پیش ازفتح مکه‌مسلمان‌شد وصاحب رسول(ص) و راوی حدیث بود.

علاء بن حارثهٔ ثقفی[4] ، درفتح مکه مسلمان شد.

فرات بن حیان، از بنی‌سعد، بوقت‌فتح‌حنین مسلمان‌شد. رسول (ص) درحق اوفرمود: ان‌من‌الناس ناساً نکلهم الی‌ایمانهم منهم. فرات‌بن حیان.

قیس بن مخرمة، درفتح بدرمسلمان‌شد.

۱ـ ف، ب ۲ـ ف،ب ندارد ۳ـم : غزوهٔ‌حنین. صحیح‌روزفتح مکه‌است.(اسدالغابه) ٤ـ ازبزرگان بنی ثقیف که پیغمبرصدشتر بدو بخشید.

مالك بن عوف النصری، امیر الامرای مشرکان بود، درجنگ حنین. در آن روز مسلمان شد.

المنافقون

عبدالله بن سعد بن ابی‌سرح[1] در اول کاتب وحی بود. چون در آن تخلیط کرد، پیغمبر (ص) او را عزلت داد. در زمان عثمان، والی مصر شد و بلاد افریقیه، او فتح کرد.

عبدالله بن ابی‌سلول، بوقت آنکه پیغمبر (ص) هنوز بمدینه نرسیده بود، مدنیان حکومت بدوخواستند داد. چون رسول (ص) آنجا رفت، آن اندیشه باطل شد. اورا بدین‌سبب نفاقی [دردل پیدا شد][2]. در تهمت عایشه رضی‌الله عنها غلو می کرد. درعهد رسول (ص) متوفی‌شد. رسول (ص) بروی نمازمی کرد. عمرخطاب رضی‌الله عنه مانع آن نمازشد. حق سبحانه وتعالی آیت فرستاد و رسول را فرمود که [دیگر جز بر مسلمانان نمازمکن و][3] برمنافقان نمازمکن که ایشان ازجملهٔ کفارند.

جلاس بن سویدبن صامت

ملفع تمیمی[4]، طشت(؟)[5] کعبه بدزدید ومرتدشد.

حصین بن نمر خرمای صدقه بدزدید.

مرارة بن ربیع، ابوطاهر اعرابی، مجمع بن جاریه، [طعمة بن ابیرق][6]. و ازمنافقان، این سه کس، ازغزو تبوك بسبب نفاق تخلف نمودند وقرآن درحقشان نازل شد: کعب بن مالك، مرارة بن الربیع، هلال بن امیه. پس توبه کردند. حق تعالی، توبهٔ ایشان قبول کرد وآیت قرآن، درحق ایشان نازل شد وایشان صادق گشتند[7].

۱ـ این شخص برادر رضاعی عثمان بود. ۲ـ ق: بود ۳ـ ق، فقط ـ ر، ف: دیگر برمنافقان
۴ـ اسم این شخص در نسخهٔ ف نیست ۵ـ ر: (نسخه بدل) کلید ۶ـ ف: زری بدزدید وبمکه رفت ومرتدشد ـ ب: زرهی بدزدید.... ۷ـ کسانی که ازغزوهٔ تبوك تخلف کردند شش نفرند: اوس بن خذام، ابولبابه، ثعلبة بن ودیعة، کعب بن مالك، مرارة بن ربیع هلال بن امیة.

التابعين الکرام

رضوان الله تعالی علیهم اجمعین ، اسامیشان برترتیب حروف یادمی کنیم :

حرف الالف

ابراهیم بن یزید النخعی، عایشه وانس مالك را رضی الله عنهما دریافت . در سنهٔ ست وتسعین در گذشت. چهل وشش سال عمر یافت . بوقت وفات او ، امام شعبی گفت: مات رجل ماترك بعده مثله بالکوفة وبالبصرة ولا بالمدینة ولا بالشام .

احنف بن قیس ، بروایتی گویند او ازصحابه است و روز فتح مکه مسلمان شد. صاحب حزم و رای بود و درعهد خود نظیر نداشت . درحروب بسیار، بکار دین اسلام سعیها نمود . درحرب صفین بامرتضی علی(ع) بود. در کوفه، درسنهٔ ثمان و ستین، نماند . اورا نسل نیست . ازسخنان او باشد که: بهترین دوستان آنند که بوقت احتیاج، به تو دوستی زیادت نکنند و بوقت احتیاج تو بدیشان، کم نگردانند. پادشاه چون راکب شیرست . همه کس را ازو بیم باشد واورا ازمرکب یعنی پادشاهی . من فات حسب بدنه لم ینفعه حسب نسبه .

اسمعیل بن ابی خالد، بکوفه درسنهٔ ست واربعین ومایه، در گذشت .

اسود بن یزید بن قیس نخعی، صاحب عبدالله صائم الدئر وقائم اللیل بود. درسنهٔ اربع وستین نماند .

اکثم صیفی معاصر رسول(ص) بود و اورا دریافت . امامسلمان نشده بود . بعد از آن باسلام درآمد ونود سال عمر یافت . ازسخنان اوست : هر که دروخیری نباشد ، باید که ازدیگران توقع خیر ندارد. چون دولت بکسی روی نهد ، آرزوها خدمت عقل او کند وچون دولت روی بگرداند ، عقلش خدمت آرزوها کند .

ایاس بن معاویة بن قرّة قاضی بصره بود. درسنهٔ اثنی و عشرین و مایه همانجا در گذشت .

ایوب بن ابی تمیمة السختیانی ، دربصره بوباء طاعون ، سنه احدی وثلاثین و مایه نماند . شصت وسه سال عمر داشت.

اشعث بن عبدالملک درسنهٔ ست و اربعین و مایه در گذشت .

ابو الاحوص عوف بن مالک بن نضلة الجشمی صاحب عبدالله، درحرب خوارج قطری کشته شد .

ابوالاسود الدوئلی عاقل وحازم وفاضل وقت و درجنگ صفین بامرتضی علی(ع) ببصره نماند .

ابواسحق سلیمان بن ابی سلیمان الشیبانی، درسنهٔ تسع وعشرین ومایه نماند .

ابواسحق عمرو بن عبدالله السبیعی ، درسنه سبع وعشرین ومایه در گذشت. نودوپنج سال عمر داشت

ابوالاعور عمرو بن سفیان السلمی ازخواص ارکان دولت معاویه بود .

ابو الاشهب جعفر بن حیان العطاردی ، ببصره ، درسنهٔ خمس وستین و مایه در گذشت .

ابو بکر محمد بن حزم الانصاری، بمدینه درسنهٔ عشر ومایه نماند . هشتادوچهار سال عمر داشت .

ابوبکرة بن عبدالله بن محمد ، درسنهٔ اثنی وستین ومایه ببغداد نماند .

ابوالتیاح یزید بن حمید ازفقهای بصره بود . بواسط نماند .

ابوالجوزاء اوس بن خالد ، در حرب جماجم ، در سنة ثلاث و ثمانین کشته شد .[1]

ابوجریره ، یعقوب بن مجاهد ، باسکندریه ، در سنهٔ تسع و اربعین و مایه در گذشت .

ابوحمزه نصر بن عمران بن واسع ، صاحب ابن عباس ببصره نماند .

ابوحازم سلمة بن دینار المدنی ، درسنهٔ ست واربعین ومایه در گذشت.

ابوحمزه ، ازاصحاب مرتضی علی(ع) بود . ببصره نماند .

۱ــ وفیها (سنة اثنی وثمانین) مات ابو الجوزاء اوس بن عبدالله الربعی (کامل ابن الاثیر)

ابو رجاء عمران بن تمیم العطاردی ، درسنهٔ سبع عشر ومایه در گذشت.

ابوالزناد عبدالله بن ذکوان مولی رمله[1] منکوحهٔ عثمان رضی الله عنه ، در سنهٔ ثلاثین ومایه بفجأة در گذشت . شصت وشش سال عمر داشت

ابو سعید کیسان المقبری درسنهٔ مایه نماند .

ابوصالح ذکوان السمان

ابوصالح ماهان الحنفی

ابوصالح مفسر، مولی امهانی ، خواهر مرتضی علی(ع)

ابوعثمان النهدی[2] ازقضاعة، بزمان رسول(ص)مسلمان شد. اما اورادرنیافت باسلمان رضی الله عنه صحبت کرد . بکوفه نشستی ، چون امیرالمؤمنین حسین (ع) را آنجا شهید کردند ، ببصره رفت و گفت در شهری که فرزند رسول خدا را بکشند، مقام نشاید کرد . درسنهٔ ثلاث وسبعین نماند .

ابوعمرو سعید بن ایاس الشیبانی صدو بیست سال عمر یافت .

ابوالعالیه زاهدی بشام بود وشصت حج کرده. درسنهٔ تسعین نماند .

ابوقصره منذر بن مالك ، درعهد ابن هبیره در گذشت .

ابو قلابه عبدالله[3] بن یزید الجرمی درسنهٔ اربع ومایه بشام نماند .

ابو مسلم عبدالله بن نور الخولانی درزهد درجهٔ عالی داشت بعهد یزید در گذشت.

ابوالملیح عامر بن اسامة الهذیلی، درسنهٔ اثنی عشر ومایه نماند.

ابومخلد درخلافت عمرعبدالعزیز نماند .

ابونضره[4] درعهد یزید بن عبدالملك نماند.

ابو وایل شقیق بن سلمة الازدی ، بعهدحجاج در گذشت.

ابووجرة یزید بن عبید از بنی سعد بکر ، اشعار نیکو گفتی . بمدینه، درسنهٔ ثلاثین ومایه نماند .

۱ـ ف : [زمله بنت شیبة] ۲ـ اسمه عبدالرحمن (البدایة والنهایه)

۳ـ یعقوبی : عبدالله بن زید ۴ـ ابو نضره المنذر بن مالك العبدی (البدایة والنهایه)

الباء

بشر بن سعید ، سعد وقاص و ابوسعید الخدری و غیرهما را دریافت . درسنهٔ مایه نماند .

بکر بن عبدالله المزنی ، لباس گرانمایه پوشیدی . درسنهٔ ثمان و مایه در گذشت اورا نسل نیست .

الثاء

ثابت بن اسلم السمان.

الجیم

جابر بن یزید جعفی، درمذهب شیعه غالی بود و نیز نجات نیکو دانستی. وفاتش درسنهٔ ثمان عشر و مایه .

الحاء

حمران بن ابان ، ازموالی عثمان بود .

حکم بن عتیبه، بکوفه درسنهٔ خمس عشر و مایه در گذشت.

حماد بن ابی سلیمان، درسنهٔ عشرین و مایه در گذشت .

حمید بن طرخان الطویل درسنه اثنی وار بعین و مایه وفات یافت.

الخاء

خارجة بن مصعب، افقه فقهای خراسان بود .

الدال

داود بن ابی هند السرخسی ، درراه مکه، درسنهٔ تسع وثلاثین و مایه نماند.

الراء

ربیع بن خیثم الثوری الکوفی . ازو مرویست : لاتقولن احدکم استغفرالله و اتوب الیه . فیکون ذلك ذنباً جدیداً اذالم یفعل ولکن لیقل اللهم اغفرلی وتب علی .

رجاء بن حیاة، درسنه اثنی عشر و مایه در گذشت.

ربیع بن انس ، عبدالله عمر و جابر و انس را دریافت . درعهد ابودوانیق نماند.

الزاء

زر بن حبیش، ازعرب عربا بود. صدو بیست سال عمر یافت.

السین

سوید بن غفلة المداجی، بکوفه درسنهٔ اثنی وثمانین در گذشت. صد و بیست و چهارسال عمر یافت. مولودش سال ولادت رسول (ص) بود.

سعید بن المسیب [درسال دوم از خلافت عثمان بوجود آمد. دختر ابوهریره در حبالهٔ او بود][1] افقه فقهاءِ حجاز [وسرورمعبران][2] بود. درسنه اربع وتسعین نماند.

سعید بن جبیر بن هشام، بحکم حجاج یوسف، درسنه خمس وتسعین شهید شد. چهل ونه سال عمر یافت.

سعد بن سعید الانصاری، درسنهٔ احدی و اربعین ومایه نماند.

سعید بن ایاس الجریری درسنهٔ اربع واربعین ومایه نماند.

سلمان بن ربیعة، ازقبل امیر المؤمنین عمر خطاب رضی الله عنه، قاضی عراق بود درعهد عثمان رضی الله درغزاءِ ترکستان شهید گشت [3].

سلمان بن منیه بمادرمنسوب است. شاعر بود.

سلمان بن طهمان التمیمی، ببصره درسنهٔ ثلاث و اربعین ومایه در گذشت. اعبد و افقه اهل بصره بود.

سلیمان بن مهران یعرف بالاعمش. درسنه ثمان واربعین ومایه در گذشت. هشتاد وهشت سال عمر داشت. ولادتش روز قتل حسین رضی الله عنه بود.

سالم بن ابی الجعد، درسنهٔ مایه در گذشت [3].

سماك بن مخرمة الاسدی [3].

سماك بن عبید العبسی [3].

۱ـ ف،ب ۲ـ درنسخهٔ ف،ب نیست و بجای آن در نسخهٔ ف،ب چنین آمده : [ومجالست با ابن عباس وابن عمر و زید بن ثابت (داشت.ظ) و بسلام عایشه وام سلمه رفتی واز ذوالنورین سماع داشت. اورا به بیعت ولید بن عبدالملك خواندند و برادر او، سلیمان بن عبدالملك، اجابت نکرد واز آن ملالت بسیار کشید. ۳ـ در، ف نیست.

سالم بن عبدالله بن عمر الخطاب.

الشین

شمس بن عطیة الکوفی.

شریح قاضی، نام پدرش حارث کندی [عالی ترین قضات][1] بود و معاصر رسول (ص). اما اورا ندید. عمرش صدو بیست سال. قرب هفتاد سال قضا کردی [بخلاف شرع از و نیامد][2]. وفاتش درسنه تسع وسبعین.

شهر بن حوشب درسنهٔ ثمان وتسعین نماند.

شهر بن حکیم خیار الناس زمان خود بود.

الصاد

صالح بن حسان، تاعهد مهدی عباسی درحیات بود.

صالح بن کیسان، درسنه ست واربعین ومایه نماند.

صالح بن ابی صالح صاحب ابوهریره. بمدینه، درسنهٔ خمس عشر ومایه نماند.

صفوان بن محرز [بن زیاد، ببصره][3]، درسنه اربع و سبعین نماند. او را نسل نیست.

الضاد

ضحاك بن مزاحم [از بنی عبد مناف بخراسان][4]، درسنه اثنی ومایه نماند.

العین

علی بن عبدالله بن عباس، جد خلفا و ازهد مسلمانان بود. در هر شبانروزی، هزار رکعت نماز نافله کردی. شب شهادت مرتضی علی (ع) متولد شد ودرسنهٔ ثمان عشر ومایه درگذشت. هفتاد وهشت سال عمر داشت.

عبدالله بن ابی نجیح، درسنهٔ اثنی وثلاثین ومایه نماند.

عبدالله بن شبرمه شاعر و نیکوخلق بود. از قبل ابودوانیق قاضی کوفه بود.

۱ــ ف: [اعقل قضاة عالم] ۲ــ م: [بالحقیقة عکس قاضی شهر ما بود]. ف: [بعکس قضاة روزگار] ۳ــ م: [بن زیاد بزمان زیاد، ببصره] ٤ــ ف، ب ندارد.

عبدالله بن عبیدالله یعرف بابن ابی ملیکه. درسنهٔ سبع عشرومایه در گذشت.

عبدالله بن عون یعرف با بن العون. انس مالك را دریافت. درسنه احدی وخمسین ومایه در گذشت.

عبد الرحمن بن هرم الاعرج صاحب ابی هریره. باسکندریه، در سنه سبع عشر ومایه در گذشت.

عبد الرحمن بن یزید النخعی، برادر ابراهیم بود.

عبدالله بن خلیفة الهمدانی.

عبد الرحمن بن اسود. مولی ابن اسود بود وبدو منسوب.

عبدالملك بن عمیر، درسنهٔ ثلاثین ومایه در گذشت. صدوسه سال عمر داشت.

عبدالجبار بن یزید الهمدانی ازجمله معبران[1] بود. در جاهلیت بشرف ایمان مشرف شد. ازامیرالمؤمنین علی(ع) روایت می کند:

قال سألت رسول الله من اول من یدعی الی الحساب یوم القیامة. قال علیه السلام انا اقف بین یدی ربی تعالی ماشاءالله ثم اخرج وقدغفرلی ربی. قلت ثم من؟ قال ابوبکر یقف کماوقفت مرتین ویخرج وقدغفرالله له ــ قلت ثم من؟ قال ثم عمر یقف کما وقف ابوبکر مرتین وقدیخرج وغفرالله له قلت ثم من؟ قال ثم انت یاعلی. قلت فاین عثمان؟ قال عثمان رجل ذوحیاء. سألت ربی عزوجل ان لایوقفه الحساب فسعفنی. واین دلیل بزرگی است بر مراتب صحابه اربعه وبر بزرگی عثمان.

عبدالله بن سعید الانصاری، درسنه تسع وثلاثین ومایه نماند.

عباد بن منصور الناجی درزمان ابودوانیق درحیات بود.

عبید بن عمیر اللیثی[2] درسنه ثمان وستین نماند.

عبیدة بن عمر السلمانی.

عبدالملك بن عبدالعزیز بن الجریح یعرف بابن جریج، درسنه خمس ومایه در گذشت.

۱ــ ق: معمران ٢ــ یعنی عبید بن عمیر بن قتادة بن سعد بن عامر بن خندع بن لیث (البدایة والنهایة ابن کثیر).

عبیدة بن قیس السلمانی ، درعهد رسول (ص) مسلمان شد ، اما اورا ندید . با سلمان فارسی مصاحب بود . وفاتش درسنهٔ احدی وسبعین [۱]

عمرو بن میمون درسنه اربع وسبعین نماند . بزمان رسول (ص) مسلمان شد . اما اورا ندید.

عمرو بن دینار درسنه خمس عشرومایه نماند.

عمرو بن عبید ، بصریان درحق او گفتند . خیر الناس ابن شر الناس . به راه مکه نماند.

علقمة بن قیس الخثعمی ، صاحب عبدالله . درسنه اثنی وسبعین نماند .

عامر بن عبدالله العنبری ، ازفضلاء زمان بود. بشام در گذشت.

عطاء بن یزید اللیثی در سنه سبع و مـایه در گذشت . هشتـاد و دو سال عمر داشت. [۱]

عطاء بن ابی رباح درسنه خمس وعشرومایه نماند .

عطاء بن یسار ، مولی زادهٔ میمونه حرم رسول (ص) ، درسنه ثلاث ومایه در گذشت. هشتاد وچهار سال عمر داشت .

عامر بن شراحیل وهو الامام الشعبی [از قبل عبدالله زبیر عامل کوفه بود]. [۲] در سنه اربع ومایه نماند . [هشتاد وشش سال عمر داشت] [۳] .

عکرمة مولی ابن عباس ، درسنهٔ خمس ومایه در گذشت . هشتاد سال عمر داشت.

عمارة بن عبدالله بن صیاد ، بعد مروان الحمار نماند. [۴]

علاء بن عبدالرحمن در اول خلافت ابودوانیق نماند .

عبد الرحمن بن اذینه

عروة بن زبیر.

عمر بن عبیدالله بن معمر التیمی.

۱ــ ف : هفتادو دو سال   ۲ــ ف : [الحمیری . درخلافت عثمان بوجود آمد] .   ۳ــ ق ، ندارد
۴ــ ف ، ب .

عروة بن زيدالخيل الطائی .

عاصم بن عمرو بن قتادة بن نعمان، صاحب کتاب السيرة والمغازی. درسنهٔ عشرين ومايه در گذشت .

الغين

غيلان دمشقی قبطی بود . مذهب قدريان او پديد کرد . هشام بن عبدالملك مروان او را بر در دمشق صلب کرد .

القاف

قتادة بن دعامه سدوسی درسنهٔ سبع وعشرومايه نماند .

قبيصة بن ذؤيب ازخزاعه ، بشام درسنهٔ ست وثمانين نماند .

قرظة بن ارطاة .

قاسم بن محمد بن ابی بکر الصديق رضی الله عنهم .

الكاف

كعب الاحبار [دراول بردين جهودی بود . درزمان رسول (ص) مسلمان شد، اما اورا نديد. وفات او درسنهٔ اثنی وثلاثين بشام][1] . اودوازده آيت از تورية اختيار کرده بود وپيوسته درنظرداشتی. آنرا بعربی ترجمه کرده اند :

الاول ياابن آدم لاتخف من ذی سلطان مادام سلطانی باقياً و سلطانی باق لاينفد ابدا .

الثانی يا ابن آدم لا تخف فوت الرزق مادامت خزائنی مملوة و خزاينی لاينفد ابدا .

الثالث ياابن آدم انا وحقی محب لك فبحقی عليك کن لی محبا .

۱ــ بجای اين قسمت درنسخهٔ ف : [از يهود يمن بود. هم آنجا مسلمان شد. درزمان عمر بمدينه آمد ودر آنجا ساکن شد. درسنهٔ اثنی وثلاثين به حمص وفات کرد]. قسمت بعد هم در اين نسخه نيست.

الرابع یا ابن آدم لا تأنس بغیری مهما وجدتنی انیسا و انك مهما طلبتنی وجدتنی .

الخامس یا ابن آدم لاتأمن مکری حتی تجوز الصراط .

السادس یا ابن آدم خلقت الاشیاء کلها لاجلك و خلقتك من اجلی. فلا تهلك ماخلقت لاجلی بما خلقت لاجلك .

السابع یا ابن آدم خلقتك من تراب ثم من نطفة فلم اعبث بخلقتك فانی اسوقك الی جنتی .

الثامن یا ابن آدم لاتغضب علی لاجل نفسك ولاتغضب علی نفسك لاجلی. سألتك ان تغضب علی نفسك من اجلی کما تغضب علی لاجل نفسك .

التاسع کل یریدك له وانا اریدك لك یا ابن آدم اما انصفتنی .

العاشر یا ابن آدم کما لا اطالبك بعمل غد ، لاتطالبنی برزق غد .

الحادی عشر یا ابن آدم وجب علیك فریضتی ولك عندی رزقك . فان خالفتنی فی فریضتی لا اخالفك فی رزقك .

الثانی عشر یا ابن آدم ان رضیت بما قسمت لك ارحت قلبك و بدنك و انت محمود وان لم ترض بما قسمت لك سلطت علیك الدنیا حتی ترکض الوحش فی البریة ثم وعزتی و جلالی لاتنال الا ماقدر لك وانت مذموم .

کثیر بن شهاب الحارثی .

کعب بن سواد الازدی از قبل عمر خطاب رضی الله عنه قاضی بصره بود .

اللام

لیث بن ابی سلم در اول خلافت ابو دوانیق در گذشت .[۱]

المیم

محمد بن سیرین مولی انس بن مالك . فاضلترین معبران بود. در سنهٔ عشر و مایه متوفی شد. هفتاد و هفت سال عمر داشت.

۱ــ ف، ندارد .

محمد بن كعب القرظی، رسول (ص) درحال او بنور نبوت مشاهده فرمود ودرحق او گفت : سیخرج من الکاهنین رجل یدرس القرآن دراسة لایدرسها احداً بعده . بروایتی درسنهٔ ثمان ومایه و بروایتی درسنهٔ سبع عشر ومایه وبروایتی درسنهٔ ثمان عشر ومایه در گذشت .

محمد بن المکندر[١] درسنهٔ ثلاثین ومایه در گذشت .

محمد بن مسلم بن عبیدالله الزهری، دررمضان سنهٔ اربع عشر ومایه نماند.

محمد بن یحیی بن حسان راوی احادیث بسیارست. بمدینه درسنهٔ احدی عشر ومایه در گذشت . هفتاد وچهارسال عمرداشت .

محمد بن عبدالرحمن معروف بابن ابی ذؤیب بحبشه نماند .

محمد بن اسحق بن یسار .

محمد بن عبدالحمید خراسانی .

منصور بن معتمر السلمی[٢] شصت سال صایم الدهر وقایم اللیل بود . درسنهٔ اثنی وثلاثین ومایه در گذشت .

میسرة العابدی .

مسور بن مخرمة بن نوفل خواهرزادهٔ عبدالرحمن بن عوف بود. درسنهٔ اربع وستین نماند . شصت ویك سال عمرداشت .[٣]

معرور بن سوید از بنی اسد ، صد و بیست سال عمر یافت .

مسروق بن اجدع همدانی، درسنه ثلاث وستین نماند .

مطرف بن عبدالله بن شخیر از بنی جرش درسنهٔ سبع وثمانین نماند . معمر بود .

میمون بن مهران درسنهٔ ثلاث عشر ومایه در گذشت .

١ـ «محمد بن المکندر بن عبدالله ابو بکر التیمی، تیم قریش. قیل مات سنة ثلاثین وقیل احدی وثلاثین.» (ج ٤ الکامل ابن الاثیر حوادث ١٢٢) وچنین است درهمهٔ متون. البدایة والنهایه محمد بن المنکدر (وقایع سنه ١٣٠)

٢ـ چنین است دریعقوبی. در کامل: منصور بن المعمر (کامل جلد ٤ ص ٣٢٠) چاپ مصر.

٣ـ مرگ وی روزمرگ یزید بود. وی از کسانیست که براثر اصابت سنگهائی که سپاه یزید بمکه رها می کردند ، در گذشت. (الکامل)

مکحول شامی درسنهٔثلاث عشرومایه نماند .

مکحول الأزدی ازفصحای عرب بود .

مقسم مولی ابن عباس راوی حدیث است .

مورق بن مسرح العجلی بعراق ، درعهدابن هبیره نماند .

مغیرة بن مقسم درسنهٔست وثلاثین ومایه نماند .

مسعر بن کدام از بنی عبدمناف بکوفه، درسنهٔ اثنی وخمسین در گذشت.

مسلم الخیاط .

محارب بن دثار بکوفه در گذشت .

مجاهد [بن جبیر بمکه، درسجده کردن نماند.] [1]

مرة بن شراحیل الهمدانی.

موسی بن انس بن مالك ، برادر مالك بود .

النون

نافع مولی ابن عمر، درسنهٔ سبع عشرومایه هلاك شد .

الهاء

هرم بن حیان ازعبدقیس ازقبل عمرخطاب رضی الله عنه ، والی بعضی ولایات بود. درحرب قادسیه شهیدشد .

الواو

وهب بن منبه ازتخم فرستادگان پرویز بود، بیمن. [اصلش ازعجم. درعلم تاریخ صاحب کمال بود] [2] درسنهٔاربع عشرومایه در گذشت.

١ـ ف: [بن خیرالامام حجاج مولی قیس بن السائب مخزومی بود. بمکه درسنهٔ اثنی ومایه یا سنهٔ اربع ومایه بسجده در گذشت . اعمی بود. هشتاد وسه سال عمرداشت .]

٢ـ ف: [ودرعلوم بکمال بود . ازومرویست که گفت نود ودو کتاب از کتب آسمانی خوانده ام. هفتاد ودو کتاب از آنست که کتابش دردست مردم است و بیست کتاب از آنهاست که نمیدانند. الا اندك مردم و درهمهٔ آن کتب یافتم که «من اضاف الی نفسه شیئاًمن المشیة فقد کفر»] .

الياء

یزید بن عبدالله برادرمطرف بود . درسنهٔ احدی‌عشرومایه‌نماند .

یزید بن شجرة‌الرهاوی[1] ،درسنه‌ثمان وخمسین ازاتباع، درد‌ریا کشته‌شد.

یحیی بن سعیدالانصاری ، درثلاث و اربعین ومایه بکوفه نماند .

یونس بن عبیدبن عبدالقیس درسنه ثمان‌وثلاثین ومایه‌در گذشت.

یزید بن کیسان‌الکوفی .

چون ذ کربعضی ازصحابه‌عظام وتابعین کرام ، رضوان‌الله علیهم اجمعین، بر سبیل ایجاز یاد کرده‌شد، اختصار کردم. حق‌سبحانه وتعالی، ما [وهمه‌مؤمنین‌ومؤمنات را نیکبخت دنیا و آخرت گرداناد . بمنه وجوده.] [2]

فصل پنجم از باب سوم

در ذکر تغلب پادشاهان بنی امیه در ایران . چهارده تن و مدت ملکشان نودویك سال.

معاویة

ابن‌سفیان‌بن‌حرب‌بن‌امیه‌وهواصل‌قبیلة‌بنی‌امیه.جداو وجدعثمان‌عفان‌رضی‌الله عنه‌برادران بودندواو درعقل‌معاش و [ذکا][3] امور دنیاوی درجه عالی داشت . در روزفتح مکه‌مسلمان‌شد. ازمؤلفة‌القلوبست . درعهدعمررضی‌الله‌عنه‌امارت‌شام یافت‌وعمر رضی‌الله عنه‌اورا کسری‌عرب‌خواندی . اهل‌سنت‌وجماعت اورا حاکم‌مخطی‌خوانند و زبان‌طعن ولعن‌درحق‌اودرازنکنند، جهت‌آنکه صحبت رسول(ص) دریافته و کاتب‌وحی بوده‌است. اما گویند امیرالمؤمنین علی کرم‌الله‌وجهه برحق‌بود. در ربیع‌الاول‌سنهٔ احدی‌واربعین هجری، چون‌امیرالمؤمنین‌حسن‌رضی‌الله‌عنه‌ازکارخلافت نزول کرد، حکومت‌وپادشاهی

۱ـ الرهاوی منسوب‌الی‌الرها قبیلة‌من‌العرب وقدضبطه‌عبدالغنی بن سعید بفتح‌الراء قبیلة مشهورة، امالمدینه‌بضم‌الراء (الکامل‌ابن‌الاثیر ج۳)

۲ـ ف، م: [را وهمه‌مسلمانان را ببرکت این‌جماعت برگزیدهٔ دنیا وآخرت گرداناد . بمنه وجوده وفضله. انه‌علی کل شی‌قدیر وبالاجابة جدیر] .   ۳ـ ف، ب

بدو تعلق گرفت واو کوفه بمغیرة بن شعبه و بصره به زیاد بن ابیه[1] داد و نسبت زیاد به ابوسفیان قبول کرد و اورا برادر خواند و دمشق را دار الملك ساخت. چون بصره، بشب، از دزدان ومفسدان ناایمن بود، با زیاد گفت تا در آنجا شرایط سیاست بتقدیم رساند. زیاد در بصره منادی کرد که هیچکس بشب از خانه بیرون نیاید و هر که را ببینند، ابقاء نخواهد بود. در شب اول، یك هزار و هشتصد آدمی بقتل آمدند و در شب دوم چهارصد و در شب سیوم سی؛ بعد از آن کس را زهره نبود، از بیم سر، پای از خانه بیرون نهادن. شبی ناگاه اعرابئی را بگرفتند. گفت منادی نشنیدم. به زیاد انها کردند. گفت اگرچه راست میگوید، اما گذاشتن او سبب خلل سیاست باشد. اورا نیز بکشت. بعد از آن، کس را زهرهٔ تردد نبود. زیاد منادی کرد که بشب در دکانها نبندند و اگر خسارتی افتد، من تاوان کشم. درمدت حکومت او کس، در بصره، در دکانها نبست. وحوش بشب در شهر می آمدند و آلات دکانها برهم می‌زدند. عرب، از نی شباك ساختند وجهت دفع وحوش، بر در دکانها نهادند و آن رسم هنوز در عرب باقیست. در سنهٔ خمسین، بعد از مرگ مغیرة بن شعبة، کوفه نیز به زیاد بن ابیه تعلق گرفت و درسنهٔ ثلاث و خمسین التماس کرد تا مکه نیز بدو داد.

---

۱ ـ ابن زیاد که گاهی بنام زیاد بن عبید و گاهی بعلت نامعلوم بودن پدرش زیاد بن ابیه یا باسم مادرش زیاد بن سمیه نامیده می شود، از دهاة عرب است. مادرش سمیه کنیز حارث بن کلده طبیب ثقفی بود. پس از آنکه دو فرزند آورد بنامهای ابوبکره نفیع و نافع، حارث بدون آنکه اقرار بهمخوابگی خود با سمیه کرده باشد، اورا بغلام رومی خود عبید تزویج کرد و زیاد بدنیا آمد. بعضی گویند که ابوسفیان در زمان جاهلیت، روزی از ابومریم السلولی شراب فروش، زنی خواست واو سمیه را برای او آورد و زیاد از این همخوابگی در سال اول هجرت بوجود آمد. بهرحال زیاد بزرگ شد و بعلت استعداد فراوان و فصاحت تمام، اول بار بوسیلهٔ ابوموسی اشعری در کار وارد شد و در زمان عمر نیز کارش رو بترقی گذاشت تا اینکه در خلافت علی بن ابی طالب حکومت فارس یافت. پس از در گذشتن علی بن ابی طالب، زیاد ابتدا با معاویه مخالفت کرد ولی با وساطت مغیرة بن شعبه، زیاد بیعت معاویه را پذیرفت و پیش او رفت. معاویه اورا باستناد همان داستان زنای ابوسفیان وشهادت ابومریم، برادر خود دانست. این داستان، در تاریخ اسلام به استلحاق معروف است. (رك. ابن الاثیر، مروج الذهب، یعقوبی).

بعد از شش ماه، زیاد، در رمضان سنهٔ ثلاث وخمسین بمرد. معاویه، بصره بپسرش عبیدالله زیاد داد و کوفه به نعمان بن بشیر ومکه به سعید بن عاص ومروان بن الحکم را در مدینه امارت داد وپسر خود یزید را درسنهٔ اثنی وخمسین باجمع امراء ولشکر بحرب روم فرستاد. جنگی عظیم کردند. ابوایوب انصاری در آن جنگ شهید شد. اما ظفر مسلمانان را بود.

معاویه در باب ولایت عهد بیزید دادن با احنف بن قیس که از عقلای جهان بود، مشورت کرد. احنف گفت: «انت اعلم بسره وجهاره ولیله ونهاره فان کنت تعلم لله رضاءِ و للامة صلاحاً فلاتشاور فیه وان کنت غیر ذالك فلاتزاوده الدنیا و انت صایر الی الاخرة و انما علینا ان نقول سمعنا واطعنا.» معاویه نصیحت اورا خوار داشت ودرسنه ست وخمسین از اهل عالم بیعت بنام یزید بستد. همه کس بیعت کردند، الا این پنج کس: عبدالله عباس رضی الله عنهما ببهانه نابینائی که ضریر لایق خلافت نباشد. دوم حسین بن علی رضی الله عنهما سوم عبدالله بن زبیر چهارم عبدالله بن عمر پنجم عبدالرحمن بن ابی بکر صدیق رضوان الله علیهم. معاویه با این جماعت، مبالغت[1] وتکلیف کردن مصلحت ندید و بوقت مردن، یزید را گفت در کار تو ازسه کس هراسانم: اول حسین بن علی (ع). اگر بر و دست یابی، با او محابا وآزرم کن که رحم او برسول (ص) پیوسته است. دوم عبدالله عمر اودرین کار شروع نکند [الاوقتی که جهان خودرا صافی[2] بیند] واین صورت متعذرست. سیم عبدالله زبیر. او ماری زهردار است؛ اورا مجنبان واگر دست یابی، ابقا مکن. ضحاك قیس ومروان را بگو پدرم وصیت کرده است که شما بدست خود اورا بخاك سپارید. چون بگور فرو روند، با تیغ برسر گور از ایشان تجدید بیعت خواه. یزید همچنین کرد. مروان حکم لگدی بر معاویه زد و گفت اتخدع[3] وانت فی هذه الحالة.

معاویه دردمشق، درمنتصف رجب سنه ستین هجری بمرد. گویند بوقت وفات با یکی از خواص خود گفت برخود ازاین سه گناه بزرگتر نمی‌دانم: اول آنکه درحق اهل بیت طمع کردم [وبتغلب بردم]. دوم آنکه زن حسن را بفریفتم تا اورا زهر داد. سیم

۱ــ ف،م: مضایقه ۲ــ ف: تاجهان خودرا صافی نبیند ــ ف: الا گاهی که...

۳ــ ف. ق: تخدع.

آنکه یزید را ولی‌عهد کردم ودرهمهٔ این احوال نظر برواج کار یزید بود. مدت نوزده سال وسه‌ماه پادشاهی جهان وچهل ودوسال امارت‌شام کرده بود وهشتاد ویک‌سال عمر داشت. ازسخنان اوست: تعلموا الادب فان کنتم اغنیاءَ رفعتم و ان کنتم اوساطاً سدتم وان کنتم فقراء استغنتم.

یزید بن معاویه

علیه مایستحق [من سخط الله وغضبه][1] بعد. ازپدر [بپادشاهی نشست][2]. جهان درتحت فرمان او آمد. خواست که بنام خود بیعت ازآن پنج کس بستاند. بوالی مدینه نامه کرد تابزجر بیعت ستاند. حسین علی وعبدالله زبیر، بدین سبب، از مدینه بمکه گریختند. کوفیان ازین حال آگاه شدند، درخفیه استدعای حضور حسین کردند واورا بنصرت نوید دادند ونامه‌ها نوشتند. حسین باعبدالله عباس مشورت کرد. او گفت اول کسی را بفرست تا بیعت تو ازیشان بستاند و ازدرون ایشان واقف شود. پس اگر مصلحت باشد تو نیز بروی[3] حسین رضی الله عنه عمزادهٔ خود مسلم بن عقیل را بکوفه فرستاد. مسلم، بخفیه بیعت می‌ستد. دوازده‌هزار مرد برو بیعت کردند ومکتوبات بحسین نوشتند واورا به‌آمدن مبالغه کردند. حسین باچهل سوار وصدپیاده که اتباع و اهل بیت او بودند و زنان و کودکان، بعزم کوفه‌روان شد. عبدالله عباس وعبدالله عمر، اورا از رفتن منع کردند و گفتند الکوفی لایوفی. نشنید و برفت. ازقبل یزید، در کوفه، نعمان بن بشیر عامل بود. درکار مسلم بن عقیل، [تجاهل][4] می‌نمود و کس را منع نمی‌کرد. یزید اورا عزلت[5] داد وامارت کوفه به عبیدالله زیاد تفویض کرد وبدو فرستاد تابتعجیل ازبصره بکوفه‌رود و بدفع مسلم بن عقیل وشیعهٔ اهل بیت مشغول شود. عبیدالله مبادرت نمودوپیشتر ازحسین بکوفه رسید. کوفیان بتصور آنکه حسین علیست می‌گفتند: مرحبا یابن رسول الله. عبیدالله زیاد بدارالاماره نزول کرد و لشکر برخود جمع گردانید. مسلم بن عقیل وهانی بن عروة و بعضی ازاکابرشیعه، ازوی متواری شدند. عبیدالله ایشان

۱ــ م، ف،ب. ۲ــ م: بعنق منکسر بپادشاهی نشست. ف، ب: محراب امامت را ملوث گردانید. ۳ــ م، ف: برو ۴ــ م: تساهل. ۵ــ م، ف، ب: عزل کرد.

را بادست آورد وبکشت . از یزید پیغام بدو رسید که حسین از مکه عزم کوفه کرد. آگاه کار او باش . حسین رضی‌الله عنه درراه فرزدق شاعررا دید. احوال پرسید . گفت کوفیان بدل باتواند وبشمشیر باعبیدالله زیاد . ازمسلم‌عقیل پرسید. گفت عبیدالله اورا بااکابر شیعهٔ شما بکشت ودرطلب دیگرانست وپریشان احوال تو . حسین(ع) متحیرشد. خواست که مراجعت نماید . قضاوقدر عنان رأیش بگردانید . حسین گفت بروم وخون عم‌زادهٔ خودبخواهم؛ وروان شد . عبیدالله زیاد، عمربن سعد وقاص را باچهار هزار سوار ، به‌پیش حسین، بازفرستاد . عمرسعد، حربن یزید ریاحی را برمقدمه روان کرد. حرریاحی بحسین رسید . اورا ازرفتن بکوفه‌منع کرد واحوال مسلم‌عقیل وعبیدالله زیاد وعمرسعد باز گفت ودر باز گشتن مبالغه‌نمود. حسین گفت باعیال واطفال، روی مراجعت نیست. گفت باری ازسرراه دورشو ، مگر ترا نبینند وباز گردد. حسین با بادیه نشست تا بکربلا رسید. اتفاقاً عمرسعد، بشکار حلقه کرده بود، بدانجا رسید. بهم باز خوردند. حسین ازاو التماس کرد که‌مجال دهد تا بمکه‌رود یابثغری ازثغور اسلام یاپیش یزیدمعاویه. عمرسعد، ازعبیدالله زیاد اجازت‌خواست ، مسموع نداشت. گفت حسین‌را یابیعت باید کرد یاپیش من آمدن. هرچند پیغام‌مکررشد ، فایده‌نداد . عبیدالله زیاد شمر ذی‌الجوشن ضبابی‌را بفرستاد و گفت‌عمرسعد، درکارحسین بقرابت می‌نگرد . توبرو تابیعت کند یاحرب. شمر برفت. شب‌عاشورا بود . حسین رضی‌الله‌عنه آن‌شب، امان‌خواست واین بیت میخواند :

یا دهر اف لك من خلیل   وکم لك بالاشراق والاصیل [1]

و اهل بیت ، برین گریه می کردند . روزعاشورا حرب کردند وآب برحسین ببستند. فریقین‌صف کشیدند . اول‌شیعه یك یك حرب می کردند ازایشان ، اول‌حر ریاحی رضی‌الله‌عنه ، اگرچه بالشکرعمرسعد بود اما باطرف حسین رفت ودین‌را بردنیا

۱ـ مصراع دوم این‌شعر، بصورتهای مختلف ذکرشده وما آن را از روی کامل ابن‌الاثیر تصحیح کردیم. درکامل دوبیت دیگرهم غیرازاین بیت آمده :

من صاحب اوطالب قتیل   والدهر لایقنع بالدلیل
وانما الامر الی الجلیل   وکل حی سالك السبیل

این اشعار عیناً در یعقوبی هم آمده فقط کلمه «السبیل» در بیت سوم «سبیلی» ضبط‌شده است (ص۲۱۷ جلددوم)

وحق‌را بر باطل اختیار کرد و جان را در راه‌حق باخت و شهید شد. پس شیعه حسین پس اهل بیت او، یکان یکان حرب می کردند و درحالت تشنگی شهید می شدند. بعد از تمامت، حسین علی، بخود جنگ کرد و بردست زرعة بن شریك از اتباع شمرذی الجوشن و بروایتی بردست سنان بن انس نخعی علیه اللعنة شهید شد. شمر خیمهٔ حسین رضی الله عنه غارت کرد وجامهٔ عورات نیز بستد و ایشان‌را عریان کرد و زین العابدین رنجور خفته بود. شمر خواست که اورا نیز شهید کند. عمرسعد مانع شد. شمر بگفت تاسواران برشخص حسین شهید بتاختند واستخوانهاش خرد کردند وسر او ببریدند و بازنان و کودکان، پیش عبیدالله زیاد بردند. درین جنگ، ازلشکر عمرسعد، صدوهشتاد تن [1] کشته شده بود و ازاهل بیت وشیعه حسین، رضی الله عنه، تنها زین العابدین مانده بود. هفده کس از اهل بیت وصدو بیست و چهار تن ازشیعه شهید شده بودند. عبیدالله زیاد، زین العابدین‌را باسر بریدهٔ حسین و عورات و اطفال اهل بیت پیش یزید فرستاد. وقت عصر بدو رسیدند. یزید برین حال خرمی کرد و برین فتح «انافتحنا» [2] خواند. پسر ابوایوب انصاری، آنجا حاضر بود. یزیدرا ملامت کرد و سرحسین ازو بستد. روز چهلم پیش تنش [3] رسانیدند و بروایتی درعسقلان دفن کردند.

یزید چون زین العابدین را بدید گفت دیدید که [4] شما باخود چه کردید [4] و بمنع بیعت کار خود بکجا رسانیدید [4]؟

زین العابدین گفت: «ما اصاب من مصیبة فی الارض ولا فی انفسکم الا فی کتاب من قبل ان نبراها [5]» یزید گفت: لا والله «وما اصابکم من مصیبة فبما کسبت ایدیکم و یعفو عن کثیر [6]»

بعد ازین، زین العابدین‌را با عورات واطفال بمدینه فرستاد. اهل مدینه، بدین سبب مخالف یزید شدند. زین العابدین، ازبیم ازمدینه بیرون رفت. یزید ازو منت داشت واورا نوید داد ومسلم بن عقبة اموی‌را بالشکر بجنگ مدنیان فرستاد و جنگی سخت کردند.

۱ـ ق: هشتاد ۲ ـ قرآن، سورة الفتح ۱ ۳ ـ ب، ف: بتنش.
۴ ـ م: دیدیت، کردیت، رسانیدیت. ۵ ـ قران، سورة الشوری ۲۹.
۶ـ قران، سورة الحدید ۲۱،

بیشتر صحابه، درین جنگ شهید شدند و بعضی بغارها و بیغولها گریختند . یزیدیان بر مدینه مظفر شدند و سه شبانروز غارت کردند[1] مدینه مسخر ایشان شد . یزید معاویه ، بمکافات حق خدمت پسندیدهٔ عبیداللّٰه زیاد ، امارت عراقین تا در کرمان و فارس و این حدود بدو داد و او لشکر فرستاد و بسیاری ولایات در ماوراء النهر مستخلص کرد .

درمکه عبداللّٰه زبیر مخالف یزید شد و در سنه اربع وستین ، اهل مکه و مدینه و یمن و بعضی ازعراقین، بخلافت براو بیعت کردند و کار او بالا گرفت . یزید ازین متأثر گشت . حصین بن نمیر را بالشکر گران بجنگ او فرستاد و مکه را حصار دادند و منجنیق نهادند. چنانکه مسجد حرام، بسنگ منجنیق خراب شد و جامه کعبه از آتش نفت انداختن بسوخت . درحال بادی برآمد و آتش در منجنیق و منجنیقیان و نفط اندازان افتاد و تمامت را بسوخت .

درین حال خبر مرگ یزید پلید برسید و اول عبدالله زبیر بشنید . پیش حصین فرستاد که آنکه تو از بهر او جنگ میکنی، بدوزخ رفت . حصین باور نمی کرد . خبر چون متواتر شد ، دست از جنگ بازداشت. عبداللّٰه زبیر، حصین را بخود دعوت کرد. قبول نکرد و باشام رفت .

یزید معاویه در رابع عشر ربیع الاول سنهٔ اربع وستین هجری الی نارالله وسقره پیوست . سه سال ودوماه پادشاهی کرد . سی و نه سال عمر داشت . بدمشق ، پیش معاویه مدفون شد . اول کسی که خادمان داشت ، دراسلام ، یزید بود . یزید را سیزده پسر بود : معاویه ، خالد ، هاشم ، ابوسفیان ، عبداللّٰه اکبر ، عبداللّٰه اصغر ، عمر ، ابوبکر ، حرب ، عبدالرحمن ، ربیع ، محمد .

نشان بدکرداری و نیکوکاری ازینجا می توان قیاس کرد که بااینهمه فرزندان یك آدمی را از اولاد یزید نام و نشان نیست [واگر نیز هستند، خامل الذکرند] و از نسل

۱ــ این واقعه در تاریخ اسلام بنام وقعة الحرة موسوم است و بر اثر خونریزی و قساوت فراوان، مسلم بن عقبه سردار یزید را مسرف لقب دادند. می گویند پس ازین واقعه، بیش از هزار دختر باکره ، فرزند آوردند که پدرشان معلوم نبود .

حسین که تنها زین العابدین ماند ، هزاران هزار علوی در جهان زیادت اند . خدای تعالی برکت درنسل علویان نهاد [ویزید ویزیدیان را نسل ببرید[١]] تا جهانیان بدانند که کسی بربد کرداری سود نکند و کار آخرت هنوز درپیش است وخدا داناست برآنکه درین قضیه، باآن گروه چها خواهد رفت . حق سبحانه وتعالی [دولت راه راست، همگنان را کرامت کناد[٢]] ودوستی دین، در دلشان ازدوستی دنیا [شیرین تر[٣] کناد].

الراجع[٤] الی الله

معاویة بن یزید بن معاویه بعدازپدر، درربیع الاول سنه اربع وستین برو بیعت کردند و او چهل روز پادشاهی کرد و درجمادی الاول سنهٔ مذکور بمرد. اول کودکی که دراسلام [برجای بزرگان[٥]] نشست اوست. اورا گفتند ولی عهد معین کن گفت لاتزود مرارتها و ازود بنی امیه حلاوتها .

بعدازو بنام برادرش خالد مقرر می کردند . طبیعت او ازحکومت متنفر بود وبحکمت وعلم[٦] صنعت مایل . سرور استادان آن فن وعالم وقت بود واشعار خوب دارد. دربنی امیه ازو عالمتری نبود و بسبب دانش او، جدش معاویه، باوجود وفور عقل خود و کودکی او، درامور خطیر، مشورت ازو خواستی. خالد ازحکومت اجتناب کرد.

المؤتمن بالله

مروان بن حکم بن ابی العاص بن امیة وهو اصل قبیلة بنی امیه، عمزادهٔ عثمان عفان رضی الله عنه وعاقل وقت بود، اما ازمطرودان رسول (ص). اهل شام جهت، آنکه خالد تارک بود وکار عبدالله زبیر قوت گرفته، مشورت کردند تا بدو دهند. عبیدالله زیاد که رکن معظم آن دولت بود ، نظر برآنکه حکومت از بنی امیه بیرون نرود، [میل][٨] مروان حکم کرد ومروان گفت :

١- ق: وازتخم یزید ببرید . ٢- م،ب، ف: [ارباب دولت را راه راست هدایت کناد].
٣- ایضاً: بیشتر گرداناد. ٤-ف، ندارد-ب: الراجی بالله. ٥- ف، ب: برمسند پادشاهی ٦- م. علم وصنعت. ٧- فقط ، ق. ٨-ف : زود میل

الدهر کالدهر و الانساب واحدة　　　　والملك بعد ابی لیلی[1] لمن غلباً

مردم برو بیعت کردند، در جمادی‌الاخر سنه اربع وستین. مروان، مادرخالد را بخواست. ضحاك قیس وجمعی امرای شام بنام عبدالله زبیر دعوت کردند. خلقی فراوان دربیعت ایشان آمد. عبیدالله زیاد مکر کرد وضحاك قیس را گفت توشیخ قریش و زاهد وقتی ومرتبه‌تواز عبدالله زبیر بیشترست؛ چرا بنام او دعوت می کنی وبنام خود نمی کنی. صحاك این‌دم بخورد[2] و دعوت بانام خود کرد. مردم اورا گفتند توبنام عبدالله زبیر ازما بیعت‌ستدی، اکنون بنام خود می خواهی. توبرچیزی نیستی.[3] اوپشیمان شدوهمچنان دعوت بانام عبدالله زبیر کرد. اما آب ریخته باکوزه نمی‌رفت.[4] مروان حکم لشکر بجنگ او فرستاد. درمرج راهط بیست روز حرب کردند. ضحاك کشته‌شد ولشکرمنهزم گشت وشام مروان راصافی شد. مروان‌حکم لشکر بمکه فرستاد، بجنگ عبدالله زبیر. مهتر آن سپاه حبیش بن دلجه بود. جابر برادر عبدالرحمن عوف، ازمدینه، بالشکر، بمدد عبدالله زبیر آمد. حبیش وبعضی لشکرشام را بکشتند. در کوفه سلیمان بن صرد ازشیعه جمعی بطلب خون حسین رضی‌الله‌عنه خروج کردند وبزیارت اورفتند و زاری کردند وازوعذر خواستند که باتو بیعت کردیم وبوقت حرب، نصرت ندادیم تاتو بردست دشمنان شهید شدی. اکنون بمکافات جانهافدامی کنیم وبجنگ دشمنان می رویم[5]. واز بنی‌امیه هر کرا در کوفه یافتند بکشتند. پس بجنگ عبیدالله زیاد رفتند. درعین‌الورد، درماه جمادی‌الاول سنهٔ خمس وستین بهم رسیدند. بیست روز جنگ کردند. سلیمان بن صرد و اکثر اکابر شیعه کشته‌شدند ولشکر شیعه منهزم شدند وبجزیره گریختند.

هم درین سال، در بصره وشام، وباء وطاعون بود. خلقی بی شمار در آن هلاك شدند، چنانکه بتجهیز وتکفین نمیرسیدند. هم در بصره جماعت ازارقه، بطلب خون حسین،

---

۱ - ابی لیلی کنیهٔ معاویه است. در طبری (ج ٤ ص ۳۸٤) چنین آمده: انی اری فتنة قدحان اولها والملك...　　۲ـ ق: فروخورد.　　۳ـف: توبرخیر.

٤ـ ف: نمی آمد ـ م: نیامد.　　٥ـ این جمع در تاریخ اسلام به «توابین» مشهورند (رك. ابن الاثیر جلد سوم ۳۳۲).

خروج کردند. عبدالله زبیر لشکر بجنگ ایشان فرستاد و ایشان‌را قهر کرد. بسیاری کشته شدند.

مروان حکم در رمضان سنهٔ ست وستین، درمجمعی، خالد را گفت «اسکت یاابن الندیة الاست». خالدازین حکایت، بامادرشکایت کرد. مادرش گفت با کس مگو تامن اورا خاموش کنم. چون مروان پیش زن رسید، گفت خالدشکایت من پیش تو گفته باشد. زن گفت او ازآن عاقلترست که ازاین انواع [سخن[1]] گوید. مروان ایمن شد. [چون شب درآمد[2]] بالشی بردهانش نهاد و برونشست تا بمرد. هشتادویك سال عمر داشت ویك سال ونه‌ماه پادشاهی کرده بود.

بعدازو کار عبدالله زبیر قوت تمام گرفت واکثر ملك بروراست شد ونافع بن ازرق، ببصره واهوازدعوی خلافت کرد وخودرا امیرالمؤمنین خواند و نجدة بن عامر به یمامه همچنین. شاعری گفت:

فتشعبوا شعباً فکل جزیرة   فیها امیرالمؤمنین و منبر[3]

الموفق لامرالله

عبدالملك بن مروان بن ابی‌الحکم بن ابی‌العاص، بعدازپدر پادشاه‌شدودر بنی‌امیه، بغیرمعاویه، ازوصاحب تدبیرتر نبود وبغیر ازمروان‌الحمار ازو شجاع‌تر نه. و اومکرم آن‌قوم بود.

در کوفه، مختار بن ابی‌عبیدثقفی خروج کرد وابراهیم بن مالك‌اشترمدداوشد واوبنام محمدحنفیه‌دعوت می کرد. امامحمدحنفیه‌اورانفرموده‌بود، لیکن منع نیزنمی کرد. مختار، عراق ودیاربکروآذربیجان مسخر کردوطلب خون حسین رضی‌الله عنه می کرد. عبدالملك، عبیدالله‌زیاد را، ازشام بجنگ اوفرستاد. چون بموصل رسید، مختارثقفی، یزیدبن

۱ـ م، فقط   ۲ـق: چون زن آگاه بود، شب را.   ۳ـ شعرازمساور بن هندبن قیس است وبدین صورت دریعقوبی آمده:

فتشعبوا شعباً فکل قبیـــلة فیها امیرالمؤمنین

وظاهراً باید درآخرشعر کلمهٔ «منبر» یا «خطیب» اضافه شود.

انس‌را باسه‌هزار مرد، بجنگ او فرستاد. یزیدبن انس رنجورشد. در روز جنگ، ورقا را امارت لشکر داد. ورقا باعبیدالله‌زیاد حرب کرد. عبیدالله‌منهزم‌شد واسیر بسیار بادست ورقا آمد. تمامت‌را بکشت ویزیدبن انس در گذشت. ورقا خبر به‌مختار ثقفی فرستاد و مختار، ابراهیم‌بن مالک‌اشتررا بجنگ عبیدالله‌زیاد فرستاد. چون ابراهیم روان شد، کوفیان برمختار خروج کردند. مختار، ابراهیم‌را بازخواند و با کوفیان جنگ کرد. بیشتر اکابر کوفه [رابکشتند][1] ودرطلب خون حسین، بجدتمام ساعی‌شدند، تاعمر سعد وقاص وپسرش حفص وشمر ذی‌الجوشن‌را بکشت‌وسرهای ایشان‌پیش‌محمدحنفیه‌فرستاد. محمدحنفیه گفت‌خدای‌تعالی اورا ومارا، [وجمله مسلمانان‌را][2] برطاعت توفیق‌دهاد. مختارثقفی،هر کرا، باحسین‌رضی‌الله عنه، حرب کرده بود، می گرفت ومی کشت. بعضی ازیشان بگریختند وببصره، پیش‌مصعب‌بن زبیر شدند. مختارچون‌دید که محمدحنفیه بطاعت راغب‌است ومقوی‌اورا نمی‌شاید، خواست که عبدالله‌زبیررا مقوی‌خود گرداند. فریبی چندبدوفرستاد. عبدالله‌زبیر مردعاقل بود، فریب درونگرفت. مردم‌دراحوال‌مختار متردد شدند. در اثنای این، محمد حنفیه، عزم‌حج کرد. عبدالله زبیر اورا موقوف گردانیدوبیعت‌طلبید. محمدحنفیه، بمختار واهل کوفه‌نامه فرستاد ومددطلبید. مختار دررمضان سنهٔ‌سبع وستین، ابراهیم‌بن‌مالک اشتررا بجنگ عبیدالله زیاد فرستاد. بحدود موصل‌جنگ کردند. شامیان هفتادهزار مرد بودند و کوفیان هفت‌هزار. هفت برهفتاد غالب‌شد. شامیان‌منهزم گشتند. عبیدالله‌زیاد، در گریز، بردست ابراهیم‌مالک کشته‌شد. سرش به‌مختارثقفی‌فرستاد. جماعتی‌ازقاتلان‌حسین‌رضی‌الله‌عنه که‌پیش‌مصعب‌زبیرجمع‌شده بودند، اورا برجنگ‌مختار، تحریض دادند. مصعب باتفاق مهلب‌بن ابی صفره اشکر بجنگ مختارثقفی آورد. مختار از کوفه لشکر بجنگ ایشان فرستاد. مصعب‌سپاه‌اورا هزیمت کرد. مختار بخود بیامدوجنگ کرد، هزیمت یافت. با کوفه‌آمد وبسرای‌ساطان نزول کرد. مصعب بکوفه درآمد واورا درحصار گرفت. مختار بیرون‌آمد وحرب کرد

۱ـ م: کشته شدند ۲ـ م، فقط

تا کشته‌شد. لشکرش که درسرای سلطان بودند، تمامت‌را بیرون آوردند[1] . شش[2] هزار مرد بودند. همه‌را بکشتند واین حال درسنه سبع وستین بود.

عبدالله زبیر، عراق واین ولایات به‌مصعب داد. جماعت ازارقه درعراق وفارس و اهواز خروج کردند وازیشان خرابی بسیار رفت. مصعب بن زبیر، مهلب بن ابی‌صفره را بجنگ ایشان فرستاد. مهلب هشت‌ماه بجنگ مشغول بود تاایشان‌را قهر کرد. در شام، عمرو بن سعید بن حکم که‌عمزادهٔ عبدالملک بن مروان بود، برعبدالملک خروج کرد وبرشام‌مستولی شد. عبدالملک بااوصلح کرد برآنکه هردو شریك باشند: امامت‌عبدالملك کند و محافظت بیت‌المال عمرو سعید. روزی عمرو بن سعید بخانه عبدالملك رفت. عبدالملك چون اوراتنها یافت، قصد کرد و گفت‌من‌سوگندخورده‌ام که‌بندبرگردن‌تونهم. بایداجازت‌دهی تابندبرگردن‌تونهم ودرحال بردارم تاسوگند راست آید. عمرو چون خودرا دردست [اوذلیل دید][3] غیر از تسلیم چاره‌ای ندید. مکر کرد و گفت بشرط آنکه مرابابند بیرون‌نفرستی تا کسرحرمت‌من نباشد ونظر برآن‌داشت که‌عبدالملك مخالفت کند واورا بیرون‌فرستد تالشکرش اورا باز ستانند. عبدالملك دریافت، گفت بوقت‌مردن[4] برچون‌منی مکرمی کنی. بفرمود تااورا بکشتند وسرش‌ازبام پیش‌لشکر انداختند. لشکرش پاره‌ای اضطراب کردند. پس بپرا کندند. ازروم، قیصرلشکر بجنگ عبدالملك فرستاد. بعدازحرب‌صلح کردند [برآنکه ازبلاد روم که‌درتصرف اسلام بود،

۱- پس‌ازقتل‌مختار، مصعب‌لشکریان اوراکه بگفتهٔ یعقوبی، هفت هزار نفر بودند، امان داد ووقتی تك‌تك بیرون‌آمدند، آنان راگردن زد. این عمل‌وی بقول یعقوبی « احدالغدرات المذکورة‌المشهورة فی‌الاسلام» بود و ازین ننگین‌تراینکه، مصعب اسماء بنت نعمان‌بن بشیر، زن مختارراکه حاضرنشده بود، از شوهرخودبد بگوید، گردن زدواین باراولیست که زنی را دراسلام گردن زدند. عمرو بن‌ابی‌ربیعهٔ مخزومی درین باب گوید:

ان‌من اعجب العجائب‌عندی — قتل بیضاء حرة عطبول

قتلوها بغیر جرم اتته — ان لله درها من قتیل

کتب‌القتل و القتال علینا — وعلی المحصنات‌جرالذیول

۲- ق: هزار. ۳-ف: [دردست‌اودید]، ۴- م،ف: باچون.

هر ماه، چهارهزار دینار زر سرخ بقیصر دهند باقی مسلمانان را باشد[۱]]. عبدالملك، لشکر بجنگ مصعب زبیر آورد. حرب کردند. ابراهیم بن مالك اشتر وعیسی بن مصعب بن زبیر در آن جنگ کشته شدند. لشکر مصعب بیشتر منهزم شدند. عبدالملك خواست که مصعب را بزینهار او رود. اتباع مصعب، نیز اورا برین ترغیب می کردند. مصعب گفت «مثلی لا یجزع اما اکون غالباً او مغلوباً» وجنگ کرد تا بردست عم مختار ثقفی کشته شد[۲] عبدالملك بر کوفه مظفر شد وچهل روز آنجا اقامت کرد، در کوشك سلطان. یکی از صحابه[۳] و بروایتی امام شعبی حاضر بود. عبدالملك مروان ازو درخواست پندی کرد. گفت درین چندسال، هم بدین جایگاه، عبیدالله زیاد را دیدم، سر حسین بن علی رضی الله عنه پیش نهاده وچوب برلب ودندان مبارك کش می زد و باز مختار ثقفی را دیدم سر عبیدالله زیاد پیش نهاده چوب بر آن می زد. وباز مصعب زبیر را دیدم سر مختار ثقفی پیش نهاده چوب بر آن می زد واکنون ترا می بینم سر مصعب زبیر پیش نهاده چوب بر آن می زنی، بدین ظفر غره گشته‌ای واز گذشته یاد نمی کنی واز آینده ایمن شده‌ای. عبدالملك بگریست و گفت راست میگوئی. هرچند دنیا وفادار نیست، اما ملك عقیم است وشریك بر نمی تابد. وبفرمود تا آن کوشك بشکافتند وسر مصعب زبیر بخراسان فرستاد. ازقبل زبیریان، ابن خازم والی خراسان بود، بر آن سر رقت کرد واین بیت بگفت:

اعیش زبیراً فی الحیاة و ان امت فانی ساوصی هامتی بالزبیر

عبدالملك بشام رفت وحجاج یوسف ثقفی را در رمضان سنهٔ اثنی وخمسین، بجنگ عبدالله زبیر فرستاد بمکه. حجاج باأو برسر چاه میمون حرب کرد. عبدالله منهزم شد، درمکه رفت. حجاج مکه‌را محصور کرد. نه‌ماه محصور بود و درذی‌الحجة نیز بجنگ

۱- ق: قیصر هر ماه چهار هزار دینار سرخ بعبد الملك دهد. ۲ ــ زائدة بن قدامه الثقفی (ابن الاثیر) قتل مصعب درمحلی بنام «دیرالجاثلیق» روی داد. (یعقوبی جلد۳)

۳- درطبری این روایت ازعبدالملك بن عمیر نقل شده. جامی هم این حکایت را بنظم آورده و مطلع آن چنین است.

نادره پیری زعرب هوشمند گفت بعبدالملك ازروی پند

مشغول بودند[1] . ودرآن سال کس حج نکرد. حجاج منجنیق برمکه راست کرد . از سنگ منجنیق بیشتر بارو و خانها خراب شد. هرسنگ که بخانه کعبه می رسید، فرشتگان بدست می گرفتند تا برخانه نیاید. حجاج ، سنگ را چون خودپلید گردانید تا برخانه افتاد و رکنی خراب شد .آفتاب منکسف شد و روز تاریک گشت وستاره پدید آمد و باد و گردی برخاست و صاعقه آمد و ازلشکر حجاج جمعی بسوخت. لشکر بترسیدند بازخواستند گشت. حجاج ایشان را برجنگ تحریض داد و گفت این اثرهای نجومیست. آنچه امروز مارا بود ، فردا ایشان را باشد. اتفاقاً دیگرروز صاعقه آمد وازقوم عبدالله زبیر ، چندی را بسوخت. لشکرحجاج دل قوی شدند وجنگ می کردند تامردم درمکه ازقحط [منزعج][2] شدند وبیشتر بزنهارحجاج رفتند. دوپسرعبدالله هم بزنهار [حجاج رفتند][3] . عبدالله زبیرخواست که دراندرون کعبه گریزد.مادرش،اسماء ذات النطاقین مانع شد و گفت آنکه حرمت بیرون کعبه نمی دارد ، حرمت اندرون کعبه نیز ندارد. عبدالله زبیرجنگ کرد تادر روز سه شنبه سیزدهم ماه جمادی الاول سنهٔ ثلاث وسبعین شهید شد.

مادرش درآن روز، که اوشهیدخواست شد ، مثقالی مشك بشربتی کرد وبدو داد تابخورد و گفت هر که درحالت رحیل، چنین شربتی بخورد، ازاندام او بوی ناخوش نیاید. حجاج عبدالله زبیررا بیاویخت ومی خواست که مادرش شفاعت کند تااورا فرو گیرد. اسماء حجاج را التفات نمی کرد واز بسیاری گریه بردرد عبدالله نابیناشد. بعد ازشش ماه،حجاج، در طواف حج بدورسید. سلام کرد. اسماء نامش پرسید. گفتند حجاج. اسماء گفت «ایها الامیر اما آن لهذا الراکب ان ینزل.» حجاج گفت این شفاعت است، اورا فرو گیرید. فرو گرفتند و بمادرش دادند. اسماء چون عبدالله را بستد ، در حالت نود سالگی ، حیضش پدید آمد. گفت رحمك الله عبدالله لقد بکی علیك کل شئی

۱ـ باید متذکر بود که ذی الحجة از «اشهرحرم» یعنی یکی ازچهارماه است که در آن جنگ ممنوع است واین رسم ازدیرباز درمیان عرب جاهلیت باقی بود.

۲ـ ق: مضطر

۳ ـ م: بیرون آمدند.

من جسمی حتی رحمی بکت علیك وعبدالله را بگور کرد . حجاج سر عبدالله زبیر، بخراسان پیش ابن خازم فرستاد . او آن را بمشك و گلاب بشست و بمادرش فرستاد تا بگور کرد . عبدالله عابد و زاهد وقت بود و تا او در حیات بود، پادشاهی بر بنی امیه قرار نمی گرفت . چون اورا شهید کردند، مردم طوعاً او کرهاً ، مطاوعت ایشان کردند . چون حجاج بر مکه مستولی شد ، جهت آنکه خانهٔ کعبه بسنگ منجنیق خراب کرده بود ، بمشورت سادات واکابر مکه ، تمامت خانه بشکافت و عمارتی که عبدالله زبیر کرده بود و خانه را دو در گردانیده وفراخ تر کرده ، باطل کرد و باهمان مقدار کرد که در عهد رسول (ص) بود.

عبدالملك کار عراقین و حجاز وخراسان وفارس و آن حدود در سنهٔ خمس وسبعین بحجاج تفویض کرد و او برادر خود، محمد بن یوسف ثقفی را بفارس فرستاده او شهر شیراز[۱] را بساخت . عبدالملك برادر خود عبدالعزیز را بامارت مصر فرستاد. حجاج غضبان قبعثری را باستخلاص کرمان فرستاد . او پیش حجاج نوشت : «ماؤها وشل وتمرها دقل ولصها بطل ان قل الجیوش بها ضاعوا وان کثرت جاعوا» . حجاج یوسف، بدین سبب دست از آن باز داشت ؛ تا چون حکومت به عمر عبدالعزیز رسید، مسخر کرد و آنجا جامع بساخت .

بفرمان عبدالملك در سنه ست وسبعین، زر و نقره کم عیار ده هفت مسکوك کردند. قل هو الله احد نقش سکه بود. پیشتر ازو، در عرب زر و نقره مسکوك نکرده بودند . اهل

۱ـ این مطلب که در کتب اسلامی بنای شیراز به محمد بن یوسف نسبت داده شده، مجعول است. بموجب اسناد زیرزمینی که کامرون دانشمند امریکائی خوانده ، شیراز در دوران هخامنشی نیز وجود داشته.

۲ـ در کتاب «النقود الاسلامیه» مقریزی آمده : ان عمر الخطاب رضی الله عنه ضرب الدراهم علی نقش کسرویه غیر انه زاد فی بعضها «لا اله الا الله» وفی بعضها «محمد رسول الله». در خلافت عثمان هم نقش «الله اکبر» بر سکه ها زدند. جودت پاشا در تاریخ تمدن اسلامی گوید قدیمترین سکهٔ اسلامی که دیده ام، سکه ای بود ضرب سنه ۲۸ در قصبهٔ هرتك طبرستان که بر دور آن نوشته بود «بسم الله ربی» .

برای اطلاع بیشتر رجوع شود به ابن الاثیر ج ٤، یعقوبی (خلافت عبدالملك) دائرة المعارف بریطانیا ص ۹۰٤ چاپ سوم که ضرب اولین سکه نقره را در بصره منسوب به علی بن ابی طالب دانسته است واخبار الطوال که اولین سکه را ازعبدالملك میداند و گوید قبل از آن سکه های ایرانی معمول بوده است.

عجم‌را سکه بپارسی و پهلوی بود واهل روم‌را ومغرب‌را[۱] برومی وعیار هرشهر بنوعی بودی. عبدالملک همه‌را بایک عیار آوردی.

درموصل شبیب[۱] بن یزیدبن نعیم که درآن عهد، مثل او درعرب و [عجم][۲] چابک‌سوار نبود، چنانکه تنها بادویست سیصدمرد بکوشیدی واگر دشمن صد هزار بودی، هزارسوار بیش نبردی، برحجاج بیرون آمد. جنگ کردند. حجاج را منهزم در کوفه گریزانید ومحصور کرد، ازهیچ دشمن، آن زحمت بحجاج نرسید که ازو. حجاج براو مکر کرد وشبیخون برسر خانهٔ اوزد وزنش غزاله[۳] وبرادرش فضاله‌را اسیر کرد. شبیب ناچار بگریخت و در کشتی نشست تاازرود صرصر[۴] بگذرد. ایغری[۵] بامادیانی در کشتی نشاط کرد. کشتی بگردید[۶] وشبیب غرق شد. [۷]خبرهلاک او بمادراو بردند. باور نمیکرد. چون گفتند غرق شد، نوحه آغاز کرد. موجب ازو پرسیدند گفت بوقت حمل بدو، بخواب آتشی دیدم که ازفرجم[۸] بیرون آمد وفروغش بهمه‌جهان برسید، دانستم که آتش را غیر آب نکشد[۹].

۱- نسخ: شیث. تصحیح ازطبری وابن‌الاثیر ۲- ف، ب، ندارد ۳- وی زنی بسیار جنگجو بود که مردان رابستوه‌می آورده وحجاج بی نهایت ازومی ترسیده‌است. بهمین‌جهت شعراءآن زمان درین باره گفته بودند:

اسد علی وفی الحروب نعامة ... فتخاء تنفر من صفیر الصافر

هلابرزت الی غزالة فی الوغا ... بل کان قلبك فی جناحی طائر

۴- دوموضع باسم صرصر وجوددارد. یکی نقطه‌ای در نواحی بغداد علیا ازدهستان نهرالملک برپهلوی ساحل جنوبی وسفلی، دیگر شهرچه‌ای درطرف شمال و برسرراه حجاج که‌جسری داشت وابن‌محاسن درآن‌جا پلی آجری با۵ چشمهٔ بزرگ وکوچک ساخته بود. بمناسبت‌وجود دیری درآن نزدیکی، آن نقطه را صرصرالدیر می‌خوانند (مراصد الاطلاع) ۵-اسب نر (برهان) ۶- نوشته‌اند که‌چندنفری بااو بودند که دل‌خوشی ازو نداشتند وآنها باعث‌غرق وی شدند (البدایة، الکامل) ۷- گویند پس‌ازاینکه جسد اورا ازآب بیرون کشیدند، سینه‌اش راشکافتند وقلبش رابیرون‌آوردند. بسیارسخت ومانند سنگ بود وچون برزمین میزدند، باندازهٔ قامت‌آدمی برمی‌جست (البدایة والنهایه). شبیب ازمدعیان خلافت بودو خودرا امیرالمؤمنین می‌خواند ۸- ف، ب: رحم من. ۹- مادرش کنیزکی بود بنام جهبره که درعین زیبائی ازشجاعترین زنان بود ودر جنگها باپسرخود بود. ابن خلکان می‌نویسد که اودرین جنگ کشته شد، چنانکه غزاله زن‌او نیز کشته شد.

مطرف بن مغیرة بن شعبه‌را ، حجاج بدفع خوارج [رقه] فرستاد . او برحجاج خروج کرد وپادشاهی طلبید . حجاج ، لشکر بجنگ او فرستاد . اوراقهر کرد .

در فارس و کرمان ، جماعت ازارقه ، قطری بن الفجاؤة را برخود امیر کردند ومخالف حجاج شدند . حجاج ، مهلب بن ابی صفره‌را بجنگ ایشان فرستاد . مهلب مدتی باایشان درجنگ بود تا فارس و کرمان ازیشان مستخلص کرد . ازارقه دو گروه شدند: بهری برقطری بن الفجاءة مجتمع شدند و بهری برعبدربه الکبیر وباهمدیگر جنگ کردند . قطری باگروه خود ، بولایت ری افتاد . حجاج ، بوالی ری ، اسحق بن محمد بن اشعث نامه کرد تاباقطری حرب کرد واورا بکشت وعبدالربه الکبیر درجنگ مهلب بن ابی صفره کشته شد . حجاج خراسان به مهلب داد . اوبرآن روی جیحون ، کش ونخشب مسخر کرد . [درسنهٔ اثنی وثمانین باخراسان آمد ودرگذشت . حجاج خراسان بپسرش یزیدبن مهلب داد .][1]

هم درسنهٔ اثنی وثمانین [عبدالرحمن بن محمداشعث ، باتفاق][2] عبدالرحمن بن عباس بن ربیعة بن حارث بن عبدالمطلب ، باحجاج در بصره حرب کردند و منهزم بکوفه رفتند. اکثرصحابه که درآن‌وقت باقی بودند ، [و کبار تابعین واعیان حجازوعراق بسبب جورحجاج باایشان متفق شدند وبا ایشان][3] بجنگ حجاج رفتند ودر موضعی جماجم‌نام حرب کردند . ازغرهٔ ربیع الاول سنهٔ ثلاث و ثمانین تاعاشر جمادی الاخر ، مدت صدروز جنگ کردند وهفده‌هزار آدمی از طرفین کشته‌شد . حجاج حیلت کرد و اکابر لشکر اورا بفریفت تادرجنگ سستی کردند وعبدالرحمن منهزم شد . دیگر باره مردم براومجتمع شدند. بجنگ حجاج رفت . درموضعی نامش مسکن، پانزده‌روزجنگ کردند. عبدالرحمن بگریخت‌وازراه کرمان به سیستان رفت . آنجا اورا بگرفتند . [رتبیل][4] پادشاه کابل اوراخلاص‌داد. حجاج‌شاه کابل‌را بفریفت تااورا باخویشان بکشت

۱ــ ب، ندارد. ف، جمله قبل‌ازاین قسمت‌راهم فاقدست ۲ــ ف، ندارد ۳ــ ق، ندارد
۴ــ ق: رسلم : زنبیل ــ ف: بتیل. شاید این کلمه که لقب پادشاهان کابل بوده (رتبیل = رتپیل) بمعنای سرخ‌پیل باشد یا (زنتبیل = زنده‌پیل = ژنده‌پیل). درابن‌الاثیرویعقوبی این کلمه رتبیل آمده.

وسرهاشان بحجاج فرستاد .

حجاج درسنهٔ ثلاث وثمانین شهر واسط بنا کرد ودرسنهٔ خمس وثمانین یزید بن مهلب را ازخراسان معزول کرد واورا باتمامت بنی مهلب محبوس گردانید و خراسان، قتیبة بن مسلم را داد .

عبدالملک درخواب دید که چهارنوبت درمحراب کعبه بول کردی . این خواب باسعید بن مسیب معبر بگفت . جواب داد که ازپشت تو چهارپسر حکومت کنند وآن خواب، راست آمد: پسرانش ولید وسلیمان ویزید وهشام، حکومت کردند وراستی آنکه حکومت کردن بنی امیه با بول کردن [در کعبه][1] زیادت فرقی نداشت .

درعهد عبدالملک ، جراید دیوانی ازصورت پارسی باعربی نقل کردند و رقوم بنیاد نهادند . [سازندهٔ آن وزیر عبدالحمید بن یحیی بود][2]

بثینه[3] وجمیل ، عاشق و معشوق معاصراو بودند . بثینه اسمر ولاغر بود و زیادت حسنی نداشت ، امافصیحه بود . عبدالملک ازاو پرسید که جمیل درتوچه جمال دید که ترا ازجمله عالم بر گزید . اوجواب داد: اهل شام[4] درتو چه هنر و استحقاق دیدند که ترا بخلافت گزیدند ؟ عبدالملک خجل و ساکت شد. بعهداوموسی بن نصیر، اندلس و بربر دراسلام آورد.

عبدالملک درمنتصف شوال سنهٔ ست وثمانین نماند . بیست ویک سال ویک ماه پادشاهی کرد : هشت سال باعبدالله زبیر درتنازع وسیزده سال ونیم پس ازو . مدت عمرش شصت و دوسال. از سخنان اوست : افضل الناس من تواضع عن رفعة و اعرض عن قدرة و العنف عن قوة .

المنتقم لله

ولید بن عبدالملک بن مروان بعدازپدر بحکم وصیت و بیعت پادشاه شد . مرد کریم نهاد وفراخ عطا بود . جهت محدثان اخبار نبوی ، درشهرها رسمها پدید کرد.

۱- ف ، ب: محراب کعبه. ۲-ق ، ندارد. ۳- ازعشاق معروف عرب مثل کثیر وعزه وقیس ولبنی ولیلی ومجنون. ۴- ف : عالم.

علما وفقها و نابینایان را مشاهره دادی واز برای یتیمان معلم نشاند واخراجات معین کرد زنان بسیار خواستی وطلاق دادی. گویند شصت وسه زن خواسته بود. درزمان او قتیبة بن مسلم ازخراسان بتر کستان رفت و بیکند، بحرب بستد، درسنهٔ سبع وثمانین وازآنجا خواستهٔ فراوان آورد وبتان زرین وسیمین. ازآن جمله بتی زرین بود، دویست وپنجاه هزار مثقال. همهٔ بتان را بگداخت وبرلشکر بخش کرد. بعد ازین بخارا وسمرقند وسغد وچاچ وفرغانه که شهرستان آن را کاشان[۱] خوانند و خوارزم ودیگر ولایت ترك درفرمان خود آورد وباخراسان آمد ومرو، دارالملك ساخت. وازطرف شمال مسلمة بن عبدالملك، که او را بسبب زردی ولاغری جرادالاصفر[۲] خواندند، بحرب عموریه وقسطنطنیه رفت وبعد ازجنگ شهر مستخلص کرد وتنها درمیان چندین هزار ترسا رفت و صلیب ایشان نگونسار [برسر نیزه][۳] بیرون آورد و درقسطنطنیه مسجدجامع ساخت. اکنون مسلمانان روزعید آنجا نماز کنند وبعضی ازآن ترسایان بزندان ساخته‌اند. (؟)[٤]

ولید، عمرعبدالعزیز را بمدینه فرستاد، تاموضعی چند، درحوالی مسجدرسول (ص) بخرید واضافت مسجد گردانید تافراخ شد ودرمسجد حرام مکه، ستونهای سنگین نشاند وازشام بدانجا نقل کرد وسقوفش ازساج ساخت ومصانع درراه بادیه برآورد ودر دمشق جامعی ساخت که مثل آن کس نساخت ودرجهان مشهورست. درکتاب استظهار آمده است که اگر کاتبی جلد[٥]، وصف آن نویسد، بیك ماه تمام نتواند [نوشت][٦] بیرون آلات که پادشاهان اطراف بمددفرستادند، شش بار هزارهزار دینار زرسرخ برآنجاخرج کرد وهم دردمشق دارالشفا ودارالضیافة ساخت وپیش ازو کس نساخته بود وچون او عمارت دوست بود، اکابر دولت او عمارت بسیار ساختند. ولاشك هرپادشاه بدانچه مایل باشد، ارکان دولت او، همه آن چیز ورزند که الناس علی دین ملوکهم. پادشاه صاحب سعادت آنست که درخیرات ونیکوئی افزاید واز جور وظلم بپرهیزد.

درسنهٔ اربع وتسعین، یزیدبن مهلب وبرادرانش اززندان حجاج بگریختند

۱ـ ف: کاشان. ۲ـ ف: جرادالاصغر. ۳ـ فقط، ق. ٤ـ چنین است درهمه نسخ، ولی مبهم بنظر می‌رسد. ٥ـ یعنی چابك. ٦ـ ف: کرد.

وپیش سلیمان عبدالملک رفتند وپیش او مرتبه تمام یافتند .

حجاج درخامس عشرین رمضان خمس وتسعین بمرد . بیست سال امارت کرده بود وپنجاه وچهار سال عمرداشت وزیادت از صدهزار آدمی [بحضورخود فرموده بود کشتن][1] . درروزوفات او پنجاه وهشت هزار آدمی محبوس بودند : از آن جمله بیست هزار زن . درجراید جرائم ایشان بنگریدند : یکی درمسجد بول کرده بود، دیگری درشهر مدینه بقضاء حاجت نشسته، [دیگری آب دهن برآفتاب انداخته][2] وعلی هذاهمه را خلاص دادند . اعرابی چون در آن حال ازحبس خلاص شد گفت :

اذا نحن جاوزنا مدینة واسط   خرینا و صلینا بغیر حساب

حجاج ، بعدازعمرخطاب رضی الله عنه بچندین سال متولدشد. اماعمررضی الله عنه بنور کرامت احوال اویاد کرد . بوقتی که اهل عراق ، امام خودرا برمنبر بسنگ بزدند، عمررضی الله عنه برایشان نفرین کرد و گفت اللهم سلط علیهم غلام الثقفی الذی یحکم فیهم حکم الجاهلیة لایقبل عن محسنهم ولایتجاوز عن مسیئهم و بدین سخن حجاج را خواست[3]

سبب مرگ حجاج آنکه چون صحابه وتابعین وعلماوفقها برمخالفت حجاج، باعبدالرحمن بن اشعث متفق شدند ، حجاج هر که را از ایشان می یافت ، می کشت . سعیدبن جبیر ازو بگریخت ومدتها در ولایات می گشت. پس بمکه رفت ومجاور شد . حجاج بفرستاد واورا بگرفت . درراه موکلان ازو کرامات ظاهر می دیدند: از استیناس وحوش وطیور ومثل آن . اورا گفتند سرخود گیر . گفت از قضای خدای تعالی چند گریزم؟ اورا پیش حجاج بردند . حجاج ازو بازخواستهامیکرد و اوجوابها، مسکت می گفت . حجاج برنجید واوراسیاست کرد. درحال، حجاج را جنون پیداشدو زیادت می گشت واوفریاد می کرد که چرا سعید جبیر را کشتم و می گفت سگان در اندرون،

۱- نسخ: بحضورخود کشته بودبخلاف آنکه درجنگها کشته شده بودند ۲- این جمله فقط درنسخه ق است ونمودار کاملیست از نفوذعقایدمهرپرستی درعربستان حتی بعدازظهوراسلام.

۳- قال الحسن : سمعت علیاً علی المنبر یقول اللهم ائتمنتهم فخانونی و نصحتهم فغشونی ، اللهم سلط... (الکامل ابن الاثیرجلد ٤ ص۱۳۳)

رود کانم می درند. طبیبی [پارهٔ گوشت در ابریشم، بحلق او فروهشت]۱ پر از کرم بر آمد. اورا گفت وصیت کن. حجاج یکی از خواص خود بفرستاد و گفت بنگر مردم در حق من چه می گویند. باز آمد و گفت می گویند اگر دوزخ یك انگشت است۲، حجاج راست. میان قتل سعید بن جبیر و مرگ حجاج یکماه بود. از سخنان حجاج است: ان الله کتب علی الدنیا الفناء و علی الاخرة البقاء و لا یغرنکم شاهد الدنیا عن غایب الاخرة و اقهروا۳ طول الامل بقصر الاجل و حسن العمل.

در بصره همین سال وبائی عظیم خاست، چنانکه در سه روز، سیصد هزار آدمی بمردند. بعد از آن زازله بود، چنانکه چهل روز پیاپی می بود. ولید عبدالملك، در منتصف جمادی الاخر سنهٔ ست و تسعین بمرد. مدت نه سال و هشت ماه پادشاهی کرده بود و چهل و پنج سال عمر داشت.

الداعی الی الله

سلیمان بن عبدالملك بن مروان بعد از پدر پادشاه شد. در قوم بنی امیه از و فصیح تر نبود. در زمان او، قتیبة، باقوم کاشغر، بجزیت صلح کرد و بر سلیمان عاصی شد و لشکر بر و بیرون آمد. و کیع بن ابی سود تمیمی را برخود امیر کردند. و کیع با قتیبة جنگ کرد. قتیبة کشته شد و از آن همه لشکر که با او بودند [یك کس بیش نرست]۴. سلیمان، عراقین و خراسان و ترکستان، به یزید بن مهلب داد و او در خراسان و ترکستان فتحها کرد و قلعه ها گشاد و بلاد مسخر کرد و فتح گرگان و طبرستان که هیچ پادشاه را از اکاسره و خلفای اسلام دست نداده، اورا میسر شد و چندان خواسته یافت که هزار هزار دینار زر سرخ، خمس آن بود. درین معنی نامه بسلیمان می نوشت. وزیرش صالح بن عبدالله گفت ذکر مبلغ مکن که روزی بر تو حجت شود. نشنید و بنوشت و بعد از مرگ سلیمان، از آن زحمت دید. سلیمان وزارت به جعفر برمکی داد. پدران جعفر، تا زمان

۱ــ ب: پارهٔ گوشت سرخ در ابریشمی بست و بحلق... ق: پارهٔ ابریشم سرخ بر گرفت و اندکی گوشت بر آن بست و در حلقش رها کرد ــ ف: پارهٔ گوشت با ابریشمی. ۲ــ ف: جایست ۳ــ ایضا: اقتصروا. ۴ــ ق: کس نرست.

اردشیر بابکان، وزیرزاده و بزرگ‌منش بودند وتولیت آتش‌خانه بدیشان تعلق داشت‌ودر اسلام تا آخرعهدهرون‌الرشید، وزارت درخاندان ایشان بماند. جعفر بفرمود تا زر و نقره صافی کرده مضروب کنند، چه‌پیش از آن‌مغشوش ضرب کردندی. زرجعفری بدو منسوب است. سلیمان‌حکم کرد تاهرچه حجاج بناحق ازمردم‌ستده بود ازمتروکات او بازدادند ودر آخرعهد، عمرعبدالعزیزرا که بهترین‌امیه بود، ولی‌عهد کرد. بسبب آنکه ولید می‌خواست پسرخود عبدالعزیزرا که‌خواهرزادهٔ عمرعبدالعزیز بود، ولی‌عهد کند. عبدالعزیزمانع‌شد وسعی‌نمود تاولیعهدی بسلیمان‌داد. سلیمان، بمکافات آن، ولایت‌عهد، عمرعبدالعزیزرا داد. اگرچه‌عمرراغب‌نبود. مردم‌سلیمان‌را بدین‌سبب، مفتاح‌الخیرخواندند

سلیمان، روز آدینه بیستم صفر سنهٔ تسع وتسعین هجری برنج ذات‌الجنب درگذشت. دوسال وهشت‌ماه حکم کرده‌بود وچهل وپنج‌سال عمر داشت.

المعتصم بالله ۱

عمربن عبدالعزیز بن‌مروان بعدازعم‌زاده، بحکم‌وصیت پادشاه‌شد. مادرش دختر عاصم، پسرعمرخطاب بود. او روش شیخین‌داشت. بدین‌سبب او را عمرین‌خوانند وفقها قول‌اوراحجت‌شناسند. درامور دینی‌نظری باریك داشت ودرعدل و داد کوشید. ازحکام‌بنی‌امیه هیچکس‌مثل اونبود. حب‌اهل‌بیت دردل او راسخ‌بود ولعنت اهل‌بیت او رفع کرد والحق‌توفیقی نیکویافت وبروایتی گویند ولید[۲] بن عبدالملك رفع لعنت کرد. ازمسلمة[۳] عبدالملك، مسلمانان، شکایت‌فسق رسانیدند. عمر عبدالعزیز اورا از روم بازخواند ویزیدبن مهلب‌را از امارت‌خراسان وعراق معزول کرد. مالی که از خمس غنیمت گرگان درنامه‌بسلیمان‌نوشته‌بود، ازوطلب‌داشت وبدین‌سبب‌اورامحبوس کرد. یزیدبن‌مهلب‌درعهد اومحبوس بود تادروقت وفات‌او بگریخت.

درزمان‌او، درسنهٔ‌مایه، امام‌محمدبن علی‌بن‌عبدالله‌بن‌عباس، داعیان: محمدبن خنیس[٤] وابوعکرمهٔ سراج وحیان‌عطاررا بدعوت بولایات‌فرستاد.

۱ــ ق: معصوم بالله. ۲ــ ف: سلیمان ۳ــ یعنی مسلمة بن عبدالملك ٤ــ نسخ: حسین

عمر عبدالعزیز ، روز آدینه خامس عشرین رجب سنه احدی ومایه در گذشت وبه حمص مدفون شد . دوسال وپنج ماه حکومت کرده بود وسی وسه سال عمر داشت. سبب وفات او آنکه هشام بنده[1] اورا بفریفت تااورا زهرداد . عمر دریافت. از غلام تفحص کرد. غلام راست بامیان آمد . عمر اورا گفت آنچه ازهشام ستده‌ای به بیت المال بسپار وتو از مال من آزادی. سرخود گیر و گرنه پس ازمن ترا زنده نگذارند .

القادر بصنع الله

یزید بن عبدالملک بن مروان، بعد ازعم زاده، بپادشاهی نشست . میان او و یزید مهلب عداوت بود . درطلب او مبالغت نمود . یزیدبن مهلب به بصره رفت و بتغلب بر آنجا مستولی شد. یزیدعبدالملک، برادرخود، مسلمه‌را بجنگ او فرستاد . دررابع عشر صفر سنهٔ اثنی ومایه حرب کردند . یزیدبن مهلب وبرادرش سمیدع کشته شدند وبیشتر لشکر او بقتل آمدند . برادرش مفضل و پسرش معاویه ، براه دریا بکرمان افتادند . لشکر مسلمه درعقب برفتند و باایشان حرب کردند . بعضی کشته شدند وبعضی اسیر گشتند . یزید عبدالملک ، عراقین و خراسان برمسلمه مقررداشت و جراح بن عبدالله حکمی‌را بولایت آذربیجان وارمن فرستاد واوآنجا حرب‌ها وفتحها کرد واز خراسان ابومسلم عبدالرحمن[2] ، ازنسل شیدوش که معاصر کیخسرو بود ، پروردهٔ عیسی بن معقل جد ابودلف ، درسنهٔ اثنی ومایه ، درخدمت سلیمان بن کثیر وقحطبة بن شبیب ومالک بن هیثم ، بحضرت امام محمدبن علی بن عبدالله بن عباس آمدند ومالی که از بیعة[3] حاصل شده بود ، تسلیم کردند . چشم امام برابومسلم افتاد . ازاحوال او استکشاف کرد . گفت سراج بچه‌ای است وبنی معقل می گویند بنده‌زاده‌است واومی گوید آزادم . امام محمد گفت من درناصیه او درکار این دولت اثری می بینم عظیم وامیدوارم که او درین دولت بمرتبه بلندبرسد . گفتند ای امام آخرظهور این دولت کی خواهدبود که انتظار ازحد رفت وجور بنی امیه بغایت رسید . گفت چون دولت بنی امیه درغرة الحمار[4] آید ، وقت

۱ـ ب، ف : بنده‌ای از آن او را ۲ـ ق: عبدالله ۳ ـ م: نفقه ٤ ـ ف : عشرة الحمار ـ ب : بعزالحمار ـ ر: عشره الحمار

نزدیك باشد ومن می بینم که دولت خاندان مارا گشایش است ازین پسر ودیگر او مرا[1] نبینند . برشما باد که برپسرم ابراهیم بیعت کنید واگر اورا حادثه‌ای افتد ، بر برادرش ابوالعباس . ابو مسلم سخن امام در دل گرفت . چون باز گشت ، در خراسان بدعوت مشغول شد .

یزید را دو کنیزك مغنیه بود : حبابه وسلامه . یزید برایشان چنان فتنه[2] شده بود که دست ازهمه کارها بازداشت . برادرش مسلمه اورا گفت: اهل جهان روی به درگاه تو آورده‌اند و توروی دردو کنیزك آورده‌ای؟ بنگر مردم ترا چه می گویند. یزید منفعل شد . بعداز زمانی ، حبابه[3] پیش او آمد . یزید بدو ملتفت نمی شد. حبابه گفت چرا امیرالمؤمنین سر گرانی می‌فرماید ؟ . گفت ازآنکه برادرم مرا عیب کرد . حبابه گفت یك نوبت سماع استماع فرما ، پس هرچه فرمائی حاکمی وساز بساز آورد واین ابیات انشا کرد .

شعر

اذا کنت عریاناً عن اللهو والصبی ‌ ‌ ‌ فکن حجراً اویابس الصخر جلمدا

هل العیش الا مـا تلذ و تشتهی ‌ ‌ ‌ و ان لام فیـه ذو لسان و فیـدا

یزیدازاین ابیات باز[4] سرعشرت رفت . بعدازیکسال حبابه بمرد. تاسه روز دفنش نکرد . پس بخانه دفن فرمود. و برسر گورش زاری می کرد واین بیت می خواند:

و کل حمیم زارنی فهو قائل ‌ ‌ ‌ من اجلك هذا هامة الیوم اوغد[5]

روزی، در حجره‌ها[6] طواف می کرد . بمسکن حبابه رسید . سلامه این بیت برنوای بربط می گفت :

کفی حزناً للهایم الصب ان یری ‌ ‌ ‌ منازل مـن یهـوی معطلة قفرا

۱ـ ق. مارا ۲ـ م: شیفته ۳ـ نسخ: خنانه. حبابه بتخفیف باءالموحده(ابن الاثیر)
۴ـ ف: بازسرعیش وعشرت ـ ق: باسر... ـ ر: بسر ۵ـ چنین است درهمه نسخ . ولی در کتب نحوولغت «راء نی» وبخصوص شاهد برای این کلمه که قلب «رآنی» باشد، آمده است. تصحیح از کامل مبرد ص۶۲۶ وص۱۱۱۳ چاپ دکتر زکی درمصر. ۶ـ ف:خانه‌ها

یزید نعره‌ای زد و بیهوش شد. [دو][1] شبانروز بیهوش بود وسیم[2] شب که‌شب آدینه بود، حادی‌عشرین [شعبان][3] سنهٔ‌خمس ومایه،در گذشت.

مدت عمرش چهل‌سال، مدت‌پادشاهی چهارسال‌ویك‌ماه. اورا درپهلوی‌حبابه دفن کردند واین‌بیت مناسب حال اوست:

بیت

خوب رویان چو پرده بر گیرند	عاشقان پیششان چنین میرند

المنصور بالله

هشام‌بن عبدالملك بن مروان، بعداز برادر بپادشاهی‌نشست. درزمان‌او خزریان‌خروج کردند واز آب کر وارس بگذشتند وتااردبیل بیامدند. جراح‌بن‌عبدالله که‌حاکم آذربیجان واران‌بود، جهت‌دفع آتشکده‌ای، بصحرای اوجان‌بود. خزریان، در ولایت‌اران وموغان وشروان وآن حدود، خرابی بسیار کردند. جراح بن عبدالله برفت وباایشان حرب کرد تا کشته‌شد ولشکراسلام بیشتر بقتل آمدند و خزریان بر ولایت اران وآذربیجان‌وآن‌حدود مستولی‌شدند. هشام، سعیدبن عمروالحرشی[4] رابا لشکر بجنگ ایشان فرستاد. سعید از شام براه اخلاط برفت و جنگ کرد ومسخر گردانید. ازآنجا به‌بردع وبیلقان وباجروان‌رفت وبحرب بستد. از باجروان، دونوبت برلشکر خزری، شبیخون برد ودونوبت باخاقان خزرجنگ کرد. نوبت‌دوم شکست برخاقان افتاد. لشکر اسلام غنیمت بسیار یافتند. هشام برادر خود،مسلمه‌را بدان ثغر فرستاد. او نیز فتحهاء بسیار کرده هشام، اورا معزول گردانید[5] ومروان‌الحمار را بفرستاد. مروان‌الحمار دشت‌خزر مسخر کرد وتاسقلاب برفت. چون‌خاقان دانست که‌کار مسلمانی‌قوت گرفت، اونیزمسلمان‌شد وتمامت‌قلاع‌وبلاد حدود دربند، ازهردو جانب مسخر گشت وشعاراسلام درآن ملك‌آشکارا شد.

هشام، عراقین بیوسف‌بن عمروثقفی داد وخراسان به‌نصربن‌سیار و هردو در

۱- ر، ف: سه ـ ق: یك ۲- ر: چهارم ۳- ف، ب. رجب. ٤- البدایة: جرشی

۵- این مسلمه که سرداری شجاع وجابر بود در سال ۱۲۱ مرد.

آن ملك فتحها کردند . درسنهٔ ثمان وعشر ومایه، امام اعظم ، علی بن عبدالله عباس نماند. هفتاد وهشت سال عمرداشت . ولادت او روزقتل مرتضی علی رضی الله عنه بود .

درسنهٔ احدی و عشرین و مایه ، زیدبن زین العابدین در کوفه خروج کرد. اهل کوفه پانزده هزار مرد بااو بیعت کردند . اما دروقت خروج ، سیصدمرد بیش بیرون نیامدند ودیگران پنهان‌شدند واز بیعت او بر گشتند و گفتند : رفضوا زیداً. نام رافضی برایشان افتاد . زیدبن زین العابدین [با آنقدر مردم که داشت] [1] جنگ کردتاشهید شد ، بردست سپاه یوسف بن عمرو ثقفی . قومش اورا بکوفه دفن کردند. یوسف بن عمرو ثقفی ، اورا از گور برآورد وسرش ببرید وپیش هشام فرستاد وتنش در کوفه بردار کرد. پس بحکم نصر بن سیار بسوخت و خاکستر بباد داد . پسرش یحیی بن زید ، در مرثیهٔ او گفت :

شعر

لکل قتیل معشر یطلبونـه و لیس لزید بالعراقین طالب

یحیی بن زید ، ازین جنگ بگریخت و بخراسان رفت. نصر بن سیار اورا بگرفت ومحبوس کرد وتاهشام درحیات بود ، اودرزندان بماند.

داعیان بنی‌عباس ، درعهداو غلو گرفته بودند . اسدبن عبدالله قسری [2] والی خراسان، وازیشان : بکیر بن ماهان و[ابوعکرمة وابومحمدالصادق] [3] وعمار عبادی‌را بگرفت ودست وپای ایشان مخالف ببرید .

این خبر بامام محمدبن علی رسید . [جواب بداعیان نوشت : الحمدلله الذی [4] صدق مقالتکم] و گفت کار دعوت‌را ازچنین حالت گریز نباشد . صدق مقالت شما بر مصابرت این شدت معاینه گشت . چون کار بدین درجـه رسید ، زود باشد که مقصود روی نماید .

هشام درسادس ربیع‌الاول سنهٔ خمس‌وعشرین ومایه ، [به‌رصافه] [4] در گذشت

۱ــ ف، ب ۲ــ نسخ : قشیری ۳ــ چنانکه ملاحظه می‌شود ، درهمهٔ نسخ ، این دو اسم بصورت جداگانه آمده،ولی درطبری نوشته شده : « اما عکرمة وهوابومحمدالصادق (ج٤ ص٣١٦) »ولی درجای دیگرنوشته :«وفیها (ای فی سنة ١٠٧) وجه بکیر بن‌ماهان وابا محمدالصادق»... (ج٤ ص٣٨٧) ٤ــ ب، ندارد.

نوزده سال و هفت ماه پادشاهی کرده بود و شصت و یکسال عمر داشت.

المکتفی [1] بالله

ولید بن یزید بن عبدالملك بن مروان، بعد از عم بپادشاهی نشست. به نصر بن سیار نامه کرد تا یحیی بن زید علوی را خلاص کرد. یحیی عزیمت عراق نمود و در کار دعوت مبالغه می کرد. خلقی بی قیاس بدعوت او در آمدند. والی نیشابور، عمرو بن زراره، بدو فرستاد که از ین ولایت دور شو. یحیی نشنید. عمرو بن زراره بجنگ آمد. شکست بر عمرو افتاد. یحیی عزم بلخ کرد. نصر سیار، مسلم احوز [2] را بجنگ او فرستاد. حرب کردند. ناگاه تیری بر یحیی آمد و شهید شد. کس ندانست که، که انداخت و اکثر لشکر او بقتل آمدند و او را با برادر بردار کردند؛ همچنان بودند تا بعهد مروان الحمار. ابومسلم صاحب [3] دولت ایشان را از دار فرو گرفت و بگور کرد. [در عزاء او یك سال در شهر نیشابور نوحه و زاری می کرد [4] و جامهای سیاه پوشیده بود.] ابومسلم در آن حال از اتباع بنی امیه زیادت از صد هزار آدمی بکشت.

درسنهٔ خمس وعشرین ومایه، امام محمد بن علی بن عبدالله بن عباس در گذشت وامامت در حق پسرش ابراهیم و بعد ازو در حق ابوالعباس اقرار کرد.

ولید مذهب زنادقه داشت. روزی به مصحف فال گرفت. این آیت بر آمد: واستفتحوا وخاب کل جبار عنید [5]. ولید بر نجید و مصحف بدرید و این ابیات بگفت:

أ توعد کل جبار عنید — فها انا ذاك جبار عنید

اذا ماجئت ربك یوم حشر — فقل یا رب مزقنی الولید

گویند ولید روز آدینه با کنیز کی شراب خورده بود و مجامعت کرده. چون قامت گفتند، آن کنیزك مست جنب را الزام نمود تا دستار بر سر بست و ذوابه فرو گذاشت و چون خطبا بر منبر رفت و خطبه خواند و اهل اسلام را امامت کرد. لاجرم بعد از هفته ای، محمد بن خالد القسری بر ولید خروج کرد و او را خلع گردانید، در روز چهارشنبه، حادی

۱ـ ق: المتکفی بالله ۲ـ یعقوبی: مسلم بن احوز الهلالی ۳ـ ف: صاحب الدولة
۴ـ ف: [و بعزای ایشان جامهای سیاه پوشید. این معروف شد] ـ م، ب: [درعزاء ... ... بزن و جامهای سیاه داشتند] ۵ـ قرآن، سورة ابراهیم ۱۸.

عشرین جمادی الاول سنهٔ ست وعشرین ومایه. پس اورا بکشت و کس برو نماز نکرد. مدت عمر ولید چهل وسه سال [1] ، مدت پادشاهی یك سال و دوماه . از سخنان اوست: لاتؤخر لذة یوم الی غد فانه غیر مأمون.

الشاکر لانعم الله

یزید بن ولید بن عبدالملك بن مروان بعد ازعمزاده پادشاه شد . مادرش شاه آفرید [2] نبیرهٔ یزدگرد شهریار بود ، اورا ناقص خوانند، جهت آنکه وظایف ومیراث که درعهدحکام بنی امیه مجری بود اوقطع کرد . بوقت بیعت او، مروان الحمار بارمنیه بود بریزید بیعت می کرد . یزیدبن عمر بن هبیره اورا از آن منع کرد تا [بخود هوس [3]] خلافت کرد . یزیدنیز معتزلی [4] بود . مدت شش ماه پادشاهی کرد . در ذی الحجة سنهٔ ست عشرین ومایه بطاعون در گذشت .

المتعزز بالله

ابراهیم بن ولید بن عبدالملك بن مروان ، بعد از برادر پادشاه شد . دو ماه حکم کرد . مروان الحمار برو خروج کرد . او از مروان بگریخت ، درصفر سنهٔ سبع وعشرین و مایه ؛ پس عمزاده اش ، عبدالعزیز بن حجاج بن عبدالملك اورا بکشت .

القائم بحق الله

مروان بن محمد بن مروان المعروف به مروان حمار. اورا بدان سبب مروان حمارخوانند که عرب سرهرصد سال را [5] حمار گویند و درعهداو دولت بنی امیه قرب

۱ـ ف ، م : چهل ۲ـ یعقوبی : شاه‌فرند ـ ابن کثیر(البدایة) : شاهفرند بنت فیروز بن یزدجرد بن کسری ، کسرویة وقال ابن جریر وامیه شاه آفرید بنت فیروز بن یزد جرد بن شهریار بن کسری وهو القائل :

انا ابن کسری و ابی مـروان و قیصر جدی و جـدی خاقان

وانما قال ذلك لان جده فیروز و امامه بنت قیصر و امه شیرویه وهی بنت خاقان ملك الترك. کانت قد سباها قتیبه بن مسلم هی واخت لها فبعثهما الی الحجاج فارسل بهذه الی الولید...

۳ـ م : بخود دعوی ـ ف : بخود خلافت ـ ب : بخویش هوس ٤ـ یعقوبی: وکان قدریاً

۵ـ آقای ذبیح بهروز معتقدند که این کلمه «هو ـ مر» یعنی شمارهٔ خوب ومقدس است وآن به سالهای بشارتی اطلاق می شده چنانکه در گفتار امام محمد بن علی نیز بدان تصریح گردیده است. من این توجیه را بهتر ازسایر توجیهات که دوراز ذهن وخنك هستند میدانم، بخصوص که در یعقوبی ج ۳ ص ٤۱ به «سنهٔ حمار» اشاره شده است.

صد سال شد. بعد از پسر عم زاده پادشاه شد. چون بر ساقهٔ دولت بود، در عهد او فتنهٔ بسیار پدید شد. در خراسان یکی از بنی مهلب مشهور به کرمانی خروج کـرد و میان او و نصر سیار محاربات رفت و در اثنای آن حروب، ابومسلم صاحب دولت [1] در سابع عشرین رمضان سنهٔ تسع و عشرین و مایه، بدیه سفیدنج، از ضیاع مرو، دعوت بنی عباس اظهار کرد و با کرمانی درجنگ نصرسیار متفق شد. نصرسیار احوال او بـه مروان الحمار نوشت ومدد طلبید واین ابیات در مکتوب نوشت:

شعر

اری خلل الرماد ومیض جمر	و یـوشك ان یکون لهاضرام
فان النار بالزندین [توری] [2]	و ان الفـعل یقدمـه الکلام
اقول من التعجب لیت شعری	أ ایقـاظ امیـة ام نیـام
فان یك قومنا اضحوا رقوداً	فقل قوموا فقد حان القیام [3]

مروان حمار برنجید و اورا مدد نفرستاد و در جواب نوشت که ما آن روز خفتیم که ترا امارت خراسان دادیم. نصر سیار، ناچار بجنگ ابومسلم و کرمانی رفت. کرمانی بر دست سپاه نصرسیار کشته آمد و نصر سیار از ابومسلم بگریخت و درولایت ری وساوه بمرد. پسرش درهم بن نصر درخراسان صاحب لشکر بود. اما با وجود ابومسلم اورا کاری پیش نمی رفت. خراسان ابومسلم را صافی شد. قحطبة بـن شبیب طائی را به عراق فرستاد. قحطبه، گرگان را بحرب [4] بستد و ری و ساوه وقم وولایت کاشان، بی حرب مسخر گردانید و با مردم اصفهان جنگ کرد و بگرفت واز آنجا [بر گذشت] [5] به نهاوند و همدان رفت و با مردم نصرسیار حرب کرد و ایشان را بشکست واز آنجا و به حلوان شد. شهر زور و حلوان بستد و عزم کوفه کرد. یزید بن عمر بن هبیره، از واسط عزم جنگ ایشان کرد. بر کنار فرات با هم افتادند. شب بود. حرب درپیوست.

۱ــ ف: صاحب الدولة ۲ــ تصحیح از یعقوبی، نسخ: وار ــ ذیل ابی شجاع وزیر بر تاریخ ابی علی مسکویه: تذکی البدایه... بالعیدان تذکی. ۳ــ این بیت درنسخهٔ ف نیست ٤ــ ف، م: بقهر ۵ــ ف، ب: برگشت ــ م: بازگشت.

قحطبه‌را اسب خطا کرد و در آب غرق[۱] شد. اما لشکرش‌وقوف نداشتند. یزید بن‌عمر بن هبیره را بکشتند. چون روزشد وقحطبه[۲] غرق شده بود، پسرش حسن بن قحطبه را بر خود امیر کردند و بکوفه شدند.

ابوسلمه حفص بن سلیمان‌الخلال وزیر آل محمد، حسن بن قحطبه وامرای خراسان را نوازش کرد و نزل فرستاد. اما درکار بیعت اهمال می کرد وپیش ائمهٔ [اهل بیت][۳]، امام جعفرصادق رضی‌الله عنه ودیگران می فرستاد و ایشان را نوید خلافت می داد و ابومسلم همانا درین معنی با ابوسلمه متفق بود. سفاح و برادرش ابوجعفر واعمامشان داود وعبدالله وعیسی و عبدالصمد، در کوفه متواری بودند، ازین معنی واقف شدند. صورت‌حال با حسن قحطبه و امرای خراسان باز گفتند ودرکاردولت خود ازیشان یاوری طلبیدند. خراسانیان برایشان ازدحام نمودند و گفتند نقل بما رسیده است که خلافت بکسی رسد که مادرش حارثیه[٤] باشد. از بنی عباس بدین‌صفت موصوف کیست[٥]. بسفاح دلالت کردند. اهل خراسان، برسفاح بیعت کردند وپیشتر ازهمه ابوعون‌مرغزی[٦] بیعت کرد. سرلشکرحسن بن قحطبه، ابوعون، سفاح‌را بمسجد آورد تا تمامت اهل کوفه برو بیعت کردند و دعوت آشکارا کردند. چون مروان حمار آگاه شد گفت غریقی که‌لشکری را بشکنند، درین دولت دیگر امید خیر نباشد. بدین کینه ابراهیم برادر سفاح را بگرفت وسرش در انبان آهك کرد تا بمرد ولشکر بجنگ سفاح کشید. سفاح اعمام خود عبدالله و عبدالصمد ابنی‌علی بن عبدالله بن عباس‌وابوعون مرغزی[٦] را بجنگ اوفرستاد. بکنارآب زاب بهم‌رسیدند. چون‌فریقین صف بیاراستند،

۱ـ ف: درآب غرق گردانید- معن بن زائده اورا کشت (البدایه ومجمل‌التواریخ)ـ م: غرقه گردانید ۲ـ م: غرقه ۳ـ فقط، ق ٤ـ ف: جاریه ٥ـ چنانکه ملاحظه می شود درداستان قیام ابومسلم وانتقال دولت ازبنی‌امیه به‌بنی‌العباس، همه جا اقوال و افعال متکی به «نقل» و «بشارت» است و ازینجا روشن می‌شود که این نهضت صرفاً دینی بوده وبهیچوجه‌رنك وطن‌پرستی‌وملیت، چنانکه بعضی ازمدعیان می پندارند، نداشته است. این سالها که‌درآن‌حوادث‌مختلف‌روی‌داده‌واینهمه بشارت‌درباره آن آمده، سال‌پانصدهٔ مانی وهزاره‌مهراست. دوست‌محترم‌من آقای ذبیح بهروز این‌نکته رایادآوری‌فرموده‌اند ٦ـ ف: مروزی.

مروان الحمار باراقت محتاج شد، فروآمد تا [بدان مشغول][1] شود. [اسبش دست بکس نداد][2]. بمیان لشکرگاه آمد. لشکرش پنداشتند که اورا کشتند، منهزم گشتند. عرب آن را مثل کردند و گفتند: ذهبت الدولة بالبولة و او در آن حال گفت اذا انتهت المدة لم تنفع العدة.

عجب آنکه دولت بنی امیه بر سه کس بآخر آمد که در عهد خود عدیم المثل بودند: مروان الحمار و صاحب لشکرش یزید بن عمر بن هبیره در مردی و شجاعت نظیر نداشتند و وزیرش عبدالحمید یحیی که در تدبیر و کفایت ثانی نداشت و [اگر غیر از این سه کس بودندی][3]، مردم را گمان بودی که از تباهی رأی یا سستی و نامرادی بود. حق تعالی چنین اقتضا فرمود تا همگنان را محقق شود که کارها بتقدیر ایزدیست نه بتدبیر و مردی: لکل اجل کتاب ولکل امة اجل فاذاجاءِ اجلهم لایستأخرون ساعة و لایستقدمون.[4] لشکر بنی عباس تا موصل درعقب او و لشکرش می آمدند و می کشتند. مروان به مصر گریخت. ازو پرسیدند چرا بدین محنت افتادی؟ گفت از آنکه دشمن را خوار داشتم و بر مردی و تدبیر خود اعتماد کردم و سخن نصر سیار کار نبستم و او را مدد نفرستادم تا کار دشمن بالا گرفت و این ابیات بگفت:[5]

شعر

ادرکت[6] بالحزم والکتمان ماعجزوا	عنه ملوك بنی مروان انحشدوا
ما زلت القی علیهم فی دیارهم[7]	و القوم فی ملکهم بالشام قدرقدوا
حتی ضربتهم بالشام فانتبهوا[8]	عن نومة لم ینمها قبلهم احد
و من رعی غنماً فی الارض مسبغة	و نام عنها تولی رعیها الاسد[5]

عبدالله بن علی برادر خود عبدالصمد و ابوعون مرغزی را با لشکر در عقب

۱ـ ف: آبی بیندازد ـ ب: آبی بریزد ۲ـ ف: اسب بدست کس نداد ۳ـ ف: اگر غیر از این کس بودی ـ ق: اگر از غیر این سه کس ستدندی ٤ـ قرآن ۳۲ سورة الاعراف و ۵۰ سورة یونس ۵ ـ در کتاب البدایة والنهایه این اشعار بنقل ازخطیب بغدادی، بابومسلم نسبت داده شده و بنظر صحیح ترمی آید ٦ـ البدایه: قدنلت ۷ـ ایضاً: وطفت اسمی علیهم فی دیارهم ۸ـ ایضاً: ما زلت اضربهم بالسیف فانتبهوا.

مروان الحمار بفرستاد. عامر بن اسمعیل جرجانی، از خیل ابوعون مرغزی، با هزاران سوار از نیل گذشت و نزدیك بدیه بوصیر، بزمین فیوم که آن دیه فرعونست، با مروان جنگ کرد و اورا بکشت، در ذی‌القعدهٔ سنهٔ اثنی و ثلاثین و مایه. مدت پنج سال پادشاهی کرده بود و پنجاه و نه سال عمر داشت.

سفاح اولاد بنی امیه را طلب کرد. از خرد و بزرگ هشتاد کس را بیافتند. تمامت را زنده استخوانهاء اعضاء خرد کردند و بر سرهمدیگر افکندند و بالای ایشان بساطی بگستریدند. سفاح و اتباع بر آن بساط نشستند و طعام می خوردند و ایشان با ناله وافغان جان می‌دادند، در شیب ایشان. گویند آن جماعت را در مهدهاء زرین پرورده بودند. چون اکابر دولت بنی امیه پای از جادهٔ شریعت و معدلت بیرون نهادند، شومی کردار ایشان در تمامت ایشان سرایت کرد [و بزبان پهلوی مناسب این معنی گفته‌اند:

پهلوی

بزه کاران کرند کوانه پرسند   کرند ما وپی پرسند اورپان][1]

پادشاهان بنی امیه، بخلاف عمرعبدالعزیز، دیگران تمامت را از گور بر آوردند و بسوختند و دولت بنی امیه در ایران سپری شد. از مروانیان عبدالله بن معاویة بن هشام بن عبدالملك بن مروان، بر بعضی اندلسی در سنهٔ تسع وثلاثین مستولی شد و زیادت از سیصد سال پادشاهی آنجا در تخم او بود.

فصل ششم از باب سوم

در ذکر خلفاء بنی عباس رضوان الله علیهم اجمعین. سی و هفت خلیفه، مدت دولتشان پانصد و بیست و سه سال و [دو][2] ماه و بیست و سه روز بود.

السفاح

ابوالعباس عبدالله بن محمد بن علی بن عبدالله بن عباس، اولین خلیفه است و

۱ـ این قسمت درنسخه ف نیست ـ ب: بزه کاران که مد کوانه رسند ـ کرمدایی و برسد اودمان ـ م: بزه کاران کرند که‌وا پرسند ـ کرند ماوپی و برسند کرومان. ۲ـ ق: ده ماه

پنجم از عباس . در روز آدینه ثالث عشر ربیع الاول سنهٔ اثنی و ثلاثین و مایه بر او بیعت کردند . فصیح و بلند رای و نیکو سخن و کریم اخلاق بود . از سخنان اوست : من شدد نفر و من لان تألف . والتغافل من اخلاق الکریم . من کبر قدره قل طمعه . ما اقبح لنا ان تکون الدنیا لنا و اولیاءِ نا خالون من حسن آثارنا.

چون بخلافت نشست ، ردای مصطفی از [1] بچهار صد دینار بخرید .

تدبیر ملک بواجبی کردی . مصر و شام و مغرب ، به عم خود عبدالله بن علی داد و حرمین به عم دیگر . داود بن علی و برادر خود ابوجعفر را بواسط بجنگ یزید بن هبیره فرستاد که از قبل بنی مروان حاکم بود . ابوجعفر کار او بساخت و با پیش برادر آمد . سفاح او را ولیعهد کرد و بخراسان فرستاد تا ازکار ابومسلم واقف شود و بیعت بستاند . ابو جعفر اهل خراسان را در جمیع امور مطاوع ابومسلم یافت . ابو-مسلم با او بتواضع درآمد و او را اعزاز تمام کرد. ابوجعفر ، ابومسلم‌را ازکار ابوسلمهٔ خلال و آنکه خلافت بعلویان‌خواست‌داد ، اعلام کرد و ازو قصد ابوسلمه‌خواست. [2] ابومسلم مرار بن انس [3] را بدین مهم بفرستاد . ابو جعفر با پیش برادر آمد . ابوسلمه حفص بن سلیمان ، وزیر آل محمد را بکشتند و وزارت به خالد بن جعفر برمکی دادند. طالب‌الحق عبدالله بن یحیی بن زید بن زین‌العابدین خروج کرد. سفاح ، ابو مسلم را بجنگ او فرستاد تا او را قهر کرد . سفاح، ولایت ارمن و آذربیجان ، محمد بن صول را داد و او آن مملکت را از مخالفان پاک کرد . ابو مسلم صاحب دولت شنید که سلیمان بن کثیر قاصد [4] اوست . در سنهٔ ست و ثلاثین و مایه با چهار هزار سوار ، بعزم حج ، ببغداد رفت وسلیمان کثیر را بحضور خلیفه بکشت و بخلیفه التفات نکرد . ابومسلم خواست که خلیفه او را امارت حج دهد . با ابوجعفر بگفت تا از سفاح جهت او در خواهد . ابوجعفر گفت بمن داده است و با سفاح گفت اگر

۱- درکلیهٔ متون‌سفید است وذکر اسم نشده ۲- یعنی قصد قتل ابوسلمه را ۳- مرار (بتشدید راء اول) بن انس الضبی ... قتله مرار وشاع ان الخوارج قتلوه (رك: البدایة والنهایه ج ۱۰ ص۵۴) ۴- یعنی درصدد قتل اوست

او را امیر حاج کنی ، فتنه باشد و از اهل بیت کسی را بخلافت اختیار کند. سفاح امارت حج به ابو جعفر داد و او با ابومسلم بحج رفتند . از هر منزلی که ابوجعفر کوچ کردی ، ابو مسلم نزول کردی تا آب وفـا کند. برفتند وحج کردند و بواسطهٔ تدبیر ابوجعفر، فتنه ظاهر نشد.

سفاح در ثالث عشر ذی‌الحجة سنهٔ ست و ثلاثین و مایه در گذشت. چهارسال و نه ماه خلافت کرد. مقامش پیش از خلافت به جزیره بود و در خلافت به انبار نقل کرد و آنجا عمارت عالی ساخت. همانجا در مسجد مدفون است.

المنصور بالله

ابو جعفر منصور بن محمد بن علی بن عبدالله بن عباس دوم خلیفه‌است و پنجم از عباس. چون در بخل مبالغت نمودی ، او را ابودوانیق خواندند. بعد از سفاح ، ابومسلم می‌خواست که خلافت به عم زادهٔ او ، عیسی بن موسی دهد. او قبول نکرد و گفت اگر سفاح در حق من وصیت کردی ، با وجود ابوجعفر قبول نکردمی؛ فکیف درحق ابوجعفروصیت کرد، چگونه قبول کنم. بدین سبب ابوجعفر با ابومسلم بدشد و بحکم وصیت برادر بخلافت نشست. عمش عبدالله بن علی با او سر کشی می کرد. ابو جعفر پیش ابو مسلم فرستاد تا بحرب او رود. شبرمه که سرور افاضل زمان خود بود و استاد منشیان ، با ابومسلم گفت : با [رنود] [1] خراسان بجنگ عم خلیفه می‌روی و او باشیرمردان شام ؛ از حزم دورست. ابومسلم گفت تو بـآراستن سخنان جزل و اختراع معانی باریك بصد درجه از من بر تری ؛ اما در کار حرب و آئین کار زار ، هزار یك از آنچه من دانم ، تو ندانی. این دولت کاخیست افراخته و درختی بیخ محـکم کرده. بهر باد کوششی ازجای برنیاید. برفت و بعد از محاربات [بسیار، عبدالله ابن علی را منهزم به بصره گریزانید وپناه با برادرش سلیمان بن علی بن عبدالله بن عباس برد] [2]. چون ابومسلم ، سپاه عبدالله بن علی را بشکست و غنایم بسیار در دست او آمد ، ابو ـ

۱ــ ب : بازتودر ــ م : تواز ــ ف : بازتواز ۲ــ ق : وبر آن صلح کردند که خلافت بعد ازابوجعفر پسرش مهدی را بود وبعد ازوعیسی بن عبدالله را

جعفر یقطین را بطلب خمس غنائم فرستاد . ابو مسلم نامهٔ خلیفه بینداخت و گفت پسر سلامه که باشد و او را چه حد آن است که از من اموال خواهد . چون خبر بخلیفه رسید ، جواب نوشت که از سر آن غنائم برخاستیم و امارت شام و خراسان بر تو مقرر است . چه سعی تو درین دولت ، زیادت از آن است که بامثال این معانی مقابله توان کرد . باید که بر شام نائبی بگماری و روی بدرگاه آری که در کلیات امور ملک بتو احتیاج است . ابو مسلم جواب داد که چه حاجت که پسر سلامه مرا امارت دهد. من خود بزخم شمشیر دارم . حسن بن قحطبه ملازم ابو مسلم بود . بخلیفه نوشت که آن دیو که در دماغ عمت جای کرده بود ، اکنون در درون ابومسلم است، یعنی هوس خلافت دارد . خلیفه ازین سخن عظیم متأثر شد . عم زادهٔ خود ، عیسی بن موسی را که دوست جانی ابومسلم بود ، بطلب اوفرستاد و بمواعید و استظهار وتغلیظ ایمان، از [ری][1] باز خواند . وزیر ابومسلم، مصلحت مراجعت نمی‌دید . ابومسلم سخن او نشنید و بدرگاه خلیفه آمد و خلیفه تا سه روز او را راه نداد . اما چندان نوازش فرمود و تکلفها فرستاد که ابومسلم بغلط افتاد . روز چهارم او را بخلوت راه داد . ابومسلم در کار خلیفه متردد شد . ازوزیر تدبیر پرسید . وزیر گفت ترکت الرأی بالری . این مثل گشت . ابومسلم شمشیری حمایل داشت . خلیفه گفت شنیدم از عم شمشیر قیمتی بدست تو افتاده است، بنمای . ابومسلم شمشیر بر کشید و بخلیفه داد . گفت نی، این دیگرست . [خلیفه چون تیغ بدست گرفت][2] ، گفت یادداری که با من چها کرده‌ای؟ در عهد برادرم بو تو سلام کردم ،جواب ندادی و بعد از برادرم خواستی که حق باطل کنی وبه عم زاده‌ام عیسی دهی و مرا پسر سلامه خواندی و سر شیعهٔ ما را ، سلیمان بن کثیر را ، بی گناه بکشتی . ابومسلم گفت ای امیرالمؤمنین از آن حق خدمتها یاد کن که من براین دولت ثابت کرده‌ام . خلیفه گفت آن کارها قوت دولت ما کرد نه شوکت و مردی تو و اگر نه بکردار تو بر پشه‌ای قادر نشدی و دست بر دست زد . ابو مسلم

۱ـ ب ، ندارد ـ م: وی ۲ـ ف : خلیفه چون تیغ ازو بستد .

گفت ای [خداوند][۱] تا بدین مرتبه در خشم مرو که قدر بنده چندین نیست. خلیفه به عثمان بن نهیك[۲] که در قفای ابومسلم ایستاده بود، منتظر اشارت، چشمی زد[۳] او تیغی بر کتف ابومسلم زد. از پای در افتاد و گفت وانفساه. خلیفه گفت یا ابن الخبیثة فعال الجبارین و جزع الصبیان. ابوالخصیب ضربی دیگر زد و ضربها پیاپی شد. ابومسلم جان می داد وخلیفه این دو بیت می خواند:

شعر

زعمت ان الدین لا یقتضی　　فاستوف بالکیل ابا مسلم
اشرب بکاس کنت تسقی بها[۴]　　امر فی الحلق من العلقم

او را در زیلوئی که بر سر آن کشته بودند پیچیدند و بشط انداختند. لشکر ابومسلم بر در بجوشیدند. خلیفه، حاجب بیرون فرستاد که امیرالمؤمنین شمارا می پرسد و می گوید که ابومسلم بندهٔ ما بود، ازحد خود تجاوز کرد، جزای خود یافت. شما دل خوش دارید و بجای خود بازروید و یکساله روزی بستانید و هرکرا اختیار کنید، برشما امیر کنم. بدین سخن غوغا تسکین یافت و این حال درخامس عشرین شعبان سنهٔ سبع و ثلاثین ومایه بود، بەرومیهٔ مداین. ابومسلم شصت وهفت سال عمر داشت، اصلش از اصفهان بود، اماچون درمرو خروج کرد، به [مروزی][۵] منسوب شد.

بعدازین محمد بن عبدالله بن حسن بن حسن بن علی رضی الله عنهم[۶] بر خلیفه خروج کرد. خلقی بسیار بروجمع شدند و اورا مهدی لقب کردند. خلیفه عمزادهٔ خود عیسی بن موسی را بجنگ او فرستاد. ناگاه تیری برین علوی آمد وشهید شد و کس ندانست که، که [انداخت].[۷]

۱- ق: امیر　۲- تصحیح از یعقوبی نسخ: عثمان بن سهل　۳- ق: چشمك　٤- البدایة سقیت کاسا کنت تسقی بها (ج۱۰ ص۷۱)　۵- ق، ب: مرغزی- ف: مروی　٦- این شخص که خودرا مهدی می خواند، در تاریخ بلقب «النفس الزکیة» معروف ویکی از کسانیست که ابوسلمه می خواست اورا بخلافت برساند. وی در۱٤رمضان سال ۱٤۵، درسن ٤۵، در نقطه‌ای بنام احجارالزیت نزدیك مدینه کشته شد و بهمین سبب اورا «قتیل احجار الزیت» نیز گویند.　۷- ف، ب: زد

بعدازو ، برادرش ابراهیم براهواز وبصره وفارس مستولی شد . عیسی بن موسی بحکم خلیفه بااوجنگ کرد. اورا نیزتیری رسید وشهیدشد وقاتل راکس ندانست[۱] . خلیفه پدر این دوبرادررا باخویشان واقربا بگرفت ودر زندان محبوس کرد. اززندان بگریختند وبه اندلس افتادند .

خلیفه درسنهٔ خمس و اربعین و مایه، شهر بغداد بنا کرد وآلات ازمداین و عمارات اکاسره بدانجانقل کرد . بوقت آنکه خواست که عمارت کسری بشکافد ، با وزیر، سلیمان بن خالد مرزبانی[۲] مشورت کرد. وزیرخلیفه‌را منع کرد و گفت گویند که پادشاهی خواست که شهری سازد تاشهری دیگر خراب نکرد ، شهرخود نتوانست ساخت . خلیفه مسموع نداشت ودر خرابی آن شروع کرد . دید که آن‌را خرج بسیار میرود وآلات آن [با اجرت مخرب و ناقل][۳] وفا نمی کند . خواست تا ترک گیرد . وزیر گفت الشروع ملزم . چون در خرابی شروع رفت [تمام کن][۴] و اگر نه گویند پادشاهی ساخت وپادشاهی خراب نتوانست کرد. اما ایوان‌را بگذار که آن اثری عظیم وشاهدی عادل است برنبوت عم زاده ات محمد مصطفی که درشب ولادت او شکافته شد وتاآن عمارت برجای باشد، آن منتشر درافواه بود ونیزمردم تا روز گارها معلوم کنند که مصطفی (ع) ازخانه‌ای بیرون آمدی که چون درآنجا برپای ایستادی، سرش برسقف رسیدی وآنکس‌را که عمارتی بدین عظیمی ساخته بود، قهر کرد . تاهمگان‌را معلوم شود که کاراو خدائی بود نه هوائی .

---

۱ ـ ابراهیم درنقطه‌ای بنام « باخمری» در۱۶ فرسخی کوفه کشته‌شد، بهمین مناسبت اورا «قتیل باخمری» گویند . قتلش در روز ۵ شنبه ۵ روز از ذی‌الحجه مانده، درسال ۱۴۵.

۲ ـ چنین است در همهٔ نسخ . در تجارب‌السلف نام این وزیر ابوایوب موریانی آمده و در یعقوبی ابوایوب خوزی . این‌دو قول متناقض نیستند. زیرا « موریان » از دهات اهواز بوده است . در ابن خلکان : ابوایوب سلیمان بن ابی سلیمان مخلد ـ در ابن‌الاثیر این مشاوره به خالدبن برمك منسوب شده: لماعزم‌المنصور علی بناء بغداد شاوراصحابه وکان فیهم خالدبن برمك ۳ ـ ب : [این] ـ ف : خرب مخرب و ناقل ۴ ـ ب : تمامس خراب کن ـ ف : تمام خرابش کن

بیت

بدیدم طاق کسری‌را برآورده چو روئین دز
اگر از طول خواهی «فز» اگر از عرض پرسی «مز»[1]

خلیفه ابوجعفر در ذی‌الحجة سنهٔ ثمان وخمسین ومایه، به مکه بردیواری این دو بیت نوشته دید.

شعر

ابوجعفر حانت وفاتك وانقضت سنوك و امرالله لابد واقع
ابوجعفر هل کاهن او منجم لك الیوم عن ضرب[2] المنیة مانع

او ازین منفعل شد وبعد از چندروز در گذشت. بیست ودو سال خلافت کرد و شصت وسه‌سال عمر داشت. سخنان و اشعار او مدونست و در غایت جزالت. نمودار را شمه‌ای یاد می کنند:

عاملی‌را بولایتی فرستاده بود، ازوشکایت کردند. باستحضار او مثال‌داد واو درآمدن بحضرت تهاون نمود. خلیفه‌بنواب‌آن ولایت نوشت: ان‌ثقل علیه‌المصیر الینا بالکلیه فنحن نقنع ببعضه، فابعثوا الینا برأسه. ببعض خویشان نوشت: ایاك‌وقطیعة‌الرحم باتصال مایحترم. التعریض عقوبة‌الاحرار والامان مخایل‌الجهال. ید لایمکنك قطعها، قبلها.

وزارت او به‌خالد برمکی مفوض‌بود، پس به‌سلیمان مرزبانی، پس به‌ربیع بن یونس. معن زائده که درسخا ثانی‌حاتم‌بود، معاصراو بود وازقبل اوکارهای بزرگ کرد. عبدالله بن مقفع کتاب کلیله‌و دمنه بنام‌او اززبان پهلوی با عربی‌نقل کرد. درعهداوقضا بر امام ابوحنیفه‌عرض کردند. او گفت: من قضارا نشایم. الحاح نمودند. گفت اگر راست گفتم قضارا نشایم واگر دروغ گفتم، دروغگو، قضارا نشاید. خلیفه‌اورا محبوس کرد. درآن‌حبس در گذشت.

۱- این شعرفقط در نسخه م است وبنظر می‌آید الحاقی باشد ۲- ابن‌الاثیر: حر- البدایة: ضر

المهدی بالله

ابوعبدالله محمدبن عبدالله‌بن محمدبن علی بن عبدالله‌بن عباس سیوم‌خلیفه است وششم ازعباس. در مکه باپدر بحج رفته بود. چون پدرش در گذشت، براو بیعت کردند. خیر ونیکوخلق بود ومحبوب دلها. گویند پدرش روزی ازخواص پرسید که احوال‌مهدی چگونه مشاهده می کنید ودراوچه عیب‌است‌تااورا از آن بازدارم. گفتند دروعیبی‌نیست، اما [دردلها محبوب][۱] نیست. منصور خلیفه، سیرت پسندیدهٔ خود بگردانید وخلق‌را بمطالبات مؤاخذت کرد و بالزام املاك واسباب‌ایشان بستدوفرمود بمبایعه برآن [حجتها][۲] نوشتند. بوقت‌رحلت بامهدی گفت من بطبع[۳] ظالم‌نبودم. جهت مصلحت‌تو خودرا ظالم ساختم. هرچه ازمردم بتعدی ستده‌ام، حجت[٤] آن در خزانه جدا نهاده‌ام. بعد ازمن آن‌را [باخداوند آن‌ده][٥] و استحلال خواه تادر دلها شیرین‌ومحبوب گردی. [مهر][٦] وشفقت پدری ازینجاقیاس باید کردن که‌پدری‌چنان بزرگوار، نظر برنیکونامی پسر، خودرا بدنام کرد.

چون‌مهدی بخلافت‌نشست، تمام زندانیان‌را خلاص گردانید، الاآنکه‌خون یافساد کرده بود و باخویشان‌خود نیکوئی کرد ومعاش برایشان فراخ گردانید ودرحق اولادصحابه ازمهاجر وانصار انعامات فرمود. مهدی‌خلیفه بحج‌رفت وچندان‌مال‌خرج کرد که هرگز کس نکرده بود: [چندانکه باصطلاح [شش‌بار][۷] هزار هزار دینار صرف کرده بود].[۸] گویند: درآن‌سفر، سفرهٔ او ازآب‌یخ خالی‌نبود. مهدی‌خلیفه، عیسی‌بن موسی‌را الزام کردتاخودرا ازولیعهدی خلع کرد. ولایت‌عهد، بپسرخودهادی داد و بعدازو بهارون‌الرشید ودرحق ایشان گفت:

لهرون یا خیر البریة مثل ما　　　عقدت لموسی‌خیرالناس فاعقد

واسند الی‌هارون بعد ابن امه　　　عصاالملك تسند الی خیرمسند

درزمان مهدی خلیفه، عبدالله‌بن معاویه ازنسل‌جعفرطیار، دراصفهان‌خروج

۱ـ ف: محبوب دلها　۲ـ ق: قبالات　۳ـ ف: درطبع　٤ـ ایضاً: حج　٥ـ ف: با خداوندش رواکن　٦ـ ف: مرتبهٔ مهر...　۷ـ ب: شش هزاربار　۸ـ ف، ندارد.

کرد . مهدی بفرستاد واورا بگرفت ومحبوس کرد . درآن حبس در گذشت . مردی در آن‌وقت درخراسان خروج کرد، نامش حکیم بن هاشم . سازندۀماه نخشب بود، اصلش ازدیه‌کازه[1] بولایت بادغیس . اول درديوان ابومسلم کاتب بود . درجنگی، تیری برچشمش آمد، کور شد . برقعی برآن چشم فرو گذاشت . اورا بدین سبب برقعی[2] خوانند . شکلی‌عظیم بد داشت ودعوی خدائی کرد . خلق بسیار براوجمع شدند . در ولایت کش ونخشب ، قلاعی چندبود که آن‌را سیام و سوبخ[3] خوانند ، فرو گرفت . کار او عروج تمام‌یافت . مهدی‌خلیفه ، مسیب بن‌زهیررا بجنگ اوفرستاد . چون بتنگ آمد ، اقربای خودرا زهرداد ،درشراب ، تاتمامت بمردند وخودرا درمیان ادویۀحاره بسوخت؛ چنانکه ازاعضاء وجوارح اوهیچ باقی‌نماند . بدین‌سبب اتباع‌او گمراهتر شدند و گفتند او به آسمان‌رفت واین‌حال درسنۀ ست وستین‌ومایه بود .

وزیرمهدی، ابوعبیدالله‌معاویة[4] بن‌عبدالله‌الاشعری‌بود وبعدازعزلت‌او، باابو-عبدالله یعقوب[5] بن‌داود داد . وزیراول [درقصداو بود. تاروزی، اسب اورا لگدزدوصاحب فراش‌شد . وزیر اول][6] ، اورا بتشیع وحب علویان‌منسوب گردانید . مهدی براومتغیر شدوجهت امتحان یکی ازعلویان‌را بدودادتابکشد. یعقوب،علوی‌را امان‌داد وپنهان بجانب بصره‌روان کرد. مهدی‌بفرستاد وآن‌علوی‌را ازراه‌بگرفت وپنهان کردواحوال‌اوازیعقوب تفحص نمود . گفت کشتم . بسرخود سو گند داد . بر کشتن اصرارنمود. مهدی علوی را بدونمود واورا ازوزارت معزول کرد ومحبوس گردانید . یعقوب تاعهدهارون‌الرشید

۱ـ تصحیح ازطبری. م: کاریزه. ف :کاژبره ۲ـ وی درتاریخ اسلام بنام مقنع‌معروف است. باران دشنام‌وناسزائی که برسراین‌شخص باریده‌است، می‌رساند که خطراو برای‌اسلام بسیاربوده. داستان زشتی صورت اوونقاب گذاشتنش بدین‌علت مجعول بنظرمی‌رسد. شاید هم او برسم ادیان‌ایرانی، پنام داشته. چنانکه هم اکنون نیزمؤبدان زرتشتی در هنگام اقامۀ مراسم دینی ، درآتشکده پنام می بندند و این پنام درنزد مورخین اسلامی نقاب ذکرشده وعلت داشتن نقاب را هم زشتی و کراهت منظراوشمرده‌اند. ۳ـ ف : السام وسخوده. تصحیح ازطبری، ابن‌الاثیر: تحصنوا فی‌قلعه بسیام وسنجرده(رک: تاریخ بخارا نرشخی ۴ـ تصحیح ازیعقوبی. متن: ابوعبدالله بن معاویه‌ـ تجارب‌السلف : ابوعبیدالله معاویه‌بن یسار ۵ـ ف : یعقوب‌بن طهمان ۶ـ ف: [درعقب اوغیبت کرد]

محبوس بود. هارون الرشیداو را خلاص داد و بمکه رفت ومجاورشد تادر گذشت.[۱]

پس از یعقوب [ابوجعفر فیض][۲] بن شیرویه را وزارت داد. از کفایت[۳] مهدی گویند: خویشی درویش داشت. چون دراوقابلیت نمی دید، بااو زیادت اکرامی نمیکرد. مقربان حضرتش، در حق او، پیش مهدی تربیتی می کردند تاانعامی فرماید. مهدی گفت برشما روشن گردانم که در کار او محقم. بفرمود تا مهری زرسرخ بر سرجسر نهادند و آن خویش را بمهمی برسر آن جسر فرستاد تا بر آن مهر بگذرد. برفت و باز آمد زر ندید. ازو پرسیدند که خلیفه مهدی زر از جهت تو بر جسر نهاده بود، چرا برنداشتی؟ گفت دررفتن و باز آمدن، باخود فکر کردم که اگر کور باشم، براین جسر چگونه گذرم. چشم برهم نهاده می رفتم، زر ندیدم. پس مهدی گفت خویشاوندان برمثال موینند بر اندام که بعضی معطر بایدداشت چون محاسن وموی سر وبعضی قلع باید کرد چون موی زهار و بغل وبعضی در گذاشتن وبرداشتن یکسانند چون موی سینه ودست وپا وغیر آن. مهدی شخصی را بخواب دید که این بیتها میخواند:

کانی بهذا القصر قد باد اهله   واوحش منه رکنه[٤] ومنازله

وصار عمیدالقصر من بعد بهجة   و ملك الی قبر علیه جنادله[٥]

۱ـ داود پدر یعقوب از نزدیکان ابراهیم قتیل باخمری بود وپس از قتل او بدست منصور، وی نیز بحبس افتاد تامهدی اورا آزاد کرد ویعقوب را وزارت داد. وی که بقول یعقوبی مردی «جمیل المذهب میمون النقیبة محبا للخیر کثیر الفضل» بود، مذهب تشیع داشت ومهدی بدین جهت اورا وزارت داده بود که وی با علویان وبخصوص با بنی الحسن که اغلب بر ضد خلفا قیام می کردند، روابط دوستانه داشت. مهدی خلیفه طوری امور را دراختیار او گذاشته بود که بشار بن برد گفت:

بنی امیه هبوا طال نومکم   ان الخلیفة یعقوب بن داود

ضاعت خلافتکم یاقوم فالتمسوا   خلیفة الله بین الناى والعود

۲ـ ف: ابوجعفر بن قیص ـ تجارب السلف: فیض بن ابی صالح از نیشابورست وپدران او نصاری بوده اند... ص۱۲۹ مجمل التواریخ: «ابوجعفر الفسص بن ابی صالح نامش شیرویه بود و ترسا بوداز ساپور ص۳۳۷. در کتب ابن الاثیر وطبری ویعقوبی چنین اسمی نیست

۳ـ ف: کیاست   ٤ـ ابن الاثیر: وبعد ـ البدایة: اهله   ٥ـ البدایه: الی جدث یبنی جنادله. این اشعار در« البدایه » درمرگ همین منصور بصورتی ودرمرگ مهدی بصورت دیگری آمده است.

فلم يبق الا ذكره وحديثه   تنادی بويل معولات حلائله

بعدازده روز، مهدی در روز پنج‌شنبه [بیست ودوم محرم سنهٔ[١] تسع وستین] و مایه در گذشت. [هژده سال][٢] و یك ماه خلافت کرد. چهل وسه[٣] سال عمر داشت. اورا دردیه ماسبذان[٤] دفن کردند. از آثار اوتجدید عمارت شهرری است وجانب شرقی بغداد وجامع رصافه وسرای عالی درجنب آن. سخنان جزل دارد. از کلام اوست: ماتوسل الی احد بوسيلة هی اقرب الی تذکیری یدا سلفت منی الیه لان منع الاواخر یمنع شکر الاوائل[٥]

الهادی بالله

ابو محمد موسی بن مهدی بن منصور بن محمد بن علی بن عبدالله بن عباس چهارم خلیفه است وهفتم ازعباس. بعدازپدر بحکم وصیت خلافت بدو تعلق گرفت و او بگرگان بود وهارون درحضرت برهادی بیعت کرد وبیعت نامه بهادی فرستاد. هادی به بغداد آمد وبخلافت نشست. حسین بن علی بن حسن بن حسن بن حسن بن علی المرتضی براوخروج کرد[٦]. هادی اورا قهر کرد. ادریس بن عبدالله بن حسن بن حسن بن علی

---

١ ــ ب: سیزدهم رمضان سنهٔ تسع وسبعین   ٢ ــ ب: سیزده سال ــ م: ده سال

٣ــ ب: چهل سال   ٤ــ یعقوبی: قریة یقال لها (الرذ) من ارض ماسبذان ج٣ ص ١٣٤

٥ــ درتاریخ یعقوبی این سخنان منسوب است به امام جعفر الصادق. بدین ترتیب: ماتوسل الی الاحد بوسیلة ولاتذرع بذریعة هی احب الی ولااقرب منی من یدا سلفته ایاها اتبع بها اختها لاحسن ربها وحفظها اذاکان منع الاواخر بقطع لسان شکر الاوائل... (جلد سوم ص١١٦). درابن الاثیر: ما توسل احد الی بوسیلة هی اقرب الی تذکیری یداسلف منی الله اتبعها اختها واحسن ربها فان منع الاواخر یقطع شکر الاوائل (ابن الاثیر ذکر حالات و سخنان مهدی) ٦ــ تصحیح از یعقوبی وابن الاثیر. متن: حسین بن علی بن حسین بن علی. وی چون درمحلی بنام فخ، درنزدیك مکه کشته شده، در تاریخ به «صاحب الفخ» معروف است (ابن الاثیر وقایع ١٦٩)

مرتضی رضی الله بر بعض اندلس مستولی شد و زیادت از سیصدسال حکومت آنجا درنسل او بماند.[۱]

قوم زنادقه درعهد اوقوت گرفتند. از ایشان عبدالله بن المقفع مترجم کلیله و دمنه بعربی و صالح بن عبدالقدوس و عبدالله بن داود، عمزادهٔ سفاح، و عبدالله هاشمی خواستند که نقیض قرآن انشاء کنند. عبدالله بن المقفع که افصح فصحا و اعلم علمای آن زمان بود، شش ماه درآن کار رنج برد ویك خانه پر از مسوده کرد ونقیض یك کلمه نتوانست گفت ولاشك مخلوق، کلام الله غیرمخلوق را نقیص نتواند گفت. هادی ازین حال آگاه شد. تمامت را بکشت وازقوم زنادقه، هر کرا می یافت، می کشت.

هادی درشانزدهم ربیع الاول سنهٔ سبعین ومایه وفات یافت. سبب وفاتش آنکه درعیساباد[۲]، درصفه نشسته بود، تیر و کمان دردست. فراشی[۳] پرده می بست. هادی با حاضران گفت چگوئید، توانم تیری بسینهٔ فراش زدن، چنانکه از پشتش بیرون رود؟ گفتند خلیفه از آن قادرتر[۳] وقوی بازوترست که از امثال این درماند. امادستش بخون چنین مسکینی [بیالاید، نشاید][٤]. نشنید وتیری بر آن بیچاره انداخت وبکشت ودر لحظه پشیمان شد. وارثان اورا بخواند وخشنود گردانید و استحلال خواست. اماجد خدائی درکار آمد. هادی را بثیره ای[۵] بر پشت پای پدید آمد وخاریدن گرفت وچنانکه

۱ـ این ادریس بن عبدالله در جزو یاران صاحب الفخ بود پس از شکست و قتل وی بمغرب فرار کرد ومؤسس سلسله ای شد بنام «ادارسه». خلفای بنی عباس بسیار سعی در برانداختن این سلسله یا مجعول نشاندادن انساب ایشان کردند و هر چند هارون نیز بخدعه، ادریس بن عبدالله را بردست طبیبی مسموم کرد، ولی این سلسله تا سه قرن باقی ماند و ابن خلدون از خاندان ایشان در «مقدمهٔ» خود تجلیل فراوان کرده. (رك: ترجمهٔ مقدمهٔ ابن خلدون) ۲ـ ف: عیسی آباد وآن یکی ازقصورمهدی بود. در «البدایه» چنین آمده: وفیها (ای سنة ١٦٦) ذهب المهدی الی قصره المسمی بعیساباد بنی له بالآجر بعد القصر الاول الذی بناه باللبن فسکنه و ضرب هناك الدراهم والدنانیر (ج١٠ ص١٤٩) ۳ـ ق: قادر اندازتر. ٤ـ ف: نشاید آلود ۵ ـ ف: نیزه. بثیره بمعنای جوش کوچك.

[بدودست می‌خاریدند]۱ ، سکون نمی‌یافت [آماه] ۲ گرفت و بگندید بمرتبه‌ای که از بوی زفت آن ، در آن حوالی نمی‌شایست [رفت]۳ و روز سیم، بدان در گذشت .

بیت

بخون ای برادر میالای دست	که بالای دست‌تو هم دست‌هست

ازسخنان اوست : ان الرضا کفاك مؤنة الاعتذار . وزیر او ربیع بن یونس،وزیر جدش بود .

الرشید بالله

ابوجعفر هارون بن مهدی بن منصور بن محمد بن علی بن عبدالله بن عباس ، هفتم‌است ازعباس‌وپنجم خلیفه. همان‌شب که برادرش بمرد ، براو بیعت کردند و اورا از ام‌ولد ، مأمون متولدشد واین‌ازعجایب حادثات بود که در یك‌شب خلیفه‌ای بمرد و خلیفه‌ای بزاد وخلیفه‌ای برو بیعت کردند. عجایب‌دیگر آنکه عمش ، سلیمان‌بن‌منصور وعم‌پدرش، عباس‌بن‌محمد ، وعم‌جدش ، عبدالصمد‌بن علی براو بیعت کردند . چون‌بخلافت نشست ، وزارت به‌یحیی‌بن خالد برمکی‌داد واورا پدرخواند وکاریحیی دردولت هارون بمرتبه‌ای رسید که وزارت درچشم‌او حقیر نمودی و هفده‌سال دردولت او کار برامکه درجهٔ عالی داشت . هارون‌الرشید مذهب امام‌مالك داشت و می‌خواست که‌اهل جهان همه‌مالکی شوند. امام‌مالك مانع‌شد و گفت اجتهادعلما باطل‌نشاید کرد و بوقت‌آنکه هارون‌الرشید ، پیش امام‌مالك، کتاب موطأ می‌خواند ، هرروز بخدمت امام‌رفتی. امام گفت اجازت فرمای تا من هرروز بخدمت امیرالمؤمنین آیم . خلیفه گفت درجهٔ علم از آن عالیتراست که عالم‌را پیش‌خودخوانند [وعادت کرام‌آنکه بخدمت علماروند، نه‌ایشان‌را پیش‌خود خوانند .]۴

هارون‌الرشید برنماز و روزهٔ نافله مداومت نمودی وهرروز هزارهزار درم‌از

۱ـ ف : بدوسه کس خاریدن گرفت ۲ ـ ف ، ب : آماس کرد ۳ ـ ب . بودن

۴ـ فقط در ، ق

مال خود بصدقه دادی ، نه از بیت المال وچون بحج رفتی ، صدمرد فقیه و زاهد را ازمال خود زاد و راحله دادی و هرسال که خود نرفتی ، سیصد کس را زاد و راحله دادی . علما و شعرا را دوست داشتی و باایشان مجالست بسیار کردی ودرحق ایشان انعامات فرمودی.

گویند دریك شب ازدولت او، قاضی ابویوسف را که شاگرد ابوحنیفه بود، پنجاه هزار دینار برسید وحال چنان بود که ابراهیم برادرهارون را کنیز کی جمیله بود . هارون خواست تااورا بستاند ، سی هزار دینار ازو می خرید . ابراهیم سوگند خورد که آن کنیزك را نفروشد ونبخشد . پشیمان شد واز آزار خلیفه بترسید . تأویل طلبید . قاضی ابویوسف گفت یك نیمه ببخش ویك نیمه بفروش تاسوگند واقع نشود . چنین کردند . هارون گفت چون تو یك نیمه کنیزك بمن بخشیدی ، من پانزده هزار دینار بتو ببخشم . ابراهیم گفت شکرانهٔ آنکه این راه قاضی بمن نمود ، سی هزار دینار بدو دادم . هارون خواست تاهمان شب با کنیزك وطی کند وبی استبراءِ جایز نمی دید . قاضی ابویوسف گفت اورا باغلامی عقدنکاح کن وپیش از دخول طلاق بستان تاآن عقد مایهٔ استبراء گردد . هارون کنیزك را باغلامی عقدنکاح کرد . غلام طلاق نمی داد . بده هزار دینار نوید داد ، قبول نمی کرد . قاضی ابویوسف گفت غلام را بکنیزك ببخش تاچون ملك کنیزك شود، عقدنکاح منفسخ گردد . هارون چنین کرد و بشکرانهٔ ده هزار دینار که بغلام می داد ، بقاضی داد . چون هارون کنیزك را درتصرف آورد ، صدهزار دینار [بروی نما][1] بداد ، کنیزك ده هزار دیگر بشکرانهٔ آنکه اورا بامیرالمؤمنین رساند ، بقاضی داد.

چون ازخلافت هارون، هشت ماه بگذشت ، محمد امین اززبیده بنت جعفر دخترعم هارون ومنکوحهٔ او که زبدهٔ زنان آن زمان بود، متولد شد . چون محمد امین پنجساله شد، هارون اورا ولیعهد کرد وخراسان بهٔاتابك او فضل بن یحیی برمکی داد.

درسنهٔ ست وسبعین ومایه ، یحیی بن عبدالله علوی ، برادر محمد وابراهیم[2] که درعهد ابودوانیق خروج کردند ، درطبرستان ، بتقویت جستان[3] پادشاه آنجا ، از

۱- م : بروتمام - ب : بوی - ف : بدو ۲- یعنی محمد ملقب به نفس الزکیة و ابراهیم برادرش معروف به «قتیل باخمری» ۳- نسخ: حسان

نسل رستم‌زال ، دعوت امامت کرد . بتدبیر فضل بن یحیی برمکی وتزویر قضاة بغداد ، سجلی نوشتند بر آنکه یحیی بندهٔ هارون‌است وپیش‌جستان گواهی دادند. جستان اورا بناچار بسپرد. اورا ببغداد آوردند هارون بااو نیکوئی کرد وبعداز پنج‌ماه بزندان کرد ودر آن‌حبس بزهر تباه شد.

هارون ولایات غربی، ازعقبهٔ حلوان تاچندان که اسلام‌رسیده بود ، به‌محمد امین‌داد وشرقی به‌مأمون و روم ودیار بکر وآذربیجان وآن‌حدود بقاسم‌داد واورامؤتمن لقب کرد ودرخطبه اول نام امین ، پس‌نام مأمون وبعدازو نام‌مؤتمن معین فرمود ومعتصم را هیچ درحساب نیاورد . خدای‌تعالی چنان‌خواست که خلافت‌بدو رسید ودرنسل‌او بماند وآثاری که‌اورا بود ، هیچ خلیفه‌را نبود.

هارون‌الرشید را ازجعفربن یحیی برمکی وازخواهرخود عباسه‌شکیب‌نبود ومی‌خواست که‌هردو درمجلس انس حاضرباشند ، عباسه‌را باجعفرنکاح کرد وشرط کرد که‌باهم [صحبت ندارند][1] . ایشان‌را چون‌قدم ازجاده‌شریعت بیرون نمی‌بایست نهادو خلوت دست‌می‌داد، عباسه‌را زمام‌اختیار دردست‌نماند. لطف طبع‌او باعث شهوت گشت‌و این ابیات بجعفر نوشت :

عزمت علی قلبی بان یکتم‌الهوی	فصاح و نادی اننی غیر فاعل
فزرنی و الا بحت بالحب عنوة	و ان عنفتنی فی هواك عواذلی
و ان حان‌موتی ، لم‌ادعك بغصتی	و اقررت عند الموت انك قاتلی

جعفررا نیز هوای جوانی درسر آمد و بااو دخول کرد و دوپسرحاصل شد . هارون‌الرشیداز آن‌متغیر گشت [2] . بهانه‌ای می‌طلبید . تاچون ایشان‌را بزندقه، نسبت کردند ، بسبب، تغیر هارون ، سخن‌اضداد قبول شد . در صفر سنهٔ سبع‌و ثمانین ومایه جعفربن یحیی را بکشت و کسان‌را بغارتیدن خانهای ایشان‌فرستاد . یحیی قرآن

۱- ق: مباشرت نکنند. ۲- ابن‌خلدون درمقدمهٔ کتاب خوداین‌داستان را مجعول‌می‌شمارد. رجوع شود به کتاب‌وی و کتاب « برمکیان» تألیف **Lucien Bouvat** که تقریباً کلیهٔ اقوال مربوط باصل ومنشأ وحیات سیاسی وانقراض برمکیان را جمع‌آورده است.

می‌خواند، مردم غارت می کردند؛ دراوهیچ تغیر پیدانشدو گفت یکون هذا یوم القیامة. چون هرچه ظاهر بود بردند، باظهار [پنهانیها بر][1] ایشان تشدد نمودند. یحیی گفت جهانیان‌را معلوم‌است که میل‌ما بادخار مال‌فانی نبود و در کسب‌نام باقی بودیم. آن‌را ازمانتوان ستدن. یحیی وپسران او: فضل وموسی ومحمد وپسران ایشان، تمامت‌را محبوس گردانید و بعد ازمدتی بکشت وآن‌خاندان کرم‌را برانداخت وخانهای ایشان را بکند وبسوخت وحرمهای ایشان برعوام‌مباح کرد. چون‌یحیی‌درحبس نماند[2]، در جیب اوکاغذپاره‌ای‌یافتند، بمهر. تصور گنجنامه کردند. پیش هارون بردند، بگشود. نوشته‌بود: قدتقدم‌الخصم والمدعی‌علی‌الاثر والموعدالقیامة والحاکم‌العدل الذی لایجور «وسیعلم‌الذین ظلموا ای‌منقلب ینقلبون»[3]. هارون‌الرشید بگریست و ازآن کرده پشیمان‌شد. اماالفائت لایستدرك.

ازسخنان یحیی برمکی‌است: مارأیت باکیاً احسن تبسماً من‌القلم. المواعد شباك‌الاحرار لان‌الکرام یصیدون بها محامدالرجال.

بعد از برامکه، وزارت بفضل بن ربیع‌داد واین‌حرکت برهارون مبارك‌نبود وکارش دیگر استقامت نیافت.

هارون‌خراسان‌را به‌علی بن عیسی‌بن ماهان‌داد وازو درآنجا ظلم بسیاررفت. مردم‌را ظلم‌او از نکبت برامکه سخت‌تر می‌نمود. در تسعین ومایه، ازروم، قیصر بجنگ هارون‌الرشید آمد. هارون‌نیز بجنگ‌او رفت و بعدازمحاربه صلح کردند برآنکه‌قیصر، هرسال سیصدهزار دینار بدهد. چون هارون بازگشت، قیصر نقض عهد کرد ودست بدیار اسلام‌یازید. زمستان سخت‌بود. هارون درآن‌سرما، بروم‌رفت و بسیاری‌ازرومیان بکشت. قیصر دیگرباره صلح کرد.

چون علی‌بن عیسی‌بن ماهان درخراسان وماوراء النهر جوربسیار می کرد، در سمرقند، رافع بن لیث‌بن نصر‌بن سیار خروج کرد و بر ماوراء النهر مستولی شد. هارون‌الرشید هرثمة‌بن ابی طحمه اعین التمیمی‌را بخراسان فرستاد و علی‌بن عیسی‌بن

۱ـ م: دفاین و خزاین ۲ـ یعنی وفات کرد ۳ـ قرآن، سورة‌الشعراء ۲۳۷

ماهان‌را معزول کرد و هرچه بناحق ازمردم ستده بود ، الزام کرد ، تاحق بصاحب حق بازداد . چون کار رافع بن لیث در مـاوراءالنهر بزرگ شده بود ، هرثمة از هارون مدد خواست . هارون بخود عزیمت خراسان کرد. چون به همدان رسید، مردم شهرستان قزوین که اکنون محلتیست ازقزوین ، ازدست دیلمان ، شکایت بحضرت اورسانیدند . هارون بفرمود [تامحلات دیگر رادیواری] ۱ بسازنـد و بارو کنند . چون بعمارت مشغول شدند ، هارون درطوس ، درشب شنبه‌ثالث ربیع‌الاخر سنهٔ ثلاث و تسعین ومایه در گذشت . اورا آنجا که اکنون مشهدست ، ازآن علی بن موسی الرضا ، دفن کردند . بیست‌ودوسال ودوماه ونیم خلافت کرد وچهل ودوسال عمرداشت . عمارت قزوین تازمان معتز خلیفه ناکرده بماند . حکایت زبیده خاتون، زن‌هارون‌الرشید و خیراتی که برراه حج کرده‌وپا کدامنی اومشهورست وبهمه‌زبانها مذکور وازشرح‌مستغنی و[تاغایت] ۲ نیک‌زنان‌جهان‌را بدونسبت کنند .

الامین

محمد بن هارون بن مهدی بن منصور بن محمد بن علی بن عبدالله بن عباس ، هشتم‌است ازعباس وششم خلیفه . بعداز هارون ، در بغداد ، خلافت براو مقررشد . در بنی‌عباس ، هیچ‌خلیفه‌را بغیر ازو مادر وپدرعباسی نبود . اورا برزنان میل وشغفی تمام بو٘د . گویند آستین‌های فراخ اختراع اوست تابحدی که مردی ازآستین‌او درتوانستی رفت . روزی چند کنیزک بپهلوی هم‌دیگر نشانده بود و ازآستین یکی در می‌رفت واز آن‌دیگر بیرون‌می آمد . پدرش درنظاره‌بود . از این‌کار بااو عتاب کرد واورا بتحصیل علم‌الزام‌نمود واو گفت :

انا مشغـول بایری　　　فاطلبوا للدرس غیری

لاجرم ملک براو نپائید .

دراول خلافت [نامه] ۳ کرد بوزیر فضل بن ربیع بخراسان که باهارون‌رفته

۱ـ ف : محلات دیگردرفر یواران ـ ق: ما محلات‌دیگر فرلواران ـ ب : تامحلاتی‌دیگردر برابرآن　۲ـ ف: وتاغایتي که　۳ـ ب، ف: پیغام

بودو گفت باید که بیعت من ازسپاه بستانی وهرچه باپدرم همراه بود ، ببغداد فرستی . هرون گفته بود هرچه همراه اوست مأمون را باشد . فضل بن ربیع ، بحکم محمد امین ، باخزاین واسباب هارونی ببغدادرفت . مأمون درخراسان بماند وفضل بن سهل را وزارت داد . اصل فضل بن سهل ازاکاسره بود . دراول دین گبری داشت . بردست یحیی بن خالد برمکی مسلمان شد . درآن روز که مسلمان می شد ، غسل کرد وجامهٔ پاك پوشید وبر سجاده نشست [و تا کلمهٔ شهادت برزبانش نیاورده بود][1] زمزمهٔ گبری می کرد. او را گفتند چون مسلمان شدی ، زمزمهٔ گبری چیست؟ گفت برخود روا نمی دارم که زمانی گذرانم ومقلد دینی نباشم .

مأمون باامین طریق اتحاد می سپرد . اما فضل بن ربیع ، ازخوف خود ، دل امین برمأمون بدمی کرد . تامحمد امین خواست که مأمون ومؤتمن را خلع کند . چند نوبت بطلب مأمون بفرستاد ، تاچون بیاید ، بر او غـدر کند . مأمون دریافت ونیامد و جواب فرستاد که دشمنان از اطراف در کمینند ، غیبت متعذر است . محمد امین نام مأمون ومؤتمن ازخطبه بیفکند وپسرخود موسی را ولیعهد کرد وچون اوهنوز [بنو][2] درسخن می آمد ، اورا الناطق بالحق لقب کرد . چون خبر بمأمون رسید ، اونیز نام امین ازخطبه بیفکند . محمدامین ، علی بن عیسی بن ماهان را بجنگ مأمون فرستاد .مأمون، طاهر بن حسین بن مصعب ذوالیمینین را برابر اوفرستاد وفضل بن سهل اورا بطالعی خجسته روان کرد و گفت لوای تو بطالعی بسته [شد][3] کـه تا قرب شصت سال هیچکس آن را نتواند گشود وچنین بود : ازین وقت تازمان غلبهٔ بنی لیث بر طاهریان ، پنجاه وشش سال بود .

طاهر و علی بن عیسی بن ماهان در [مشکوی][4] ری جنگ کردند . علی بن عیسی کشته شد وسپاهش منهزم گشتند . طاهر ، سرش بمأمون فرستاد . محمدامین ، عبدالرحمن بن جبلة الانباری را باسپاهی گران بجنگ طاهر فرستاد . درحدود همدان

۱ــ فقط در ، م ۲ــ ف: نو ۳ ــ م : بسته ام ٤ــ ف : مکی. ابن الاثیر : عسکر علي خمسة فراسخ من الری بقریة یقال لها کلواص

جنگ کردند . طاهر مظفر شد . عبدالرحمن در حصار همدان گریخت و بصلح بیرون آمد . محمد امین ، بمدد عبدالرحمن لشکر فرستاده بود . عبدالرحمن ازطاهراجازت خواست تابرود وآن سپاه‌را بمطاوعت آورد . اجازت داد وبر طاهریان شبیخون آورد . طاهر آگاه بود. بمقاومت بایستاد ، عبدالرحمن درجنگ کشته شد ، طاهرذوالیمینین تاعقبهٔ حلوان برفت . محمدامین بازلشکر گران بجنگ طاهر فرستاده بود . طاهر از سختی‌راه بترسید. مکر کردو گفت‌محمدامین لشکررا دوساله روزی‌میدهد، لشکریان بغداد بدین آوازه ، بهوس گرفتن روزی بابغداد مراجعت کردند . طاهر بی‌حرب از عقبهٔ حلوان فرورفت وبمأمون فرستاد ومددخواست . مأمون هرثمة‌بن ابی‌طحمه‌را بمدد اوفرستاد و گفت طاهر براه اهواز ببغداد رود وهرثمه براه نهروان . همچنین کردند. دراثنای این‌حال حسین‌بن علی‌بن عیسی‌بن ماهان ، دربغداد برمحمد امین‌خروج کرد ودعوت بنام مأمون می کرد . بر دست سپـاه محمد امین کشته شد . طاهر ذوالیمینین ولایت اهواز بحرب بستد وازبصره وواسط ، بدو بصلح پیغام‌آمد . باستظهار ایشان تا مداین‌برفت وبرآنجا مستولی شد وازآنجا بدربغداد رفت و هرثمه درنهروان بالشکر محمدامین‌جنگ کرد وایشان‌رامنهزم گردانیدو بدربغداد آمد.چون‌محمدامین‌را ازطرفین دشمن برسید ،کار براوتنگ آمد. بطاهرپیغام کرد تااورا راه دهد تاپیش مأمون رود . طاهرنپذیرفت . بهرثمه پیغام کرد واو اجابت کرد و قرار کردند که درشب ، هرثمه در زورق بمیان‌شط آید که محمد امین‌را ببرد . طاهر ازین[مکر][1] آگاه شد وهمان شب درمیان شط کمین کرد . چون‌محمد امین بیرون‌آمد ودر کشتی رفت ، طاهر جنگ درگرفت و کشتی‌سوراخ کرد تاغرق [شود][2] محمد امین‌خودرا بشنا برکنارانداخت. قریش دندانی غلام طاهر او را بگرفت . امین گفت اذا لم تساعد المقادیر [ضرت][3] التدابیر . قریش دندانی اورابکشت . چـون روز ظاهرشد ، طاهر ذوالیمینین ، سراو ببغدادیان نمود وشهرمستخلص شد واین‌حال در خامس محرم‌سنهٔ ثمان وتسعین ومایه بود . طاهر سر محمد امین بافتحنامه پیش مأمون فرستاد ودرنامه نوشت : امابعد فان

۱ـ ف : فکر ۲ـ ف : شد ۳ ـ صرف ـ م : ضلت ـ ف : خرب

المخلوع و ان كان قسيم لامير المؤمنين فى النسب واللحم ، فقد فرق الله بينه و بين امير المؤمنين فى الولاية والحرمة [۱] فيما اقتص علينا من نبأ نوح فقال عز من قائل : «انه ليس من اهلك انه عمل غير صالح [۲] » ولا صلة يرحم فى معصية الله و لا قطعية اذا ماكانت القطيعة فى ذات الله .

چون سر امين پيش مأمون بردند ، بگوشهٔ چشم بدان نگريست و بهايهاى گريست . خواص گفتند اى امير المؤمنين وقت رقت نيست ، هنگام شاديست كه چنين عدوئى را قهر كرده‌اى . گفت مكارم اومرا ياد مى آيد ، از آن مى گريم . از جمله روزى باپدر درخزانه رفتيم . درحق من پانصدهزار دينار ودرحق اوهزارهزار دينار انعام كرد. مژده بدو بردم . آن هزارهزار دينار بمژده بمن داد .

چون خبر قتل امين بمادرش زبيده رسيد گفت لعن الله اللجاج . سبب لفظ لجاج ازو پرسيدند . گفت روز انعلاق مأمون ، هارون خواست تابامن دخول كند . اورا منع كردم . الحاح نمود . لجاج كردم و گفتم هذا شغلنا شغل السرارى، ليس هذا شغل الجوارى. او ازغلبهٔ شهوت پيش كنيزك رفت واو بمأمون حامله شد وسبب هلاك فرزند من گشت.

مدت خلافت امين چهارسال ونه ماه بود. مدت عمرش بيست وهفت سال .

المأمون

ابو العباس عبدالله بن هارون الرشيد بن مهدى بن منصور بن محمد بن على بن عبدالله بن عباس هشتم است ازعباس وهفتم خليفه . پيش ازاو بغير از امير المؤمنين عثمان رضى الله عنه هيچ خليفه حافظ نبود . مأمون گفتى :از خلفاء معاويه صاحب حزم و رأى بود،اما دولت او به عمروعاص قائم بود. دوم عبدالملك مروان وازو بحجاج يوسف قائم بود. سوم من ومن بخود قائم مى دارم . درعلم وعفودرجهٔ عالى داشت ودرين معنى گفت : لوعلم الناس حبى للعفو لتقربوا الى بالجرائم .

۱ـ اين قسمت از يعقوبى تصحيح شد و در يعقوبى بعد ازين كلمه اين جمله را اضافه دارد . لما رقته عصمة الدين و خروجه من الامر الجامع المسلمين يقول الله عزوجل . . .

۲ ـ سورهٔ هود ، ٤٦

مأمون زمام امور کلی وجزوی دردست فضل بن سهل نهاد واورا ذوالریاستین لقب کرد یعنی [وزارت وامارت لشکر بدوداد وفضل بن سهل ، برادر خودرا ، حسن بن سهل امارت عراقین داد][1] طاهر ذوالیمینین را فرمود که بجنگ خوارج رقه رود وهرثمه باخراسان مراجعت کند . هرثمه وطاهررا این [سخن][2] سخت آمد . اماناچاراز بغداد اجتناب کردند ودربغداد بسیارفتنها پدیدآمد.

درکوفه علویی معروف به ابن طباطبا ، نامش محمدبن ابراهیم بن اسمعیل ابن ابراهیم بن حسن بن حسن[3] رضی‌الله‌عنه خروج کرد وامیری ازامرای هرثمه نامش ابوالسرایا[4] باا‌ومتفق شدو کوفه و واسط و بصره وا کثرولایات عراق مسخر کرد . حسن بن سهل لشکر بحرب او فرستاد . طباطبا مظفر شد . حسن سهل ، بهرثمه فرستاد تا باز گردد و بجنگ ایشان رود . اجابت نمی کرد. تا اورا بزجر باز گردانید، ببهانهٔ آنکه ابوالسرایا گماشتهٔ او بود وبجنگ ایشان فرستاد . هرثمه مظفرشد .

درمکه علویی ازنسل علی افطس[5] و دربصره علویی معروف به زیدالنار[6] خروج کردند . حسن بن سهل بفرستاد و ایشان را قهر کردند . هرثمه برحسن تفوق می جست وحسن ولایت شام بدوداد . قبول نکرد وپیش مأمون رفت . فضل سهل مأمون را براومتغیر گردانید تااورا بکشت.

دربغداد ، اکابر بامارت حسن سهل راضی نبودند . هرگاه که فتنه ظاهر می شد، فضل سهل ازمأمون پوشیده می داشت ومی گفت آن فتنه‌ها جهت علویان است . روزی

۱ــ ب، ف: [وزارت وامارت عراقین بدوداد واو برادرخود حسن بن سهل را ببغدادفرستاد]
۲ــ ف، ب: حال ــ ق: حرکت ۳ــ خروج اوروز ۵ شنبه ۱۰ جمادی الاخرسال ۱۹۹ بود (رك: البدایه) ۴ــ یعنی ابوالسرایاالسری بن منصورالشیبانی که دراول رجب ۱۹۹ ابن طباطبا را مسموم کرد ومحمدبن محمدبن زیدبن علی بن الحسین راکه جوانی نوخاسته بیش نبود، اسماً بامامت برگزید وخود رسماً همه کاره شد ودر کوفه سکه زد. نقش سکه اش این آیه بود : ان‌الله یحب‌الذین قاتلون فی سبیله صفا (رك : تواریخ ابن‌الاثیر وابن کثیر و طبری ۵ــ حسین بن حسن بن علی بن الحسین بن علی الافطس (البدایه) ۶ــ یعنی زیدبن موسی بن جعفر. یقال له زیدالنار لکثرة ماحرق من‌البیوت‌التی للمسوده (البدایه)

فضل بن سهل بارکان دولت گفت سعی من درین دولت از ابومسلم بیشترست. ایشان گفتند ابومسلم دولت ازقبیله‌ای بقبیله‌ای رسانید وتواز برادری به برادری. فضل سهل گفت اگرعمر باشد ازقبیله‌ای بقبیله‌ای رسانم ومامون را بر آن داشت تاعلی بن موسی الرضا(ع) را ولیعهد کرد و دخترخود زینب را بدوداد وشعارسیاه عباسیان به‌سبزعلویان بدل کرد تافتنهٔ علویان فرونشیند. دربغداد، بنی‌عباس ازین حرکت مخالف مأمون شدند[1] واورا خلع کردند وخلافت بعمش ابراهیم بن مهدی دادند، درمحرم سنهٔ اثنی ومأتین. بدین سبب مأمون بر بنی‌سهل متهم شد. چون به‌سرخس رسید، خال خود غالب بن حکیم مقنع[2] وجمعی را بفرمود تافضل سهل را درحمام بکشتند ومأمون ایشان را بقصاص بکشت.

در خزانهٔ فضل سهل، صندوقچه یافتند بمهر. تصور کردند که جواهراست. چون بگشودند حریرپاره‌ای در اوبود. بر آنجا نوشته بود: هذاماقضی الفضل بن سهل علی نفسه وقضی انه یعیش ثمانیة واربعون سنة ثم یقتل بین الماء والنار.

از بزرگی وزیر کی فضل متعجب شدند [ازسخنان فضل بن سهل است: الرأی یسد ثلم السیف والسیف لایسد ثلم الرأی. مااسترضی الغضبان ولااستعطف السلطان ولاسلب السخائم ولادفعت المغارم ولااستمیل المحبوب ولاتوقی المحذور بمثل الهدیة]

بعدازاندك مدتی، حسن بن سهل دیوانه شد. مأمون به بغداد رفت. اهل بغداد بر ابراهیم بن مهدی خروج کردند واو را ازخلافت خلع کردند. ابراهیم بن مهدی، بعداز

۱ـ ابن‌الاثیر: قالوا لانرضی بالمجوسی بن المجوسی الحسن بن سهل ۲- چنین است در متن. درابن‌الاثیر وطبری: غالب المسعودی الاسود وقسطنطین الرومی وفرج الدیلمی و موفق الصقلبی ـ بنظرمی آید که غالب خویش مأمون بوده است. صاحب زین‌الاخبار درذکراخبار امرای خراسان، در تحت نام اسیدبن عبدالله چنین می نویسد: گویند که مراجل دختر استاسیس(استانسیس) بود که مادرمأمون بود وغالب پسراستاسیس بود، خال مأمون، که فضل بن سهل را بسرخس اندر گرمابه بکشت بفرمان مأمون (رك: زین‌الاخبارچاپ نفیسی ص۹۸). این نکته تقریباً محقق است که قتل فضل بدستورمأمون بوده وقتلهٔ اوهم پس از دستگیرشدن، درحضور مأمون بصراحت اقرار وتأیید کرده‌اند که بدستور مأمون دست بکشتن وزیروی زده‌اند. مأمون هم کلیهٔ قتله را با جمعی دیگر کشته‌است. (رك: ابن‌الاثیر مجمل‌التواریخ و تجارب‌السلف).

مدتی بردست مأمون گرفتار شد. اورا عفو کرد.

مأمون دختر حسن بن سهل، بوران نام را بزنی بخواست وحسن سهل عمارات عالی جهت داماد بساخت ودرآن زفاف ترتیبی راست کرد که هرگز کس نکرده بود. ازجمله در نثاری که جهت مأمون کرد، کاغذ پاره ها درموم گرفته بود، برونبشته که هر که این کاغذ [بیابد][1] حجت فلان موضع تسلیم رود. حصیر ها ازنقره و زر بافته بودند و طبقی صد دانه مروارید غلطان، وزن هریك زیادت ازیك مثقال. ومهر بوران آن بود که مأمون ازبهراو قیام کند. چون حسن بن سهل در گذشت، بوران پیش مأمون رفت. قیام نکرد. بوران گفت وا اباه. مأمون گفت بچه دانستی؟ گفت بدانچه قیام نکردی.

هم درین سال سنهٔ ثلاث مأتین محمد بن جعفر صادق که قبر او به گور سرخ مشهوراست، بجرجان در گذشت.[2] چون مأمون عالم دوست بود وعالم پرور، بفرمان او کتب اوائل ازحکمت ونجوم وهندسه واقلیدس وفلسفه ومنطق ومجسطی وغیرآن، ازسریانی باعربی نقل کردند واورا سیصد هزار دینار بر مترجمان آن علوم صرف شد و آن طایفه پیش اومرتبه وجاه یافتند. اورا درهرهفته، یك روزمجلس علم بودی و علما را ازآن مباحثات فایده حاصل شدی، مالی وعلمی.

ازثمامة بن اشرس که شیخ معتزله بود مرویست که ابوسحانی که عامل بیت المال بود، پیش مأمون آمد و گفت [مستحقان زیادتند][2]. بعضی را هنوزانعام امیرالمؤمنین ندادم ومال صدقه تمام شد. مأمون بعدازتفکر سر بر آوردو گفت چون مستحقان زیادت نشوند که توانگران تیمار درویشان نمی دارند ومردم اقربا را مراعات نمی کنند. بروز گار پدرم مال صدقه ازین کمتر بود وتمام برمستحقین صرف نمی شد. بلی درآن عهد دستهای

۱ـ ق: پاره بیاورد ـ ب: ازخود بیاویزد ۲ـ وی اهل حدیث وروایت بوده ومرتبتی تمام داشته ولی بترغیب پسروجمعی از «ابناء عجم» قیام کرد ونام خودرا مأمون نهاد. اما وی بچنگ لشکریان مأمون افتاد واورا پیش مأمون بخراسان فرستادند. مأمون هم اورا عفو کرد ومحمد درخراسان بود که اندکی بعد فوت کرد. صاحب تجارب السلف قبراورا درسرخس نوشته است (تجارب السلف چاپ مرحوم اقبال ص ۱۶۰)

اغنیا بصدقه گشاده بود: چون برادرم محمدامین ومادرش زبیده و آل برامکه که عطایای ایشان حصر نشاید کرد وعلی هذا. درین عهد کسی یاد درویشی بنیکوئی نمی کند الامالك بن شاهی وعبدالله بن بشر که خیر گی می کنند. فردای قیامت که خلفا و پادشاهان نیکوکاران عهد خود مباهات کنند، مرا آنجاسر افکنده باید بود دوسیصدهزاردینار برو کیل خاص نوشت تا بمستحقان رسانند. ثمامة بن اشرس گفت یا امیر المؤمنین والله که مصطفی وخلفای راشدین را بحسن وصدق نیت توفخرمی باید کرد. برپادشاهان ووزرای عصر واجبست حکایات چنین بسمع رضااصغاءِ کردن تا روزی تقصیر خویش در آینهٔ توفیر گذشتگان مشاهده کنند ودر حسن عمل و کسب نام باقی افزایند.

مأمون برطاهر ذوالیمینین جهت کشتن محمد امین سر گران بود. او را بحکومت خراسان فرستاد وپسرش عبدالله بن طاهر را بردرگاه خود نیابت داد. گویند روزی معتصم با چند غلام بیامد تادر پیش مأمون رود. عبدالله طاهر، غلبهٔ غلامان را از دخول منع کرد. معتصم گفت یا بن الاعور ترا می شاید که با پانصد غلام باشی، مرا نمی شاید که بااین قدر باشم؟ عبدالله طاهر گفت که مرا با پانصد هزارغلام آن دردماغ نباشد که ترا باپنج غلام: یعنی هوس خلافت. معتصم برنجید وبعبدالله نوشت. قدتمثل نفسك یابن الاعور[1] الاباطیل حتی ظننت ان هذه الدوله لاتتم الاباییك وانها لاتكمل الابك. فاعرف قدرك ولاتجاوز حدك. فلولاانك من الطیر عصفورلاتملأ الایدی لامرت بقتلك. او جواب نوشت: فهمت ماضمنت كتابك وماهما الاقدری والسیف الذی ضرب عنق اخیك ففی عنقی. انتظرمتی امرت فاحرز قبلتك. بعد از آن عبدالله بن طاهر این رقعه و جواب بمأمون نمود. مأمون معتصم را منع کرد که چرا چنین نوشتی تا چنین جواب شنیدی. معتصم گفت ماكان عندی الصبر علی مضض ماكان منه ابداً. مأمون را خوش آمد و فرمود [تادل عبدالله طاهر را بدست آورد][2] معتصم بعبدالله گفت: قدكان امور بیننا وبینك مثل نزع الشیطان بین یوسف واخوته وانا اقول لهم لاتثریب علیكم الیوم الایه[3].

۱ـ یعنی طاهر بن حسین که یك چشم بوده وعمرو بن نباته درحق او گفته:

یاذا الیمینین وعین واحده　　　نقصان عین و یمین زائده

۲ـ فقط در رم　۳ـ قرآن کریم سورة یوسف ۹۲

طاهرذوالیمینین بخراسان در گذشت. مأمون جای او بپسرش طلحه داد. درمصرمردی خروج کرد، نامش عبدالحکم. مأمون عبدالله طاهر را بجنگ اوفرستاد تا او را قهر کرد. درآذربیجان، بابك خرم دین لعنة الله علیه دعوت مزدکی آشکارا کرد. مأمون، محمد بن حمید طوسی را بجنگ اوفرستاد. بابك او را بکشت وکار بابك قوت گرفت. مامون پیش ازآنکه تدارك کند، درسابع عشررجب سنۀ ثمان عشر و مأتین در گذشت. بیست سال وهفت ماه خلافت کرد. چهل وهشت سال عمرداشت. بطرطوس مد فونست.

سبب وفاتش آنکه‌انجیرتازه آرزو کرده بود. درآن حدود نایافت بود. ناگاه اعرابی ازراه برسید و[سبدی][1] انجیرتازه پیش‌اوآورد. مأمون ازآن بسیار بخورد و رنجورشدوبآن در گذشت. بروایتی گویند برادرش معتصم خادمی‌رابفریفت تا نامه بخط هارون زهرآلود کرده بمامون‌داد. مأمون‌آن را ببوسید. بوی زهر بدماغش‌رسید، بدان در گذشت.

معتقد مأمون چنان بود که قرآن مخلوقست‌و رؤیت حق‌ناممکن.امام احمد حنبل وجمعی از علما را محبوس کرد تا همین اعتقاد کنند واهل اسلام را بدین الزام نمودی. این صورت پسندیدۀ حق تعالی نبود [واجل موعود اورا امان نداد که اسلام رامشوش گرداند. هرپادشاه‌وحاکم که خواست‌دراسلام وهنی‌افکند وخللی‌اندیشد][2] اجل زبانش فروبست.خدای تعالی دست و زبان حکام وقت رابتقویت دین‌اسلام قوی‌و جاری دارد. بحق حقه.

ازسخنان اوست: مجالسة‌الثقیل حمی‌الروح. العلم لایدرك غوره ولایسر قعره فابدوا بالاهم فالاهم و بالفرض قبل النفل‌ان الأهم‌مقدم. [التحمل][3] حسن فی الملوك الا فی ثلاثة: قادح‌فی‌ملکه‌ومتعرض لحرمه ومذیع لسره. احسن‌الکلام ماشا کل‌الزمان.

گویند کسائی‌پیش مأمون رفت تااورا [وظیفه نحوآموزد][4] . مأمون بشرب

۱– ف : سبتی ۲– در، ب نیست ۳– ف : الحلم ٤– م: وظیفه نحو تعلیم کند

مشغول بود. این بیت بگفت و بر [برگی][1] نوشت و پیش اوفرستاد.

شعر

للنحووقت وهذاالوقت للکاس و للندامای وشم الورد وآلاس

کسائی بجواب برظهرش نوشت:

شعر

لو کنت تعلم مافی النحومن حسن الهتك لـذته عن لذة الـکأس
او کنت تعلم من فی الباب قمت له سحبا علی الوجه بل مشیاً علی الرأس

المعتصم بالله

ابو اسحق معتصم بن هارون بن مهدی بن محمد بن علی بن عبدالله بن عباس هشتم است ازعباس وهشتم خلیفه وهشت سال وهشت ماه وهشت روز خلافت کرد وچهل وهشت سال عمرداشت وهشت پسر وهشت دختر وهشت هزار غلام داشت وهشت فتح بزرگ کرد و هشت بار هزار هزار دینار میراث گذاشت. بدین [اعتبار][2] اورا خلیفهٔ مثمن خوانند.

چون بخلافت نشست، عمش ابراهیم بن مهدی باپسر خود هبةالله براو سلام کردند ودستش ببوسیدند وابراهیم تعریف پسر خود گفت بنده زادهٔ تو هبةالله است و حال آنکه چون بنی عباس مأمون را خلع کردند وابراهیم بن مهدی را خلافت دادند، معتصم بااو همین صورت کرده بود وبتعریف پسر خود واثق گفته، بنده زادهٔ توهارون است واین هردو صورت دریك خانه واقع بود وازعجایب حالاتست.

معتصم ازعظمای ارباب تدبیر وتمیز و رأی وحزم وشجاعت بود. اول کسی که ازخلفا غلام ترك داشت او بود. کاربابك خرم دین قوت گرفته بود وتمامت آذربیجان و ارمن وبعضی ازعراق مسخر گردانیده. معتصم، اسحق بن ابراهیم بن مصعب را که امیر بغداد بود بجنگ اوفرستاد. فریقین مدتی بحرب مشغول بودند. ظفر روی نمی نمود. اسحق از خلیفه مدد خواست. خلیفه خیذر بن کاوس را که از اسروشنهٔ ماوراءا لنهر

---

۱ ـ ق: بربرك مورد ـ م: برگ ۲ ـ م: سبب

باسیری آورده بودند ودرحضرت خلافت مرتبهٔ بلند یافته و بنیابت و حجابت رسیده و افشین لقب یافته بود [1] ، بمدد اوفرستاد. درهمدان جنگ کردند. قرب چهل هزار [بابکی مزدکی] [2] کشته شدند. بابك اسیر گشت. درثالث صفرسنهٔ ثلاث وعشرین ومأتین، درسامره دست وپایش مخالف ببریدند و بردار کردند. مدتی مدید بر آن درخت بماند، ازاسرای بابکی یکی جلادش بود خلیفه ازاوپرسید که چند آدمی کشته‌ای؟ گفت‌ما ده جلاد بودیم ، من زیادت از بیست هزار کشته‌ام، از آن دیگران نمیدانم وعدد مقتولان حروب خدای تعالی داند.

هم درین سال معتصم عزیمت روم کرد. منجمان حکم کردند که استخلاص بلاد روم بوقت دخل انجیر باشد. معتصم علی‌رغم ایشان ، در زمستان سرد بروم رفت و عموریه که معظم ترین بلاد روم بود، مسخر گردانید وازرومیان بسیار بکشت. بوقت مراجعت، بعضی از امرای او با عباس بن مأمون [شراب] [4] می خوردند. عباس بگریست و گفت خلافت حق من بود. عم من بتغلب مرا محروم گردانید. ایشان گفتند جانهای ما فدای تو باد ، بکوشیم تاترا بخلافت رسانیم واز سرمستی همان شب خروج کردند ودر سرای معتصم افتادند. جانداران [5] وپاسبانان آگاه بودند. بجنگ باز ایستادند و همه را بکشتند.

معتصم در کار دین بغایت صلب بود. منهئی بدو انهاء کرد که در شهر

۱ـ اشتباه است. افشین لقبی نبوده که خلیفه بدوداده باشد. این شخص ازامرای محلی ناحیهٔ اسروشنه بوده وامراء محلی درآن هنگام هریك لقبی خاص داشته‌اند: چنانکه ملوك بامیان را «شیر» وامراء غرجستان را «شار» وامراء سعد را «اخشید» وامراء طبرستان را اصبهبد «اسپهبد» می خوانده‌اند. (رك. یعقوبی جلد سوم ص ۱۳۰ و آثارالباقیه ابوریحان) ۲ـ ب، ف: بابکی ـ م: ازلشکر بابك ۳ـ ابوتمام درین فتح، قصیده‌ای بلند دارد بمطلع :

آلت امور الشرك شرمآل   و اقر بعد تخمط و صیال

۴ـ ف، ب: می ۵ـ بنظرمی آید که جانداران بسربازان محافظ شاه و باصطلاح امروز «گارد مخصوص» یا محافظین شخص شاه گفته می شده. حافظ فرماید:

یاردلبند من ارقلب بدینسان شکند   ببرد زود بجانداری خود پادشهش

قسطنطنیه [۱] عورتی مسلمان در دست فرنگان گرفتارست. فرنگان براو تعدی بسیار می کردند. آن‌عورت نالشی کرد [ودرنالش گفت وامعتصماه] [۲]. ایشان گفتند معتصم خلیفهٔ تو براسب ابلق بیاید وترا ازدست‌ما برهاند. معتصم سوگند خورد که بهیچ‌امر کلی مشغول نشود تااین‌امر کفایت نکند. درقلب زمستان لشکر کشید وباقیصر جنگ کرد ومظفرشد وآن‌عورت‌را خلاص‌داد و ملك او مسخر گردانید. گویند‌در روزحرب لشکراو تمامت براسبان ابلق‌سوارشدند. افسوس فرنگان‌بدیشان‌باز گشت. ازاسبان معتصم صد و سی‌هزار ابلق بوده است؛ دیگر چیزها براین قیاس می‌باید کرد. چون معتصم‌را غلامان بسیاربودند، بغدادیان ازیشان بزحمت [بودند] [۳]. معتصم شهرسامره بساخت. آن‌را ازقنطرهٔ اعلی تا قنطرهٔ سفلی [هفت] [٤] فرسخ طول بود. معتصم فرمود تاتوبره‌های‌اسبان‌خاصهٔ‌او پرخاك کردندو بریکجای ریختند، تلی‌شدو برسر آن کوشکی کرد. آن‌راتل‌المخالی‌خوانند. شهرسامره را دراول‌سرمن‌رای‌می گفتند. معتصم‌آن‌را دارالملك‌ساخت.

درسنهٔ اربع وعشرین و مأتین مازیاربن قارن بطبرستان خروج کرد وطریقهٔ خبیثهٔ بابك‌خرم‌دین‌لعنة‌الله ظاهر گردانید وجامه سرخ پوشید وآن‌قوم‌را سرخ‌جامگان خوانند. معتصم، عبدالله‌بن طاهر ذوالیمینین‌را بجنگ‌او‌فرستاد. نزدیك پول گرگان جنگ کردند. خلقی‌بسیار ازسرخ‌جامگان کشته شدند وآن‌پل بدیشان منسوب شد. مازیار اسیرشد. اورا بسامره بردند وبعد ازآنکه پانصد تازیانه زدند، در برابر بابك بیاویختند. درخزانهٔ مازیاربن قارن، نامهٔ افشین‌یافتند که بدونوشته بود که من درین مذهب پسندیده باتومتفقم. بیا تابمدد همدیگر این‌رسم و دین‌عرب‌را براندازیم‌وآئین گبری تازه کنیم. عبدالله طاهر نامه بخلیفه‌نمود. خلیفه بدین‌سبب‌افشین‌را کشت [۵].

۱ـ اشتباه است وصحیح شهرزبطره است که ازبلاد روم بوده.

۲ ـ فقط در، م   ۳ ـ ق : می رسیدند   ٤ ـ م : هشت

۵ـ ابی تمام دراین باره قصیده‌ای گفته باین مطلع :

الحق ابلج و السیوف عواری   فحذار من اسدالعرین حذار

ولقد شفی‌الاحشاء من برحائها   ان صار«بابك» جار «مازیار» ←

معتصم معتزلی بود . امام احمد حنبل وبعضی علمارا زجرها کرد تااز معتقد خود رجوع کنند . مفید نیامد . بروم فرستاد تااسرای مسلمان هر که قرآن‌را مخلوق داند بخرند وهر که نداند اورا دراسیری بگذارند . بسیاری از اسرا ذل اسیری اختیار کردند وقرآن‌را مخلوق نگفتند .

معتصم در ربیع الاول سنهٔ سبع وعشرین ومأتین در گذشت وبسامره مدفونست.

ابوالعباس فضل بن مروان واحمد بن عمار ومحمد بن عبدالملک زیات وزرای او بودند و حاجب او وصیف ترك وابی ساج .

الواثق بالله

ابوجعفر هارون بن معتصم بن هارون الرشید بن مهدی بن منصور بن محمد بن علی بن عبدالله بن عباس نهم است ازعباس ونهم خلیفه . بعد ازپدر بخلافت نشست . او نیزمعتزلی بود ومردم‌را الزام کردی تاقرآن‌را مخلوق خوانند . اما اهل بیت وعلما را نیکوداشتی . چنانکه درعهداو ازعلویان کس درویش نماند . درفضل وبلاغت درجهٔ عالی داشت . اورا بدین سبب مأمون الاصغر خوانند . اشعار نیکودارد ، این ابیات اوراست

[ایا محیی الموتی اقذنی من التی بهـا هلکت نفسی سقامـا و علت
لقـد بخلت حتی لو انی سألتهـا قـذی العین من ساقی التراب لضنت
فان بخلت فالبخل منهـا سجیـة و ان بـذلت اعطت قلیـلا و منت

وله

تنح عـن القبیح و لا ترده و مـن اولیته حسناً فزده
ستکفی من عدوك کل کید و ان کان العدو فلا تـکده

→

اما افشین بشمشیر کشته نشده وبیان مؤلف گزیده مبتنی برمسامحه است. افشین درحبس مرد وجسد اورا بدار آویختند وبعد پائین آورده سوزاندند.این است عبارت یعقوبی: و قد حبس الافشین وکان حبسه سنة ۲۲۶ ثم توفی فی الحبس وصلب علی باب العامه بسرمن رای عریاناً ساعة من نهار ثم انزل فاحرق بالنار. (یعقوبی ص۲۰۳ ج ۳) . رك. ایضاً البدایة و النهایه درحوادث سال ۲۲۶: فی شعبان منها توفی الافشین فی الحبس... وابن الاثیر که حبس افشین‌را درجزو وقایع ۲۲۵ آورده ومرگش را در۲۲۶.

وله

هی‌المقادیر تجری فی اعنتها فاصبر فلیس‌لها صبر علی‌حال
تریك یوماً وضیع‌القدرمرتفعا الی‌السماء ویوماًتخفض‌العالی][1]

اورا درعلم موسیقی تصانیف‌معتبر بود، چنانکه استادان[آن‌علم][2] را درآن تعجب بودی.

درعهد اوعبدالله طاهر والی‌خراسان بود. برادرش‌مصعب بااو درنمی ساخت. واثق هردورا شرکت‌داد ومصعب را فرمود خدمت او کن. پس ازآن عبدالله طاهر در خراسان نماند[3]، درسنهٔ‌ثلاثین ومأتین. واثق جای‌او بپسرش طاهربن عبدالله‌بن‌طاهر ذوالیمینین داد.

بزمان واثق محلهٔ کرخ بغداد بسوخت. واثق هزار هزار درم بکم بضاعتان داد تا درعمارت‌خانهای‌خودصرف کنند وهم‌درآن‌روزمردم فرغانه قصه[4] نوشته‌بودند و جهت عمارت [جویی][5] صدهزار درم التماس کرده. احمدبن داود حجابت می کرد. واثق گفت همین‌زمان هزارهزاردرم جهت اهل کرخ‌ازمن‌بستدی.دیگربار ازجهت‌اهل فرغانه چیزی می‌خواهی. حاجب گفت ان‌الله یسألك عن اهل فرغانه کما یسألك عن اهل بغداد. بشکرانهٔ‌آنکه خدای‌تعالی بندگان خودرا ازبغداد تافرغانه، محتاج‌تو گردانیده وترا محتاج یکی‌ازیشان نکرده، با ایشان مکرمت کن. واثق برین سخن التماس اهل فرغانه مبذول داشت.

هم ازین‌حاجب مرویست که درویشی بردرسرای واثق مرا گفت که‌خلیفه‌را بگوی تاصدهزار درهم بمن دهد. حاجب بخندید. درویش گفت بر چه می خندی؟ گفت برالتماس تو. گفت علی‌الطلب وعلیك‌البلاغ وعلی امیرالمؤمنین‌السماع وعلی‌الله التیسر. حاجب این‌سخن خلیفه‌را گفت. خلیفه بعد از تفکر فرمود آنچه می‌خواهد

۱– این قسمت درنسخ‌ف، ب نیست.تصحیح اشعار ازکتاب البدایه والنهایه ۲– م:معتبر ف: عالم ۳– یعنی وفات کرد ٤– آنچه امروز «عریضه» گفته مـی شود ٥– م: جومین – ب: جوئی – ق: حوسی

بدهید که او طلب کرد و تو رسانیدی و من شنیدم. نشاید که تقصیر بخدای تعالی [عاید گردد][1]. چون مال پیش درویش بردند. دست رد بر سینهٔ ایشان باز نهاد وقبول نکرد. گفتند طلب، رد مناسبت ندارد. گفت دوش باخدای تعالی در مناجات بودم که کسانی را که حاکم بندگان خود گردانیده‌ای لایق آن منصب نیستند و رعایا در معرض بلاو ایشان غافلند. هاتفی آواز داد که ایشان را بیازمای تا معلوم شود. جهت امتحان این سؤال کردم و الابدان محتاج وملتفت نیستم و برفت. این سخن بخلیفه رسانیدند. رقت کرد و گفت آن مال مضاعف کرده بصدقه دهید، بشکرانهٔ آنکه خدای تعالی ما را پیش آن درویش خجل نکرد.

واثق بی‌اشتها غذا بسیار خوردی و در ادخال مبالغت نمودی تا اخلاط فاسد جمع شد و بمرض استسقا سرایت کرد. طبیبی حاذق نیشابوری درمعالجهٔ او ید بیضا نمود: اورا در تنور گرم کرده و آتش ازو برداشته نشاند واغذیه واشربهٔ موافق داد تا بصحت مبدل شد و گفت این نوبت این رنج مهلك دفع شد. اگر در اکل وشرب برقاعدهٔ اول باشی مرض نکس کند ودوا پذیر نباشد. واثق سخن طبیب خوار داشت. مرض نکس کرد وبدان در گذشت، در آخر ذی‌الحجهٔ سنهٔ اثنی وثلاثین ومأتین بسامره.

بوقت وفات بفرمود تا بساط وجامهٔ خواب از زیرش برداشتند واورا برخاك خوابانیدند و گفت یامن لایزول ملکك ارحم علی من زال ملکه ونماند. اینانج گفت در وقت وفات واثق درپیش اورفتم. درنزع بود. بگوشهٔ چشم بمن درنگریست؛ چنان بترسیدم که [واشگونه][2] برفتم وازصفه درافتادم وشمشیرم بشکست. واثق همان لحظه در گذشت. چادری برویش در کشیدند. موشی بزیر چادر رفت وآن چشم که بخشم در اینانج نگرسته بود بخورد. حاضران متعجب بماندند که چشمی که اینانجی را چنان بترسانید، ساعتی برآن بگذرد وموشی چنین بخورد. فاعتبروا یا اولی الابصار.

المتوکل علی الله

ابـو الفضل جعفر بن معتصم بن هارون الرشید بن مهدی بن منصور بن محمد بن

---

[1] ب: عاید کردن م: باز گردد
[2] ق: باشگونه ـ ف، ب: واژگونه

علی بن عبدالله بن عباس است ازعباس و دهم خلیفه است.

بعد ازواثق، وصیف ترك می‌خواست که خلافت بمحمدبن واثق دهد. قاضی ابی داود سعی نمود تا بمتوکل دادند وهفت کس بروبیعت کردند که همه پسران خلفا بودند: محمدبن معتصم وموسی بن مأمون وعبدالله بن امین وابواحمدبن رشید وعباس بن هادی ومنصوربن مهدی ومحمدبن واثق.خزاعی درهجو واثق ومتوکل گفت :

شعر

الحمدلله لاصبر و لاجـلد	ولا رقاد اذا اهل‌الهوی رقدوا
خلیفة مات لم یحزن له احد	و آخر قـام‌لم یفرح به احد
قد مر هذا فمرالذنب‌یتبعه	و قام هذا فقام الشؤم و النکد

متوکل با اهل شیعه تعصب‌داشتی. درسنهٔ ثلاث وستین ومأتین گورحسین‌بن علی‌المرتضی [کرم‌الله‌وجهه] [1] راسبط رسول‌الله‌خراب کرد،چنانکه‌زمین‌راشخم کردند ومردم از زیارت کردن ومجاورشدن منع نمود وآب درصحرا افکند تا گوربکلی‌باطل گردد. چندانکه گوربود آب حیرت آورد وبآنجا نـرسید ، بدین سبب آن را مشهد حائری خوانند .

متوکل پسر خود منتصررا ولیعهد کرد وبا او استخفاف کردی ومسخرگان را برو گماشتی چنانکه روزی بمادرش دشنام دادند و [برادران] [2] کـوچك او را برو تفضیل‌نهادی. روزی شخصی [3] اورا منتصرخواند. متوکل گفت اورا منتصرمخوان منتظرخوان که‌منتظرمرگ منست. بدین‌اسباب،منتصر کین اودردل گرفت. [4] پادشاهان

١ـ ف: را علیه‌السلام ٢ـ ف: برادر ٣ـ: شیخی ٤ـ متوکل نسبت به علی (ع) کینهٔ شدید داشت. یکی ازندیمان وی عبادهٔ مخنث، بالشی از زیر لباس روی شکم خود می‌بست‌وسرخودرا که‌طاس بود برهنه‌می کردودرمقابل‌متوکل‌می رقصیدوحاضرین آوازخوانان می گفتند که: «قداقبل‌الاصلع بالالطن‌خلیفة‌المسلمین» واشارهٔ ایشان به‌شاه مردان علی‌بن ابی‌طالب بود که نوشته‌اند اصلع وابطن بوده‌است. منتصر روزی پدرش را سخت بدین حرکت ملامت نمود وعبادهٔ مخنث‌را منع وتهدید نمود و گفت ای‌خلیفه‌آیا این‌مردپسرعم

←

پیشین نام ولیعهد برمردم آشکارا نمی کردند تا ازقصد او ایمن باشند وعادتشان چنان بود که پادشاه بخط خودنام ولیعهد برجائی نوشتی و مهر کردی. [پس خطوط ارکان دولت بتراضی ولایت عهد او بستدی و بازمهر کردی][۱] ودرخزانه نهادی تا بعد ازوفات او بیرون آوردندی و آنکه ولیعهد بودی پادشاه شدی. گویند هیچکس ازخلفا آن تمکین نیافت که جعفر برمکی ازهارون الرشید وفتح خاقان ازمتوکل وهردو در سرکار ایشان رفتند. تا بدانی که شغل دنیا عاقبت وخیم دارد. محبت فتح خاقان دردل متوکل بمرتبه‌ای بود که چون فتح خاقان بیمارشد، متوکل دل ازهمه کارها برداشت وچندان [اندوه][۳] بردل گرفت که اونیز بدان علت گرفتارشد. بفرمود تا اورا [درمحفهٔ دست][۳] بخانه فتح بن خاقان بردند. می گریست واین ابیات می‌خواند:

ایکون لی صبر و انت علیل — دمعی علی جزعی علیك دلیل
عجل السقام علی قبل ولم یکن — یا من احب، له علی سبیل
حتی اعتللت بما اعتللت وخانني — صبر فخين به عليك جميل

خدای تعالی برهردوفضل کرد وصحت داد. متوکل بختیشوع طبیب راچندان املاك داد که هرسال ده‌هزاردرم حاصل آن بود.

از سخنان متوکل است: لذة الدنیا فی الدعة والسعة و از اشعار اوست در مرثیهٔ مادرش:

شعر

تذکرت لما فرق الدهر بیننا — فعزیت نفسی بالنبی محمد

→ وشیخ اهل بیت تومایهٔ فخرترا مسخره نمی کند؟ تواگرچیزی خواهی دربارهٔاو بگوی، امابدین سگها اجازهٔ تجاوزمده. اما متوکل درقبال این اعتراض درست، امرداد تا آواز خوانها دسته جمعی بخوانند:

غار الفتی لابن عمه — رأس الفتی فی حرامه

همین مطلب واین توهین رکیك موجب کینهٔ شدید منتصر وقتل متوکل گردید. همچنین گویند که معاشرین متوکل همه ازدشمنان علی(ع) بودند، مثل علی بن جهم شاعرالشامی وابوالسمط ازاولاد مروان(ابن الاثیر درووقایع سال۲۳۶)

۱ـ ف، ندارد ۲ـ ف: بار

۳ـ م: محفه نهادند وبخانه.

وقلت لها ان المنايـا سبيلنا فمن لم يمت فی یومه مات فی غد

بفرمان متوکل مردم ادیان دیگر را غیار بردوختند. پیش ازو رسم غیـار نبود. بعهد او زید بن احمد الباقری العلوی خروج کرد. جمعی که با اوهم عهد وسوگند بودند ازو بر گشتند واو درجنگ بردست لشکر متوکل گرفتارشد. متوکل را پنج پسر بود. منتصر را ولیعهد کرده بود و بعدازو معتز را وپس ازو مؤید را ومعتمد وموفق را در آن حال درمرتبه‌ای نیاورد. خدای تعالی چنان خواست که منتصر ومعتز زیادت خلافتی نکردند ومؤید بخلافت نرسید ومعتمد که درحساب نبود بیست سال خلافت کرد وآثار پسندیده گذاشت و موفق را خلافت در نسل بماند؛ تا همگنان را معلوم گردد که کارها آنچنان باشد که خدا خواهد نه آنکه خلق اندیشد. یفعل الله مایشاء ویحکم مایرید.

متوکل بخواب دید که دابه‌ای بااوسخن می گفت: ازمعبر تعبیر پرسید. بر خاطر معبر گذشت که فاذا وقع القول علیهم اخرجنا لهم دابة من الارض تکلمهم [1] .اما این تعبیر نکرد و گفت خیر باشد. وقاضی نصیبین بخواب دید که شخصی این ابیات بر او می خواند.

شعر

یا نائم العین فی جثمان یقظان اما لعینك لاتبکی ببهتـان

اما رأیت صروف الدهر مافعلت بالهاشمی وبالفتح بن خاقان

درین شب متوکل وفتح بن خاقان را کشته بودند. متوکل چهارده سال ونه ماه ونه روز خلافت کرد و درمنتصف شوال سنهٔ سبع واربعین ومأتین، بـارشاد پسرش بـه [جعفری سامره] [2] بردست غلامان کشته شد وهم آنجا مدفونست. عمرش چهل ودوسال.

۱ـ قرآن کریم، سورة النمل ۸۲ ۲ـ م: بکوشك جعفری. یعقوبی : انتقل المتوکل الی موضع یقال له الماخوزه علی ثلاثة فراسخ من قصر سر من رای و بنی هناك مدینة سماها الجعفریه.... ایضاً : دفن فی قصره المعروف بجعفری الذی کان سماه الماحوزه ابن الاثیر در حوادث سال ۲٤۵: امر المتوکل ببناء الماخوزه وسماها الجعفریة... انفق علیهافیما قیل اکثر من الفی الف دینار وکان یسمیها هو واصحابه «المتوکلیة» وبنی فیها قصراً سماه لؤلؤلم یرمثله فی علوه». در کتاب البدایه والنهایة وتاریخ طبری این اسم ماحوزه آمده، درياقوت ماخوره .

گویند درصفت شمشیری پیش متوکل مبالغه کردند. ببحرین فرستاد وآن را ببهای گران بخرید وبغلام خود باغرترک داد و گفت نه این بچیزی ارزد ونه تو. اول زخم باغر باآن شمشیر برو زد. فتح بن خاقان خودرا براو انداخت و گفت لااریدالحیوة بعدك یا امیرالمؤمنین. عثعث مسخره در آن مجلس بود. در میان حصیر بگریخت و گفت ارید الف حیات بعدك یا امیرالمؤمنین.

بعد ازین غلبه غلامان رابود ونصب وعزل خلافت دردست ایشان بود. پیشوای غلامان بوقا و وصیف بودند وابناءِ ایشان وتازمان دیالمه که قرب نود سال است و زمان دوازده خلیفه، برین صورت بود

المنتصر بالله

ابوجعفر محمد بن متوکل بن معتصم بن هارون بن مهدی بن منصور بن محمد بن علی بن عبدالله بن عباس دهم است ازعباس ویازدهم خلیفه. بعد ازپدرخلافت بدو دادند[1] درحق علویان انعامات و کرامات بی قیاس کردی. ازسخنان اوست: ماذل ذوحق وان اطبق الناس علیه ولاعزذوباطل ولوطلع القمرمن بین عینیه. وازاشعاراوست:

متی ترفع الایام من قدوضعته	فینقاد لی دهر علی جموح
اعلل نفسی بالرخاء و اننی	لاغدو علی ما سیأتی واروح

خون پدر برو شوم بود. شش ماه حکم کرد. کارش رواجی نداشت، همچون پادشاهی شیرویه بن پرویز درمنتصف ربیع الاخر سنهٔ ثمان واربعین ومأتین در گذشت. مدت عمرش بیست وپنج سال.

المستعین بالله

ابوالعباس احمد بن محمد بن متعصم بن هارون بن مهدی بن منصور بن محمد بن عبدالله بن عباس دهم است ازعباس ودوازدهم خلیفه. بعدازعم زاده خلافت بدو

۱ـ البدایة والنهایه: وحین قتل (ای متوکل) بویع له بالخلافة باللیل... وکان البیعة له بالمتوکلیة وهی الماحوزة

تعلق گرفت. درخراسان طاهر بن عبدالله ذوالیمینین در گذشت. مستعین آن ولایت باعراق عجم بپسرش احمد داد. یعقوب لیث درسیستان خروج کرد و بر آن مستولی شدودرطبرستان درسنهٔ خمس ومأتین، الداعی الی الحق حسن بن زید بن احمد بن الباقر خروج کرد. و دو نبیرهٔ جستان حا کم آنجا بااومتفق شدند. وقوم دیلمان با ایشان ضم گشتندو باکارداران مستعین جنگ کردند و بطبرستان مستولی شدند وازملک ری تاسفید رود درتصرف آوردند. درری نائبی نشاند، نامش محمد بن جعفر. طاهریان محمد بن میکائیل را بفرستادند و محمد بن جعفرعلوی را بکشتند و ری با تصرف گرفتند. دیگر باره الداعی الی الحق بیامد و بامحمد بن میکائیل ولشکر طاهریان جنگ کرد واورا مقهور [گردانید] وملک ری وطبرستان او را مسلم شد. تا درعهد معتز خلیفه، موسی بن بوقا با او جنگ کرد و دستش ازعراق کوتاه گردانید واو بطبرستان رفت و بعد ازپادشاهی نوزده سال در سنهٔ سبعین ومأتین فرمان یافت. برادرش محمد بن زید قائم مقام اوشد وهجده سال پادشاهی کردو بگرگان بردست محمد بن هارون بتقویت اسمعیل سامانی کشته شد.

غلامان برمستعین خروج کردند و دراواخر محرم سنهٔ اثنی وخمسین ومأتین اورا ازخلافت خلع کردند. واو این ابیات می خواند.

شعر

کل ملك مصیره لذهـاب	غیر ملك المهیمن الوهاب
کل و زر یـزول و یفنی	ویجازی العباد یوم الحساب

وبندگان خودرا تمامت درآن روز آزاد کرد. اورا گفتند جهت مقام موضعی را اختیار کن. بصره اختیار کرد. گفتند هوای بصره گرم است. گفت برودتها اشد من الحرارة بعد الخلافة. اورا بواسط بردند. گفت اللهم ان کنت خلعتنی من خلافتك فلاتخلعنی من رحمتك وجنتك و رأفتك. منصور خزاعی که حا کم واسط بود محافظت و رعایت اومی کرد. بعد ازمدتی معتز اورا طلب کرد. چون بقاطول رسید، سعید حاجب

اورا خبه کرد[1] و گفت بمرد. شاعری درحق او گفت :

خلع الخليفة[2] احمدبن محمد	و سيقتل التالی له او يخلع
ايها بنی العباس ان سبيلكم	فی قتل اعبدكم سبيل مهيع[3]
و رقعتم دنياكم فتمزقت	بكم الحياة تمزقاً لا يرقع

مستعین سه سال و نه ماه و دو روز خلافت کرد و بیست و هفت سال عمر داشت. درمدت خلافت از سست رأیی شش وزیر نشاند. لاجرم دولت براو نپائید و گفته اند هیچ دولت بااختلاف رأی نپاید وعروس سعادت ببی ثباتی و بی وقاری روی بکس ننماید.

المعتز بالله

ابو عبدالله زبير بن متوکل بن معتصم بن هارون الرشید بن مهدی بن منصور بن محمد بن علی بن عبدالله بن عباس، دهم است ازعباس وسیزدهم خلیفه. بعدازعم زاده خلافت یافت. درفضل و فضایل یگانه بود و اعلم علمای زمانه. [اشعار خوب دارد. من هذه :

شعر

الله يعلم ياحبيبی اننی	مذغبت عنك مدله مكروب
يدنوالسرور اذا دنابك منزل	ويغيب صفوالعيش حين تغيب

وله

لقد عرفت علاج الطب من وجع	و ما عرفت علاج الحب والجزع
جزعت للحب والحمی صبرت لها	انی لاعجب من صبری ومن جزعی

۱ـ ابن الاثیر: فادخله سعيد منزله وضربه حتی مات وقيل بل جعل فی رجله حجرا والقاه فی دجله... حمل رأسه الی المعتز وهويلعب بالشطرنج. فقيل هذا رأس المخلوع فقال ضعوه حتی افرغ من الدست». درالبدایه نیزهمین مطلب آمده وطبری گوید که او ازسعید بن صالح مهلت خواست تانماز بخواند وهنگامی که درآخرین سجده بود سعید اورا کشت.

۲ـ طبری : الخلافة ۳ـ قبل ازین بیت درالبدایه بیتی دیگر آمده :

ويزول ملك بنی ابيه ولاتری	احدا بملك منهم يتمتع

و در طبری همین شعر بصورت :

. . . . . ولايری	احدا تملك منهم يستمتع

من کان یشغله عن الفه وجع — فلیس یشغلنی عن حبکم وجعی
و ما امل حبیبی لیتنی ابداً — مع الحبیب و یا لیت الحبیب معی

وازمنثورات کلام اوست : من احب البقاءِ فلیعد للنوائب قلباً صبوراً ، الادب صورة العقل فحسن عقلك کیف شئت .

درعهد او کار الداعی الی الله قوی شده بود وقزوین و ابهر و زنجان درتصرف آورده وده‌هزار مرد بروجمع‌شده . موسی بن بوقا بفرمان خلیفه بجنگ اورفت . چون صف بیاراستند ، موسی بن بوقا بفرمود تادرپس پشت ایشان نفط برزمین ریختند وآتش درآن‌زدند . الداعی الی الحق منهزم‌شد. برآن آتش‌می بایست گذشت . قوم‌اورامی‌سوخت. موسی آوازه درانداخت که‌آتش اززمین برآمد و دریشان افتاد و این‌حال درسنهٔ ثلاث و خمسین و مأتین بود . الداعی الی الحق را دست از عراق کوتـاه شد . بطبرستان و مازندران بودی .

درسنهٔ خمس وخمسین ومأتین یعقوب بن لیث بر خراسان و کرمان مستولی شد وفارس وقهستان نیز درتصرف آورد . خلیفه او را منشور فرستاد . معتز برادر خود مؤیدرا نظر برآنکه خلافت برونماند ، در زیر برف کرد تابسرما بمرد ودر [لحاف][1] سمور بمردم نمود و گفت بمرگ طبیعی مرده است . لاجرم اونیز از خلافت برنخورد . ترکان جامگی خواستند . در خزانه مال نبود و در افواه مشهور شد که اموال وزیر [احمدبن اسرائیل][2] وعیسی صاحب دیوان وحسن‌مخلد دبیر برده است . صالح بن وصیف ترك که پیشوای غلامان بود ، ازایشان مال‌طلبید بحضورمعتز. ماجری‌درازشد. ترکان شمشیرها بکشیدند وآن هرسه‌را پیاپی ازپیش خلیفه بیرون کشیدند وبزخم شکنجه اموال بستدند . معتز خواست که‌وزیررا دست باز گیرند وبدودهند . ملتفت نشدند واندیشه کردند که اگرمعتزرا بمانند[3]، ازیشان یکی‌زنده‌نماند . بردراوآمدند

۱ــ م : لباس ۲ــ ابوجعفراحمدبن‌اسرائیل‌الانباری که بعدازابوموسی‌عیسی بن فرخانشاه سمت وزارت یافت (تجارب‌السلف ۱۸۶). در نسخهٔ ب این اسم محمدبن احمدبن اسرائیل آمده است. ونام اسرائیل در تاریخ الکامل ابی‌اسرائیل ذکرشده . ۳ــ باقی گذارند

و اورا طلبیدند . اوتعلل می کرد ببهانهٔ دارو خوردن . غلامان در رفتند و اورا بیرون کشیدند ودر آفتاب بداشتند والزام کردند تاخودرا خلع کرد وبمطالبات زجر نمودند تا هرچه داشت بدادودرحمامی گرم بردند وآب ویخ زهرآلود دادند؛ بدان در گذشت و بروایتی درحبس از گرسنگی بمرد . سخن آن شاعر درحق او راست شد که اورا نیزچون مستعین خلع کردند وبکشتند.

شعر

بدی مکن که درین کشتزار روزجزا — بداس دهر همان بدروی که می کاری

سه سال وشش ماه وبیست و یک روز خلافت کرده بود . بیست و سه سال عمر داشت واین حال درسابع عشر رجب سنهٔ خمس وخمسین ومأتین بود .

المهتدی بالله

ابو اسحق محمد بن واثق بن معتصم بن هارون الرشید بن مهدی بن منصور بن محمد بن علی بن عبدالله بن عباس دهم است ازعباس وچهاردهم خلیفه . اورا از بغداد جهت خلافت بسامره بردند ودرهمان سرای که معتز بود ، فرود آوردند . او بر معتز سلام کرد وبزانوی خدمت پیش او بنشست وهمان زمان معتزرا خلع کردند وبخلافت بر او بیعت کردند . اودرمسند خلافت بنشست ومعتز بزانوی خدمت درپیش او بنشست واین صورت ازجمله [عجایب][1] است وخردمندان را موجب اعتبار .

مهتدی را اشعار نیکوست ومن هذه :

ایها البایع مایبقی بمایفنی ترفق — انما الدنیا عناءٍ و شقاء تتدفق

انت رهن للمعاصی بقلیل الذنب موثق — فافعل الخیر فعلك بفعال الخیر تطلق

مهتدی چون پدرش واثق معتزلی بود . اما انواع ملاهی درعهد او بظاهر در کار نبود و ورع قوت گرفت . او را بعمر بن عبدالعزیز تشبیه کردند . او گفتی اگر خدای تعالی زهد و ورع وعدل وراستی دردل من شیرین نکرده بودی ، چندان درحضرت عزت

۱ــ ف ، ب : عجایبات

[تضرع کردمی][۱] که شیرین گردانیدی. جهت آنکه در بنی امیه که دورترین عصبهٔ رسول اللّٰه اند، عمر عبدالعزیز برخاست، نشایستی که در بنی عباس که نزدیکترین عصبهٔ رسول اند، چون [اوئی][۲] نبودی.

مهتدی بنفس خود بدیوان مظالم نشستی و بحوائج مردم فرا رسیدی وقصه‌ها را بخود توقیع کردی و بدست خود، بدیشان دادی تا حرجی نیفتد. شاعری درحق او گفت:

شعر

بنیت لنـا بیت المظالم لامة — بنی فمحا الانصاف من فعلك الظلما

وما كانت الاملاك من قبل مثله — ولا اثروا خيراً ولا حسنوا ختما

وقدكان يلقى صاحب الحق خيبة — لديهم و يأساً بعدما كلف الغرما

فسهلت ماقدكان يصعب عندهم — فاوسعت حمداً مثل ماا وسعوا ذماً

بعهد او، دربصره، زنگیان برخواجگان خروج کردند وتمامت را بکشتند. درسنهٔ خمس وخمسین و مأتین، علوی برقعی لقب، نامش علی بن محمد بن احمد بن الباقر[۳] را برخود امیر کردند وچهارده سال وچندماه درتصرف او بود. بروایتی گویند برقعی روستائی بچه بود. مادرش زن علویی شد و او خودرا علوی خواند[۴]. مهتدی بفرمود تاهیچ ترسا ویهود را مناصب دیوانی ندهند تا مسلمانان، بسبب آن مناصب، زیردست ایشان [نباید بود][۵]. چون مهتدی غدر غلامان معلوم [داشت][۶]، خواست که ایشان را مکافات کند. غلامان آگاه شدند. اما از بیم زهد و ورع او، برو خروج نمی‌یارستند کرد. پسران متوکل ایشان را دل دادند و گفتند بزهد و ورع او غره مباشید که رهبانان نیز طاعت می کنند وکافرند. بدین دلیری، غلامان براو خروج کردند.

۱ـ ق: بنالیدمی ـ ب: زاری کردمی ۲ـ م: او کسی ـ ف: او یکی

۳ـ ابن الاثیر: وفی شوال خرج فی فرات البصره رجل وزعم انه علی بن محمد بن احمد بن عیسی بن زید بن علی بن الحسین بن علی بن ابی طالب. ۴ـ رك: ابن الأثیر در «خروج صاحب الزنج»

۵ ـ م: نباشند ۶ ـ م: کرد

غلامان براوخروج کردند . ازعوام‌یاری طلبید و گفت : الا تقاتلون قوماً نکثوا ایمانهم وهموا باخراج‌الرسول وهم بدؤکم اول‌مرة[1] . هیچکس‌مدد اونکرد . اوبخودمبارزت نمود وتنی‌چندرا بینداخت . عاقبت اسبش خطا کرد واسیرشد . اورا الزام نمودند تا خود را خلع کند . اجابت نمی کرد. ناگاه آواز غلبه‌ای شنید . پرسید که چیست ؟ گفتند برمعتمد بیعت کردند . واین‌حال در [ثامن‌عشر][2] رجب سنهٔ ست و خمس و مأتین بود . یازده‌ماه ودو روز خلافت کرد . اورامحبوس کردند و انثیین اوبفشردند تا بمرد[3] . چون ترکان چنین‌خلیفه کش شدند ، خلفارا دیگر بریشان اعتماد نماند . ازپادشاهان جهان یعقوب‌لیث معاصراو بود . عمرمهتدی سی‌ونه‌سال ، گورش بسامره .

المعتمد علی‌الله

ابوالعباس احمد بن متوکل بن‌معتصم بن هارون‌الرشیدبن مهدی‌بن‌منصور بن محمدبن علی‌بن عبدالله‌بن عباس . دهم‌است ازعباس وپانزدهم خلیفه . بعدازعم‌زاده بخلافت نشست . درنظر مردم هیبت وشکوهی داشت . بعهد او خلافت‌را طراوتی پیدا شد وتغلب غلامان کمتر گشت واوهمچون عباس بلندآواز بود . بعهد او یعقوب لیث دعوت بواطنه بپذیرفت وبا داعی الی‌الحق‌حسین‌بن[4] زیدبن احمد الباقرحرب کرد و طبرستان ازدست‌او بیرون‌آورد وعزیمت حرب‌خلیفه کرد. خلیفه برادرخود الموفق‌بالله ابواحمد طلحة‌بن متوکل را بحرب اوفرستاد ونامه بامرای خراسان‌فرستاد که‌یعقوب دعوت بواطنه پذیرفته‌است ومی‌خواهد که در دین اسلام شکست‌آورد. هر که دین دار است، ازمتابعت اومخالفت کند. اکثرلشکرخراسان، بدین سخن، از یعقوب لیث بر گشتند. بعد ازمحاربه، یعقوب لیث ازپیش موفق بگریخت وبخوزستان رفت. آنجا لشکرجمع آورد وباز آهنگ‌خلیفه کرد . خلیفه بدوپیغام فرستاد که‌درآن‌نوبت، قدرت

---

۱ ـ قرآن کریم ، سورة التوبه ۱۲   ۲ ـ ابن الاثیر: خامس‌عشر ـ طبری: اربع عشره   ۳ ـ ابن‌الاثیر : و توفي‌لاثنتی عشرة لیلة بقیت منه   ٤ ـ ف : حسین

خدای تعالی ومعجزرسول (ع) وعجزو گمراهی خود مشاهده کردی. توبه کن و[بادر][1] خدای تعالی باز گرد که ما ازسر آن جریمه در گذاشتیم؛ بخراسان باسرپادشاهی خود رو. یعقوب پاسخ فرستاد که‌من رویگر بچه‌ام؛ بقوت دولت وزور بازو کارخود بدین درجه رسانیدم. تا خلیفه‌راازدست نگیرم ازپای ننشینم. اگرمیسر گشت فهوالمراد واگر نه نان کشکین[2] و رویگری برقرارست‌وبا لشکرروان شد. اما اجل‌اورا مهلت‌نداد و در آن راه، برنج قولنج بمرد.

خلیفه، الموفق بالله را درسنهٔ سبعین ومأتین بجنگ علوی برقعی و زنگیان بصره فرستاد. موفق برقعی رابکشت[3] وسرش را بدارالخلافه فرستاد. سید رضی‌الدین موسی‌علوی سر برقعی بستد ودر گور کرد واین‌دلیل‌است‌برصحت علویت برقعی‌والا او این کرامت نکردی.

فتنهٔ برقعی علوی غلوی عظیم داشت. مقتولان او زیادت ازصد هزار بودند، بخلاف آنچه‌درحروب [اتفاق افتاد][4]. الموفق بالله تاسنهٔ ثمان وسبعین ومأتین حاکم بصره وحجاز بود و درعراق عجم، حسن بن‌علی بن‌حسن بن عمر بن علی بن‌الحسن المجتبی سبط رسول (ص)خروج کرد وخودرا الناصر باللّه‌لقب کرد. اورا اطروش خوانند وبکری معروف بود. بدیلمان رفت وخلق را دعوت کرد.کار اوآنجا بلند شد. معتمد، در اول، پسرخود جعفررا ولیعهد کرده بود والمفوض بالله لقب داده وبعدازو برادرخود موفق را وایشان‌هردودرحال‌حیات اودر گذشتند.معتمد برادرزادهٔ خود،احمدبن‌موفق‌را ولی‌عهد کرد ومعتضد بالله لقب کرد وبعدازو با برادر اومفوض [رجوع کرد][5].

---

۱ ـ ف : بازور ۲ ـ کشکین یاکشکینه درلغت بمعنای نان جواست (ر ک : جهانگیری وسروری) ۳ـ صاحب‌الزنج در رمضان۲۵۵ خروج کردو در۲۷۰ کشته‌شد وجمعاً چهارده سال و٤ماه وشش‌روزحکومت‌داشته. مرکز اوشهری بود بنام مختاره‌بین بصره وواسط. وی‌طبع شعری‌هم داشته ووقتی بخلیفه این‌دوبیت رافرستاد :

اقسم بالقتل و الذبح — والعفو بعد الذنب والصفح
لانظرت عینی باعلامکم — الا امیر او علی الرمح

٤ـ ب ، ف : بقتل آمده ٥ ـ ب : تفویض گردانید ـ ق: مفوض شد

ازپادشاهان جهان یعقوب لیث و برادرش عمرولیث معاصراو بودند. معتمددر اواسط رجب سنهٔتسع وسبعین ومأتین سر بریان بافراط بخورد وبدان‌در گذشت.[1] بیست وسه‌سال خلافت کرد وپنجاه ویك سال عمرداشت.

ازسخنان اوست: من عرف بالحلم کثرت الجرأة علیه. من قعد به‌نسبه نهض به‌حسبه. لایستکمل الشرف الانتساب الابشرف الاکتساب.

[ازمنظومات اوست:

شبهت حمرة وجهه فی ثوبه   بشقایق النعمان فی النمام

وهم ازمنظومات اوست:

شعر

طال‌والله عذابی واهتمامی واکتسابی   بغزال من بنی الاصفر لایعنیه مابی

انامغری بهواه و هومغری باجتنابی][2]

المعتضد بالله

ابوالعباس احمد بن موفق بن متوکل بن معتصم بن هارون الرشید بن مهدی بن منصور بن محمد بن علی بن عبدالله بن عباس یازدهم است از عباس و شانزدهم خلیفه. بعدازعم بخلافت نشست. کامل عقل وعالم وعالی همت وصاحب تجربه بود و از

۱ــ معتمد اولین‌خلیفه‌ایست که‌مقرسلطنت را مجدداً ازسامرا به‌بغداد منتقل کرد وپس‌ازو دیگرخلفا به‌سامرا بر نگشتند. وفات‌اودر «قصر حسینی» رویداد (البدایة والنهایه). اماحسینی غلط است وصحیح‌حسنی است منسوب بحسن بن‌سهل. در ابن‌الاثیردراین باره‌چنین آمده: «وکان قدشرب علی‌الشط فی‌الحسنی ببغدادیوم‌الاحد شراباً کثیرا و تعشی فاکثرفمات‌لیلا». معتمد باآنکه شش‌سال‌ازموفق بزرگتر بود، تحت‌نفوذ اوقرارداشت وموفق براوسخت‌می‌گرفت تاحدی که وقتی معتمد به سیصد دینار احتیاج پیدا کرد و نداشت ودرآن‌حال گفت:

ألیس من العجایب ان مثلی   یری ماقل ممتنعاً علیه؟

وتؤخذ باسمه الدنیا جمیعاً   و مامن ذاك شی فی یدیه

(کامل ابن‌الاثیر والبدایة والنهایه)

۲ــ در ب، ف نیست

غایت کاردانی اوراسفاح دوم خواندند. دردار الشاطئیه[1] بغداد مقام ساخت و بعدازو خلفاء وقت متابعت او کردند. برادرخود، مفوض را که بعدازو ولی عهد بود، ازدست بر گرفت. سخنان و اشعار بی نظیر دارد ومن کلامه: الطیر بالطیر یصطاد والمال بالمال یکتسب والرجال بالرجال تستمال. خزائن الملوك قلوب الرعیة فما اودعوه بها وجدوه فیها مواریثهم مامدحوا به. ومن اشعاره:

یـا حبیباً لم یکن	یعدله عندی حبیب
انت عـن عینی بعید	ومن القلب قریب
لیس لی بعدك فی شی	ء من اللهو نصیب
لك من قلبی علی قلبی	وان غبت رقیب
وحیاتی منك مذ غبت	حـیاة لا تـطـیب
لوترانی کیف لـی	بعدك عول و نحیب
و فؤادی حشوه مـن	حرق الحزن لهیب
ما اری نفسی و ان	طیبتها عنك تطیب
لی دموع لیس تعصی	و اصطبار ما تخیب[2]

[ابن رومی شاعر درحق معتضد گوید:

شعر

هنـیاً بـنی العباس ان امامـکم	امام الهدی و الناس والجود احمد
کما بابی العباس اسس ملککم	کذا بابـی العباس ایضاً یجـدد

---

۱ ـ معتضد در سال ۲۷ دست ببنای دارالخلافـه زد و درآن سکنی گزید . محل دارالخلافه ابتدا خانهٔ حسن بن سهل و معروف به « قصرحسنی » بود و بعد بـه بوران زوجه مأمون رسید و او آن را مرمت کرد و بوضع بسیار شایسته‌ای فرش افکند و اثاث نهاد و کنیز کان وغلامان بکار گماشت و کلید ها را پیش معتضد فرستاد. معتضد آن را توسعه داد و باروئی بدور آن کشید باندازهٔ شهرشیراز ودرآن میدان وقصری مشرف بر دجله ساخت. مکتفی ومقتدرهم درآن اضافاتی کردند. (رك: البدایه والنهایه، تجارب السلف ص ۱۹٦) ۲ ـ تصحیح ازالبدایه و النهایه ص۹۲ ج ۱۱

امام یظل الأمس یعمل نحوه　　　تلـهف ملـهوف ویشتاقه الغد] ۱

و ازسیاسات معتضد که شکوه او دردلها اثر کردی یکی آنکه ازمنظرهٔ باغی فریادی شنید. تفحص نمود. گفتند لشکری خوشهٔ انگور بجور [برده] ۲ است. او را بیاوردند. پرسیدند که ازخیل کیستی؟ گفت فلان امیر. آن امیررا باآن لشکری بکشت وبردرآن باغ بیفکنند. ازین معنی هیبتی عظیم دردل مردم [بادیدآمد] ۳ جمعی ازین حرکت برخلیفه منکرشدند که گناه لشکری کرد، امیرش را چرا باید کشت. معتضد دریافت. گفت اول آنکه اگر آن امیر، لشکری را درامثال این بیراهی بازخواست کرده بودی، ازو این جریمه صادرنشدی. چون نکرده با او درین جرم شریك باشد. دوم آنکه این امیردرزمان عمم معتمد شخصی را بناحق بکشت وعمم درقصاص قاتل تغافل نمود. من نذر کرده بودم که اگرخلافت بمن برسد، اورا بکشم. حق تعالی نذرمرا بوفا رسانید وبدین بهانه اورا بدست من بازداد وشکوهی ازاین دردل مردم نشاند.

معتضد، پیش ازخلافت، بخواب دید که، بر کناردجله، مردی پیرنورانی دست در دجله کردی و کفی ازآب برداشتی، دردجله آب نماندی، بازآب بریختی، دجله بر قرار روان شدی. معتضد ازاحوال اوپرسیدی. گفتند علی مرتضی است، کرم‌الله وجهه. معتضد براوسلام کردی. علی مرتضی اورا اکرام فرمودی و گفتی چون خلافت بتورسد، فرزندان مرا نیکودار ومگذار که زحمتی بدیشان رسد. معتضد، بدین سبب، رعایت علویان بغایت کردی واموال بسیار بخشیدی.

درزمان اوکار بنی صفار قوت گرفت وبراکثر ممالك ایران مستولی شدند. باشارت خلیفه، اسماعیل سامانی ایشان را برانداخت وخلیفه ممالك ایشان را بر اسماعیل مسلم داشت.

پیش ازعهد معتضد، نوروز غرهٔ فروردین فارسیان بود و درآن زمان دخلها نرسیده بود ومردم از ادای خراج منزعج می‌شدند ونیزآنکه عوام شهر باك نکردندی وازمردم متمیز توقعات داشتندی و زحمت دادندی. معتضد رسم تغلب عوام برداشت و

۱ـ ف،ب ندارد　۲ـ ف: ازباغی بریده　۳ـ م، ف: نشست

ایشان‌را منع کرد تا دیگر بر آن حرکت اقدام ننمایند ونوروز با اوج آفتاب[1] برد که نیمهٔ حزیران باشد و دخلها بعضی رسیده وبعضی ازآفت ایمن شده و ادای خراج درین موسم برمردم آسان باشد.

معتضد مدت نه‌سال ونه‌ماه درخلافت بماند. در اواخر ربیع‌الاول سنهٔ تسع وثمانین ومأتین، ازافراط مباشرت نماند. چهل‌و هفت سال عمر داشت. گورش بحریم بغداد است.

المکتفی بالله

ابومحمدعلی[2] بن معتضدبن موفق بن متوکل بن معتصم بن هارون الرشید بن مهدی بن منصور بن محمدبن علی بن عبدالله بن عباس دوازدهم است ازعباس‌وهفدهم خلیفه. بعدازپدر بخلافت رسید. عالم ولطیف‌طبع بود. ازاشعار اوست:

شعر

من لی بان اعـلم ما القی	فتعرف منی الصبابة والعشقا
ما زال لی عبداً و حبی له	صیـرنی عبداً له رقا[3]

درعهد او درسنهٔ اربع و تسعین و مأتین، زکرویة بن مهرویهٔ قرمطی خروج کرد[4] ومذهب زنادقه آشکارا گردانید وبر کوفه ودیار بکر وبعضی ازشام مستولی شد

۱ـ ابن‌الاثیر گوید: فیها (سنهٔ ۲۸۲) امر المعتضد بالکتابة الی الاعمال کلها والبلاد جمیعها بترک افتتاح الخراج فی النیروز العجمی وتأخیرذلک الی الحادی عشرمن الحزیران سماه النیروز المعتضدی. صاحب‌البدایه گوید: وفیها نهی المعتضدالناس ان یعملوا فی یوم النیروز ماکانوا یتعاطونه من ایقادالنیران وصب الماء وغیرذلک من الافعال المشابهة لافعال المجوس ومنع من حمل هدایا الفلاحین فی هذاالیوم وامر بتأخیر ذلک الی الحادی عشرمن حزیران....
۲ـ غیرازعلی بن ابی‌طالب والمکتفی هیچ خلیفهٔ دیگری علی نام نداشته ۳ـ تصحیح از البدایه ۴ـ پیش ازین درسال ۲۹۰ یحیی بن زکرویة بـن مهرویه ابوالقاسم قرمطی ـ المعروف بالشیخ خروج کرده که‌هم‌درین سال کشته‌شده وپس ازو برادرش حسین دررأس قرامطه قرار گرفته وبخود نام احمد و کنیهٔ ابوالعباس ولقب امیرالمؤمنین داده است.وی که درتاریخ به «صاحب‌الشامة» معروف‌است، درمکاتیب باصحاب خویش می نوشت: من عبدالله‌المهدی احمدبن عبدالله‌المهدی المنصور الناصر لدین‌الله القائم بامرالله... المختارمن ←

و بحجاز رفت و در روز عرفه ، در حرم حاجیان را کشت و خواسته ببرد و راه کعبهٔ [محترم][1] بسته گردانید ، چنانکه کس دیگر بحج نرود . مکتفی لشکر فرستاد و درترتیب ایشان مالها بذل کرد و ایشان‌را بکرات محاربات عظیم‌رفت تا سرانجام اورا بدوزخ رسانیدند . قوافل حجاج ، ازاطراف ، ازبیم نیارستند آمد . مکتفی سر او در ولایات بگردانید تاخبرقتل او شایع شد وحجاج بدان دل گرمی عزیمت بیت‌الحرام کردند وکارحج ازسرباز رونق گرفت .

محمدبن هارون ، درطبرستان ، بعدازآنکه محمد برادر الداعی الی‌الحق‌را برانداخت ودرآن ملك بتقویت سامانیان مستولی‌شده بود ، برخلیفه‌خروج کرد.مکتفی لشکرفرستاد واورا مقهور گردانید .

مکتفی شش‌سال وهفت‌ماه وبیست‌روز خلافت کرد . در ثالث عشر ذی‌الحجه سنهٔ خمس‌وتسعین ومأتین در گذشت. سی‌وچهار سال‌عمر داشت . ازپادشاهان اسماعیل واحمد سامانی معاصراو بودند واوبحریم بغداد مدفون است .

وزیر مکتفی قاسم‌بن عبدالله‌بود وبعد ازو [عباس‌بن حسین][2] و از عجایب حالات آنکه قاسم‌بن‌عبدالله خسته‌بود . عباس‌بن حسین بعیادت اورفت . پسران قاسم‌بن عبدالله استقبال او کردند . او دست ایشان بوسه‌داد وعذر خواست . همان زمان که او بیرون رفت ، قاسم‌بن‌عبدالله نماند وخلیفه وزارت بعباس‌بن حسین‌داد و او بعزای‌قاسم‌بن عبدالله‌رفت وپسران قاسم که بامداد، عباس دست ایشان بوسه داده بود ، بشب نرسیده، دست عباس بوسه دادند . بیك نفس در کار و شغل دیـوانی چندین تفاوت ظاهر شد.

ولد رسول‌الله وبدین ترتیب خود را ازسلالهٔ علی‌بن ابی‌طالب می‌شمرد. اما درهنگامی که بشهر «سلمیه» وارد شد، بیش‌ازهمه کلیهٔ افراد بنی‌هاشم‌را از دم تیغ گذراند. وی درسال ۲۹۱ بدست لشکرخلیفه افتاد. اورا بر فیل ببغداد فرستادند. پس‌ازآنکه بفرمان خلیفه ، یاران وهمراهانش‌را درجلوچشم او کشتند، خود اورا دویست تازیانه زدند ودست وپای بریدندوداغ کردند وآنگاه‌آتش زدندوسرش رابرچوب، باطراف گرداندند. (رجوع‌شود به‌البدایة والنهایه والکامل‌ابن‌الاثیر) ۱ـ ف: محترمه ۲ـ تجارب‌السلف عباس‌بن‌حسن

خردمند آن‌است که دل درشغل‌دنیا نبندد و در کسب عمل صالح‌واجر آخرت[باشد] ۱
حق سبحانه وتعالی این‌توفیق همه‌را کرامت کناد .

المقتدر بالله

ابوالفضل جعفر بن معتضد بن موفق بن متوکل بن معتصم بن هارون بن مهدی بن منصور بن محمد بن علی بن عبدالله بن عباس دوازدهم است از عباس و هجدهم خلیفه . در سیزده سالگی ، بوصیت برادر ، خلافت بدو تعلق گرفت و هم در آن سال راضی بزاد . چون یازده‌سال ازملکش گذشت ، درسنهٔ ست وثلاث مائه [ابوالهیجا بن حمدان]۲ ونازوك وجمعی ازامراء برخلع‌مقتدر ونصب خلافت بنام عبدالله‌بن‌معتز ۳ متفق شدند وکارشان قوت گرفت . جماعت رجاله وخادمان سرای مقتدر مخالفت‌ایشان کردند . بجنگ انجامید . امراء منهزم شدند وعبدالله بن معتز اسیرشد . مقتدر بفرمود تاسرش درانبان آهك‌نهادند تابمرد .کار مقتدر قوت گرفت. بعدازمدتی ، باز ابوالهیجا ونازوك آغاز مخالفت کردند. مقتدر دریافت . مردم با سلاح‌را درخانه‌پنهان کرد تاچون ابوالهیجا درپیش مقتدرآمد ، اورا بزخم تیغ‌فرو گرفتند تاهلاك‌شد. نازوك بدر سرای مقتدر رفت‌واورا بگرفت والزام‌نمود تاخودرا خلع کرد وبجست. رجاله وخادمان‌باتفاق هارون‌بن غریب که پسر خال مقتدر بود، بمدد مقتدر غلو کردند . مقتدر پیدا شد و بدیشان قوت گرفت وبازمردم بتجدید براو بیعت کردند . مقتدر تا یك سال با نازوك خطابی نکرد . پس میان‌نازوك وهارون‌بن غریب که‌پسرخال مقتدربود، [بباب‌الطاق] ۳

---

۱ ـ م : کوشد ۲ـ ب : ابوالهیجا محمدبن حمدان-ف : ابوالهیجاب‌ بن حمدان . در تجارب الامم ج ۵ درحوادث سال۲۹۶، عبدالله‌ بن الحمدان آمده.پسران همین ابوالهیجابن حمدانند که درحدود سال ۳۱۷ درموصل وحلب یعنی‌قسمت مهمی‌ازالجزیره وشام سلسلهٔ آل حمدان‌را تشکیل دادند. ۳ـ ابوالعباس عبدالله‌بن معتز ازشعرای بزرگ‌عرب‌است که‌کلمات حکیمانه و اشعار دل‌انگیز اوهنوز تازه وشیواست. وقتی درزمان حیات پدر، ازعشق‌کنیز کی بیمارشد وپدرش درضمن عیادت، ازوپرسید چگونه‌ای ؟ گفت :

ایها العاذلون لاتعذلونی — وانظروا حسن‌وجهها تعذرونی
وانظروا هل ترون احسن‌منها — ان رایتم شبیهها تعذلونی

درربیع‌الاول سال ۲۰۶ امراء بغداد، اورابرمقتدر ترجیح دادند وبا او بیعت نمودندووی

←

برسر دوغلام جنگ شد ونازوك كشته شد . قضيبش بريدند و در دبرغلامی كه منظور نظر او بود نهادند . چون این خبر بامیرالامرا مونس الاستاذرسید ، رنجش کرد که چرا بی مشورت من بچنین حرکتی ، اقدام نمایند . بدین سبب پسر نازوك را مدد کرد تا با بدر خرشنی ویمن اعور بجنگ مقتدر رفت ومقتدررا منهزم گردانید وشکستی تمام بكارخلافت راه یافت .

دراثنای این ، اسماعیلیان ، درولایت مغرب ، بربنو اغلب که ازقبل خلفای بنی عباس بودند ، خروج کردند وآن ولایات درتصرف آوردند و درعراق عجم ، درسنهٔ خمس عشر وثلاثمائه ، دیلمان خروج کردند وبراین ملك مستولی شدند. خلیفه پسر خال خود ، هارون بن غریب را بجنگ دیلمان فرستاد . او بر دست دیلمان اسیر شد . خلیفه این ولایات بر دیلمان مسلم داشت ، تااوخلاص شد .

درسنهٔ سبع عشر و ثلاثمائه ، قرمطیان بحرین و لحسا ، مقدمشان ابو سعید جنابی ، در مکه قتل عام کردند و چاه زمزم از [کشته][1] پر گشت و پیرامون حرم

ملقب به «مرتضی» و «المنتصف بالله» گردید. اما خلافتش روزی بیش دوام نکرد واز آنجا که فلك بمردم نادان دهد زمام مراد، عوام خواستار مقتدر شدند وابن المعتز که در خانه ابن الجصاص جوهری مخفی شده بود، بدست دشمن افتاد. درهنگام مرگ گفت :

فقل للشامتین بنا رویدا امامکم المصائب والخطوب
هوالدهر لابد من ان یکون الیکم منه الذنوب

ابن خلکان آثار متعددی ازو نام برده من جمله طبقات الشعراو کتاب اشعار الملوك و کتاب فی الغناء و کتاب الاداب و کتاب البدیع. نوشته اند که وی گندمگون و گردصورت بود و پنجاه سال عمر داشت

۱ــ ف:خون کشتگان ــ ب: خون ــ ق: کشتگان واین بایدصحیح باشد. زیرا در تجارب الامم (ج ۵ حوادث سنه ۳۱۷) آمده : «وطرح القتلی فی بئر زمزم» . ابن الاثیر: امرأن تدفن القتلی فی بئرزمزم (حوادث سنه ۳۱۷) ، درنسخ گزیده «تسع عشر» ذکرشده ودرست نیست. نام پیشوای ایشان نیزابوطاهر سلیمان بن ابی سعید جنابی است. جنابی منسوب است ببندر کوچکی در کنارخلیج فارس که اکنون بنام گناه ومعروف است. (البدایه حوادث سال ۳۱۶) ابوسعید حسن بن بهرام درسال ۳۰۱ بدست غلام خود کشته شد وجانشینی خودرا بپسرخود سعید سپرد ولی ابوطاهر سلیمان بر برادر بزرگتر خود غلبه کرد. (تجارب الأمم حوادث سال ۳۰۱) .

سه‌هزار کشته افتاده بود. حجرالاسود را ببردند و برسرمبرز انداختند. ابوسعیدجنابی ازمکه بجنگ مقتدر آمد بحدود بغداد و با پانصد سوار بنهرملك نزول کرد. مقتدر خلیفه‌ابی‌ساج را درمقابل اوفرستاد، باسی‌هزار مرد. ابی‌ساج دشمن را خوار داشت و پیش ازجنگ بمقتدر نوشت که ابوسعیدرا گرفته بحضرت خلافت فرستم. مقتدر جواب فرستاد که جسرقطع کن تاابوسعید ازآب نتواند گذشت. ابی‌ساج نپذیرفت و با ابوسعیدنوشت که میان‌ما حق‌صحبت قدیم مؤکد است. ترا طاقت مقاومت‌من نیست. یابمطاوعت درآی یاسر خود گیر تابسلامت مانی. ابوسعید از فرستاده پرسید که با ابی‌ساج چند مرد بودند؟ گفت‌سی‌هزار. گفت والله سه‌مرد نیزنیستند. پس ازلشکریان خود یکی‌را گفت تاسرخود ببرید و دیگری‌را گفت تاخودرا از بلندی بزیر افکند و سیوم‌را گفت‌تاخودرا درآب‌غرقه کرد و گفت هر کرا چنین لشکریان باشد، از کثرت دشمن نترسد. ترا ازمن امان‌است. لیکن ابی‌ساج را باسگان بسته درزنجیر بتونمایم ودرشب برابی‌ساج شبیخون برد وجمعی‌را بکشت وجمعی‌را منهزم گردانید وابی‌ساج را اسیر گرفت وباسگان بزنجیر بست وبدین‌جنگ اعمال‌فراتی درتصرف‌اوآمد. مقتدر جسر ازفرات برداشت تااوعبور نتواند کرد.

مقتدر بیست وچهارسال ویازده ماه خلافت کرد. درسابع عشرین شوال سنهٔ عشرین وثلاثمایه کشته شد. عمرش سی‌وهشت‌سال بود.

سبب قتلش آنکه برادر خود، قاهررا محبوس کرده بود و می‌خواست تااورا ازدست بر گیرد. مردی بربری چابك سوار خدمت‌قاهر کردی و باامیرالامرا مونس‌الاستاذ مواضعه داشت. روزی درمیدان [شماسیه][1]، مقتدر مردم را سلاحشوری می فرمود و این بربری درآمد. سلاح شوریی بغایت نیکو می کرد. مقتدر می‌خواست که‌بهتر تماشا کند. جانداران‌را ازمقابل حود دور کرد تانظرش برمیدان مشرف‌باشد. بربری فرصت غنیمت دانست. درتاخت وحربه چنان برسینه‌اش زد که ازپشتش بیرون رفت واسب بجهانید وآهنگ زندان کرد تاقاهررا خلاص دهد. چون بسوق الثلاثا

---

۱ ـ این کلمه در، ب نیست.

رسید ، خرواری خار پیش آمد . اسبش برمید . قلابی از دکان قصابی برحلق بربری افتاد . اسبش اززیر بجست وبربری آونك شد ، چون کسان مقتدر برسیدند ، اورا در آن حال بدیدند، خار درزیرش بسوختند [1] . در عهد مقتدر وزارت درمزاد [2] بودی . تا چهارده وزیر بنشاند: ازجمله یکی ابوعلی محمدبن علی بن الحسین [3] بن مقله ، واضع خط بود. لاجرم فتنه‌ها بالا گرفت و ولایت خراب شد. مقتدر به‌شماسیهٔ مدفون شد . ازپادشاهان احمدسامانی وپسرش معاصراو بودند .

القاهر بالله

ابومنصور محمد بن معتضدبن موفق بن متوکل بن معتصم بن هارون الرشید بن مهدی بن منصور بن محمدبن علی بن عبدالله بن عباس دوازدهم است ازعباس ونوزدهم خلیفه. بسعی مونس الاستاذ بخلافت رسید و بحقیقت مونس درین قصد ، قاصدجان خودبود. چه قاهرطبیعت غلامان خلیفه کش [می دانست] [4] . برایشان جای اعتماد نبود . باجمعی مواضعه کرد وایشان را باسلاح درخانه پنهان کرد . چون مونس الاستاد ونامق [5] وپسرش ویمن الاعور درپیش اورفتند ، آن جماعت از کمین بیرون آمدند و ایشان را بتیغ فرو گرفتند ودریك لحظه همه‌را بکشتند . سرمونس الاستاذ عظیم بزرك بود ، مغزش بیرون کردند، شش رطل بغدادی بود. سرهای این امرا ازخانه بیرون افکندند . لشکر بجوشید. حجاب بیرون آمدند و گفتند خلیفه می فرماید: این جماعت بندگان ما بودند.زیاده ازحدخود بیرون پای نهادند و رزق شمانیز نمی دادند. ایشان رابگناهشان بجزا رسانیدیم

۱ـ درباب قتل مقتدر نوشته‌اند که‌وی بدست « مغاربهٔ بربر » پس ازفرارسپاهیان بغداد از جلومونس وهمراهانش اتفاق افتاد وسراورا بریدند وبرچوب کردند ولباسش راغارت کردند: بطوریکه حتی ساترعورت نداشت ومردی بوته علفی بروی عورت‌وی افکند و اورا در موضعی بخاك سپردند و اثرش را محو کردند . (رك : کامل والبدایة والنهایه) ۲ ـ یعنی هر که بیشتر می‌پرداخت، وزارت از آن او بود ۳ ـ ق ، ب :حسن. تصحیح از ابن‌خلکان. ومقله اسم ام لهم کان ابوها یرقصها فیقول یا مقله ابیها فغلب علیها (ارشادالاریب ج۳ ص۱۵۰) ۴ـ م: دانسته بود. ۵ـ تجارب الامم والکامل : یلبق ـ البدایة ، بلیق ـ نسخه ق : مامق

شمادل‌خوش باشید و رزق‌خود بستانید. فتنه فرونشست. غلامان ساجی برقاهر متوهم شدند. خواستند که اورا خلع کنند وخلافت بابواحمد مکتفی دهند. قاهر دریافت. ابو احمد[1] مکتفی‌را در سرای حرم بچهارمیخ بردیوار [دوخت][2] وابویحیی‌را که‌از عمال بزرگ بود ودر سردعوت ابواحمد مکتفی داشت وساعی در آن‌کار بود، آواز داد و گفت ترا هم امروز دویست‌هزار دینار تسلیم می باید کردن. گفت ای امیرالمؤمنین بنده‌را این قدرت نباشد. خلیفه گفت ابو احمـد مکتفی درخانهٔ اندرون است و برتو [روشن][3] می کنند که ترا این‌قدرت هست. در رو تا بمشافهه بگوید. ابویحیی‌در رفت و اورابدان‌حال دید. بیرون‌آمد گفت بلی خداوند! بنده‌را این‌مال دادنی است‌وهمان روز تسلیم کرد.

قاهر نیکوسیرت وپسندیده طریقت بود و در عهد او انواع ملاهی ازظاهر مرتفع بود. یک‌سال وپنج‌ماه وهفت‌روز خلافت کرد، دراواسط جمادی‌الاول سنهٔ اثنی وعشرین وثلاثمائه سیمای[4] ترک وجمعی لشکریان، اورا خلع کردند ومیل کشیدند. شانزده‌سال ونیم دیگر بزیست. عمرش پنجاه‌ویک سال بود. ازپادشاهان نصربن احمد سامانی وعمادالدولهٔ دیلم معاصر اوبودندو دیلمان هنوز بربغدادمستولی‌نشده بودند.

ازسخنان اوست: من‌صنع خیراً اوشراً بدأ بنفسه.

الراضی بالله

ابوالعباس محمد بن مقتـدربن معتضدبن موفق بن متوکل بن معتصم‌بن هارون‌بن مهدی‌بن منصوربن محمدبن علی‌بن عبدالله‌بن عباس، سیزدهم‌است ازعباس‌و بیستم خلیفه. پس‌ازعم، خلافت بدو رسید واو اشعارنیکو دارد، درمرثیهٔ پدر گوید:

---

۱ ـ یعنی ابو احمدپسرمکتفی ۲ ـ م: آویخت ۳ ـ ف، ب: درست ۴ـ وکان للساجیة قائد کبیر اسمه‌سیماو کلهم یرجعون‌الی قوله (ابن‌الاثیر). علت این عمل‌سیما این بود که اولاقاهر بخشونت‌وخونریزی می‌خواست حکومت کند وثانیاًابوعلی‌بن‌مقله که از دست خلیفه پنهان‌شده‌بود، سخت بتحریکات سیاسی‌مشغول بود،تاحدی که دویست دینار‌به خوابگزارسیما داده بودتامخدوم خودرا ازشرقاهر بترساند واورا برقیام برضد اوتهییج نماید. (ابن‌الاثیر در ذکرخلع قاهر).

شعر

و لو ان حیاکان قبراً لمیت — لصیرت احشائی لاعظمه قبرا

و لوان عمری کان طوعا مشیئتی — و ساعدنی المقدور قاسمته العمرا

بنفسی تری ضاجعت فی تربة البلی — لقد ضم منك الغیث واللیث والبدرا[1]

ایضاً

[کل صفو الی کدر — کل امن الی حذر

ومصیر الشباب للمو — ت فیه او الکبر

در در المشیب من — واعظ ینذر البشر

ایها الآمل الذی — تاه فی لجة الغرر

این من کان قبلنا ؟ — درس العین و الاثر

سیرد المعاد من — عمره کله خطر

رب انی ادخرت — عفوك[2] ارجوك مدخر

اننی مؤمن بما — بین الوحی فی السور

رب فاغفر لی الخطیئة — یا خیر من غفر][3]

وچون مرداویج را غلامانش توزون و بغرا و بجکم ماکانی بکشتند، بگریختند و عزیمت بغداد کردند. خلیفه ترسید که ازوجود ایشان در بغداد فتنها خیزد. غلامان ساجی را بفرستاد تا ایشان را از آمدن در بغداد منع کردند. توزون پیش[4] رفت. بغرا[5] بمیافارقین پیش پسر ابوالهیجا رفت و بجکم ماکانی پیش ابو بکر بن رائق رفت.[6] بعد ازمدتی، چون کار غلامان ساجی و سرائی سست شد، خلیفه پیش بجکم ماکانی فرستاد تا بیامد و امیرالامرای بغداد شد. پس از چند گاه مکتوبی بدست بجکم ماکانی افتاد، از زبان خلیفه پیش

۱ـ این بیت درنسخه ب نیست. ۲ـ البدایة : عندك ۳ـ این اشعار در نسخه ف،ب نیست. تصحیح اشعار ازمتن البدایه بعمل آمده ودر متون گزیده هردو مصراع بطوریکه اینجا نقل شده، یك مصراع منظور گردیده واین درست نیست . ۴ـ بقیاس جملات بعد، اینجا باید اسمی افتاده باشد ۵ ـ ابن الاثیر : ابن بغرا ۶ ـ وسماه بجکم الرائقی (تجارب الامم حوادث سال ۳۲٤)

ابوبکر بن رائق نوشته واورا جهت امیرالامرائی طلبیده. بجکم ماکانی برسر آن مکتوب باخلیفه سخنان سخت گفت. خلیفه منکر شد و گفت مگر ابن مقلهٔ وزیر کرده باشد. بجکم ماکانی را خود با ابن مقله حقد آنکه اورا [از بغدا[1] د منع کرده] بود، دردل بود. اورا بگرفت و دست راستش ببرید واوفریاد می کرد ومی گفت دستی که چنین خطی وضع کند وسه مصحف مجید بنویسد وسه خلیفه را وزارت کند، چون دست دزدان [چگونه شاید][2] برید واین ابیات می گفت:

بعت دینی لهم بدنیای حتی	حرمونی دنیای من بعد دینی
لیس بعد الیمین لذة عیشی	یاحیاتی بانت یمینی فبینی][3]

بجکم ماکانی برملك خلیفه بکلی مستولی شد و راستی آنکه ملك بسیاست داشت و بردزدان وخونیان وقطاع الطریق ابقانکردی و با قرمطیان قرارداد که هرسال پنجاه هزاردینار بدیشان دهدتاراه حج نبندند و کسی را زحمت نرسانند وتاچندسال از خزانه می داد[4]. پس برحجاج موزع می کردند.

راضی شش سال و دو روز خلافت کرد ودر سابع عشرین ربیع الاول سنهٔ تسع و عشرین وثلاثمائه در گذشت.

مدت عمرش سی و دوسال. ازپادشاهان نصر بن احمد سامانی وعمادالدولهٔ دیلم وبرادرش معاصراو بودند.

ازسخنان اوست: من طلب عزاً بباطل اورثه الله تعالی ذلا بحق.

المتقی بالله

ابواسحق ابراهیم بن مقتدر بن معتضد بن موفق بن متوکل بن معتصم بن هارون بن مهدی بن منصور بن محمد بن علی بن عبدالله بن عباس سیزدهم است از عباس

۱ـ ف : در بغداد نگذاشته ۲ ـ ب : نشاید ، م : چون شاید ۳ ـ ف ، ندارد

٤ـ وی مردپخته‌ای بود که عربی می فهمید ولی حرف نمی زد ومی گفت می ترسم خطا کنم و خطا ازپیشوایان عیب است. وی بااهل علم اظهارمحبت می کرد ودست بساختمان بیمارستانی زد که باتمام آن توفیق نیافت تا اینکه عضدالدوله آن را تجدید بنانمود. (البدایه)

و بیست و یکم خلیفه. بعد از برادرش خلافت بدومی دادند. گفت بخلاف عم قبول نمی-کنم. جهت آنکه قاهر خودرا خلع نکرده بود. قاهر را این سخن، از متقی موافق آمد. براو دعا کرد و گفت برادرش راضی بر من ظلم کرد؛ اما بسبب نیکی تو، اورا نیز بحل کردم وخودرا خلع گردانیدم. خلافت بر تو مبارك باد.

بحکم ماکانی امیرالامراء درعهد او، درواسط بشکار رفت. جمعی کردان [بناشناخت][1] اورا بکشتند وازومال فراوان بازماند: ازجمله دوبارهزارهزاردینار سرخ وشش بارهزارهزاردرم سفید بود. متقی آن را به بیت‌المال فرستاد. لشکر بحکم ماکانی، بعضی درواسط به‌اولاد بریدی[2] پیوستند وجمعی درموصل، پیش حسن حمدانی[3] رفتند و این حسن حمدانی امیرالامرا شد. میان او و اولاد بریدی محاربات رفت. ترکان گاهی بمدد این بودند و گاهی مدد آن. عاقبت حسن بن حمدانی کشته شد و اولاد بریدی منهزم گشتند و امیرالامرائی به توزون رسید. متقی ازموصل ببغداد می آمد. توزون او را استقبال کرد و شرایط خدمت بجای آورد و بخیمهٔ جدا فرود آورد. پس بگرفتش ومیل کشیدواین حال درعشرین صفر سنهٔ ثلاث وثلاثین و ثلاثمایه بود. متقی درین معنی گفت:

شعر

العین للمرء سراج له	مونسه من وحشة الدنیا
فمن له عمر بلاناظر	فقد بلی من اعظم البلایا

بعد ازاین بیست و چهار سال دیگر بزیست و درشعبان سنهٔ سبع و خمسین

۱ـ ف: بناشناس ۲ـ ف: یزیدی. وصحیح همان بریدی‌است. این خانواده بمناسبت کفایت وزیرکی‌درکارخلفا بسیار مؤثر وعهده‌دارجمع اموال بصره واهواز بودندوازیشان ابوعبدالله‌احمد بریدی درسال۳۱۶ بادادن ۲۰۰۰۰ دینار رشوه جمع خراج اهواز را برای خود گرفته بود. بین این‌خانواده وابن‌مقلهٔ وزیردوستی محکمی برقرار بود وبهمین جهت با دشمنان آن وزیر جنگهای فراوان نموده اند که ذکرش درکلیهٔ تواریخ آمده است.

۳ـ این‌حسن بن عبدالله‌حمدانی همان‌است که بعد ها ازخلیفه لقب ناصرالدوله یافته‌وبتشکیل دولت آل‌حمدان مبادرت ورزیده.

وثلاثمایه در گذشت. سه‌سال و یازده ماه و پانزده روز[1] خلافت کرده بود. پنجاه و پنج سال عمر داشت. در غربی بغداد مدفون است. از پادشاهان جهان نصر بن احمد سامانـی و عمادالدولهٔ دیلم با برادران، معاصر او بودند و در عهد او در بغداد قحطی و وبـائی عظیم بود، چنانکه میت بتکفین و تجهیز نمی رسید. متقی راتب مطبخ که از بیت‌المال بود، در وجه اکفان موتی نهاد و از محصول املاك خود [خرج][2] می کرد.

المستکفی بالله

ابوالقاسم عبدالله بن مکتفی بن معتضد بن مقتدر بن موفق بن متوکل بن معتصم بن هارون بن مهدی بن منصور بن محمد بن علی بن عبدالله بن عباس، سیزدهم است از عباس و بیست ودوم خلیفه. بعد از عمزاده در مسند خلافت نشست و در چهل و یـك سالگی اورا امام‌الحق لقب نهادند. جهت آنکه در بنی‌عباس هیچ خلیفه بعد ازو و ابو-دوانیق، بعد از اربعین بخلافت نشست. سخنان جزل دارد و من کلامه:

التقوی‌الله خیر عتاد و العدل فی‌الرعیة یعمر البلاد. من اعتنی بترفیه جسمه فقد تعرض لخمول اسمه. من شغل نفسه بتثریة‌المال فقد تعجل لنفسه‌الوبال قبل المال. ومن اشعاره:

شعر

فکم عثرة لی باللسان عثرتها	تفرق من بعد اجتماع بهاشملی
یصاب الفتی من عثرة بلسانها	و لیس یصاب المرء من عثرة الرجل

درعهد او توزون امیرالامرا کورشد و بکوری بمرد. خدای تعالی داد متقی ازو بستد. بعد از توزون دیالمه در بغداد امیرالامرا شدند و خلیفه معزالدوله احمد بن بویه را دعوت کرد ومیان او و ابن حمدان محاربات رفت. چهارماه بدان حرب مشغول بودند. حوالی بغداد درآن جنگ خراب شد. عاقبت ابن حمدان منهزم شد. معزالدوله در عدل وداد کوشید وخرابیها آبادان کرد ودرعمارت شهرها و بقعها سعیهاء بلیغ نمود؛ پس بتصور آنکه، خلیفه روزبهان بن خورشید دیلم را امیرالامرا خواهد کرد، خلیفه را

۱ـ ابن‌الاثیر: ثلاث سنین وخمسة‌اشهر وثمانیة عشریوماً ۲ـ ب: خرج‌خویشتن

بگرفت وخلع کرد و میل کشید، در [اوایل جمادی الاخره] [1] سنهٔ اربع وثلاثین و ثلاثمایه. مدت خلافت اویك سال وچهارماه بود. بعد از آن چهارسال دیگر بزیست. مدت عمرش چهل وشش سال. ازپادشاهان جهان، نوح سامانی وعمادالدوله دیلمو برادرش معاصراو بودند.

المطیع لله

ابوالقاسم فضل بن مقتدر بن معتضد بن موفق بن متوکل بن معتصم بن هارون ابن مهدی بن منصور بن محمد بن علی بن عبدالله بن عباس سیزدهم است ازعباس و بیست و سیوم خلیفه. بعد ازعم زاده، بسعی معزالدوله بخلافت رسید. کارمعزالدوله در عهد او متمکن شد. دررواج کارملك سعی بلیغ نمود ورسوم زندانهای متفرقه برداشت وهمه بیك جای آورد وترکان ساجی وسرائی را مالیده داشت وشرفتنهٔ ایشان ازخلفا دفع کرد وبا سیف الدوله حسین بن ابی الهیجا حمدانی، بخراجی معین، صلح کردند که ماه بماه، بمعزالدوله رساند واو بملك ابن حمدان تعلق نسازد.

درسنهٔ تسع وثلاثین وثلاثمایه، قرمطیان حجرالاسود را که بیست سال بود [2] که برده بودند، بی موجبی صریح بیاوردند [3] وبرستون هفتم، درمسجد کوفه، بستند و گفتند بفرمان برده بودیم و هم بر آن فرمان باز آوردیم. از امیرالمؤمنین علی کرم الله وجهه مرویست: کانی انظرالی الشاری وقد حمل الحجرالاسود من مکة وعلقه من هذه الاسطوانه و اشارالی الاسطوانة السابعة ینصبه رجل اسمه رحمة. چون قرمطیان آن را برستون مسجد کوفه بستند، بر اول ودوم وسیوم تا هفتم قرار نمی گرفت وسخن امیرالمؤمنین

۱ـ م: اوائل جمادی الاول. ق: اواخرجمادی الاخر و صحیح همانست که ازروی نسخهٔ ف در متن آمده است. زیرا در ابن الاثیر روز بیعت مردم را با المطیع روز پنجشنبه ۱۲ جمادی الاخره ذکرنموده. ۲ ـ صحیح بیست و دوسال است. زیرا درسال ۳۱۷ قرامطه در تحت سرپرستی ابوطاهر سلیمان بن ابوسعید جنابی، سنگ را برده بودند ۳ـ مقصود اینست که در آن هنگام که تازه قرمطیان سنگ را برده بودند، باهمه اصرار بحکم امیرالامراء واینکه حتی حاضرشد پنجاه هزار دینار بدیشان بدهد، قرامطه حاضر به رد حجرالاسود نشدند و گفتند ما برحسب امرآن را بردیم وتا امرنشود باز نخواهیم گرداند. اما درین سال، بدون تقاضا و بدون علتی خاص آن را برگرداندند.

علی رضی الله عنه درین معنی ظاهر شد. پس مطیع خلیفه بفرستاد وحجرالاسود را به سی هزار دینار زر سرخ بخرید. بوقت تسلیم، ابوطاهر بن ابوسعید بن جنابی قرمطی[۱] با اعیان کوفه گفت گواه باشید که حجرالاسود تسلیم می کنم. گفتند گواهیم. گفت شما را بچه معلوم است که این سنگ حجرالاسود است. ابن علیم محدث حاضر بود. گفت از رسول مرویست: ان حجرالاسود یحشر یوم القیامة وله عینان ینظر بهما ولسان یتکلم به یشهد لکل من قبله وانه حجر یطؤ علی الماء ولا یسخن من النار اذا اوقد علیه.

ابوطاهر بر این سخن افسوس کرد و در حال آب و آتش خواست و بیازمود. همچنان بود. گفت کار دین اسلام بنقل ناقلان معتمد درست است و در آن [فترتی نمی توان انداخت].[۲] مسلمانان حجرالاسود ازو بستدند وباز بمکه بردند واز عجایب حالات، بوقت آنکه قرمطیان آن را از مکه می بردند، چهل شتر فربه درزیر آن سقط شدند وچون مسلمانان بمکه می آوردند، یك اشتر لاغر آن را بمکه رسانید ودر زیر بار آن فربه شد.

مطیع خلیفه مدت بیست و نه سال و نیم در خلافت بماند. پس مفلوج شد. خود را خلع کرد و بپسر داد، در اواخر ذی القعدة الحرام[۳] سنهٔ ثلاث وستین وثلاثمایه. دو ماه دیگر بزیست ودر گذشت. از پادشاهان نوح بن نصر وعبدالملك بن نوح ومنصور بن عبدالملك سامانی وعمادالدولهٔ دیلم و برادرانش وعضدالدوله معاصر او بودند.

الطایع لله

ابو بکر عبدالکریم[۴] بن مطیع بن مقتدر بن معتضد بن موفق بن متوکل بن

۱ـ اشتباه است. ابوطاهر در سال ۳۳۲ بر اثر ابتلای به آبله مرد و پس از وسه برادرش بنام ابوالقاسم سعید بن الحسن (برادر بزرگتر) وابوالعباس فضل بن حسن و ابویوسف یعقوب باتفاق رأی به قرامطه حکومت می کردند و هفت وزیر هم داشتند که با یکدیگر متفق الرأی بودند (البدایة والکامل وقایع سال ۳۳۲) ۲ـ ب: بی نمیتوان برد.
۳ـ ابن الاثیر: الثالث عشر من ذی القعده ـ ابن الجوزی (بنقل از البدایه) یوم الثلاثا والتاسع عشر. دراین صورت متن نسخهٔ ب: «آخر ذی القعده» ونسخهٔ ق: «اواخر محرم سنهٔ اربع...» ودرست نیست. ٤ـ تنها خلیفه ایست که اسمش عبدالکریم است واز ابوبکر بن ابی قحافه گذشته، تنها اوست که کنیه اش ابوبکر ست وتنها اوست که درحیات پدر خلیفه شده وباز تنها اوست که درسن نسبة زیاد یعنی ٤۷ سال بخلافت رسیده. ابن الجوزی درمنتظم آورده که المطیع پس از استعفاء ازخلافت بنام «الشیخ الفاضل» خوانده می شده.

معتصم بن هارون بن مهدی بن منصور بن محمد بن علی بن عبدالله بن عباس، چهاردهم است از عباس و بیست وچهارم خلیفه . بعدازپدرخلافت بدوتعلق گرفت وهفده سال ودوماه درخلافت بماند . در زمان او، سنهٔ خمس و سبعین وثلاثمایه ، شام وحجاز ازتصرف بنی عباس بیرون رفت و در حوزهٔ اسماعیلیان آمد و درسنهٔ خمس و سبعین وثلاثمایه، مرغی ازدریای عمان برآمد، بزرگتراز پیلی و برپشته نشست و رخ بمشرق کرد وسه نوبت بزبان فصیح گفت : « قد قرب » وبا دریا رفت و تا سه روز همچنین می آمد ومی گفت و این ازعجایب حالات است .

ازپادشاهان منصوربن عبدالملك و نوح بن منصور سامانی وعضدالدولهٔ دیلم معاصر او بودند . طایع درآخر شعبان سنهٔ احدی وثمانین وثلاثمایه، بالزام بهاءالدولهٔ دیلم ، خود را خلع کرد . ومدت دوازده سال دیگر بزیست و با قادر خلیفه مجالست کردی وقادر اورا اکرام نمودی. مدت عمرش شصت ونه سال.

القادر بالله

ابوالعباس احمد بن اسحق بن مقتدر بن معتضد بن موفق بن متوکل بن معتصم بن هارون بن مهدی بن منصوربن محمد بن علی بن عبدالله بن عباس چهاردهم است ازعباس و بیست وپنجم خلیفه . بعد از عم زاده خلافت بنام اومقرر کردند واوغایب بود. بطلبش فرستادند . تا رسیدن او، در بغداد ، تنازع میان مردم افتاد ویك آدینه‌در بغداد نام خلیفه‌صریحاً نبردندتا چون مال البیعة بستدند، بخلافت‌قادر رضا دادند.امادرخراسان همچنان مدتی بنام طایع بود ومی گفتند امام، بی گناهی که موجب خلع [باشد، چرا مخلوع شود][1] .تاچون سلطان محمود سبکتکین بر آن ملك مستولی شد واورا باقادر خلیفه مصادقت بود ، خطبه با نام قادر کرد . قادر خلیفه صائم‌الدهر و قائم‌اللیل بود و درعدل و داد درجهٔ عالی داشت . لاجرم حق سبحانه وتعالی، ببرکت آن ، زمان اورا امتدادی دادوچهل ویك‌سال وچهارماه خلافت کرد . ازاشعار اوست :

۱ـ ف : نباشد چرا مخلوع شود ـ م باشد چرا خلع کنند

شعر

عجبت هندمن طوالع شیبی قلت مهلا قد انـطأم سرور

بدلتنی ید الثلاثین من مسك عـذاری طیباً من الکافـور

کان بینی و بین عمری کتـاب غالطتنی بذاك ایدی الدهور

ودرسنهٔ تسع وتسعین وثلاثمایه ، ولایت شام از دست حاکم بن عزیز اسمعیلی بدررفت ودرتصرف بنی کلاب آمد [1] .حاکم فاطمی [2] ازمصرپیش بهاءالدوله‌دیلم‌و ابن ابی‌الشوك‌وقرواش بن مقلد عقیلی صاحب موصل وعلی بن مؤید ومنصور بن حسین وحسن بن سماك الحفالی، که از امرای بزرگ بودند ، مکتوبات نوشت و دعوت بواطنه کرد و تحف و هدایا فرستاد . دعوتش پذیرفتند . قرواش بن مقلد در موصل خطبه با نـام او کرد [3] و قاضی ابوجعفرسمنانی [4] آنجا بود.با صاحب موصل گفت اگرشاعری از بهر تومدحی می گوید ، با ضعاف آن تحفه با او اکرام می کنی . چرا بدین مختصرتحفه، نا اندیشیده خطبه با نام اسماعیلیان کردی و خودرا بدنام دوجهان گردانیدی.قرواش مقلد ازین نصیحت متنبه شد وآنچه حاکم اسماعیلی تحفه بدو فرستاده بـود ، تمامت بقاضی بخشید و خطبه با نام خلفای بنی‌العباس کرد. قاضی ابوجعفراین سخن با آن تحفه بخدمت قادرخلیفه رسانید. قادرآن تحفه بردر دارالخلافه بسوخت و باضعاف آن

---

۱ ــ کسی که برحاکم اسمعیلی‌خروج کرد بنام ابی رکوة معروف و از بقایای بنی‌امیه است که مدتها در مصر و مکه و یمن و شام می گشت و گاهی بتعلیم کودکان و زمانی باظهار زهدو تقوی می گذراند و از مغیبات خبر می داد تا عده‌ای را دور خود جمع کرد و خود را امیرالمؤمنین خواند و لقب « الثائر بامرالله المنتصر من اعداءالله » بخود گرفت . اماحاکم،خلیفه فاطمی پسر نزار بن‌المعز معدابن تمیم است . ابومنصور نزار ملقب بعزیز در سال ۳۸۶ مرد و پسرش حاکم (۳۸۷ ــ ۴۱۱) که یکی ازعجیبترین افراد تاریخ اسلام‌است بجای اونشست.

۲ــ م : باطنی

۳ــ فی‌یوم‌الجمعة‌الرابع من‌المحرم‌منها (ای‌من سنة ۴۰۱) خطب بالموصل للحاکم‌العبیدی عن امرصاحبها قرواش بن مقلدابی‌منیع... وفی آخرالخطبه صلوا علی آبائه‌المهدی ثم‌ابنه القائم ثم‌المنصور، ثم‌ابنه‌المعز ثم ابنه‌الحاکم‌صاحب الوقت وبالغوا فی الدعاء لهم‌و لاسیما للحاکم» (البدایة والنهایة)

۴ــ یعنی ابوجعفر احمدبن محمدالسمنانی متوفی در سال ۴۱۲ هـ .

در حق قاضی اکرام کرد و چون دیگران دیدند که قرواش مقلد چه کرد ، از آن اندیشه رجوع کردند و کار خلافت قادر از سرطراوت گرفت .[1] قادر خلیفه را درسنهٔ ثلاث وثمانین پسری آمد . اورا ابوالفضل محمدنام کرد وچون بحد بلوغ رسید ، ولی عهد گردانید. اما اوپیش ازقادر در گذشت . وهم درسنهٔ ثلاث وثمانین قادرخلیفه بادختر بهاء الدوله دیلم ، سکینه نام ، وصلت کرد؛ بصد هزار دینار مهر کردند. میان قادر خلیفه وسلطان محمود سبکتکین، جهت فردوسی شاعر بمکتوبات منافسات برفت . خلیفه حمایت فردوسی کرد . درمکتوبی که سلطان بخلیفه نوشته بود، یاد کرده بود که اگرفردوسی را بمن نفرستی، بغداد به پی فیل بسپرم. خلیفه برپشت مکتوب او نوشت : بسم الله الرحمن الرحیم المیعنی . الم تر کیف فعل ربك باصحاب الفیل[2] .

قادرخلیفه درپانزدهم ذی الحجهٔ سنهٔ اثنی وعشرین و اربعمایه در گذشت . هشتاد وشش سال[3] عمرداشت . بدارالخلافه مدفون است . ازپادشاهان جهان : نوح بن منصور و عبدالملك ابناءِ نوح سامانی و سلطان محمود سبکتکین و پسرش مسعود و بهاء الدولة بن عضدالدوله وپسرش سلطان الدوله معاصر او بودند. در عهد اودولت سامانیان سپری شد و ملکشان با غزنویان افتاد .

القائم بامرالله

ابوجعفر عبدالله قادر بن اسحق بن مقتدر بن معتضد بن موفق بن متوکل بن معتصم بن هارون بن مهدی بن منصور بن محمد بن علی بن عبدالله بن عباس پانزدهم است از عباس وبیست وششم خلیفه . بعد ازپدر، خلافت بدوتعلق گرفت، عالم وفاضل ولطیف طبع بود. از اشعاراوست :

شعر

سقی لیلنا بالاعالی الحمی　　　من الغیث قد راقه ینسجم

---

۱ ــ در سال ٤٠٢ علمای بغداد، بر بطلان نسب فاطمیون مصر محضر نوشتند.

۲ــ قرآن سورة الفیل۱　۳ــ م: هفتاد وهفت ــ ر،ب،ف: هفتاد وهشت. ق ــ هشتادوهشت البدایة : ست و ثمانین سنة وعشرة اشهرواحدی عشر یوماً ولم یعمر احد من الخلفاء قبله هذاالعمر ولا بعده .

سهرنا علی سنة العاشقین و قلنا لما کره الله نـم

در اول دولت او کار دیالمه سست شد وسلجوقیان خروج کردند و پادشاهی از دست دیلمیان وغزنویان بیرون بردند و تا رسیدن ایشان ببغداد، در بغداد فتنها پیدا شد. غلامان بر دیلمیان مستولی شدند و بر ایشان مصادرات و غارت کردند تا بحدی که جامع فخرالدوله دیلم را که بر طرف غربیست فصیلی وخندقی کردند تا در روز جمعه غلامان دستار و جامهٔ دیالمهٔ نماز کننده نبرنـد و بدین سبب خلیفه بحضور طغرلبك استعجال نمود و قاضی هبةالله هاشمی را بطلب اوفرستاد.

سلطان طغرلبك در ثانی عشرین رمضان سنهٔ سبع واربعین واربعمایه، ببغداد رفت. ملك الرحیم دیلم اورا استقبال کرد. سلطان اورا بگرفت و بند کـرد وبقلعهٔ ری فرستاد. لشکرسلطان شرقی بغداد را غارت کردند.مردم درحرم باب الخلیفه گریختند. سلطان لشکریان را از غارت منع کرد. ترکان بغداد بعضی باپیش بساسیری رفتند که سرهنگی بود ازسرهنگان دیلمان[1] واو دررحبهٔ شام بود ودعوت اسماعیلیان پذیرفته. از مصراورا امیرخلیل سید معتمد نوشتندی.

بساسیری بمصر پیش المنتصر بالله فرستاد و ازومدد خـواست واورا بقـایـم خلیفه وسلطان طغرلبك تخویف داد. سلطان طغرلبك در کار بساسیری تهاون نمود تا از مصراورا مدد رسید واموال و اسلحه و اسباب فراوان آوردند و دبیس بن صدقه و گروه بنی اسد بدو پیوستند و او قوی حال شد. از کرد وترك و اعراب بنی کـلاب، لشکر فراوان بروجمع شد. آهنگ جنگ سلطان کرد. سلطان طغرلبك، قتلمش بن اسرائیل را که عم زاده‌اش بود، با قریش بن بدران عقیلی بجنگ اوفرستاد. بنی عقیل با قریش ابن بدران غدر کردند و با طرف بساسیری رفتند. بدین سبب شکست برلشکر سـلطان افتاد. قتلمش منهزم پیش سلطان آمد. سلطان بنفس خود بدان جنگ رفت. بساسیری

۱ــ وی اصلا ترك وموسوم به ارسلان درابتدا مملوك مردی ازاهالی فسای فارس بود و بهمین جهت به بساسیری شهرت یافت. بعد بحلقهٔ غلامان بهاء الدوله پیوست و ملك المظفر لقب گرفت ودر نزد قائم خلیفه تـا آنجا عزیز شد کـه در منابر عراق نام اورا در خطبه می آوردند.

برحبه گریخت . لشکر سلطان در عقبش برفتند. خلقی عظیم از لشکر بساسیری کشته شد. سلطان مراجعت کرد و بکنار آب مجنون نزول فرمود. بساسیری باز گشت و بسنجار رفت ازسلطانیان خلقی بی شمار بکشت چنانکه از دفن عاجز شدند. در چاهها می افکندند و خاك برسر می کردند. بساسیری با امرای شام و قریش بدران و بنی نمیر و بنی کلاب، بجنگ سلطان آمد . درمنزلگاه سلطان قحطی عظیم شایع شد چنانکه رطلی گوشت بیك دینار رسید . سلطان بفرمود تا کمین کردند و در روز حرب ازیشان منهزم شد . چون از کمینگاه در گذشت ، معاودت کرد و خلقی بسیار از قوم بساسیری بکشت و اسیر بی شمار گرفت . از اسیران هرچه از بنی عقیل بودند ، دست بازداشت و گفت ایشان درین مخالفت معذورند که جهت خانه و زن و بچه کردند. اما آنچه از بنی نمیر وبنی کلاب و شامیان بودند ، تمامت را سیاست کرد. شامیان در خفیه ابـراهیم ینال را که برادر مادری سلطان طغرلبك بود بفریفتند و پنجاه هزار دینار طلا فرستادند و بامارت شام نوید دادند . ابراهیم بن ینال برسلطان غدر کرد و بگریخت وعزم همدان کرد . گذر برنصیبین داشت . متمولان نصیبین ترسیدند که آن شهرغارت کنند . هرـ کرا خواستهٔ قیمتی بود برداشتند و براه کوه عزم [بیغولها] [۱] کردند . اتفاقاً او بر ایشان افتاد و آن مالها ببرد و اهل نصیبین ایمن [بماندند] [۲] . ابراهیم نیال چـون بهمدان رسید ، ملك بر سلطان بشورانید و ارکان دولت را بخود دعوت کرد. سلطان را دفع شر او از لوازم بود . آن جنگ بگذاشت و با همدان آمد . با ابـراهیم ینال جنگ کرد و اورا منهزم گردانید و بگرفت و بزه کمان بکشت .

ابو نصر کندری بحکم سلطان طغرلبك، از رزمگاه با خاتون سلطان، ببغداد رفت و آنجا نیز بودن مصلحت ندید . عزیمت خوزستان کرد ، پیش امیر هزار اسف و قایم خلیفه را نیزمبالغت نمود تا با هم بخوزستان روند . قایم نپذیرفت. چون سلطان طغرلبك از جنگ بساسیری مراجعت نمود، بساسیری قوت گرفت . درذی القعدة سنهٔ

۱ــ ق : سختیها ۲ ــ ق : نماندند

خمسین و اربعمایه ببغداد رفت [1] و جانب غربی بگرفت و جسر بست ، بطرف شرقی آمد. عمیدالعراق احمدالمعمولی باپنج‌هزار مرد بردرحرم با بساسیری جنگ کردو مقهور شد. لشکر بساسیری در حرم خلیفه رفتند و قایم خلیفه را با وزیر ابن مسلم [2] و قاضی القضاةعلی دامغانی ورئیس الرؤسا ابن مروان ونقیب‌النقباء هاشمیان‌را بگرفتند و بر شتران نشانده گرد بغداد برسوائی گردانیدند. پس ایشان‌را بکشتند و قایم خلیفه رابه مهارش [3] عجلی سپردند و درعانه [4] محبوس کردند. قایم خلیفه درآن حبس گفت:

مالی من الایام الاموعد	فمتی اری ظفراً بذاك الموعد
یومی یمر بکل ما قضیت	عللت نفسی بالحدیث الی غد
احیی بنفس تستریح الی المنی	وعلی مطامعها تروح و تغتد

فتنهٔ بساسیری یك سال و چهار ماه در بغداد قائم بود و خطبه و سکه بنام اسماعیلیان و این همه فتنه بواسطهٔ مخالفت ابراهیم ینال بود. قائم خلیفه ازعانه رقعه بسلطان نوشت و گفت مسلمانی را دریاب که شعارقرامطه آشکارا شد وکار اسلام سست گشت. سلطان وزیر را فرمود که جواب مناسب بنویس. صفی [الدین] [5] ابوالعلاء منشی برپشت رقعهٔ خلیفه نوشت: ارجع الیهم فلنأتینهم بجنودلاقبل لهم بهاولنخرجنهم منها اذلة و هم صاغرون [6] سلطان را خوش آمد و گفت امیدوارم که چنین باشد. سلطان ، تا آتش فتنهٔ ابراهیم منطفی نمی گردانید ، عزیمت بغداد متعذر بود. بدان سبب فتنهٔ بساسیری امتداد یافت. چون سلطان طغرلبك کار دارالملك با نسق آورد ،

---

۱ ــ روز یك‌شنبه هشتم ذی القعده ٤٥٠ هـ. بساسیری بارایات سفیدمصری که نام المستنصر بالله ابوتمیم معد امیرالمؤمنین بر آن نوشته بود وارد بغداد گردید و امر داد تا کلیهٔ خانه‌ها منجمله خانهٔ قاضی القضات، را غارت کردند و اسناد و سجلات و دفترش را بعطاران فروختند ودرسر منابر باسم المستنصر خطبه خواندند ودر شهر ها بنام او سکه زدند ۲ــ یعنی ابوالقاسم علی بن حسین بن محمدبن عمر المعروف بابن مسلمه‌وزیر ملقب برئیس الرؤسا واو اول وزیرقائم بود. ۳ــ ابن خلکان: مهارش بن مجلی العقیلی بن عکیث صاحب الحدیثة وعانه. در البدایه‌والکامل‌هم «مجلی» آمده‌ولی در نسخ گزیده مطرداً «عجلی» ذکر شده ٤ ــ ب : خانه ٥ ــ فقط در، م ٦ ــ قران سورة النمل ۳۷ .

عزیمت بغداد کرد. چون بپول علیین رسید، مهارش عجلی قائم خلیفه را بخدمت سلطان آورد. سلطان شرایط احترام بتقدیم رسانید و زمین بوس کرد و پیاده در رکاب خلیفه روان شد. خلیفه گفت ارکب یا رکن الدین. خطاب سلطانی از دولت بدین آورد. سلطان خلیفه را بدارالخلافه رسانید و کار خلافت از سر باز رونق یافت. غلامان سلطان، اردم و خمارتکین وطغراك بحکم سلطان بجنگ بساسیری باعمال فراتی رفتند. بساسیری بگریخت و در بطایح رفت. ایشان بسبیل پیکار ببطائح رفتند. ناگاه براو افتادند. جنگ کردند. بساسیری کشته شد و سرش بسلطان فرستادند. سلطان گفت می خواستم که اورا زنده در دست آورم تابا او اکرام کنم، بمکافات بدکرداری او تا جهانیان را تنبیهی باشد. بساسیری را نام ارسلان [بن اشکین][1] بود. اما جهت آنکه دراول حاکم بساسیر فارس بود، بدین نام مشهورشد.

خلیفه با سلطان طغرلبك پیوند کرد و ارسلان خاتون بنت چغربیك را در نکاح آورد ودخترخود سیده‌خاتون‌را بسلطان طغرلبك داد و روزگارخود بطاعت‌وعبادت خدای‌تعالی موزع گردانید واز تنعم وتکلف احترازنمود.

وزیر ابونصر کندری قاضی محمدبن علی دامغانی را تربیت کرد تا خلیفه و سلطان، قضای بغداد بدو دادند و اورا درهمهٔ روی زمین بدستی ملك نبود و نه ملبوسی سزاوار و نه مرکوبی. از کار قضا چندان نعمت حاصل کرد که هرسال دویست هزار گری[2] غله‌حاصل می‌شد اززراعت او وسالها قضاء بغداد درنسل اوبماند.

قایم خلیفه در اواسط شعبان سنهٔ سبع و ستین و اربعمائه در گذشت. هفتاد وپنج سال عمرداشت. چهل وچهار سال وهشت ماه خلافت کرده بود. مدت خلافت او و پدرش نزدیك است بمدت دولت تمام بنی‌امیه بایران. ودرین سال، در بغداد ازسیل خرابی [عظیم برفت][3] چنانکه بغدادیان تاریخ ساختند[4].

از پادشاهان جهان مسعود ومحمد و عبدالرشید ابنای محمود بن سبکتکین

۱ــ فقط در، م ــ در ابن خلکان نام اوارسلان بن عبدالله آمده ۲ــ ف: گری نعمت ــ ر: جریب ۳ــ م: بسیاروواقع شد ــ ب عظیم‌شد ۴ــ م: کردند.

و مودود وعلی و ابراهیم ابنای مسعودبن محمود ومسعودبن مودود بن مسعودبن‌محمود. این هفت کس در غزنه وجلال الدوله و عمادالدین [1] الله والملك الرحیم دیلم درعراقین وفارس و طغرلبك و الب‌ارسلان و ملکشاه در ایران معاصر اوبودند . ازسخنان‌اوست:

بتحمل الاخطار تعظم الانصار و بالصبر علی المضض یکون علو المقدار .

المقتدی بالله

ابوالقاسم عبدالله بن الامیر ذخیرة بن قائم بن قادر بن اسحق بن مقتدر بن معتضد بن موفق بن متوکل بن معتصم بن هارون بن مهدی بن منصور بن محمد بن علی بن عبدالله بن عباس هفدهم است از عباس و بیست وهفتم خلیفه. بعد از جد بخلافت نشست و مه ملك خواهر سلطان ملکشاه سلجوقی را در عقد نکاح آورد و ازو پسری زاد وبعد ازو [دختری از آن] [2] سلطان ملکشاه را در نکاح آورد . مدت نوزده سال و پنج ماه خلافت کرد .

در زمان او حسن صباح در قلعهٔ الموت ، بحدود قزوین، بدعوت اسماعیلیان مشغول شد . مقتدی قضاء بغداد بقاضی ابوبکرحموی شامی داد . زاهد ومتقی وشافعی مذهب بود . از هیچ کس هیچ نستد و قضا برنهج شریعت راند. بوقت تفویض قضا گفت بدان شرط قبول کنم که صائم‌الدهر باشم و افطار بنان و تره کنم و بدست خود بکنار دجله برم و بشویم. خلیفه راضی نمی شد. اما چون او بصدق می گفت، قبول کرد . در آخر خواست که‌وزارت بدو دهد. امتناع کردو گفت: الله کیف اوقع فی دیوان المخلوق بعد ما اوقع فی دیوان الخالق .

از پادشاهان جهان سلطان ملکشاه بن الب ارسلان سلجوقی و ابراهیم بن مسعود بن غزنوی معاصر مقتدی بودند و او در اواسط محرم سنهٔ سبع و ثمانین و

۱ـ چنین‌است در نسخ ق ، ر، ب ـ ف : عمادالدوله. اما این اسامی ظاهراً دقیق نیست و یکی ازملوك دیالمهٔ فارس که باقائم معاصر بود (غیرازجلال الدوله پسرشرف الدوله که درشعبان ۴۳۵ مرده) ابو کالیجار مرزبان پسر سلطان‌الدوله است که‌تاسال ۴۴۰ حکومت داشته ودر ۴۳۰ باطغرل بیك سلجوقی صلح کرد ودخترخودرا بدوداد ودخترچغری برادر طغرل را برای پسر خود گرفت . ۲ـ ب : دختر ـ م : دختری ازدختران

اربعمایه[1] درگذشت . عمرش سی و [هشت][2] سال وهشت ماه وهشت روز بود . از سخنان اوست :

وعد الکرماء الزم من دیون العزماء [الالسن الفصیحة انفع فی الامور من الوجوه الصبیحه . الاقدام افضل من الاحجام الافی استیصال النعم و ابتذال الحرم . تقوی الله خیر ما ادخر للمعاد و الحیاء افضل ما حلی به العباد. حق الرعیة لازم للرعاة وقبیح للولاة . الاقبال علی العبادة من علامات السعادة. من اثرت حاله اتسع مجاله و زاح محاله. العدل یغنی عن جمیع العساکر و یمنع ما تمنع الحصون][3] .

المستظهر بالله

ابو العباس احمد بن مقتدی بن ذخیرة [الدین] بن قادر بن اسحق بن مقتدر بن معتضد بن موفق بن متوکل بن معتصم بن هارون الرشید بن مهدی بن منصور بن محمد بن علی بن عبدالله بن عباس هجدهم است از عباس و بیست وهشتم خلیفه . بوصیت پدر بخلافت نشست. عالم وفصیح بود. از سخنان اوست : ذخایر المرء لدنیاه ذکر جمیل ولاخرته ثواب جزیل . شح المرء بفلسه من دناءة نفسه. البذل من شیم الکرام والعسف من صفات اللئام. الصبر علی الشدائد ینتج الفوائد. ادب السائل من انفع الوسائل. بضاعة العاقل لاتخسر وربحها لابدران یظهر فی المحشر وازاشعاراوست :

شعر

اذاب حر الهوی فی القلب ما جمدا	یوماً مددت علی رسم الوداع یدا
فکیف اسلك نهج الاصطبار و قد	اری طرایق من یهوی الهوی قددا[4]
ان کنت انقض عهد الحب فی خلدی	من بعد هذا فلا عاینته احدا

باروی بغداد بجانب شرقی وخندق ودروازها مستظهر ساخت. خلافتی بسزا کرد. در عهد او هیچ خارجی خروج نکرد واورا درخلافت تشویش نداد و بیست و پنج

۱ـ روز جمعه چهاردهم محرم. مادر وی زنی ارمنیه بود بنام ارغوان که خلافت پسر خود (مقتدی) و نوهٔ خود (مستظهر) و نبیرهٔ خود (مسترشد) را دریافت ۲ـ ب: هفت ۳ـ درنسخهٔ ب نیست . ۴ ـ پس ازین بیت درالبدایة بیتی بدین صورت اضافه دارد .

قد اخلف الوعد بدر قد شغفت به — من بعد ما قد وفی دهراً بما وعدا

سال وسه‌ماه یازده روز خلیفه بود . در ربیع الاخر سنهٔ اثنی عشر وخمسایه در گذشت. عمرش چهل ویك سال ونیم بود .

از پادشاهان جهان بر کیارق و محمد ابناء سلطان ملکشاه سلجوقی و قطب‌الدین محمد خوارزمشاه وابراهیم بن مسعود و پسرش مسعود و نبیره اش ارسلان شاه غزنوی معاصر او بودند و درعهداودولت آل بویه سپری شد وحسن صباح همچنان دعوت اسماعیلیان می کرد .

المسترشد بالله

ابو منصور فضل بن مستظهر بن مقتدی بن ذخیرة [الدین] بن قائم بن قادر بن اسحق بن مقتدربن معتضد بن موفق بن متو کل بن معتصم بن هارون الرشید بن مهدی بن منصور بن محمد بن علی بن عبدالله بن عباس نوزدهم است ازعباس و بیست ونهم خلیفه . بعد از پدر بخلافت نشست. هیبتی و شکوهی تمام داشت . سلاطین سلجوقی‌را محلی ننهاد.در علم حدیث مهارتی عظیم داشت. علماءِ جهان حدیث برو خواندندی . سخنان واشعارغرا دارد و هذا من اشعاره :

شعر

اقول لشرخ الشباب اصطبر	وقولی و رد قضاء الوطر
ثلاث فعلت بهذا المشیب	و ان زال عنهم لهذا مطر
فقال المشیب اسعی الغبار	علی حمرة ذات فیها السور

[واز کلام اوست: حمایةالملك متعینة علینا واعین الامةطامحةالینا][۲] .

بوقتی که دبیس مخالفت او کرد، خلیفه لشکر بجنگ او کشید. پیش‌از آنکه مقهور گرداند گفت : اشم روایح النصرمن خفقان البنود وابلج شخص الظفر من خلال السعود و این نوعیست از کرامات ومغیبات .

۱ــ ق، ربیع الاول. صحیح همان است که درمتن آمده زیرا وفات المستظهر در شانزدهم ربیع الاخر بود . مدت عمرش چهل ویك سال وسه ماه و یازده روز ازعجایب اینکه پس از مرگ الب ارسلان قائم خلیفه مرد و پس ازمرگ ملکشاه ، مقتدی خلیفه- وپس از مرگ سلطان محمد سلجوقی ، مستظهر. ۲ــ در نسخهٔ ب نیست .

سلطان مسعود بن محمد بن ملکشاه سلجوقی خواست که بر شیوهٔ سلاطین پیشین در بغداد خطبه و سکه بنام او باشد. خلیفه مسموع نمی داشت و هوس کرد که از بلاد عجم چند شهر در ضبط آورد. هردو لشکر کشیدند. بحدود دینور جنگ کردند. جمعی ترکان از حواشی خلیفه با پیش سلطان مسعود رفتند. بدین سبب شکست بر لشکر خلیفه افتاد. خلیفه هرچند بر گریختن قادر بود، اما شجاعت و شوکت نفس مانع آمد. بر پشته‌ای بایستاد و لشکر را ندا می کرد تا مراجعت نمایند. کار از دست رفته بود. درین حال حاجب سلطان با جوقی برسید و خلیفه را از سلطان زمین بوس رسانید و بخیل سلطان برد. سلطان مسعود حرمت او نگاه داشت و اورا بسراپردهٔ جدا فرود آورد. اما خواص دولت واتباع اورا بقلاع حصین محبوس کرد و اورا شهر بند می داشت. سلطان سنجر بن ملکشاه از برادرزاده، سلطان مسعود، بدین حرکت بازخواست کرد[1]. واز عجایب حالات، درآن چند روز گرد وبادی عظیم بود. چون سلطان بمراغه

۱- چون خبر اسارت خلیفه بدست سلطان مسعود موجب عکس العمل شدید و نفرت مردم بغداد شد، سنجر بتأکید تمام از مسعود خواست که خلیفه را ببغداد عودت دهد. مسعود هم اطاعت کرد و برای خلیفه سراپردهٔ عظیمی زد و تختی نهاد و لباسهای سیاه که خاص خلفا بود، برای او تهیه نمود وهمراهان او را سواره حرکت داد وخود پیاده لگام اسب خلیفه را گرفت و براه افتاد و کلیهٔ سپاهیان بدنبال او روان بودند تا خلیفه بر تخت خویش نشست. باردیگر سنجر درمورد خلیفه تأکید کرد وهمراه فرستادگان خویش قشونی هم فرستاد که خلیفه را ببغداد ببرند. ده نفر از باطنیان همراه این لشکر بودند که خلیفه را درخیمه خود پاره پاره کردند. گویند که این جمع را برای کشتن خلیفه مجهز کرده بودند (البدایه). ظاهراً سلطان خود درین کار دست داشته. زیرا بعد دیده می شود که راشد همیشه صحبت از خونخواهی پدر می کند. صاحب تجارب السلف قولی ذکر کرده که مبین این مطلب است: درغره ذی القعدهٔ این سال که هنوز خلیفه وسلطان درمراغه بودند، ازخراسان قاصدی رسید. هفده کس از باطنیان بااو درخیمهٔ جداگانه فرود آمدند و باتفاق سلطان مسعود، امیرالمؤمنین مسترشد را با بسیار کس ازاتباع وخدم شهید کردند» وباز می‌گوید: گویند آن جماعت که سلطان مسعود بکشت، کشندگان خلیفه نبودند بلکه مجرمان بودند مستحق قتل. ایشان را بکشت و چنان نمود که کشندگان خلیفه‌اند، طبق شهادت عینی صاحب تجارب السلف، جسد مسترشد را درمراغه، درمدرسه‌ای بنام مدرسهٔ اتابك مراغه دفن کردند. (تجارب السلف. چاپ طهران ص۲۹۶)

رسید، بر کنار آب صافی نزول کرد. ملاحده خلیفه را با جمعی خواص بدرجهٔ شهادت رسانیدند. مراغیان را بدین سبب خلیفه کش [خواندند]. آن ملحدان را بگرفتند وپس از قتل بسوختند.

عزلت مسترشد خلیفه بسعی سلطان مسعود، در رجب سنهٔ تسع و عشرین و خمسمائه.[۱] وفات یافت بعد از آن بهشت ماه. مدت خلافتش هفده سال ودو ماه.

از پادشاهان جهان، سنجر بن ملکشاه و محمود و طغرل و مسعود ابنای محمد بن ملکشاه سلجوقی و ارسلان شاه بهرامشاه ابنای مسعود بن ابراهیم بن مسعود بن محمود غزنوی و قطب الدین محمد خوارزمشاه و پسرش اتسز معاصر او بودند. حسن درزمان او بمرد. بزرگ اومید قایم مقامش گشت.

الراشد بالله

ابو منصور جعفر بن مسترشد بن مستظهر بن مقتدی بن ذخیرة [الدین] بن قائم بن قادر بن اسحق بن مقتدر بن معتضد بن متوکل بن معتصم بن هارون بن مهدی بن منصور بن محمد بن علی بن عبدالله بن عباس، بیستم است از عباس وسیم خلیفه. چون پدرش در جنگ سلطان مسعود شهید شد، در بغداد خلافت بدو دادند. او نام سلجوقیان از خطبه وسکه بیفکند. اتباع سلجوقیان از بغداد بعراق عجم گریختند. راشد بانتقام کار پدر، آهنگ جنگ سلطان مسعود کرد. مسعود نیز آهنگ جنگ او کرد. راشد در خود توانائی جنگ سلطان مسعود ندید. از دروازه‌ای سلطان مسعود در بغداد می‌رفت[۲]

۱ـ بقول صاحب البدایه برخورد فریقتن واسارت خلیفه روز دهم رمضان وقتلش دردروازهٔ مراغه روز پنجشنبهٔ ۱۷ ذی‌القعده بود ودرهنگام مرگ چهل و پنج سال داشت. ۲ـ خروج وی از بغداد روزچهارشنبه آخر شعبان و ورود مسعود ببغداد روزدوشنبه چهارم شوال بوده است. پس‌ازورود ببغداد، مسعود خطی ازالراشدبالله نشان داد مشعر براینکه هنگام‌عزیمت بجنگ با مسعود، خودرا ازخلافت خلع کرده. جمعی‌ازفقها نیز براین‌مطلب گواهی دادند. خلع او روز دوشنبه ١٦ ذی‌القعده صورت گرفت. قبر او بشهرستان اصفهان ومدت‌خلافتش یازده ماه ویازده روز بود (البدایة والنهایه). هم اکنون درمجاور پل شهرستان‌درجنوب اصفهان مقبره‌ایست منفرد که عوام آن را ازاولیاء الله میدانندو تنها کتیبهٔ آن آیهٔ معروف ولاتحسبن الذی قتلوا فی سبیل‌الله است که میرساند صاحب این قبرمقتول شده وبعیدنیست که همان قبرراشد باشد.

و از دیگری راشد بیرون می رفت . بموصل رفت و از موصل بمراغه شد و [زیارت گورپدر کرد][1] و از آنجا باصفاهان رفت و شهرمحصور کرد. اما برآن دست نیافت . ملاحده اورا نیز بدرجهٔ شهادت رسانیدند ، در سابع عشرین رمضان سنهٔ اثنی و ثلاثین وخمسمایه. [خلفا بعد ازین مختفی‌شدند و دیگر تردد نکردند. مدت خلافت [اویك‌سال وچهارماه][2] ازاشعار اوست :

شعر

ساقتضی من ذمتی دیونی	ان اخرتنی ریب المنون
ولست بالراشد ان لم انحی	لهاشم عن حسبی و دینی
لاستشیرن المستر شد کم	من عصبة قد مرقوا عن دینی
قد کفرو امن بعداسلامهم	حین یقینی منهم یقینی

واین قصیده مطول است ، اینقدر یاد کرده شد .]

از پادشاهان جهان، سنجر بن ملکشاه و مسعود بن محمد بن ملکشاه سلجوقی و اتسز خوارزمشاه معاصرش بودند واز اسماعیلیان بزرگ‌اومید دعوت بواطنه می کرد.

المقتفی بالله

ابو عبدالله محمد بن مستظهر بن مقتدی بن ذخیرة [الدین] بن قائم بن قادر بن اسحاق بن مقتدر بن معتضد بن موفق بن متوکل بن معتصم بن هارون بن مهدی بن منصور بن محمد بن علی بن عبدالله بن عباس نوزدهم است از عباس وسی و یکم خلیفه . بعد ازآنکه سلطان مسعود سلجوقی برادرزاده‌اش را بحکم فتوای ائمه وسجل قضات بغداد خلع کرد، اورا بخلافت [بنشاند][3]. مردی‌حلیم ونکوخلق بود. تا سلطان مسعود درحیات بود، خلافت او رواجی نداشت و اورا براملاك موروث بیش دست تصرف نبود . و ازآن‌نیزچون ارتفاعی بخانهٔ او بردندی، غلامی سلطانی، شحنه‌ای بایستی والا درراه بغما کردندی وچون سلطان ببغداد رسیدی، هرروز ازمطبخ خلیفه ، سی گوسفند بـا

۱ـ ق: زیارت پدر دریافت کرد ۲ـ م : [او درعراق عرب‌هشت ماه وبدیگر ولایات یکسال‌وچهارماه] . ۳ـب ، ف، ندارد ٤ـ ب : نامزد گردانید ـ م : نامزد کرد

مایحتاج [بحوائج‌خانه][۱] سلطان بردندی. چون سلطان مسعود در گذشت، آبی با روی کار خلافت او آمد و دیگر سلاطین سلجوقی را در بغداد راه نداد. سلطان محمد بن محمود بن محمد بن ملکشاه سلجوقی خواست، که رسم سلاطین تازه کند و در بغداد راه یابد. لشکر کشید و باعلی کوچك صاحب موصل بدر بغداد رفت و بغداد را حصار داد. اما جنگ نمی کرد و می خواست که بخوشی میسر گردد. جهانگیری و آزرم با هم مناسبتی نداشت. کارمحاصره درازشد. بسلطان نوشت: ایها الصبی ما رأیت جداراً اقصر من جدارنا ولا داراً ازین من دارنا. فان استعنت بعلی الصغیر استعنا بعلی الکبیر «وسیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون».[۲] در اثنای این حال ازعراق خبر تشویش رسید. سلطان محمد دست از حصار بازداشت و روان شد. درسنهٔ ثلاث واربعین، سنقر بن مودود، در پارس، خروج کرد و بر آن ملك مستولی شد و درسنهٔ تسع و اربعین و خمسمایه چنگز خان متولد شد.

ازپادشاهان جهان، سنجر بن ملکشاه و برادرزاده‌اش مسعود بن محمد و نبیرهٔ برادرش ملکشاه بن محمود بن محمد بن ملکشاه سلجوقی و اتسز خوارزمشاه معاصر او بودند و بزرگ اومید وپسرش محمد دعوت بواطنه می کردند.

مقتفی خلیفه بیست و چهار سال و یازده ماه خلافت کرد و در اوایل ربیع‌الاول سنهٔ خمس وخمسین وخمسمایه در گذشت. شصت وشش سال عمر داشت. برصافه[۳] مدفون است.

المستنجد بالله

ابوالمظفر یوسف بن مقتفی بن مستظهر بن مقتدی بن ذخیرة [الدین] بن قائم بن قادر بن اسحاق بن مقتدر بن معتضد بن موفق بن متوکل بن معتصم بن هارون بن مهدی بن منصور بن محمد بن علی بن عبدالله بن عباس، بیستم است ازعباس سی ودوم خلیفه.

---

۱ – م، ب. حوائج بخانه ۲ – قرآن کریم: سورة الشعراء ۲۲۷

۳ – و دفن بدارالخلافة ثم نقل الی الترب. کانت خلافته اربعا وعشرین ستنة و ثلاثة اشهر و ستة عشرین یوما. . . هواول من استبد بالعراق منفرداً عن السلطان من اول ایام الدیلم الی ایامه (الیدایة).

بعد از پدر خلافت بدو دادند. [۱] هیبت و وقار و کیاستی تمام داشت و عاقل و فرزانه و لطیف طبع بود و اشعار خوب متین دارد. در وصف وزیر خود ابن هبیره [۲] گفت.

شعر

صفت نعمتان خصتاك و عمتا	فذكر هما حتى القيامة يؤثر
وجودك و الدنيا اليك فقيرة	وجودك والمعروف فى الناس منكر
ولم ارمن ينوى لك السوء يا ابا	المظفر الا كنت انت المظفر
فلو رام يا يحيى مكانك جعفر	و يحيى لكنا عنه يحيى وجعفر

شعر

اذا مرضنا نوينا كل صالحة	وان شفينا فمنا الزيغ والزلل
نرضى الاله اذا جعنا و نسخطه	اذا امنا فلا يز كو لنا عمل

از کیاست او مرویست: شبی با یکی از خواص که پیش او خفته بود گفت آواز کدینهٔ زرگری از زیر سقفی می آید و درچنین موسم در زیر سقف این عمل نتوان کرد. همانا قلابست. پس تأمل کرد و گفت برو بفلان محلت و کوچه منتظر باش. آنکس که در چنین هنگام چنین کار کند، اورا تردد ضروری باشد. چون در بگشایند، در رو و آنکس را که این کار می کند، بیاور. همچنین کرد و آن شخص را با دراهم مسکوك و غیر مسکوك پیش خلیفه برد. خلیفه احتیاط کرد. عیار تمام بود. موجب پرسید. مرد گفت از درویشی بدین جرأت اقدام نمودم. قلبی نزده‌ام. اما فایدهٔ بنده درین اجرت و تمغاست: خلیفه بر او رحمت کرد و در حق او انعام فرمود و گفت من بعد، در دارالضرب، ضرب کن و ازو هیچ نخواهند و نستانند.

۱- روزیك شنبه دوم ربیع‌الاول ۵۵۵ ودرآن موقع سن اوچهل وپنج‌سال بود.

۲- ابوالمظفر الوزیر للخلافة عون‌الدین یحیی بن محمد بن هبیره مصنف کتاب الایضاح عن شرح معانی الصراح مردی بسیاردانشمند در نحو ولغت و عروض بود و بسمت وزارت مقتفی ومستنجد سالها بحسن خلق‌وعدالت با مردم رفتار کرد وهر گز لباس‌حریر نپوشید. مرگ‌او بفجأة دریکشنبه ۱۲ جمادی‌الاولی ۵۳۰ روی داد و بعضی گویند مسموم شد. (رك: البدایة وتجارب‌السلف وسایر کتب مربوط بتاریخ اسلام و تاریخ وزراء)

در شبی دیگر آواز کرد تا که بشب آب بر بالا کشید، تا سرد شودو بروز فرو گیرید. بشنید. دانست که در آن هنگام موسم آن فعل نیست. گفت بی شك میان عاشق ومعشوق مواضعه‌ایست. کس فرستاد، بدان جانب. مردی پیر از آن خانه بیرون آمد و بمسجد رفت و جوانی خوش صورت بیامد و خواست که در آن خانه رود. مرد اورا بگرفت و پیش خلیفه برد و تفحص رفت. معشوق زن پیر بود. قاضی را آواز داد تا میان ایشان مواضعه روشن گشت و بر ایشان حکم شریعت بتقدیم رسانید.

در عهد او اسماعیلیان مصر برافتادند و ملك مصریان بآل ایوب رسیدوسکه و خطبه با نام مستنجد کردند. بسبب آنکه دانشمندی جرجانی، نجم‌الدین لقب، پیش آل ایوب‌مرتبه بلند کرد. چنانکه ایشان در رکاب اوپیاده رفتندی. آل ایوب را گفت خطبه و سکه بنام خلفای بنی عباس می باید کرد تا نماز درست باشد. بقول او خطبه با نام مستنجد کردند.

مستنجدپانزده سال خلافت کرد و در اوائل ربیع‌الاول سنهٔ ست وستین و خمسمایه در گذشت. از پادشاهان جهان محمدبن محمود و عمش سلیمان شاه و عم زاده اش ارسلان بن طغرل سلجوقی والب‌ارسلان خوارزمشاه و سنقربن مودود سلغری و برادرش زنگی معاصر اوبودند و از اسماعیلیان محمد بزرگ اومید دعوت بواطنه می کرد. درعهد او ملوك غزنه منقطع شدند وملك ایشان با غوریان افتاد.

المستضیء بنور الله

ابو محمد حسن بن مستنجد بن مقتفی‌بن مستظهر بن مقتدی بن ذخیرة - [الدین]بن قائم‌بن قادربن اسحق بن مقتدربن معتضدبن موفق بن متوکل‌بن معتصم‌بن هارون بن مهدی‌بن منصوربن محمدبن علی بن عبدالله‌بن عباس، بیست ویکم است از عباس و سی وسیم خلیفه. بعد از پدر بخلافت رسید. بزرگ منش و بسیار عطا بود. از مروت او حکایت بسیار است. در اول عهدش امیرالامراء قطب‌الدین قیماز بودو در امارت طول مدت یافته. دیانتی تمام داشت و محب علما بود. خادمان خلیفه: صندل و خالص را با او عداوت بود. خلیفه را با او بد کردند. خلیفه برقصد او قادر نبود. بر

بام سرای با مردمان ندا کرد که جان قیماز مرا ، مالش شما را . عوام غوغا بدرخانهٔ او بردند . او هرچند بر دفع قادر بود ، اما چون قتل می بایست کردن ، روا نداشت . دیوار خانه بشکافت و بیرون رفت و با سواری پانصد، راه موصل گرفت. عوام خانه‌اش را تاراج کردند ومالهاءِ جهان برون بردند . مستضیءِ از علوهمت بهیچ از آن ملتفت نگشت . قطب‌الدین قیماز را در راه موصل گرما اثر کرد و با اکثراتباع بدان در - گذشت. وزیر مستضیءِ ، عضدالدین ، نبیرهٔ[۱] رئیس‌الرؤسا که بر دست بساسیری کشته شد ، عزیمت حج کرد . ملاحده بر شیوهٔ تجار قصد برو رفع کردند. چون بمطالعه مشغول شد، اورا بدرجهٔ شهادت رسانیدند.

وکیل در [سرای][۲] مستضیءِ ، ابن العطاء بود و او کریم جهان بود و از مستضیءِ اجازت ستده هر کرم وانعام که دون هزار باشد، با او نگفته بمستحق رساند و چون بهزاررسد، اجازت طلبد .

مستضیءِ را سریتی بنفشه نام بود که معدن سخا و منبع خیرات بود. جسر نزدیك تاجیه وخانقاه شونیزیه او ساخت و او بدست خود صدقات بمستحقان رسانیدی و بدین مهم پنهان و تنها گشتی .

مستضیءِ نه‌سال و هشت ماه خلافت کرد و در اواخر شوال سنهٔ خمس وسبعین و خمسمایه در گذشت. از پادشاهان جهان: ارسلان بن طغرل و ایل ارسلان خوارزمشاه و پسرانش سلطان شاه و تکش خان و زنگی سلغری و پسرش تکله معاصر او بودند و حسن بن محمدبن بزرگ اومید دعوت بواطنه می کرد.

۱ـ ق: ندیدهٔ. و او ابوالفرج محمدبن عبدالله بن ابی الفتوح بن عبدالله بن هبة‌الله بن المظفرابن رئیس الرؤسا ابوالقاسم علی معروف با بن مسلمه است. مستضیء اورا وزارت داد او بدین شغل اقدام کرد تا ۱۰ شوال سال ٧٦٧. درین روز ناگهان خادمی ازنزد خلیفه آمد که خلیفه را بتوحاجت نیست ودوات او برهم نهاد. ترکان ولشکریان و رجاله خانهٔ او را در جلوچشمش غارت کردند حتی حصیر کهنه‌ای هم برای او نگذاشتند. اما باردیگر مستضیء با او برسرمهر آمدو اورا وزارت داد. مرگش درسال ٥٧٣ اتفاق افتاده است .

۲ـ فقط در، م

الناصر لدین الله

ابو العباس احمد بن مستضیء بن مستنجد بن مقتفی بن مستظهر بن مقتدی بن ذخیرة [الدین] بن قائم بن قادر بن اسحاق بن مقتدر بن معتضد بن موفق بن متوکل بن معتصم بن هارون بن مهدی بن منصور بن محمد بن علی بن عبدالله بن عباس بیست و دوم است از عباس و سی‌وچهارم خلیفه، بعد از پدر بخلافت نشست [1] و درعهد هیچ خلیفه‌ای آن امن و رخص و راحت نبود که درزمان او. بسعی او ملك عرب چون بهشت برین گشت. ملك خوزستان و کردستان و رحبهٔ شام مسخر اوشد. بتن خود مردانه ودلاور بود و در عمارت مساجد و مشاهد و انشای رباطات و مدارس و [قناطر][2] سعی جمیل نمود و بر طرفین بغداد دارالضیافه ساخت تا فقرا روزی [دو نوبت بر سر سفرهٔ او بودندی][3] و نان رقاق و بریان و حلوای قندی و عسلی [دادندی][4]. مدت چهل و شش سال و یازده ماه در خلافت بماند. هیچ خلیفه را طول زمان خلافت چندین نبود. در زمان او خوارزمشاهیان سلطنت از دست سلجوقیان بیرون بردند. چنگزخان بر ممالك ایران و توران مستولی شد و تمامت پادشاهان را قهر کرد و درجهان قتل عام کرد و از پادشاهان جهان: تکش بن خوارزمشاه و پسرش سلطان محمد در ایران و ترکستان و تکله و برادرش سعد ابنای زنگی سلغری وعم زادهٔ ایشان طغرل بن سلغر در فارس حکم کردند و از اسماعیلیان محمد بن حسن ملحد وپسرش جلال الدین نو مسلمان و پسر او علاءالدین ملحد معاصر او بودند. درآخر عهد او کرمان در تصرف براق حاجب آمد. ناصر خلیفه را دختری بود، نماند. گاوی که جهت او بصدقه دادند،

۱ـ گویا قبل ازمرگ پدرش بنام اوخطبه خوانده‌اند و علتش هم این بود که در اواخر شوال مستضیء بیمارشد وزنش هرقدر خواست این مطلب را مکتوم بدارد ممکن نشدو بغداد آشفته شد و خانه های زیادی بچپاول رفت. تا درجمعه ۲۲ شوال بنام ولیعهد خطبه خوانده شد و می گویند یك روز یا یك هفته پیش از مرگ پدر بخلافت برگزیده شد (البدایة). مرگ مستضیء در روز آخر شوال صورت گرفت و درآن هنگام سی‌ونه سال بیشتر نداشت. ۲ـ م: قنوات ۳ـ ق: در وقت لوتی برجان خود می بستند ٤ـ ق: بلاغرامة می خوردند.

تمغاش نوشته بودند. ناصر خلیفه، بدین سبب، تمغاء مواشی بغداد بیفکند. وفات او غرهٔ شوال سنهٔ اثنی وعشرین و ستمایه.

الظاهر باله

ابو نصر محمد بن ناصر بن مستضیء بن مستنجد بن مقتضی بن مستظهر بن مقتدی بن ذخیرة [الدین] بن قائم بن قادر بن اسحاق بن مقتدر بن معتضد بن موفق بن متوکل بن معتصم بن هارون بن مهدی بن منصور بن محمد بن علی بن عبدالله بن عباس، بیست و سوم است از عباس و سی و پنجم خلیفه. بعد از پدر خلافت باو رسید. کارش رواجی نپذیرفت. نه ماه و پانزده روز خلافت کرد و در ثالث عشر رجب سنهٔ ثلاث و عشرین وستمایه در گذشت.

از پادشاهان جهان چنگز خان معاصرش بود و سعد زنگی سلغری درفارس و براق حاجب در کرمان و علاءالدین ملحد، در الموت، دعوت بواطنه کردی.

المستنصر بالله

ابو جعفر منصور بن طاهر بن ناصر بن مستضیء بن مستنجد بن مستظهر بن مقتدی بن ذخیرة [الدین] بن قائم بن قادر بن اسحاق بن مقتدر بن معتضد بن موفق بن متوکل بن معتصم بن هارون بن مهدی بن منصور بن محمد بن علی بن عبدالله بن عباس، بیست و چهارم است از عباس و سی و ششم خلیفه. بعد از پدر بخلافت نشست. شانزده سال و یازده ماه خلافتی بسزا کرد. در عهد او ملک عرب و رشك بهشت گردید و نشان خرابی در آن مملکت نماند.[1] محصول او از عراق و خوزستان و دیار بکر و کردستان و بعضی شام که اکنون ششصد تومان است، شش هزار و چند تومان بوده است. نسخهٔ مفصل آن دیدم. در عهد او بایجونوین با لشکر مغول باستخلاص اردبیل رفتند. مردم بقلعه تحصن جستند و از خلیفه مدد طلبیدند.

۱ــ نسخهٔ ق که درین قسمت بخط جدیدتر یست، اینجا اضافه دارد: «چنانکه اکنون در ملك ایران نمانده.»

مستنصر مردم را از رفتن بحج منع کرد و بغزا فرستاد. لشکر گران بمدد اردبیلیان رفتند. بعد از محاربات، مغول منهزم شدند و خواستهٔ بسیار دردست اهل اسلام آمد. مستنصر خلیفه در رجب سنهٔ خمس و عشرین و ستمایه آغاز عمارت مستنصریه کرد و در سنهٔ اثنی و ثلاثین تمام شد و الحق مثل آن مدرسه کس نساخت و چندان وقف، کس بر یك موضع نکرد.

از پادشاهان جهان چنگز خان و پسرش او کتای قاآن معاصر او بودند و در پارس سعدبن زنگی و ابوبکر بن سعد سلغری، در کرمان براق حاجب و پسرش مبارك خواجه و در بیشتر ایران، سلطان جلال الدین خوارزمشاه حکم می کردند. در الموت، علاء الدین ملحد دعوت بواطنه می کرد.

مستنصر در عاشر جمادی الاخر سنهٔ اربعین وستمایه در گذشت. پنجاه و دو سال عمر داشت. ببغداد مدفون شد.

المستعصم بالله

ابواحمد عبدالله بن الامام المستنصر بالله بن الامام الظاهر بالله ابو نصر محمد بن الامام الناصرلدین الله ابوالعباس احمد بن الامام المستضیء بنورالله ابومحمد حسن بن الامام المستنجد بالله ابوالمظفر یوسف بن الامام المقتفی بالله ابوعبدالله محمد بن الامام المستظهر بالله ابوالعباس احمد بن الامام المقتدی بالله ابوالقاسم عبدالله بن الامیر ذخیرة [الدین] بن الامام القائم بامرالله ابوجعفر عبدالله بن الامام القادر - بالله ابوالعباس احمد بن الامیر اسحاق بن الامام المقتدر بالله ابوالفضل جعفر بن الامام المعتضد بالله ابوالعباس احمد بن الامیر موفق بن الامام المتوکل علی الله ابوالفضل جعفر بن الامام المعتصم بالله ابواسحق محمد بن الامام الرشید بالله ابوجعفر هارون - بن الامام المهدی بالله ابوعبدالله محمد بن الامام المنصور بالله ابوجعفر عبدالله بن محمد بن علی بن عبدالله بن عباس، بیست و پنجم است از عباس و سی و هفتم خلیفه آخرین خلفا، بعد از پدر بخلافت رسید. از و تا نه پشت همه خلیفه بوده‌اند ونه دیگر تا منصور خلیفه بودند و چنین اتفاق هیچکس را نیفتاد.

مدت پانزده سال وهفت ماه خلافت کرد . او را ببلاهت نسبت کنند و درین معنی حکایات ازو منقول است . شرح دادنش مناسب ندید . در زهد و ورع کوشیدی و آخرت طلب بود و از دنیا داری فراغت داشت و نیز برساقهٔ دولت بنی العبـاس بود ، اگر تدبیری نیز کردی موافق تدبیر نیامدی. لاراد لقضائه و لامعقب لحکمه .

از پادشاهان مغول، هولاگوخان لشکر بجنگ او آورد و در سادس صفر سنهٔ ست و خمسین وستمایه، خلیفه را بدرجهٔ شهادت رسانید. چهل و شش سال و سه ماه عمر داشت . لشکر مغول بغداد را خراب کردند و قتل عام کردند . چهل روز قتل می کردند. هشتصد هزار آدمی کشته شد .

گویند از لشکر مغول ، مردی بایجو نام ، در خانه‌ای چهل و چند کودک شیر خواره یافت.فکر کرد که چون اینها بی شکی بزاری خواهند مردن ، همان بهتر که همه را از زحمت زندگانی خلاصی‌دهم . تمامت را بکشت . روزی از بزرگی پرسید که در مدةالعمر چنان خیری نکرده‌ام، جزا چه‌یابم ؟ گفت دوزخ جاودان.

از پادشاهان جهان گیوك خان و منگوقاآن احفاد چنگز خان معاصر او بودند و از سلغریان ابوبکربن سعد بفارس و از کرمانیان مبارك خواجه و عم زاده‌اش قطب الدین واز ملاحده علاءالدین و پسرش خور شاه در ملك خود حکم کردند. بعد ازو تخم بنی عباس در ایران خلافت نکردند و حکومت بپادشاهان مغول رسید والله ملکالایزول .

باب چهارم

در ذکر پادشاهان که در اسلام بوده‌اند و آن دوازده فصل است

فصل اول

در ذکر پادشاهان

بنی لیث صفار

سه تن ، مدت ملکشان سی و سه سال

لیث رو گر بچهٔ سیستانی بود . چون در خود نخوتی می‌دید برو گری ملتفت نشد، بسلاح ورزی و عیاری و راهزنی افتاد . اما در آن راه طریق انصاف سپردی ومال کس بیکبارگی نبردی و بودی که بعضی باز دادی . شبی خزانهٔ درهم بن نصر بن رافع بن لیث بن نصر بن سیار که والی سیستان بود ، ببرید و مالی بی‌قیاس بیرون برد. پس چیزی شفاف یافت . تصور گوهری کرد . برداشت و زبان امتحان بدو زد: نمك بود . حق نمك پیش او بر قبض مال غالب آمد و مال بگذاشت و برفت . شبگیر خازن از آن متعجب شد ، بدرهم بن نصر باز نمود . درهم‌منادی کرد و دزد را امان داد تا حاضرشود . لیث صفار پیش او رفت . درهم پرسید که‌چون بر اموال قادر شدی، نا بردن را موجب چه بود؟ لیث حکایت نمك و حق آن یاد کرد . درهم را پسندیده آمد . او را بردرگاه‌خود[راه چاوشی][1] داد . نزدیك‌او مرتبهٔ و جاه یافت و امیرلشکر شد . بعد ازو پسرش :

یعقوب بن لیث‌صفار

پس از وفات درهم بن نصر ، برپسرانش صالح و نصرخروج کرد ، در سنهٔ سبع و ثلاثین و مأتین وبر بعضی ولایات سیستان مستولی شد . کارش روز بروز درترقی

۱ــ م ، ر : چاوشی

بود . امرا و ارکان دولت درهم بن نصر با اومتفق شدند تا در سنهٔ ثلاث و خمسین بر تمامت ولایت سیستان مستولی شد . نصر و صالح بگریختند و پناه به رتبیل[1] پادشاه کابل بردند . رتبیل بمدد ایشان ، با سی هزارمرد بجنگ یعقوب آمد . یعقوب با سه هزار مرد برابر رفت . یعقوب با رتبیل مکر کرد و او را بفریفت و پیغام‌داد که بنده از آن کرده پشیمان است و از روی مخدوم زادگان شرمسار . اگر عذر در پذیرند چون از آن طرف نوید امان یابم و عهد و میثاق رود ، بمطاوعت آیم و ملك سپارم . رتبیل این فریب بخورد و جهت تمهید عهد و پیمان ، با نصر و صالح ، با دویست سیصد سوار ، [دور بگوشه][2] رفت . یعقوب نیز با همین مایه مردم برفت و با ایشان غدر کرد و تمامت را بکشت و با لشکر بر سر کابلیان تاخت و از ایشان شش هزار آدمی را بتیغ گذرانید. کار سیستان بر او قرار گرفت . بعد از دو سال بر ملك هری مستولی شد . محمد بن احمد بن طاهر بن عبدالله بن طاهرذوالیمینین‌حاکم خراسان بود . در خود قدرت مقاومت اونیافت . خواست که بحیله بر او چیره‌آید ، آن معنی خود سبب [زیادت][3] دولت یعقوب گشت . محمد بن احمد طاهر با یعقوب لیث ، بدوستی پیغام فرستاد و حکومت کرمان بدو داد تا در غیبت یعقوب ، مگرسیستان مستخلص کنند . یعقوب ازین معنی خرم شد . چه اندیشناك[4] بود که اگر قصد استخلاص خراسان کند ، لشکر کرمان ازپشت او درآیند . برفت و کرمان مستخلص کرد و محمد طاهر در غیبت یعقوب، امیری قاسم نام ، با سپاهی گران، باستخلاص سیستان فرستاد . غلام یعقوب جعلان[5] نام با ایشان حرب کرد و قاسم کشته شد و اشکرش شکسته گشت . یعقوب بلطف و مهر ، بامرای خراسان پیغامها فرستاد و به- بیم و اومید ایشان‌را مطیع خود گردانید . محمد طاهری در شراب افتاد و ملك خود

۱ـ رجوع کنید بپاورقی (صفحهٔ ۲۷۶) ۲ـ ب : بگوشهٔ دور ۳ـ ب ، م : نیکوئی ـ ر : نیکوئی صورت ۴ـ م : اندیشه ناك ۵ـ ر : جولان ـ م : جغلان . ب : بعلان ازین حادثه و این شخص ذکری در تاریخ سیستان که مفصلترین شرح حال یعقوب را متضمن است ، نیامده .

بگذاشت و ببغداد رفت . یعقوب لیث بر تمامت خراسان مستولی شد . عزیمت فارس کرد. علی بن مستعین حاکم فارس بود . طوق بن قیس[1] را امیر کرد و بشیراز رفت، علی بن مستعین بجنگ او با مردم شهر بیرون آمد ، بعد از محاربه اسیر شد و ملك فارس در دست یعقوب آمد . معتز خلیفه او را پادشاهی داد و منشور و خلعت فرستاد تا علی بن مستعین و طوق بن قیس ازوخلاص شدند.

یعقوب مدت ده سال پادشاهی کرد و هر جا [که نشان مالی][2] یافت، بظلم و زوربستد . مالهای جهان برو جمع شد . هوس عراق و مازندران کرد و روی بجنگ الداعی الی الحق حسن بن زید الباقری آورد و مظفرشد . پس از آن [هوای بغداد][3] کرد و روی بجنگ خلیفه معتمد نهاد . خلیفه برادر خود را ، موفق ، بجنگ او فرستاد . بردر حلوان جنگ کردند.[4] یعقوب شکسته بخوزستان رفت و باز معاودت کرد . در رابع عشر شوال سنهٔ خمس وستین و مأتین آنجا در گذشت . چنانکه ذکر رفت .

عمرو بن لیث صفار

بعداز برادر پادشاهی بدو تعلق گرفت . بیست و دو سال حکم کرد . کار او عروجی تمام یافت و بر خراسان و عراق و فارس و کرمان و سیستان و قهستان و مازندران و غزنه مستولی شد. رافع بن هرثمه با او مخالفت کرد و با حکام طبرستان و مازندران بنهاد که بجنگ او روند . حکام طبرستان و مازندران ، بوقت حرب ، مخالفت شرط نمودند و معاونت رافع نکردند . رافع منهزم شد و بباورد گریخت و آهنگ نخشب کرد . عمر لیث سر راهش بگرفت . بیشتر لشکرش بزنهار عمرولیث

۱ـ در کلیهٔ نسخ بهمین صورت آمده، ولی صحیح آن طوق بن مغلس است . رجوع کنید به تاریخ طبری وابن الاثیر و تاریخ سیستان . ۲ـ م : نشان مال ۳ـ : هوس ملك عرب ۴ـ جنگ یعقوب با خلیفه در نزدیك دیر العاقول در مشرق دجله بین مداین و بغداد اتفاق افتاد و کمی بعد یعقوب درجندی شاپور ، بر اثر بیماری مرد .

رفتند و رافع پناه بپادشاه‌خوارزم برد. او برافع غدر کرد وبکشت وسرش‌را بعمرولیث فرستاد . کار عمرولیث قوی شد . طبع در خوزستان کرد و عراق عرب و با معتضد خلیفه طریق منازعت سپرد . خلیفه اسماعیل سامانی را بفرستاد تا با او جنگ کند . در ربیع الاخر سنهٔ سبع وثمانین و مأتین، اسماعیل سامانی، با دوازده هزار مرد بجنگ عمرولیث رفت . گذر برهری داشت . در کوچه‌باغی ، درختی پرسیب بر سرراه داشت. اسماعیل غلامی را نهانی بر آن گماشت تا خود کسی از آن سیب تصرفی خواهد کرد یا نه . همهٔ لشکر بر آن بگذشتند و یك سیب تصرف نکردند . اسماعیل خدای تعالی را سجدهٔ شکر گزارد که سیاست و عدل او در دل آن لشکر بدین مرتبه رسیده است و امید در ظفر بست . عمرولیث با هشتاد هزار مرد آراسته برابر آمد . چون فریقین صف بیاراستند و طبل جنگ فرو کوفتند ، اسب عمر ولیث نشاط کرد و او را در ربود و بمیان لشکر اسماعیل سامانی آورد تا بی‌آنکه جنگی اتفاق افتد ، گرفتار شد و آن همه لشکر ببانگ طبلی منهزم شدند . عمرولیث را در خیمه‌ای محبوس کردند. ازفراشان او یکی از آنجا بگذشت . عمرو او را بخواند وگفت از جهت من چیزکی خوردنی تدبیر کن . فراش پارهٔ گوشت بدست آورد و در یغلاوی قلیه [می خواست] [1] ساخت. بطلب‌حوائجی‌رفت. سگی سردریغلاوی کرد واستخوان بر گرفت. دهانش بسوخت سر بتعجیل بیرون‌آورد . حلقهٔ یغلاوی در گردنش افتاد . [2] میدوید و یغلاوی [3] می برد. عمرو بخندید. مو کلان که‌ملازم‌او بودند،سؤال کردند که‌موجب‌خنده چیست. گفت‌هم‌امروز بامداد خوالیگرم [4] شکایت‌می کرد که‌مطبخ سیصدشتر بدشواری می برند، زیادت می باید کردن و شبهنگام مشاهده می کنم سگی بآسانی می برد . تعز من تشاء وتذل‌من تشاء بیدك الخیر انك‌علی کل شییء قدیر. [5]

۱- فقط در ، ب ۲- ق : بماند ۳- در ، ق همه جا « یغلاوو » آمده‌و در، م : یغلاوی ٤- م ، ر : باورچیان و آن لغتی است مغولی بمعنای مأمورین سفره خانه سلطنتی . امـا خوالیگر لغتی است فارسی بمعنای آشپز و طباخ و خوانسالار (رك : برهان قاطع) ٥- قرآن سورهٔ آل عمران ۲٥ .

اسماعیل سامانی، حاجب را پیش عمرولیث فرستاد و او را استمالت داد که ان‌شاء الله ترا از خشم خلیفه‌خلاصی کنم. عمرو بر اسماعیل آفرین کرد و گفت می‌دانم که مرا از خلیفه روی خلاص نخواهد بودن. اما امیر اسماعیل آنچه طریقهٔ مردی بود گفت و بازوبندی بدان حاجب داد و گفت امیر اسماعیل را خدمت رسان و بگو که می‌شنوم که لشکرت بینواست [این نسخهٔ گنجهای‌منست و برادرم. همان بهتر که این مال به‌بندگان توعاید گرددتا ایشان را اهبتی باشد. از بندگی[1] توقع][2] آن است که کردار موافق گفتار فرمائی [و از خون من دست کوته کنی][3] و مرا بحضرت‌خلیفه فرستی. حاجب بتصورآنکه از بهر اسماعیل تحفه‌آورده [بشاش می‌آمد].[4] امیر اسماعیل بانگ براو زد و گفت باز گرد واین نسخه‌با او باز ده و بگو: اسماعیل می گوید از غایت‌دانش می‌خواهی که بر [اهل خرد][5] فزونی جوئی، ترا و برادرت را گنج و دفینه از کجا آمد. همه جهان را معلومست که شما رو گر بچگانید. دو سه‌روزی سعادتی که بحقیقت عین شقاوت بود، مساعدت شما کرد و در جهان استیلا یافتید و بزور ظلم و جور اموال مردم حاصل کردید. مظلمه‌ای که از آن اموال در گردن شماست، می خواهی که بصنعت[6] در گردن من افکنی[7]. من [از آنها نیستم که این بازی بخرم][8] و آنچه گفت که او را قصد خون نکنم، چون مرا بر او حق خونی نیست، چرا دست بخونش بیالایم و آنچه گفت او رابخلیفه فرستم، بغیر از این چگونه [توان کرد][9]. حاجب برفت و جواب با گنجنامه بدو رسانید و گفت هزارآفرین برروان [پاك][10] امیر اسماعیل باد. امروز بزمانی‌افتاده‌ایم

---

۱ ــ ق: بندگی شما ــ ب: بندگی امیر ۲ ــ سایر نسخ: نسخهٔ دفاین و خزائن من و برادر من است همان بهتر که بتو و لشکر تو باز گردد.

۳ــ ق، ندارد ٤ــ ق: بتعجیل می‌آمد ٥ــ م: خود ــ ق: خرد ٦ــ صنعت درینجا بمعنای حیله و نیرنگ‌است. حافظ فرماید:

صنعت مکن که هر که محبت نه راست باخت

عشقش بروی دل در معنی فراز کرد

۷ ــ م: اندازی ــ ب، ف، ر: کنی ۸ ــ م، ر: من از آنها نیستم که این عشوه بخرم ۹ــ م، ر: تواند بود ۱۰ــ م، ر: واعتقاد.

که برادر [خون[1] برادر] جهت اندك فایدهٔ دنیاوی روا می دارد [وغنیمت می شمارد][2]. اسمعیل سامانی عمرولیث را مقید بحضرت خلیفه فرستاد. چون چشم خلیفه برعمر و افتاد، گفت: الحمدلله الذی مکننی منك وکفی شغلك و او را محبوس کرد [و در عهد معتضد دو سال محبوس بود.][3] بوقت وفات، معتضد بروایتی خادمی را فرستاد تا او را بکشت و بروایتی اورا فراموش کردند و خوردنی ندادند تا بمرد. کار او موجب اعتبار جهانیانست: با آنکه از پادشاهان هیچکس را چون او سفره و خوان نبوده مع هذا از گرسنگی مرد.[4]

از آثار عمرولیث جامع عتیق شیرازست.

طاهر[5]

ابن محمد بن عمرولیث صفار، چون جدش اسیر شد، ارکان دولت او را بپادشاهی نشاندند. یك سال و چند ماه کر و فری کرد. سر انجام اسماعیل سامانی برونیز غلبه کرد و پادشاهی بستد.[6] بعد ازمدتی حکومت سیستان به نبیرهٔ ایشان احمد لیثی[7] دادند و ازو بپسرش خلف رسید[8]. بعد ازو نبیره‌اش نصر بن احمد بن

۱ــ م، ر: خون برادر خوردن ۲ ــ ق، ندارد ۳ ــ م، ندارد

٤ ــ در خصوص اینکه چگونه عمرو بدست دشمنان افتاد، اختلاف است. قول مستوفی بافسانه بیشتر شبیه است. اسنادمعتبرمثل تاریخ بخارا و تاریخ سیستان وکامل ابن‌اثیر حکایت می کنند که عمرو شجاعانه جنگیده ولی سپاهش او را در میان دشمن تنها گذارده اند و او اسیر شده. در خصوص مرگ او هم اقوال مختلف است. رجوع کنید به ابن خلکان و زین الاخبار و تاریخ سیستان ومروج الذهب و الکامل ابن‌الاثیر

٥ــ م، ر: ظافر ٦ ــ بسیار مسامحه آمیزست. طاهر و برادرش یعقوب را لیث بن علی بن لیث که برادر زادهٔ یعقوب بود، از سیستان بیرون کرد و این لیث علی که به «شیر لباده» معروف است، بدست سپاهیان خلیفه و سبکری غلام کافر نعمت یعقوب اسیر شد وآنکه بدست سامانیان افتاده، ابوعلی محمد بن علی اللیث برادر شیر لباده است که در «بست» بدست احمد بن اسماعیل گرفتار آمده (رك، تاریخ سیستان)

۷ــ یعنی ابوجعفر احمد بن محمد که در تاریخ سیستان ازو بتجلیل تمام یادشده وهمان است که رودکی قصیدهٔ «مادرمی» را بدو فرستاده وصلتی گران یافته است. (تاریخ سیستان) ۸ــ یعنی خلف بن احمد که بنام امیر خلف بانو نیز معروف است. وی مردی هوشمند و دانشور ولی گربز و سفاك بود که پسر خود طاهر را بقتل رسانید (تاریخ سیستان). خلف در۳۹۳ مقهور سلطان محمود شد ودرسال ۳۹۹ درقلعهٔ گردیز در گذشت.

طاهر بن خلف حاکم شده تا سنهٔ ثلاث وخمسین وخمسمایه حکومت کرد[۱] . عمرش از صد سال گذشته بود و تا این زمان نسل بر نسل حکومت سیستان بدیشان تعلق می‌دارد . [ایشان را شاه خوانند][۲] .

فصل دوم از باب چهارم

در ذکر پادشاهان سامانیان : نه تن ، مدت ملکشان صد و دو سال و نیم و بیست روز

سامان از تخم بهرام چوبین بود . نسبش : سامان خداه بن جثمان بن طغمات بن نوسرد بن بهرام چوبین . اجدادش پیش از اسلام حکام ماوراء النهر بودند و بعد از اسلام صاحب لشکر . پدر سامان را روزگار مخالف شد بسار بانی افتاد . گوهر بزرگ سامان سر بکار شتربانی در نمی آورد . روزی در هنگامه‌ای این ابیات شنید :

شعر

مهتری گر بکام شیر درست ... روخطر کن زکام شیر بجوی[۳]

یا بزرگی [وناز][۴] ونعمت‌وکام ... یاچومردانت مرگ رویاروی[۵]

ازین ابیات [رجولیت او][۴] در حرکت آمد. بعیاری مشغول شد. بعد از

---

۱ ــ اشتباه فاحش است . چون اگر غرض مستوفی از نصر بن احمد ، همان امیر ابوالفضل نصر بن احمد باشد که از طرف محمود بحکومت سیستان آمده و حکومتی پر نشیب و فراز و عمری نسبةً دراز داشته ، او در ۲۳ جمادی الاخر سال ٤٦٥ مرده واصلا ازمرگ خلف ۳۹۹ تا سال ٥٥۳ یعنی قول صاحب گزیده بیش از یك قرن ونیم فاصله است!! ۲ــ ق ، ندارد . درین خصوص رجوع شود به کتاب اخبار الملوك نسخه عکسی کتابخانهٔ ملی و مکاتبات سنجر با تاج الدین ملك نیمروز در جزو منشآت لنین گراد نسخه‌عکسی‌همان کتابخانه‌وطبقات ناصری. ۳ــ این‌اشعار را به‌حنظلهٔ باد غیسی‌نسبت داده اند که معاصر امرای آل سامان بوده نه مقارن خلافت مأمون (۱۹۳ ــ ۲۰۸) یاپیش ازآن . درچهار مقاله این داستان یعنی‌متأثر شدن ازین ابیات به‌احمد بن‌عبدالله خجستانی ، مرد فرومایه ولی شجاع ورقیب عمرو لیث نسبت داده شده است واین بنظر صحیحتر می آید . ٤ــ م : [بناز] ٥ــ ر ، ق : رو با روی.

اندك مدتی برشهر اشناس مستولی گشت . پسرش اسد بن سامان را در عهد مأمون خلیفه حرمتی پیدا شد وطاهر ذوالیمینین اورا کارها فرمود . بعد ازو مأمون خلیفه پسرانش را بولایات امارت داد : سمرقند بنوح بن اسد و فرغانه باحمد بن اسد و اشناس بیحیی بن اسد و هرات بالیاس بن اسد . ایشان مدتی مباشر اشغال این ولایات بودند تا در سنهٔ احدی وستین و مأتین ، معتمد خلیفه تمامت ولایت به نصر بن احمد بن اسد بن سامان داد و او ارشد آن قوم بود . برادرش اسماعیل از قبل او حاکم بخارا شد . بعد از مدتی مفسدان[1] میان برادران خصومت انداختند . نصر بجنگ اسماعیل رفت . ظفر اسماعیل را بود . اما برادر مهتر را دستبوس کرد و گفت تو همچنان مهتر ومخدومی. اگر بخارا بر قرار بمن ارزانی داری ، بکار آن قیام نمایم و الا بهر چه فرمایی ، مطیعم . نصر خجل شد و بر قرار کار بخارا را [اسماعیل می‌ساخت][2] و نصر حکومت ماوراءِ النهر می کرد ؛ تا در سنهٔ تسع و سبعین و مأتین نصر در گذشت و تمامت کار بر

اسماعیل

ابن احمد بن سامان قرار گرفت و بخارا را دارالملك ساخت . او مردی فرزانه و با شکوه بود . امارات پادشاهی از جبین او ظاهر بود . ملك ماوراء النهر در عهد او معمور شد . چون بنی لیث دست برآوردند، معتضد خلیفه او را فرمان داد تا ایشان را بر انداخت و خلیفه مملکت بنی صفار بر او مسلم داشت. در منتصف ربیع‌الآخر سنهٔ سبع و ثمانین و مأتین در بعضی ایران نام پادشاهی بروا طلاق رفت و او در کار خیرات مساعی جمیله بتقدیم رسانید و در عدل و داد کوشید.

یکی از بزرگی در عهد او پرسید : طاهریان مردمی پاك دین و نیکو اعتقاد بودند وخیرات بسیار کردند وازآن هیچ پیدا نیست و بنی لیث ظالم و ستمکاره بودند و زیادت خیر نکردند و تمامت جاریست . چه موجب است و حکمت ازلی درین چگونه ؟ جواب داد که بعد از طاهریان بنی لیث بودند . از غایت خبث طبیعی

---

۱ ـ ق : مفتنان   ۲ـ م : اسماعیل داشت .

و ظلم جبلی ، اجرای خیرات طاهریان نکردند و از حرص و طمع تمامت باطل کردند و موقوفات آن با تصرف گرفتند و بعد از بنی لیث، سامانیانند . از روی نیک مردی و پاك اعتقادی خیرات بنی لیث مقرر داشتند و در آن طمع نکردند . لاجرم آن یکی ناچیز و این یکی جاری شد و حکمت درین صورت آنکه لاشك در محشر بد و نیك را جزا خواهد بود : هر کس که نیکی کرده او را اجری دهند و آنکه از بدی آن نیکی باطل کرده ، نیکی که آن بد کردار را باشد ، در ازای بطلان نیکی نیك کردار ، بنیکوکار دهند . باز اگر نیکو کاری دیگر نیکی آن نیکوکار را جاری گرداند ، همانند محیی ، ثانی را ثواب باشد . پس ثواب نیکوکار اول یکی در سه باشد و بد کردار را هیچ ثواب نماند. آن را ببهشت و این را بدوزخ رسانند.

اسماعیل سامانی هفت سال و ده ماه در ایران پادشاهی کرد و در رابع عشر صفر سنهٔ خمس و تسعین و مأتین در گذشت . از سخنان اوست : کن عصامیاً و لاتکن عظامیاً . [ای کن کعصام الذی قیل فیه :

نفس العصام سودت عصاما ⁂ و علمته الکر والاقداما

و جعلته ملکاً هماماً

و لا تکن ممن یفتخر بعظام آبائه][1]

احمد

ابن اسماعیل بن احمد بن اسد بن سامان بعد از پدر بحکم وراثت پادشاه شد . عالم پرور و علم دوست بود . مجالست او با علما بودی . بدین سبب غلامان ازو متنفر بودند و او مناشیر و احکام از زبان دری با عربی نقل کرد. مدت پنج سال و چهار ماه حکومت کرد . روزی اخبار مخالف از اطراف ملك خود شنید . گفت الهی اگر تقدیر حکم تو چنانست که این ملك [بر من بشورد]،[2] پیش از شوریدگی مرا [اجل ده][3] و زحمت بندگان خود مپسند : او را هر شب دو شیر بر در خانه

---

۱ ـ در ب ، ف نیست . ۲ـ م : بشوریده شود ۳ـ م : مرگ ده ـ ب ، ف : مرگ فرست .

بستندی تا کسی از بیم ایشان در نیارستی رفتن . آن شب شیر بستن فراموش کردند. جمعی غلامان که در قصد او بودند ، در رفتند و او را [بکشتند][1] ، در ثالث جمادی الاخر سنهٔ ثلاثمایه . [البتکین][2] از جملهٔ غلامان او بود ، [3] اما هنوز نامدار نشده بود . [3]

نصر

ابن احمد بن اسماعیل بن احمد بن اسد بن سامان ، بعد از پدر بپادشاهی نشست . تمامت غلامان را که قصد پدرش کرده بودند ، بقصاص بکشت و در عدل و داد کوشید و خیرات بسیار کرد . بعد از مدتی بتماشای هری رفت . [4] در نظرش خوش آمد . آنجا فرو کشید . امیران او را هوای زن و بچه بود . امیر نصر نه عزم بخارا کردی و نه امیران را دستوری [5] دادی که بخانه روند یا زن و بچه ببری آورند. امیران را طاقت طاق شد و بیم بود که بر امیر نصر خروج کنند . چه هرچند بمقربان حضرت وسیلت جستند ، فایده نداد . تا رودکی را پذرفتاریها[6] کردند و او این ابیات در صفت خوشی بخارا وتهییج امیر نصر بر عزیمت آنجا بر خواند :

باد [7] جوی مولیان آید همی	[بوی] [8] یار مهربان آید همی
ریگ آمو با درشتیهای او	زیر پایم پرنیان آید همی
آب جیحون از نشاط روی دوست	خنگ ما را تا میان آید همی [9]
ای بخارا شاد باش و دیرزی	میرزی [10] تو شادمان آید همی
میر سروست و بخارا بوستان	سرو سوی بوستان آید همی
میر ماهست و بخارا آسمان	ماه سوی آسمان آید همی

---

۱ ـ ق: شهید کردند ۲ ـ م : سیمجور و البتکین ۳ ـ م : بوودند ٤ ـ ب ، ر ، م : هرات . هرات وهری هردو درست است. تنها بنظرمی رسد که «هری» صورت قدیمتری ازهرات باشد . درشاهنامه هم «هری» آمده . امروزه درنام « هریرود » این صورت قدیمی هنوز زنده مانده ٥ ـ م : اجازت ٦ ـ م ، ف ، ب : پذرفتها ـ ر : پذیرفتها ۷ ـ ق : بوی ۸ ـ م : یاد ۹ ـ ر : ندارد ـ ب : آب جیحون را ۱۰ ـ م ، ر : نزدت.

امیر نصر را پس ازین آرام نماند که ابیات خواند . روان شد . چنانکه بی‌موزه [برنشست[۱]] و رودکی بدین ابیات ، از انعام امیران غنی‌شد .

امیر نصر روزی در هری ، جوانی نیکو روی را درکار گل یافت. فر بزرگی [از ناصیهٔ او مشاهده کرد][۲] . از نام و نژادش پرسیدو امان داد . گفت نامم[۳] احمدست و نژاد از تخم بنی لیث . امیر نصر را بر حال او رقت آمد . او را نوازش فرمود[٤] و اموال بخشید و از اقربای خود زن داد و بامارت سیستان فرستاد وتا غایت امارت سیستان درتخمهٔ اوست .

امیر ابوعلی الیاس که در اول عیاری کردی ، بتغلب بر کرمان مستولی شد و سی و هفت سال در او[۵] پادشاهی کرد . شهریان بسبب ظلم او برو خروج کردند و او را مقهور گردانیدند[٦] و پادشاهی بپسرش الیسع دادند.[۷]

ماکان بن کاکی از دیلمان گریخته بخراسان رفت و خواست که بتغلب بر آنجا مستولی شود . امیر نصر،اسفهسالار خود ، امیر علی محتاج را با لشکری گران بجنگ او نامزد کرد . بوقت عزیمت ، امیر نصر او را وصیت[۸] می کرد که درکار جنگ چنین و چنان کن . در میان سخن ، روی امیر علی دژم می‌شد . اما تحمل کرد تا امیر نصر سخن تمام کرده بیرون رفت . در اندرون [پیراهن][۹] او کژدمی بود ، او را هفده جانیش زده بود . این حال با امیر نصر رسانیدند . گفت چرا پیشتر بیرون نرفتی گفت اگر بنده در حضور امیر ، از زخم نیش کژدمی بنالد و امیر را در میان سخن بگذارد ، درغیبت‌او چگونه [طاقت شمشیر][۱۰] آبدارآرد . امیر نصر بدین سخن او را نوازش نمود . امیر علی برفت و ماکان کاکی را در جنگ بکشت و سپاهش منهزم

۱ـ م : برنشست اسب را ۲ ـ ق : بزرگزادگی ۳ـ م ، ر : ازو می تافت ـ ب : ازو مشاهده کرد ٤ـ ق : نمود ٥ـ استعمال ضمیر «او» برای غیرذی‌العقول، چه درین کتاب چه درسایر کتب قبل از قرن نهم فراوان است . ٦ ـ حاشیهٔ نسخهٔ ر : واوبخراسان گریخت و در آن دیار دیوانه شد و هلاک گشت . ۷ ـ حاشیهٔ نسخهٔ ر : او برادر بزرگتررا میل کشید وآل‌بویه اورا از کرمان بدر کردند واونیز بخراسان آمد ودرآنجا نماند. ۸ـ بمعنای سفارش ۹ـ ب: جامه ۱۰ـم تاب شمشیرـ ف : طاقت زخم‌شمشیر.

گردانید. کاتب خودرا گفت حال ماکان بلفظی اندك و معنی بسیار بخدمت امیر عوض کن. کاتب بنوشت : اما ماکان صار کاسمه [ماکان] [1] و این حال درسنهٔ سبع وعشرین و ثلاثمایه بود.

امیر نصر مدت [سی و سه سال و دوماه] [2] حکم کرد و در ثانی عشر رمضان سنهٔ ثلاثین و ثلاثمایه [در گذشت] [3]

الحمید

نوح بن نصر بن احمد بن اسماعیل بن احمد بن اسد بن سامان، بعد از پدر پادشاه شد. میان او و عمش ابراهیم بن احمد محاربات رفت، جهت تنازع پادشاهی. سر انجام نوح مظفر شد. دوازده سال و هفت ماه وهفت روز پادشاهی کرد و در تاسع عشر ربیع الاخر سنهٔ ثلاث و اربعین و ثلاثمایه رحلت کرد. البتکین در زمان او راه امارت لشکر یافت.

عبدالملك

ابن نوح بن نصر بن احمد بن اسد بن سامان، بعد از پدر پادشاه شد و هفت سال و نیم پادشاهی و در میدان [4] گوی باختن، در حالت اسب تاختن، بیفتاد و بدان در گذشت، در منتصف شوال سنهٔ خمسین و ثلاثمایه. در عهد او البتکین بامارت خراسان رفت و املاك بی‌قیاس برو جمع شد.

السدید

منصور بن عبد الملك بن نوح بن نصر بن احمد ابن اسماعیل بن احمد ابن اسدبن سامان، بعد از پدرش، امرا در کار پادشاهی مشورت کردند و از البتکین

۱ـ فقط در، ق، ر ۲ـ ق، ر: سی سال ۳ـ ق، م. ر: کشته شد ـ صحیح همان است که در متن نهادیم. ابن الاثیر در ذکر حوادث سال ۳۳۱ می‌نویسد: فی هذه‌السنة توفی السعید نصر بن احمد بن اسماعیل صاحب خراسان و ما وراء النهر فی رجب و کان مرضه السل فبقی مریضاً ثلاثه عشر شهراً و کانت ولایته ثلاثین سنة و ثلاثة و ثلاثین یوماً و کان عمره ثمانیاً و ثلاثین سنة ۴ـ نسخ: موجب

که بزرگترین امرا بود اجازت طلبیدند تا او کرا بشاهی اختیار می کند. چون منصور نوجوان بود، البتکین جواب فرستاد و عم او را اختیار کرد. پیش از آنکه جواب البتکین بامرا رسد، منصور را بپادشاهی نشاندند. البتکین از و متوهم شد، بتحف و پیغام دل او خوش می کرد. اما فایده‌ای نبود، تا شش سال. پس البتکین را بدرگاه‌خواند. البتکین دانست که خواندن او [دلیل][۱] خیر نیست. اما [ناچار][۲] روان شد. در راه با امرا، بر سبیل آزمون، در مخالفت منصور سخن گفت. امرا تمامت‌موافقت البتکین کردند و حق [نمك][۳] رعایت [نمودند][٤]. او برایشان [دعا][٥] کرد و ایشان را وداع کرد و بحضرت فرستاد و با سه هزار غلام خود، سر خود گرفت و عزم غزنین کرد. امیر منصور جای او در خراسان با بوالحسن سیمجور داد و پانزده هزار سوار بجنگ البتکین فرستاد. بر در بلخ با اوجنگ کردند ومنهزم شدند. البتکین بغزنین رفت. صاحب غزنین او را راه نمی‌داد. البتکین غزنین[محصور کرد][٦] تا بعجز شهر را بسپردند و او پادشاه غزنین گشت. امیر منصور باز سی هزار مرد بجنگ او فرستاد. البتکین با شش هزار سوار بر ایشان زد و ایشان‌را بکشت. منصور ترك جنگ او گفت.

خلف بن احمد سیستانی هوس حجاز کرد. داماد خود طاهر بن حسین را [نیابت‌داد][۷] وبحج رفت. بوقت مراجعت دامادش او را در شهر نگذاشت. خلف پناه بامیر منصور برد. امیر منصور او را لشکر داد. خلف با لشکر بسیستان رفت. دامادش شهر باز گذاشت. خلف بر سیستان مستولی شد. لشکر را با پیش امیر منصور فرستاد. طاهر بن حسین باز آمد. با خلف جنگ کرد و شهر بستد. خلف باز بامیر منصور پناه برد و لشکرستد. چون بسیستان رسید، طاهر در گذشته بود و پسرش حسین قائم مقام گشته. باخال کار زار کرد. چون بتنگ آمد، پیغام پیش امیرمنصور

۲ـ ر، م، فقط ۳ ـ م، ف، ر: نعمت ٤ ـ ایضا: کردند ٥ـ ق: دعا و آفرین ٦ ـ ف: حصار داد. ۷ـ م، ف ر: بنیابت بنشاند.

فرستاد وامان طلبید تا بحضرت او رود و ملازم شود . امیر منصور او را امان داد و او سیستان با خلف گذاشت .

امیرمنصور پانزده سال حکومت کرد و [عدل و داد گسترد][1] و ازوخیرات و مبرات ماند . در منتصف شوال سنهٔ خمس و ستین و ثلاثمایه در گذشت . وزیر او ابوعلی محمد بن محمد بلعمی مترجم تاریخ [جریر][2] طبری بود[3] .

الرضی ٤

نوح بن منصور بن عبدالملك بن نوح بن نصر بن احمد بن اسماعیل بن احمد بن اسد بن سامان، بعداز پدر بپادشاهی نشست . خواست که وزارت بابی‌الحسین عتبی دهد با ابوالحسن سیمجور که امیر الامرا بود مشورت کرد . جواب داد که ابن عتبی بهمهٔ هنرهای وزارت آراسته است، اما جوانست و جوان بوزارت پسندیده نباشد . امیر نوح مخالفت او کرد ووزارت بابی‌الحسین عتبی دادو بواسطهٔ کفایت او کار ملك ضبطی هر چه تمامتر یافت و الحق وزیری مثل او ، در پیش تخت هیچ پادشاه نبوده است . بدین سبب میان عتبی و سیمجوری گردی نشست. وزیر سعی نمود تا حسام‌الدوله تاش که از ممالیك پدرش بود ، در خدمت امیر نوح راه امارت یافت و فایق را حجابت داد. پس خلف بن احمد در سیستان مخالفت امیر نوح کرد و خراج باز گرفت ، امیر نوح[5] خواهرزادهٔ او، حسین بن طاهر ، را بجنگ اوفرستاد . بعداز محاربه ، خلف پناه بقلعهٔ ارگ برد . حسین طاهر آن را محصور کرد تا هفت سال در حصار بود و ظفر روی نمی‌نمود . بدین سبب شکوه سامانیان در دلها کمتر شد . ابوالحسن سیمجور برین شماتت می کرد . امیر نوح او را ازامارت خراسان عزلت داد و بتاش تفویض کرد و سیمجوری را بجنگ فرستاد . ابوالحسن[6] در خفیه با خلف

۱ـ حکومت و داد وعدل گسترد ـ م : داد وعدل داد ۲ـ ر ، ندارد ۳ـ ف : مترجم بود تاریخ جریرطبری را ٤ـ ق : الوصی ـ ف ، ب : زبیر . درنسخه را هم اصلا زبیر بوده بعد روی‌آن را خط زده ، راضی نوشته‌اند . ٥ ـ م ، ر: نوح نیز ٦ ـ غیر ازنسخ ف ، ب که اسم این شخص را ابوالحسن نوشته ـ ودرست است ـ بقیهٔ نسخ ، بغلط ابوالحسین ضبط کرده‌اند .

متفق شد و بظاهر بر آن قرار دادند که خلف از آن قلعه بموضعی دیگر رود و قلعه بدو تسلیم کند. همچنین کردند. ابوالحسن سیمجوری نقص حرمت خود، از سعی ابوالحسین عتبی می‌دانست. با فایق متفق شد و جمعی را بفرستادند تا [او را بشب] [1] بوقت آن که بمدد دیلمان، [از بخارا] بخراسان آمده بود، بکشتند و خراسان پر آشوب شد و بهر طرف جنگ و فتنه خاست. عاقبت بر آن مقرر کردند که نشابور تاش را بود و بلخ فایق را و هری تا قهستان ابوالحسن سیمجور را. روزی ابوالحسن در باغی، با سریتی مباشرت کرد. بوقت انزال در گذشت. پسرش ابوعلی بر جای او امیر شد و نوح منصور امارت خراسان بدو داد. میان او و تاش محاربات رفت. تاش جهت عزلت خود و قتل وزیر ابن عتبی، دل از سامانیان بر گرفت و پناه بفخرالدوله دیلم برد، بجرجان. فخرالدوله با او تکلفها کرد و گرگان برو مسلم داشت و خود به ری رفت. تاش تا سنهٔ تسع و سبعین و ثلاثمایه [حاکم گرگان بود. چون متوفی شد] [2]، گرگانیان بشوریدند و خراسانیان بمقاومت مشغول شدند. فتنهٔ عظیم بادید آمد و قتل عام رفت: فخرالدوله ابوعلی عارض را [بباز خواست] [3] فرستاد و از گرگانیان سه هزار مرد [4] را که سر فتنه بودند، بکشت. چون تاش از خراسان برفت، امارت بر ابوعلی سیمجور [5] قرار گرفت. امیر نوح ازو متوهم شد و امارت هری بفایق داد. میان فایق و ابوعلی محاربت رفت. فایق منهزم شد و بی‌اجازت [بحضرت بخارا] [6] شتافت. نوح ازو متوهم شد. بکتوزون و انج حاجب را بجنگ او فرستاد. بعد از محاربه فائق منهزم ببلخ رفت و مدتی آنجا بماند. ابوعلی سیمجور بحضرت بخارا فرستاد وحقوق خدمت خویش بر سامانیان [7] یاد کرد و امارت‌خراسان طلبید. امیر نوح التماس او مبذول داشت وامارت خراسان بدو داد. کار او بلند شد و دستگاه عظیم برو [گرد آمد] [8]. هوس پادشاهی کرد. دل از سامانیان برداشت و به

۱ـ ق، ف ندارد. ۲ـ ق: حاکم بود. در گرگان در گذشت ۳ـ ر، م: بیاری فرستاد ـ ف: بیاری خواست ٤ـ م: سیهزار ٥ـ ب، ف: سیمجوری
٦ـ ف ،ب، م: [حضرت به بخارا] ۷ـ ر: خانمان سامانیان ـ ف: خاندان سامانیان
۹ـ نسخ: جمع شد

بغراخان ، از نسل افراسیاب، [التجا جست][۱] و او را برطلب ملك سامانیان تحریض داد و قرار کرد که چون ملك مسخر شود، پادشاهی خراسان بر ابوعلی سیمجور مقرر باشد[۲] . بغرا خان عزیمت بخارا کرد . نوح منصور حاجب انج را ، با لشکری گران بجنگ بغراخان فرستاد . انج بر دست بغرا خان اسیر شد و لشکر منهزم گشت . نوح منصور فایق را ناچار استمالت داد و بخواند و بجنگ او فرستاد . فایق در خفیه با بغراخان متفق شد و از سمرقند منهزم باز گشت . بغرا خان برعقب ، به بخارا آمد. نوح منصور ناچار آیت الفرار بر خواند و بجرجانیه [۳] رفت . مأمون بن محمد فریغونی والی آنجا بود . با او تکلفها کرد و ابوعبدالله خوارزمشاه همچنین . چون بغراخان به بخارا آمد ، فایق استقبال او کرد . بغراخان بر سریر بخارا متمکن شد . فایق را ببلخ فرستاد . اما ابوعلی سیمجوری را ازو مرادی حاصل نشد و خطاب زیادت از امیر لشکری نیافت . نوح منصور بخوارزم آمد . از امیر ابوعلی سیمجوری مدد خواست . او التماسات بی‌موقع می کرد. تا خود خدای تعالی فضل فرمود و او را بی‌واسطهٔ مددی بتختگاه رسانید و سببش این بود که بغراخان رنجور شد . عزیمت ترکستان نمود و در راه در گذشت . نوح منصور با دارالملك آمد . فایق خواست که او را بتغلب منزعج گرداند . بجنگ او رفت و منهزم گشته با ابوعلی سیمجوری پیوست . با یکدیگر ، برجنگ نوح منصور اتفاق کردند. نوح منصور را چون امرای قدیم بد خواه شدند، لازم گشت بدیگران [وسیلت جستن][٤] . امیر سبکتکین را دعوت کرد و او با پسرش امیر محمود بحضرت بخارا رفتند وعزیمت جنگ سیمجوری و فایق کردند . از طرفین کثرتی عظیم بود وشوکت [مردان کارزار][٥] سیمجوری وفایق بیشتر و بهتر . اما دولت مدد کار نوح منصور بود . از طرف سیمجوری، دارای [٦]

---

۱ ـ ب : التجاساخت ـ ف : التجا برد ـ ر: پناه برد .   ۲ ـ ق : گردد

۳ ـ این همان شهر گرگانج معروف است که در حملهٔ مغول از بین رفت. غیر از، ق درسایر نسخ ما «جرجانه» ضبط شده ودرست‌تر بنظر می آید. ولی در کتب معتبرهمه جا « جرجانیه » آمده (رك : الکامل ابن الاثیر)   ٤ـ م : وصلت کردن ـ ر : وصلت جستن

٥ ـ ف ، م ، ق : مردان کار ازآن ـ ر : و مردان کار   ٦ـ ب : دارا بن قابوس ،

قابوس با جمعی بر گشت و با پیش نوح منصور آمد . ابوعلی سیمجوری ازین متوهم شد و منهزم گشت و با فایق ، بهم پناه بفخرالدولهٔ دیلم بردند . او با ایشان تکلفهای پادشاهانه کرد و گرگان بدیشان باز گذاشت . سیمجوری خواست که در گرگان مخالفت دیلمان کند و گرگان در تصرف آورد و بدان واسطه خود را دردل نوح شیرین گرداند . فائق مانع شد و گفت این معنی صورت نبندد و پیش همگنان نکوهیده شویم. امیرنوح امارت خراسان را بامیر سبکتکین داد و او را ناصرالدین لقب کرد و پسرش را سیف الدوله و این حال در سنهٔ اربع و ثمانین و ثلاثمایه بود . ناصرالدین سبکتکین بهری رفت و سیف الدوله محمود به نیشابور . ابوعلی سیمجوری وفایق بجنگ او آمدند . او از ایشان منهزم پیش پدر رفت و هر یك از راهی ، بجنگ ایشان آمدند . ابوعلی وفایق را در میان گرفتند و منهزم گردانیدند . ابوعلی وفایق بقلعهٔ کلات گریختند و بشفاعت نزدیك نوح منصور کس فرستادند . نوح منصور گفت ابوعلی بجرجانیه رود ، پیش مأمون فریغونی و فایق بدرگاه آید. فایق در آن مفارقت بوی سلامت [نیافت][1] . از ابوعلی [تخلف][2] کرد و به ایلك خان بن بغرا خان پیوست و درسلك خدام او منتظم شد. ابوعلی عزیمت جرجانیه کرد . چون به هزارسف رسید ، ابوعبدالله خوارزمشاه او را بگرفت . مأمون فریغونی از جرجانیه بفرستاد و او را خلاص کرد و ابوعبدالله خوارزمشاه را بگرفت و بکشت . ملك خوارزم مأمون را مسخر شد . مأمون بنوح منصور پیغام کرد و خون ابوعلی سیمجوری بخواست . نوح اجابت کرد و او را نزد خود خواند . پس نقض عهد کرد و بکشت. و فایق ایلك خان را بر جنگ نوح منصور ترغیب کرد . ایلك خان عزم بخارا کرد . اما جنگ اتفاق نیفتاد . بر آن صلح کردند که امارت سمرقند ، فایق را بود .

نوح منصور درثالث عشر رجب سنهٔ سبع و ثمانین و ثلاثمایه ببخارا در گذشت .

ابو الحارث منصور

ابن نوح بن منصور بن عبدالملك بن نوح بن نصر بن احمد بن اسماعیل بن

۱ـ ر : نیافتند ۲ـ م : تکلف ـ ف ، ب : اجتناب ـ ر : ابوعلی حیلت .

احمد بن اسد بن سامان ، بعد از پدر بپادشاهی نشست و یك سال و هفت ماه حکم کرد و امارت بفایق داد و وزارت برقرار بها بوالمظفر بن عتبی . جمعی از ارکان دولت او به ایلك خان و سیلت جستند و او قصد بخارا کرد . ابوالحارث بگریخت و بخارا در تصرف ایلك خان آمد و آنجا شحنه نشاند . فایق بخدمت ابوالحارث رفت و او را دل داد . برفتندو در بخارا ، با سپاه ایلك جنگ کردند و ایشان‌را منهزم گردانیدند . ابوالحارث[۱] با سرمملکت و پادشاهی‌رسید. ایالت خراسان ببکتوزون داد . ابوالقاسم سیمجوری بطمع ایالت خراسان با بکتوزون جنگ کرد و منهزم بگرگان پیش [دیلمان][۲] رفت ، فخرالدوله او را نوازش کرد و آنجا بود تا فخرالدوله متوفی شد . مجدالدوله رستم ومادرش سیده او را نیکو رعایت می کردند . اما او را هوای خراسان بود . دیگر باره عزم جنگ با بکتوزون کرد و ازو منهزم بقهستان رفت . سیف‌الدوله محمود بجنگ بکتوزون بخراسان آمد . بکتوزون خراسان بدو باز گذاشت وپیش ابوالحارث رفت . ابوالحارث بجنگ سیف‌الدوله محمود آمد . سیف‌الدوله هر چند [بعدت و سپاه][۳] مستظهر بود ، اما با وای النعم خود مصاف کردن پسندیده ندید . باز گشت وبغزنین رفت . ابوالحارث، بکتوزون را نوازش نمود و سنان الدوله لقب کرد و باز گشت . درآن راه بکتوزون بر ابوالحارث خروج کرد و باتفاق فایق او را بگرفت و میل کشید ، در ثامن عشر صفر سنهٔ تسع و ثمانین و ثلاثمایه .

عبدالملك

ابن نوح بن منصور بن عبدالملك بن نوح بن نصر بن احمد بن اسماعیل بن احمد بن‌اسد بن سامان ، بعد از برادر پادشاهی بدو دادند و او مدت هشت ماه وهفده روز پادشاهی کرد . [۴] تا سیف‌الدوله محمود ، بکین خواستن ابوالحارث ، بجنگ فایق و بکتوزون‌آمد[۵] و ایشان را منهزم گردانید[۵] و خراسان در تصرف آورد[۵] و

۱- ق: ابوالمظفر بدخشی ۲- ق : فخرالدولهٔ دیلم ۳- م : بقدرت وسپاه - ف : بعدت سپاه - ر : قوت و سپاه ۴ - ر ، ف : با ۵ - در نسخه ف ، افعال بصیغهٔ جمع آمده .

ایشان بماوراء النهر گریختند. فایق با ایلك خان متفق شد [و ایلك خان، بظاهر بمدد عبدالملك آمد][1] و اقربا و امرای او را بگرفت[2]. عبدالملك ناچار بگریخت. ایلك خان برماوراءِ النهر مستولی شد. در ثانی عشرین ذی‌الحجهٔ سنهٔ تسع وثلاثمایه دولت بنی سامان سپری شد.

از تخمهٔ ایشان:

المنتصر

اسماعیل بن نوح که برادراین عبدالملك بود، از حبس ایلك خان بگریخت و بخوارزم شد. [لشکری][3] برو جمع گشت. ارسلان بالو[4] را با سپاهی گران در مقدمه بفرستاد. در سمرقند با جعفر تکین، برادر ایلك خان جنگ کردند. او با جمعی امرا، بر دست سپاه سامانیان اسیر شدند. اسماعیل ایشان را بمکافات اقربای خود محبوس گردانید و عزیمت بخارا کرده با شحنهٔ [ایلك] جنگ کردند و بر سریر بخارا متمکن شد. ایلك خان، بجنگ او، به بخارا رفت. اسماعیل مجال حرب نداشت. از بخارا به نیشابور شد. ابوالقاسم سیمجوری بدو پیوست. با امیر نصر بن سبکتکین جنگ کردند. نصر ازو بگریخت. سیف‌الدوله محمود، بمدد برادر، بجنگ آمد. اسماعیل پناه بقابوس بن وشمگیر برد. قابوس با او تکلف بسیار کرد و گفت ملك ری بی ملك است، ترا آنجا باید رفتن. اسماعیل آنجا رفت درصحبت منوچهر و دارا، پسران قابوس و بفریب سیده ملکهٔ ری باز گشت وعزیمت نیشابور کرد. امیر نصر شهر بدو باز گذاشت و برفت و لشکر آورد و جنگ کردند. اسماعیل منهزم شد و امیر لشکر خود ارسلان بالو را بدین سبب بکشت. لشکر ازو متنفر شدند. ابوالقاسم سیمجوری تسکین[4] داد. دیگر باره بجنگ امیر نصر رفتند. ابوالقاسم سیمجور، در آن جنگ اسیر شد. اسماعیل بگریخت[5] بقوم

۱ـ ف: [بیامدند] ۲ـ ف: نگرفتند ۳ـ ر، ف: لشکرم: لشکری گران ٤ـ در نسخ ما و تاریخ یمینی همه جا ارسلان بالو آمده، در نسخهٔ اصلی ترجمهٔ تاریخ یمینی هم «بالو» بوده که در آن دست برده و «یالو» نوشته‌اند. در حاشیه همین کتاب نوشته شده: «یالو بمعنای مبارز است» ص۲۲۹. ۵ـ ق: تمکین ٦ـ ق: بگریخت از جنگ،

غزان التجا نمود. غزان او را مدد کردند و به بخارا با ایلك خان جنگ کردند و مظفر شدند و بخارا اسماعیل را مسخر شد. بعد از آن، از غزان متوهم شد. بشب از میان ایشان بگریخت. سیف‌الدوله محمود را ازحال خود واقف کرد و این‌دو بیت بدو نوشت:

شعر

از دیده که نقش‌تو نمودم، تو بهی — وزدل که‌فرو گذاشت زودم، تو بهی

وزجان که نداشت‌هیچ‌سودم،تو بهی — دیدم همه را و آزمودم، تو بهی

سیف الدوله محمود را برو رقت آمد و مدد او شد. ببخارا با شحنهٔ ایلکی جنگ کردند. بخارا اسماعیل را مستخلص شد. بحرب ایلك خان رفت. ایلك خان ازو منهزم شد و اودر پادشاهی متمکن گشت. کار دشمن بر دل خوار داشت. لشکرها بخانه فرستاد. ایلك خان فرصت غنیمت شمرد. بجنگ او آمد. اسماعیل بگریخت وبی کشتی ازجیحون بگذشت. مدتی در خراسان و قهستان و طبرستان و آن ولایات می گشت، تا در ربیع‌الاول سنهٔ خمس وتسعین و ثلاثمایه در ولایت مایمزغ[1] بردست اعراب بنی بهیج[2] کشته گشت.

فصل سیم از باب چهارم

در ذکر پادشاهان غزنویان چهارده تن، مدت ملکشان صد وپنجاه وپنج سال

اصل ایشان سبکتکین است و او غلام البتکین مملوك سامانیان بود. چون البتکین از منصور بن عبدالملك متوهم شد، ترك امارت خراسان و املاك واسباب خود کرد و با اتباع بطرف غزنه رفت و بتغلب بر آن مستولی شد و مدت شانزده سال آنجا پادشاهی کرد و باهندوان غزا کردی. چون او در گذشت، اتباع او، جهت آنکه

۱ـ تصحیح ازترجمهٔ تاریخ یمینی (چاپ طهران ۱۲۷۲) ـ ق، ف: مرغ و ما ـ م: مرغ و مار ـ ب: بروح

۲ ـ ق، م: بهیچ بهیچ (؟) ـ ر: بنی نهج. در اصل وترجمهٔ تاریخ یمینی که مأخذ صاحب تاریخ گزیده بود، «حلهٔ بنی بهیج» آمده و حله در ینجا بمعنای محل و از همان ریشه است.

آثار دولت از جبین سبکتکین مشاهده می کردند و دختر البتکین در حبالهٔ او بود، او را بر خود امیر کردند، در سنهٔ سبع و ستین و ثلاثمایه و او ولایت قصدار و بست مسخر کرد و با چیپال هیتال جنگ کرد و او را اسیر گردانید و باز پادشاهی بهیتال داد و خراج بر و مقرر کرد. درسنهٔ اربع وثمانین وثلاثمایه، نوح بن‌منصور او را دعوت کرد و امارت خراسان داد و پیش نوح بن‌منصور مرتبهٔ او [عالی شد تا بحدی] که نصب وعزل امراء و وزراء بتدبیر او منوط بود و نوح درآن اختیار نداشت و او نیز مصلحت نوح فرو نمی گذاشت و او در سنهٔ سبع و ثمانین ثلاثمایه در گذشت.

پسرش اسماعیل که از دختر البتکین بود، بحکم وصیت، قائم مقام پدر شد و به برادر مهتر سیف‌الدوله‌محمود ملتفت نبود [2] بلکه چون او دعوت مودت کرد، ابا [کرد] [3] تا میانشان بکارزار انجامید ومحاربه رفت. امیر اسماعیل بقلعهٔ غزنه گریخت. سیف الدوله محمود او را بمواعید مستظهر گردانید تا بیرون آمد و ملك غزنه سیف الدوله محمود را مسلم شد. روزی در شکار گاه، غلامش نوشتکین قصد سیف الدوله محمود کرد و دست بر قبضهٔ شمشیر نهاده و منتظر اشارت اسماعیل بود. اسماعیل بسر او را منع کرد. سیف الدوله حاضر ایشان بود. باز گشت و بخانه آمد. نوشتکین را بگرفت و بکشت و اسماعیل را من بعد پژوهیده راه دادی. روزی از اسماعیل‌پرسید که اگر این که من برتو مظفر شدم، تو [برمن مظفر می‌شدی] [4] با من چه خواستی کرد؟ اسماعیل دریافت. گفت دلم ندادی ترا آسیبی رسانیدن. ترا باعیال [و اطفال] [5] و آنچه اسباب تو بودی بقلعه فرستادمی و مایحتاج مهیا داشتمی [و تا آخر عمر آنجا بگذاشتمی] [6]. سیف الدوله محمود با او همین کرد. پس با بوالحارث سامانی پیغام کرد و جای پدرخود را درامارت خراسان طلبید. ابوالحارث التماس اومبذول نداشت و امارت خراسان به‌بکتوزون داد. سیف الدوله بتغلب آهنگ نشابور کرد. بکتوزون شهر بدو باز گذاشت و بدین سبب ابوالحارث سامانی عازم

۱ـ نسخ [بمقامی رسید] ۲ـ ق: نشد ۳ـ ر، ب: نمود. ٤ـ ر: بودی‌ـ ف، برمن ظفر می‌یافتی. ٥ـ م، ر، ف، ندارد ٦ـ ق، ندارد.

جنگ با محمود شد. سیف الدوله هر چند برعدت و[ساز][۱] لشکر اعتماد داشت، نخواست که بی حجتی قاطع [بر خاندان ولی نعمت][۲] خروج کند. نشابور باز گذاشت. تا چون فائق و بکتوزون بر ابوالحارث خروج کردند و او را بکشتند و عبدالملك بجای او پادشاه شد، سیف‌الدوله محمود بکین خواستن او رفت و خراسان از تصرف ایشان بیرون آورد و ارسلان جاذب[۳] را بفرستاد تا آن‌کار کفایت کرد. امارت خراسان به برادر مهتر خود امیرنصر داد. چون، در سنهٔ تسعین و ثلاثمایه، دولت بنی‌سامان سپری شد، در خراسان و غزنه، نام پادشاهی برو اطلاق رفت و از دارالخلافه، القادر بالله او را منشور سلطنت و تشریف فرستاد و لقب امین الدوله[مقرر فرمود][٤]. بعد از مدتی یمین الملة برآن افزود و او بلخ دارالملك ساخت. مادرش دختر رئیس زاول[٥] بود و او را بدین سبب زاولی خواندند.[٥] مآثر او از آفتاب روشنترست و مساعی[٦] او درکاردین، از شرح و بیان مستغنی. کتاب یمینی و مقامات ابونصر مشکان[۷] ومجلدات ابوالفضل البیهقی[۸] شاهد حال اوست. علما و شعرا را دوست داشتی و در حق ایشان عطاهای جزیل فرمودی. هر سال زیادت از چهار صد هزار دینار، او را برین جماعت صرف شدی. بصورت کریه اللقا بود. روزی درآینه نگرید و ازشکل بد خود متألم و متفکر گشت. وزیرش موجب تفکر پرسید. گفت مشهورست که دیدن پادشاهان نور بصر افزاید. این شکل که مراست، عجب اگر دیدنش بیننده را کور نکند. وزیر گفت صورتت از هزاران هزار یکی [بیند][۹]، اما سیرتت همگنان راشامل است. برسیرت پسندیده [اقدام][۱۰] فرمای تا محبوب دلها باشی. امین الدوله محمود را خوش‌آمد و سیرت پسندیده بمرتبه‌ای رسانید که که از همه پادشاهان در گذرانید.

۱ــ ق، فقط. ۲ــ ب: [بر خاندانی که ولی النعم است]. ف، مردم: ولی النعم ۳ــ ف، ر: خازن ــ ب حارث ٤ــ ف، ب: مقرر کرد ــ ق: فرمود ٥ ــ ق زابل ٦ــ ق: مکارم ۷ــ هم: مشکانی ــ ب: ابونشر ــ ف: مشکانی ــ ر: مشکافی ۸ــ ب: شیبانی ــ ف: شهابی ــ ق، م: الهانی ۹ــ ق: نه بیند ۱۰ــ ق: اقامت.

در اول سال حکومتش در سیستان ، معدن زر سرخ بشکل درختی در زمین پدید آید ؛ چندانکه [بشیب][1] می‌رفتند، قویتر بود و زر خالص بر می‌آمد ، تاچنان که دورش سه گز گشت . در زمان سلطان مسعود ، از زلزلهٔ کوه نا پدید شد .

هم درین سال بغراجق ، عم امین الدوله محمود ، بر عزم استخلاص پوشنج که اقطاع او بود و خلف بن احمد بر آن مستولی شده برفت و در جنگ او کشته شد . امین الدوله محمود بانتقام رفت . بعد از محاربات بصد هزار مثقال طلا صلح کرد .

در محرم سنهٔ اثنی وتسعین و ثلاثمایه بجنگ چیپال[2] هیتال رفت و او را اسیر کرد و امان داد وخراج بستد . اماچون عادت‌هندوان‌چنان بود که هرپادشاه که [دو نوبت] در دست مسلمانان اسیر شود ، دیگر پادشاهی را نشاید و گناهش جز بآتش پاك نشود، چیپال پادشاهی بپسر داد و خود را بسوخت . یمین الدوله درین جنگ غازی لقب یافت . در سنهٔ اربع وتسعین و ثلاثمایه بجنگ خلف بن احمد بسیستان رفت . جهت آنکه خلف پسر خود طاهر را بعداز مراجعت از حج‌ولیعهد کرده بود و حکومت داده و خود بطاعت مشغول شده، باز پشیمان گشته و برپسر غدر کرده و او را کشته. یمین الدوله محمود بدین انتقام با او جنگ کرد . او منهزم بقلعهٔ طاق رفت . یمین الدوله محمود قلعه بعداز محاصره مسخر گردانید . او بزینهار بیرون آمد . یمین الدوله محمود را سلطان خواند . او را این لفظ خوش آمد . او را امان داد و لقب خود سلطان کرد . ملك سیستان او را مسلم شد . خلف بن احمد بعد از مدتی‌مخالفت سلطان محمود آغاز کرد و بایلك خان پناه برد . سلطان محمود آگاه شد او را از سیستان بقلعهٔ جرجان[3] فرستاد . آنجا می بود تا در گذشت[4] .

۱ـ ر ، م : زیر ـ ق بیشتر ۲ـ ف : چیپال بن هیتال ۳ـ کلیهٔ نسخ جرجان‌است. ولی‌صحیح‌جوزجانان‌است. رجوع کنید به زین‌الاخبار گردیزی واصل‌وترجمه تاریخ یمینی و الکامل . ضمناً باید دانست که طبق ترجمهٔ تاریخ یمینی وی مدت چهار سال در جوجانان بود و پس ازآنکه مکاتبهٔ او با ایلك خان فاش شد ، وی را به گردیز فرستادند و درآنجا بود تا مرد . ٤ـ ابن‌الاثیرحوادث۳۹۳ : فنقله الی‌جردیز احتیاطاً علیه هناك الی ان‌ادرکه اجله فی رجب سنة تسع و تسعین [و ثلاثمائه] .

سلطان محمود بهاطیه ومولتان تا حدود کشمیر صافی گردانید و با ایلك خان صلح کرد. بعد از مدتی ایلك خان نقض عهد کرد و بجنگ سلطان آمد. سلطان اورا منهزم گردانید وخوش پسران بسیار ازلشکراو دردست زاولیان اسیر گشتند. زاولیان [ازیشان] حظی تمام یافتند.[1] ایلك خان به قودوزخان پادشاه چین، ازتخم افراسیاب، وسیلت جست و بجنگ سلطان آمد. بر دربلخ جنگ کردند. سلطان محمود مظفر شد. ایلك خان بگریخت ودیگر باره صلح کرد ودر ماوراءالنهر مقیم شد.

سلطان محمود بجنگ نواشه صاحب مولتان رفت وآن ملك مسخر کرد و باسلام درآورد وصاحب مولتان را بکشت و دیگری را حکومت داد. سلطان محمود بجنگ غوریان رفت و ایشان درآن وقت کفار بودند و [سوری نام شخصی مهتر ایشان بود][2] جنگ کردند. سوری کشته شد و پسرش اسیر گشت و از قهر، در نگین انگشتری زهر داشت بمکید و بدوزخ رفت. ولایت غور در اسلام آمد ومسخر سلطان گشت. سلطان قصد قلعهٔ بهیم[3] کرد که بتکدهٔ هندوستان بود و بر آن مظفر شد و خواستهٔ بیشمار آورد. قرب صد صنم از زر ونقره بیاورد. از آن جمله یك صنم راهزار هزار مثقال طلا وزن بود. آن را دروجه [عمارت][4] مسجد غزنه نهاد چنانکه بر در های آن بجای آهن [میخها و زینتها از][5] زر طلا زده بودند. در آن وقت حکام غرجستان را شار می‌خواندند و ابونصرشار غرجه بود. با سلطان محمود مخالفت کرد. سلطان لشکر بجنگ او فرستاد و اورا اسیر گردانید و امان داد واملاك او بخرید و او در خدمت سلطان بود تا متوفی شد. صاحب فاردین[6] مخالفت سلطان کرد وخراج باز گرفت. سلطان ابوسعید طائی را با سپاه بجنگ او فرستاد وخود در عقب برفت. جنگ کردند. صاحب فاردین حصاری شد. سلطان بقوت فیلان دیوارقلعه را خراب کرد

۱ـ اینجا نند ق اضافه کرده : «که زهر مارشان باد». ۲ـ نسخ : [و با سوری نام مهترشان] ۳ـ انکامل و ترسمه یمینی : بهیچ نغز ۴ـ م، ف، ندارد ۵ـ د : حلقه ـ ف : زینت ـ ب، م. ندارد. ۶ـ نسخ : ماردین.

وقلعه مسخر گردانید. آنجا بر درخانه‌ای، برسنگی نقشی چند [منقوش][۱] دیدند، بخواندند. تاریخ عمارت قلعه بود؛ بچهل هزار سال می کشید. همه بنادانی بت‌پرستان مقرشدند که از زمان هبوط آدم بروایتی که در افواه مشهور است، بهفت هـزارسال نمی کشد و اگر نیز قول حکما اعتبار کنیم، شك نیست که عمارت بنایی چندین‌سال آبادان نماند. لیکن چون جهل ایشان بمرتبه‌ایست که بت رابخدائی می‌پرستند[۲]، اگراین معنی پیش ایشان مقبول شود، عجب نباشد.

ایلك خان درسنهٔ ثلاث و اربعمایه در گذشت و برادرش طوغان خان بجای اوپادشاه ماوراءالنهر شد ومیان‌او و کفارچین محاربات رفت. سلطان‌محمود جهت‌تقویت دین اسلام مدد اوفرمود. مظفرشد. دختر ایلك خان را، ازوجهت مسعود بخواست. در ثمان و اربعمایه زفاف کردند.

ازمصرمردی تاهرتی[۳]، ازپیش حاکم فاطمی برسالت بسلطان محمودآمد ودر ملك ایران دعوت بواطنه ظاهر کرد. خلقی بسیار در دعوت‌اورفتند. کار اوعروجی تمام یافت. سلطان اوراحاضر کرد [وبدلایل و براهین عقلی ونقلی ملزم گردانید][٤] وسیاست فرمود وآتش آن فتنه بآب تدبیرفرونشاند.

در رجب‌سنه تسع واربعمایه، سلطان عزم ولایت قنوج کرد. ازغزنه تا آنجا سه ماهه راه بود. پادشاه ولایت کشمیر، با سلطان محمود موافق شد و بقلاوزی برفت. ولایات‌وقلاع فراوان‌مسخر کردند و ازآن روی‌غزنین تا [دریا کنار][٥] برفتندوچندان غنیمت و برده یافتند که قیمت برده از ده درم نگذشت وغنیمت بنیمه می‌دادند تا در غزنین بازستانند. درمدت غیبت سلطان، جماعت‌افغانیان درملك سلطان خرابی کردند. چون سلطان ازقنوج‌بغزنین‌رسید، برایشان‌شبیخون برد و اکثرایشان‌رابتیغ گذرانید. درسنهٔ ست عشر واربعمایه فتح سومنات کرد. درسنهٔ عشرین و اربعمایه بر ملك عراق

۱ـ ف: منقور ـ ب، ندارد ۲ـ ق: می‌پذیرند ـ ب: مـی‌دیدند ۳ـ ر: ماهری ـ ب، م ف: باهری ـ ق: اهربی. صحیح تاهرتی است (رك تاریخ عتبی) و آن منسوب است به «تاهرت» شهری در مغرب (مراکش) رك: حدودالعالم ٤ـ ق، ندارد. ٥ـ ب، ف: کنار دریا ـ ر: زنگبار.

مستولی شد وازتصرف آل بویه بیرون آورد و بپسرخود مسعود داد.

درین وقت کاروانی ازعراق بهندوستان می‌رفت. دربیابان [نه][1] دزدان بر ایشان زدند ومردم را بکشتند واموال ببردند. زنی پیررا پسری جوان درآن میان کشته شد. بحضرت سلطان شکایت رسانید. سلطان گفت چون آن ولایت از دارالملك دوست، [بواجبی][2] محافظت نمی‌توان کرد. پیرزن گفت چندان ولایت بستان که نگاه توانی داشت ودر روز محشر جوابش با خدای تعالی توانی گفت و او از تو قبول کند. سلطان ازین سخن متألم شد و خاطر پیرزن بخواسته خشنود کرد ومنادی فرمود که هرکس براه بیابان نه عزیمت هندوستان کند، جان ومال اورا ضمانم. کاروانی تمام‌غلبه جمع شد. ازسلطان بدرقه طلبیدند. سلطان غلامی‌را با صد سوارمعین کرد. مهترکاروان سلطان را گفت اگر بدرقه هزار مرد نیز باشد، هنوز کم باشد که دزدان کوچ و بلوچ زیادت ازهزار بدزدی می‌آیند. سلطان گفت فارغ باش که من از تدبیر غافل نیستم. کاروان برفت. سلطان بغلام آموخت که تدبیر بچه صورت می‌باید کرد. چون کاروان باصفهان رسید، غلام‌سلطان خرواری چندمیوه بخرید و[زهر آلود] کرد چون دربیابان دانستند که بدزدان نزدیکند، غلام ببهانهٔ آنکه میوه باد بزند، بیرون کرد. ناگاه‌دزدان دررسیدند. غلامان بدرقه زمانی محاربه کردند و بگریختند. فریاد از نهاد کاروانیان برآمد[3]. درپیش دزدان‌تضرع کردند که مال شمارا وجان مارا. چون دزدان ایشان‌را زبون خود دیدند، بجان امان دادند وچون دربیابان میوهٔ‌نازك دیدند، اول بخوردن‌میوه مشغول شدند. خوردن ومردن یکی بود. بعد اززمانی غلامان بدرقه معاودت کردند و بقایای دزدان را بتیغ گذرانیدند وپیشتر بوالی کرمان خبر کرده بودند. اونیز با سپاه دررسید. برخانهاء دزدان تاختند تا [طفل گهواره][4] بکشتند. بدین سبب، آن‌راه از آن مخاذیل سالها پاك شد.

۱ـ ف، ر، ندارد ۲ـ ق، فقط ۳ـ نسخ دیگر: و زهر درآنجا کرد
۴ـ ق: فریاد ازکاروانیان برخاست. ۳ـ ق: طفل در گهواره ـ ب: طفل در گهواره نگذاشتند.

هم درین سال سلطان بر خوارزم مستولی شد. حاکم خوارزم مأمون فریغونی بود و بخواهر، داماد سلطان و بردست مهتر لشکر خود اینال تکین کشته گشت. سلطان لشکر فرستاد و اینال تکین را بکشت و خوارزم و جرجانیه با تصرف گرفت.[1]

وزیر سلطان، ابوالعباس فضل بن احمد، غلامی خوب صورت داشت. سلطان می‌خواست که اورا بستاند. اما جهت غلامی سخن گفتن پسندیده نمی‌دید. روزی وزیر، سلطان را بخانه برد و پیش کشها کرد، از جمله ده غلام. ندیمی گفت این همه ترا، آن یك غلام بده. وزیر نداد. سلطان بخشم بیرون رفت. پس از وزیر قرضی خواست. وزیر خودرا بافلاس منسوب کرد وسوگندی بر آن خورد. قصاد ودایع و دفاین او بدست باز دادند. وزیر برنجید و بزندان رفت و بسلطان پیغام فرستاد که آنچه داشتم بیرون گذاشتم و زندان[1] اختیار کردم. سلطان فرمود که مرا شرم آمد این معنی درعمل

---

۱ ـ چنانکه در تاریخ سامانیان نیز اشارت رفت، در زمان حکومت آن خاندان ناحیهٔ خوارزم تحت سلطه دو خانواده بود: یکی خاندان مأمونیان یا فریغونیان که برقسمت چپ جیحون حکومت داشتند و پایتخت ایشان شهر گرگانج یاجرجانیه یااورگنج بود، در نزدیك محل فعلی شهر خیوه. دیگر خانوادهٔ خوارزمشاهیان قدیم که بر ساحل راست جیحون حکومت می‌کردند و پایتختشان درکاث یاشهرستان قرارداشت. درسال ۳۸۵ ابوالعباس مأمون بن محمد صاحب جرجانیه ـ چنانکه گذشت ـ بر ابوعبدالله خوارزمشاه دست یافت و پس از آنکه اورا، درمقابل خون ابوعلی سیمجوری کشت، برخوارزم شرقی دست یافت وخود را خوارزمشاه خواند. بعد ازفوت ابوالعباس مأمون پسرش ابوالحسن علی بجای او نشست (۳۸۷) و او با محمود در دوستی زد و خواهر اورا بزنی گرفت. پس از ابوالحسن، برادرش ابوالعباس مأمون بن مأمون نیز با محمود اظهار دوستی کرد و او نیز خواهر محمودرا بازدواج خود درآورد و با اینهمه وی به ملوك خانیه ماوراء النهر هم بی‌تمایل نبود. سلطان محمود چون از و سوء ظن داشت، باو تکلیف کرد که در خوارزم بنام او خطبه خواند. خوارزمشاه ظاهراً مخالفتی نکرد ولی امرای خوارزم برو شوریدند و او را کشتند (۴۰۷) و برادر زاده‌اش را بجای او نشاندند. محمود، ظاهراً بقصد انتقام خون داماد خود و نجات خواهر، ولی باطناً برای تصرف خوارزم رفت و پس از جنگ در ۵ صفر ۴۰۸ بجرجانیه وارد شد و افراد خاندان مأمونی را دستگیر کرد و بغزنین آورد و حکومت آنان را بر انداخت. ابوعلی سینا و ابوریحان ازجمله دانشمندانی بودند که در کنف حمایت، خاندان علم دوست مأمونیان زندگانی می کردند.

آوردن . اما چون او برخود پسندید ، من نیز بر آن مزید ندادم . تا آخر عمر آنجا باشد[1] . پس ازو وزارت بشیخ جلیل شمس الکفاة ابوالقاسم احمدبن حسن داد وحسن میمندی نیز راه وزارت داشتی .[2]

گویند سلطان محمود پیوسته متردد بود درحدیث العلماء ورثة الانبیاء وبودن روز قیامت ونسب خود از سبکتکین تا خود صحیح است یا نه . شبی بخلوت ازجائی می آمد. فراشی شمعی باشمعدان طلا درپیش می برد. طالب علمی بر درمدرسه تکرار می کرد وبسبب تاریکی، دروقت اشکال لفظی، [بروشنی چراغ بقال می رفت].[3] سلطان را دل برو بسوخت . آن شمع با شمعدان بدو بخشید . همان شب جمال جهان آرای مصطفی (ص) بخواب دید که اورا گفت . یابن سبکتکین اعزك الله فی الدارین کما اعززت وارثی. هرسه مشکل اوحل شد.

وفات سلطان محمود درسنهٔ احدی وعشرین واربعمایه بود. شصت و یك سال عمرداشت وسی ویك سال پادشاهی کرد.

نصیر الدوله مسعود

ابن محمودبن سبکتکین بحکم وصیت پدر پادشاهی عراق وخراسان و خوارزم بدوتعلق گرفت وهند وغزنه ببرادرش محمد. چون ازملکش دوسال برفت[4] ، مملکت کرمان مستخلص کرد ودست دیلمان از آن کوتاه گردانید. پس با برادرمنازعت کرد وبمحاربه انجامید . محمد بردست اواسیرشد. اورا میل کشید ودر قلعه محبوس گردانید . [نه سال درحبس بماند.][5] . چون میان مسعود وسلجوقیان منازعت افتاد و

۱ــ این وزیر همان ابوالعباس فضل بن احمد اسفراینی است که مردی کافی و علاقمند بایران و زبان فارسی بود ، چنانکه بامر او دفاتر و دواوین دولتی را بزبان فارسی نوشتند . عزل او در سال ۴۰۱ اتفاق افتاد ۲ــ طرز عبارت موهم این مطلب است که گویا حسن میمندی غیر از احمد بن حسن است . در حالی که ابوالقاسم احمد بن حسن میمندی همان است که بمسامحه در گلستان سعدی ، حسن میمندی آمده واین نوع مسامحه از مقولهٔ گفتن منصورحلاج است بجای حسین بن منصور حلاج ، یعنی گذاردن اسم پدر بجای اسم پسر. ۳ــ ق: هر بار بدردکان بقالی که آنجا نشسته بود ، می رفت و بروشنی چراغ او ، آن مشکل باز می یافت . ۴ ـ ف ، ب : بگذشت ۵ ــ ب ، ندارد .

مسعود ازایشان منهزم بغزنین رفت ، محمد مکحول را از قلعه بیرون آورد و عزیمت هندوستان کرد. چون از رود جیلم بگذشت ، لشکر بر مسعود بیرون آمدند و محمد مکحول راازو بستدندو تخت برپشت پیلی زده بر آنجا بنشاندندو در لشکر بگردانیدند و مسعود را بگرفتند وپیش محمدآوردند. محمد گفت آن بدی که توبامن کردی ، من با نیکی مقابله کنم. کدام موضع می‌خواهی که با متعلقان، آنجا ساکن شوی ؟ مسعود قلعه‌ای اختیار کرد. محمد اورا بآن قلعه فرستاد. درراه لشکر اورا بکشتند، درجمادی الاول سنهٔ ثلاث و ثلاثین و اربعمایه . مدت سیزده سال پادشاهی کرده بود . بعد ازین محمودیان بغزنه قناعت کردند. ایشان را بدین سبب غزنویان گویند ودرآن ملك، آثار ایشان بسیارست .

عمادالدوله محمد

ابن محمودبن سبکتکین ، در حیات برادر ، [دراول عهد][1] ، چهار سال در غزنین پادشاهی کرد. پس بحکم برادرش مسعود نه سال محبوس بود. بعد ازقتل مسعود، یکسال دیگر حکومت کرد و درسنهٔ اربع و ثلاثین و اربعمایه ، بر دست برادر زاده کشته شد .

شهاب الدوله مودود

ابن مسعودبن محمود بن سبکتکین برعم خروج کرد و بقصاص خون پدر ، اورا باتمامت اولاد وهر که درخون مسعود ساعی بود، بکشت. ودختر جغری بك را بخواست وازو پسری آورد، مسعود نام کرد. مدت هفت سال پادشاهی کرد. دررجب سنهٔ احدی و اربعین واربعمایه بدیدن جغری بك عزیمت خراسان کرد. در راه بقولنج در گذشت .

مسعود

ابن مودود بن مسعودبن محمودبن سبکتکین بعد ازپدر پادشاهی بدودادند. یك ماه حکم کرد. چون او طفل بود، زمام امور در کف کفایت مادرش بود . [بتراضی مادرش][2] ، امراو ارکان دولت، پسررا خلع کردند و برعمش متفق شدند.

۱ـ ب ، ندارد ۲ ـ م ، ر ، ندارد

بهاء الدوله علی

ابن مسعودبن محمود بن سبکتکین بعد از برادر زاده برتخت نشست و زن مودود، دختر جغر بیك[1] ،]را درنکاح آورد. دوسال پادشاهی کرد. عمش برو خروج کردو اورا منهزم گردانید، درسنهٔ ثلاث واربعین واربعمایه .

مجدالدوله

ابومنصور، عبدالرشید بن محمود بن سبکتکین بعداز برادرزاده بپادشاهی نشست ویك سال پادشاهی کرد. دختر جغر بك، بکین شوهر، [بقصد او][2] لشکر آورد. ازغلامان محمودی، شخصی طغرل نام، که امیرالامرا بود، باآن لشکر متفق شد . با عبدالرشید جنگ کردندو اورا اسیر کردند.[3] دختر جغربیك اورا بطغرل سپرد ومحبوس کرد وبا خراسان مراجعت نمود.

طغرل برآن ملك مستولی شد. غزنویان[4] اورا طغرل کافر نعمت خواندند . عبدالرشید بمرتبه‌ای ابله و سست رای بود که بحدود میدان محبوس بود . طغرل کافر نعمت، درمیدان گوی می‌باخت. او برخاسته بود وتماشا وتحسین می کرد. بعد ازمدتی طغرل کافر نعمت اورا بکشت ودر آن وقت از [شاهزادگان محمودی][5] نه شاهزاده : حسین[6] ونصر وایرانشاه وخالد وعبدالرحمن ومنصور وهمام وعبدالرحیم واسماعیل در قلعهٔ دهك محبوس بودند . شبی در قلعه بشکستند و بیرون آمدند و پناه بنوشتکین شرابی[7] حاجب عبدالرشید بردند . اوبی زینهاری کرد وتمامت را بدست طغرل کافر نعمت داد تا بکشت. سه شهزادهٔ دیگر: فرخزاد وابراهیم وشجاع درقلعهٔ عبید محبوس بودند. شبی طغرل کافر نعمت بفرستاد وایشان را طلب داشت تا بکشد. زمان اورا امان نداد. چون برتخت محمودی نشست، خواست که‌دامن گرد کند ، نوشتکین شرابی[7] بادوغلام، تیغ درو گردانیدند و اورا پاره پاره کردند. اهل غزنین، بقتل او ، خرمیها کردند. خبرقتل اوبقلعهٔ عبید رسید. آن سه شهزاده از کشتن خلاصی یافتند.

---

۱ ـ ف ، همه جاجعفر بك نوشته ۲ ـ ر ، ندارد ـ ق : در قصد ۳ ـ ق ، م : گردانیدند ۴ ـ ق: غزنینیان ۵ ـ ف ، ر : نوادگان محمود ـ ب : نبیرگان محمود ۶ ـ ب : حسن ۷ ـ ب : حسن‌شروانی ر ، م : سرائی.

جمال الدوله فرخ زاد

ابن عبدالرشید بن محمودبن سبکتکین، بعد ازقتل طغرل کافر نعمت بپادشاهی نشست. ازشهزادگان هر که را طغرل کشته بود و در چاهها وبیغولها افکنده، بیرون آورد ودرنظرمردم، در گورستان سلاطین دفن کرد وشش سال حکومت کرد. در سنهٔ خمسین واربعمایه بقولنج در گذشت. عمزاده را ولی عهد کرد.

ظهیرالدوله ابراهیم

ابن مسعودبن محمودبن سبکتکین بوصیت عم زاده حاکم گشت. پادشاهی بزرگ منش و دراز عمر بود. پادشاهان سلجوقی او را خطاب پدر کردندی و چون نامه بدو نوشتند، طغرا [نکشیدندی][2]. مدت چهل و دو سال در پادشاهی بماند و در خیرات و مبرات کوشید و مساجد و خوانق و اربطه و قناطر انشا کرد و در خامس شوال سنهٔ اثنی وتسعین واربعمایه در گذشت.

علاءالدوله [3] مسعود

ابن ابراهیم بن مسعودبن محمودبن سبکتکین بعد ازپدر پادشاه شد.خواهر سلطان سنجرسلجوقی را درنکاح آورد. مدت شانزده سال پادشاهی کرد. در سنهٔ ثمان و خمسمایه بدارالبقا پیوست.

کمال الدوله شیرزاد

ابن مسعودبن ابراهیم بن مسعود بن محمود بن سبکتکین بحکم وصیت پدر پادشاه شد ویك سال حکم کرد. برادرش ارسلان شاه برو خروج کرد و اورا بکشت، درسنهٔ تسع و خمسمایه.

سلطان الدوله ارسلان شاه

بن مسعودبن ابراهیم بن مسعودبن محمودبن سبکتکین بعد از برادر بپادشاهی نشست. میان او و برادر دیگرش بهرام شاه [درکارپادشاهی][4] [تنازع شد].[5] بهرام

۱ـ ب : بی انصافی ۲ـ ب ، ر : کشیدندی ۳ـ ب : عمادالدوله ۴ ـ ف ، درکارملك ـ ر ، ندارد ۵ـ م : نزاع شد ـ ف : منازعت خواست.

شاه پناه با خال خود، سلطان سنجر سلجوقی برد. سلطان اورا بلشکرمدد کرد . او با برادر محاربات کرد. سلطان سنجر سلجوقی در عقب، بمدد رسید. بهرام شاه قوی حال شد. ارسلان شاه منهزم به لهاور گریخت، بهرام شاه بر غزنین مسلط شد. چون سلطان سنجر باز گشت، ارسلان شاه بیامد و بهرام شاه را منهزم گردانید . بهرام شاه پیش سلطان رفت ودیگر بارلشکر آورد و ارسلان‌شاه را بگرفت، درسنهٔ اثنی عشروخمسمایه و امان‌داد . بعدازآن چون دروفتنه‌میدید بکشت. مدت پادشاهی ارسلان‌شاه سه‌سال بود .

یمین الدوله بهرام شاه

ابن مسعود بن ابراهیم بن مسعودبن محمودبن سبکتکین بعد از قهر برادر، پادشاهی برو قرار یافت پادشاهی بزرگ منش ، عالی همت، علم‌دوست ، عالم پرور بود . فضلای جهان بنام او کتب ساخته‌اند : ازجمله امام فاضل کامل [نظام‌الدین] [1] نصرالله ابن عبدالحمید کتاب کلیله و دمنه بعبارتی که اکنون مشهورست بنام اوساخت.زمان دولت او، درآن‌ملك مایهٔ امن وامان و رخص و راحت بود. سی ودوسال پادشاهی کرد.

درآخر دولت اوعلاءالدین حسین‌بن [2] حسین غوری برو خروج کرد. بهرام شاه [منهزم] [3] بهندرفت. علاءالدین حسین، برادر خودرا، سیف‌الدین [4] سام، درغزنین پادشاهی داد و خود به هری‌رفت. بهرام شاه مراجعت کرد وبا سیف‌الدوله [4] سام‌جنگ کرد. سام منهزم شد. جمعی تر کمانان [5] اورا گرفتند و بسلطان بهرام شاه سپردند. سلطان‌اورا درشهر بر گاو [بگردانید] [6] .این‌خبر بعلاءِالدین‌حسین‌رسید. آهنگ جنگ بهرام‌شاه کرد پیش‌ازرسیدن‌او، بهرام شاه، درسنهٔاربع‌واربعین‌وخمسمایه در گذشت [7] .

۱ــ ق ، فقط ۲ــ در کلیهٔ نسخ ، همه جا حسن آمده ، حال آنکه غلط است و صحیح حسین است یعنی ملك عزالدین حسین ۳ــ ب : ازو متوهم شد ـ ر : منهزم شد ۴ــ درنسخ، بغلط همه‌جا سیف‌الدوله آمده . ۵ــ م : ترکان ٦ــ ب : بنشاند وبگردانید ۷ــ اشتباه است. علاء الدین حسین که ازقتل ملك قطب الدین محمد وسیف الدین‌سوری برادران خود بدست بهرامشاه خشمگین بود ، بر سر او تاخت و در سه جنگ او را در هم شکسته اورا بهندمنهزم نمود (٥٤٦)و بعد هفت‌شبانه روز بقتل وحرق غزنه پرداخت و اجساد جمیع سلاطین غزنوی را (جز اجساد محمود ومسعود وابراهیم) بیرون‌آورد و سوزاند و بدین علت جهانسوز لقب یافت. علاءالدین پس ازین فتوحات بدارالملك‌خود باز گشت و بهرامشاه درین موقع بغزنین مراجعت نمود و آنجادر گذشت (سال ٥٤٧هـ)

ظهیرالدوله خسروشاه

ابن بهرام شاه بن مسعود بن ابراهیم بن مسعود بن محمود بن سبکتکین ، بعد ازپدر بحکم وراثت پادشاهی بدو دادند. چون علاءالدین حسین با سپاه بجنگ او آمد، بگریخت و بدیار هند رفت. علاءالدین حسین، برادر زادهٔ خود، غیاث الدین ابوالفتح محمدبن سام را بنیابت خود ، در غزنین پادشاهی داد و به هری رفت. او خسروشاه را [بمواعیدوسوگند][1] برخود ایمن گردانید و دستگیر کردو بقلعه محبوس کرد.قرب ده سال آنجا بود و درسنهٔ خمس وخمسین وخمسمایه در گذشت. دولت غزنویان سپری شد وملك ایشان با غوریان افتاد وازمحمودیان کس نماند. [2] [الباقی هوالله و کل شیء هالك].[3]

فصل چهارم از باب چهارم

درذکر [پادشاهان غور][4] پنج تن، مدت ملکشان ازسنهٔ خمس و اربعین و خمسمایه تا سنهٔ تسع وستمائه شصت وچهارسال .

اصل ایشان از نسل سوری پادشاه غور بود که لشکرسلطان محمود غزنوی او را برانداخت. نبیرهٔ سوری از بیم سلطان محمود بهندوستان رفت وآنجا دربتخانه‌ای می‌بود. اورا پسری سام نام بود. مسلمان‌شد وبه دهلی‌رفت وبتجارت مشغول‌شد ومجاهز راه غور گشت. مال‌فراوان بروجمع گشت. تا حرامیان از دریا قماش‌آوردند. سام‌بسبب

۱ــ ف : امان داد ــ ر : بمواعید وامان ــ ب : بمواعید و پیمان ۲ــ بنظر می آید که صاحب گزیده، تاج الدوله خسرو شاه پسر بهرامشاه را با سراج الدوله خسرو ملك بن خسرو شاه خلط کرده باشد . آنچه درین جا آمده مربوط به خسرو ملك است نه خسروشاه پدر او. خسروشاه بعلت اینکه ازحمایت سنجرمحروم شده بود، نتوانست پایتخت اجدادی خود یعنی غزنه را نگهدارد و در سال ۵۵۵ غزان برغزنه دست یافتند وخسرو شاه مجبوراً بهمان هندوستان‌غربی اکتفاکرد . اما پسرش خسرو ملك ، چون مورد حملات شهاب الدین محمد بن سام واقع شد و لاهورومولتان یعنی دره‌های شطوط کابل‌وسندرا از دست داد ،تقاضای صلح نمود (۵۸۲) ولی قبل از انعقاد صلح وی بدست امیر غوری افتاد و دولت محمودیان بسرآمد. خسرو ملك تا سال ۵۸۹ درغورمحبوس بود و درین سال‌بقتل‌رسید۳ــ ق، فقط ٤ ــ ق : غوریان و، ر،م : پادشاهانِ غوریان .

ارزانی بخرید و بحرام‌وحلال ننگرید. اورا پسری حسین نام‌بود، بهمهٔ هنرها آراسته. سام با پسر و اتباع آنچه داشت برداشت و براه دریا عزیمت غور کرد. باد مخالف بر آمد و کشتی غرق کرد و بخلاف حسین هیچکس نرست. از بیم جان دست بتخته‌ای زد. ببری [۱] دمنده در کشتی بود. اتفاقاً ببر نیز‌یك گوشهٔ آن تخته بدست گرفت. حسین با چنان رفیقی، سه شبانروز برسر آب بماند. ببرا گرچه گرسنه بود، اما از بیم جان، تخته ازدست نمی‌داد. چون خشکی پدیدآمد، ببر بجست وحسین برست. بساحل دریا بشهری‌رسید. کسی‌را نمی شناخت. بردر دکانچه‌ای [۲] بخفت. عسس اورا بگرفت ودر زندان افکند. هفت سال درزندان بماند. پادشاه‌آن شهررنجورشد. بصدقه زندانیان را [رها کرد] [۳]. حسین گریزان بحدودغزنین رسید. جمعی حرامیان او را جوانی‌خوش صورت یافتند. سلاح‌واسب ولباس واسبابش دادند. شب پیش ایشان بود. [۴] مدتها بود، سلطان ابراهیم‌غزنوی‌درطلب آن‌دزدان‌بود. همان‌شب برسرایشان‌رسید. تمامت‌را بگرفت وجلاد را فرمود تاهمه را سیاست کند. چون چشم حسین ببستند، حسین درحق بنالید و گفت الهی نه تو گفتی که غلط برمن روانیست. مرا بی گناهی چرامی کشند؟ جلاد حالش تفحص نمود. شمه‌ای بر گفت. خبرش بسلطان‌ابراهیم بردند. اورا امان داد واز حالش تجسس نمود. بشرح باز گفت. سلطان را برحال او رقت‌آمد. اورا نوازش‌فرمود [وچیزی بخشید] [۵] و درمرتبهٔ حجابت‌آورد واز اقربای خـود زن داد. چـون سلطنت غزنین بمسعود بن ابراهیم رسید، اورا امارت غور داد.کارش‌آنجا بلند شد. [۶] بعد ازو پسرش :

علاءالدین حسین

ابن‌حسین، چون دولت غزنویان روی درنقصان داشت، اوبتغلب بـرممملکت

---

۱ ـ سایرنسخ : پیری دمیده ۲ ـ ق : دکانی ۳ ـ ق : آزاد می کرد ـ ب : خلاص کرد ۴ ـ ف : ببود. ۵ ـ فقط ، ق ـ ب : و خیلی چیز بخشید . در سایر نسخ نیست . ۶ ـ این داستان بافسانه بیشترشبیه است .آنچه مسلم‌است‌اینکه ملك عزیز الدین حسین از امـرای غـور معاصرسنجر و بهرامشاه بوده وچون از هفت پسر وی چهار پسر بمرتبه امارت و سلطنت رسیده‌اند ، وی را ابوالسلاطین گویند .

ایشان مستولی شد. پادشاهی عاقل وکاردان [وسنی پاك مذهب][1] بود. برادرزادهٔ خود غیاث‌الدین محمدرا درغزنین نیابت داد وخود هری دارالملك ساخت. مدت شش سال پادشاهی کرد. درسنهٔ احدی وخمسین وخمسمایه [بهری][2] درگذشت[3].

سیف‌الدین محمد

ابن علاءالدین حسین بن‌حسین بعد از پدر پادشاه شد. ملك غزنین بر قرار بعم زاده، غیاث‌الدین محمد، مقرر داشت و بعد از سلطان سنجر سلجوقی، بلخ نیز مستخلص کرد و بعم زادهٔ دیگر محمدبن مسعودبن حسین داد. لشکرغز[4] ببلخ بجنگ او آمدند. سیف‌الدین محمد، بمدد عم زاده، بجنگ غزان رفت ودر آن جنگ کشته‌شد درسنهٔ ثمان و خمسین و خمسمایه. مدت پادشاهی اوهفت سال.[5]

غیاث‌الدین ابوالفتح محمد

ابن‌سام بن‌حسین بعد ازعم‌زاده پادشاه شد. بانتقام غزان‌رفت و با ایشان‌جنگی عظیم کرد. بسیار ازغزان کشته‌شدند. بقایای ایشان زنهار خواستند وخراج پذیرفتند غیاث‌الدین محمد ایشان را زنهارداد و خراج بستد وعم زادهٔ خود، محمدبن مسعود را باز در [بامیان][6] حکومت داد وخواهرخودرا در نکاح اوآورد. ایشان را پسری شد. بهاء الدین‌سام نام کردند.

سلطان غیاث‌الدین، برادرخود شهاب‌الدین ابوالمظفررا درهری بنیابت بنشاند و ولی عهد کرد وخود غزنین را دارالملك ساخت. رای هند شنکی[7] نام مخالفت او کرد. بحکم‌سلطان، شهاب‌الدین ابوالمظفر با لشکر گران بجنگ او رفت. رای‌هند با هفتصدژنده پیل وهزاران هزار سوار و پیاده برابرآمد. لشکراسلام سی هزار مرد بودند. اماحق تعالی نصرت داد وسپاه اسلام مظفرشد. شنکی[7] هندی کشته گشت. پسرش

---

۱ ـ ر: پاکدین ـ ف، ب: لطیف طبع و سنی پاك ... ـ م: سنی پاکدین
۲ـ در نسخ م، ر، ف نیست ـ ب: بهرات ۳ ـ مرگ وی در سال ٥٥٦ بود و ٥٥١ غلط است ٤ـ ف، ب: غزنین - ر: غزان ٥ـ باز هم‌اشتباه است. سال قتل او ٥٥٨ ومدت‌سلطنتش درحدود دوسال بود ٦ـ نسخ: درمیان ایشان ٧ـ ب شنکین ـ ر: شنگل ـ ف، م: سنکین.

کوکای[1] شنکی بمطاوعت پیغام فرستاد و خراج پذیرفت . شهاب‌الدین ابوالمظفر مراجعت نمود .

در خوارزم تکش خان در گذشت . غوریان درملك خراسان طمع کردند . پهلوان محمد خرنك[2] را که رستم وقت بود با لشکر بفرستادند و او مرو مستخلص کرد. سلطان غیاث‌الدین محمد و برادرش بخراسان آمدند ونشابور را حصار دادند ، علیشاه‌بن تکش خان وجمعی شهزادگان در نشابور بودند ، بنظارهٔ بر برج و بارو بر آمدند. سلطان غیاث‌الدین محمد غوری بدان برج اشارتی کرد، فروافتاد. شهزادگان خوارزمشاهی‌اسیر گشتند وشهر مستخلص‌شد. علیشاه بن تکش خان‌را دست بسته‌پیش بردند . سلطان‌غوررا دایه‌ای‌بود. اورا منع کرد.از کشتن‌سلطان‌غور دست‌علیشاه‌تکش خان فرمود گشادن وبرپهلوی خود بتخت بنشاند ونوازش نمود. پس ضیاءالدین علی را بنیابت درنشابوربگذاشت وباز گشت.

لشکرغوری‌و برادرش، شهاب‌الدین ابوالمظفر، درراه بی رسمیها می کردند. سلطان غیاث‌الدین بدین سبب پیغامهای سخت ببرادر فرستاد ودرمیان ایشان گردی بنشست . بازصلح کردند . سلطان‌محمد خوارزمشاه بانتقام غوریان بنشابور آمد و با ضیاء الدین علی جنگ کرد و اورا با امرای غور اسیر گردانید و بزرگی نمود وبجان امان داد و پیش سلطان غور فرستاد. پس عزم هری کرد. خرمیل از قبل غوریان حاکم بود. پسر خود نصرت ملك را بنوا[3] فرستاد و مطاوعت نمود . سلاطین غور بانتقام کوشیدند. شهاب‌الدین‌ابوالمظفر بالشکر بجنگ خوارزمشاه رفت . در مرو رود ملاقات بود و آب میانجی طرفین . خوارزمشاه می خواست که از آب باهستگی عبور کند . لشکرش [مبادرت][4] نمودند. شکست بروافتاد. باز گشت وبخوارزم رفت و خراسان‌در دست غوریان‌آمد. دست ظلم[5] دراز کردند . حق تعالی نپسندید . در اثنای این حال ،

۱ـ ف : کوکاه ـ م ، ر : کوکار ۲ـ ف ، ب : چربك ـ درحاشیه نسخه م که اسم این‌شخص‌رامحمود آورده : خرسیل؟ ر.ك. جهانگشا ج۲ ۳ـ یعنی برسم گروگان پیش‌خوارزمشاه روانه کرد ٤ـ ر : مبارزت ٥ ـ ف ، ب ، ر، : تظلم ـ م : بظلم.

سلطان غیاث‌الدین محمد درسنهٔ ثمان و خمسین وخمسمایه بغزنین در گذشت . چهل سال پادشاهی کرده بود وسیزده سال پیش از آن نیابت[1] .

شهاب‌الدین ابوالمظفر [2]

ابن سام بن حسین از خراسان بغزنین رفت وبعزای برادر قیام نمود پادشاهی برومقرر شد. سلطان محمدخوارزمشاه چون از وفات غیاث‌الدین محمدوغیبت شهاب‌الدین ابوالمظفر ازخراسان واقف‌شد، لشکر بمرو فرستاد. بعد ازمحاربه پهلوان‌محمد خرنك کشته شد و تمامت خراسان خوارزمشاه را مسلم گشت . سلطان غور بانتقام خوارزمشاه رفت. خوارزمشاه از پادشاه سمرقند و گورخان قراختائی یاوری خواست. پیش ازآنکه ایشان مدد فرستند، غوریان در رسیدند. بمرز هزار سف جنگ کردند . ظفرخوارزمشاه را بود. غوریان بگریختند وفیلان‌و اثقال باز گذاشتند. لشکرخوارزمشاه غنیمت بسیار یافتند. خوارزمشاه مظفر بخوارزم رفت . فردوس مطربهٔ سمرقندیه‌احوال آن جنگ درین دوبیت آورده است.

شاها ز تو غوری بلباسات بجست ⁂ مانندهٔجوژه از کف‌خات[3] بجست

ازاسب‌پیاده گشت‌و رخ‌پنهان کرد ⁂ فیلان بتوشاه‌داد وازمات بجست

سلطان غور گریزان می‌رفت. لشکر قراختای و[خان‌سمرقند] [4] بحدود طالقان بدو بازخوردند. سلطان غور در حصار طالقان گریخت. لشکر قراختای آن را محصور کردند. خان‌سمرقند[4] متوسط شد تا سلطان غورآنچه داشت بداد و آن لشکر

---

۱ ـ ق ، م : بنیابت . باز اشتباه است . غیاث الدین ابوالفتح محمد از سال ۵۵۸ تا سال ۵۹۹ یعنی متجاوز از ۴۰ سال سلطنت داشته است . ۲ ـ این شاهزاده پس از رسیدن بسلطنت لقب معز الدین بر خود اختیار کرده و در هند فتوح فراوان کرده‌است‌وی‌ناحیهٔ سند و مولتان و سراسر هند شمالی‌را در ۵۸۸ گرفت‌و در ۵۹۰ قنوج و بنارس و در ۵۹۲ قلعه گوالیور و در ۵۹۷ نهرواله را تصرف نمود و قسمت اعظم هند را در تحت حکومت دولتی مسلمان و فارسی زبان درآورد .
۳ ـ صورت دیگری‌از کلمه خاد که همان‌غلیواج یا زغن باشد . ۴ ـ درنسخ ق،م به صورت «سمرقند خان» آمده که البته غلط است وصحیح همان خان سمرقند یعنی عثمان خان ازملوك خانیهٔ ماوراءالنهر است که چون نخواست پادشاه مجاهد مسلمانی بدست قراختائیان کافر افتد، وساطت کرد وجان سلطان غوررا نجات داد .

ازو باز گشت. سلطان غور، شکسته بسته خود را بغزنین کشید. غلامش یلدوز [1] او را درغزنین راه نداد و[ازو رزم خواه] [2] شد. سلطان غور را مجال انتقام و[مقاومت] [3] نبود راه مولتان گرفت. سپاهش یکان دو گان بدو [پیوستند]. [4] یك هزاری [5] با او جمع شدند. غلامش آیبك پادشاه مولتان بود. زیادت التفاتی بسلطان نکرد. سلطان با او جنگ کرد واورا بگرفت و بکشت. لشکری نیك بروجمع شد. عزم غزنین کرد. مشایخ و اکابر غزنین شفیع شدند تا خون یلدوز را ببخشید. درین حالت خوارزمشاه پیغامی ازسرقدرت بسلطان غورفرستاد وصلح طلبید. هر چند آن صلح برسلطان غور از هزار جنگ سختتر [6] بود، اما چون خوارزمشاه محق بود، جواب نداشت. صلح کردند بر آنکه بلخ وهری غوریان را بود ومرو ونشابور خوارزمشاه را.

سلطان غور درسنهٔ اثنی و ستمایه بغزای هندوستان رفت و بسیار مواضع مسخر گردانید. پس بانتقام خان سمرقند عازم شد. در راه فدائیان هندوان کو کری، در حالت نماز کردن او را شهید کردند. چهل سال امارت و چهار سال سلطنت کرده بود. [7]

محمود

ابن محمد بن سام بن حسین، بعد ازعمش جمعی امرا میل او داشتند و بعضی میل بخواهرزادهٔ سلطان شهاب الدین، بهاءِ الدین سام بن محمد بن مسعود بن حسین می کردند و طرف بهاءالدین سام غالب بود و شوکت وسلطنت او بیشتر. اما تقدیر ازلی موافق تدبیر وشوکت نبود. بهاء الدین سام بوقت رفتن بغزنین در گذشت. کار سلطنت بر محمود قرار گرفت و او پسران بهاءِ الدین، علاء الدین و جلال الدین را کشور بامیان داد. چون سلطان محمود مردکار نبود، غلامان پدر و عمش هر یك بر ولایتی مستولی شدند و قطب الدین آیبك برهند مستولی شد و دهلی دارالملك ساخت و

۱ـ نسخ: ایلد گز ـ رك طبقات ناصری ۲ـ ق: رزمجوی ۳ـ ق: توقف ٤ـ ف، ب: می پیوستند ٥ـ ف، ب: هزارسوار ـ ر: هزاری ٦ـ ر: بتر ۷ـ مدت سلطنت اومستقلا ازجمادی الاولی ٥۹۹ تاسوم شعبان ٦۰۲ بود یعنی کمی بیش ازسه سال.

چون او در گذشت، غلامش شمس الدین ایلتمش[1] بجای او پادشاه گشت و سلطان لقب یافت. مدتی سلاطین دهلی از نسل او بودند تا سلطان جلال الدین خلج آن تخمه را بر انداخت و تاج الدین یلد بر غزنین و زاولستان مستولی شد و قباجه بر مولتان و لهاور و پرشاور و ملك غور و دیگر ولایات سند مستولی شد. در تصرف سلطان محمود، هری و فیروز کوه بماند. امرای دولت او بخوارزمشاه توسل جستند و آن ملك بدست او باز دادند و خوارزمشاه بر قرار بدو مقرر داشت و علامهٔ کرمانی را باستمالت بدو فرستاد. علامه در حق او گفت:

شعر

شاهی که هست بر همه شاهان شرق زین

کشور گشای گیتی و دستور عالمین[1]

سلطان مشرقین و شهنشاه مغربین

محمود بن محمد بن سام بن حسین

سلطان محمود هفت سال پادشاهی کرد و در سنهٔ تسع و ستمائه، روزی او را در خانه کشته یافتند. [کشنده پیدا نشد][2]. مردم قتل[3] او بعلیشاه تکش خان می کردند. سلطان محمد خوارزمشاه بدین سبب بفرستاد و برادر را بکشت. مملکت غوریان خوارزمشاه را صافی گشت ودولت غوریان سپری شد و ازمتعلقان ایشان، کرت بر ملك هری مستولی شد وتا غایت، حکومت هری در تخمهٔ اوست[والله الباقی][4]

فصل پنجم از باب چهارم

در ذکر پادشاهان دیلمان بتخصیص آل بویه هفده تن مدت ملکشان ز ذی‌القعده سنهٔ احدی وعشرین و ثلاثمایه تا سنهٔ ثمان و اربعین و اربعمایه صدوبیست و هفت سال.

۱ـ ف، ب: خافقین ۲ـ ف: کشندهٔ اورا ندانستند ۳ـ ق: کشتن

٤ـ ق، فقط

صابی دبیر آورده است که بویه از تخم بهرام گور است . نسبش [۱] بویه بن فنا خسرو بن تمام بن کوهی بن شیرذیل[۲] بن شیر کنده بن شیر ذیل [۳] بن شیرویه بن شستان شاه بن سیس فیروز بن شیرذیل بن سنباد بن بهرام گور و بعضی از دیلمان گویند که از تخم دیلم بن ضبه‌اند [۴] . این بویه در دیهی ازولایت دیلمان قزوین که کیا کلیش [۵] نام داشت مقیم بود . گوهر خود نهان داشتی . چون ماکان بن کاکی بن نعمان پادشاه دیلمان را قهر کرد و بر آن ملك مستولی شد ، بویه بخدمت او پیوست و در سلك خدام او منتظم شد . او را سه پسر بود : علی وحسن واحمد . این برادران و اسفار بن شیرویه و مرداویج و وشمگیر ، ابنای زیار جیلی ، از تخم ارغش که بعهد کیخسرو پادشاه گیلان بود ، ملازمت ماکان بن کاکی می کردند . تا اسفار بن شیرویه برماکان خروج کرد او را بجهانید و بر ملك دیلمان مستولی شد ، در سنهٔ خمس عشر و ثلاثمایه . بعد از یك سال بر دست قرامطه کشته شد . مرداویج بن زیار بر جای او حاکم دیلمان گشت و رودبار وطالقان ورستمدار در ضبط آورد . پس مازندران و ملك ری و قزوین و ابهر و زنجان و طارمین مستخلص کرد وباستخلاص دیگر بلاد عراق کوشید . در همدان قتل عام و نهب و غارت کردند ، چنانکه دو خروار بند ابریشمین از شلوار مقتولان بیرون کردند. پس ماکان بن کاکی بجنگ اوآمد و ازو منهزم بخراسان رفت . مرداویج ، علی بن بویه را با برادران به کرج [۶] فرستاد وخود باستخلاص اصفهان رفت . مظفر بن یاقوت از قبل مقتدر خلیفه حاکم آنجا بود . جنگ کردند . مظفر مقهور شد . مرداویج بر اصفهان مستولی گشت . مظفر بفارس رفت ، پیش پدر . یاقوت با لشکر بجنگ مرداویج آمد و منهزم شد . درین حال ،

۱ـ ابن الاثیر: ابوشجاع بویه ۲ـ ایضا: شیرذیل الاکبر ۳ـ ایضا شیرذیل الاصغر ۴ـ ابن ـ الاثیر پس از ذکر نسب آنان اضافه میکند:.. هکذا ساق نسبهم الامیر ابو نصر ماکولا واما ابن مسکویه فانه قال انهم یزعمون انهم من ولد یزدجرد بن شهریار آخر ملوك الفرس. الا ان النفس اکثر ثقة بنقل ابن ماکولا ، لانه الامام العالم بهذه الامور (الکامل حوادث ۳۲۱) ۵ـ ق: کلاکیش ـ م، ر: کیاکیش ۶ـ ر، ب: کرخ. مقصود ازین کرج شهر آبادی بود درمحل فعلی کرهرود کنونی .

علی بن بویه با برادران بلرستان [1] بودند . یاقوت با دو هزار مرد بدیشان بازخورد. دیلمان را سیصد مرد بود و دویست یا سیصد دیگر از لران بدیشان پیوسته . در ارجان[2] با هم جنگ کردند . یاقوت منهزم شد . علی بن بویه و برادران به فارس رفتند و فارس در ضبط آوردند . در اثنای این حال ، مرداویج را غلامانش بحمام در بکشتند ، در سنهٔ احدی و عشرین و ثلاثمایه. سرور غلامان توزون و بغرا و بجکم ماکانی بودند. وزیر اوحسن بن العمید، مرقد اورا از اصفهان بردوش اکابر بری رسانید و بگور کرد .

علی بن بویه بدعوی حق گزاری باصفهان رفت و با وشمگیر بن زیار حرب کرد و اورا منهزم گردانید . و شمگیر بطبرستان رفت و بدان ملك قناعت نمود . علی بن بویه را ملك عراق و فارس صافی شد . در حادی عشر ذی القعده سنهٔ احدی وعشرین و ثلاثمایه بپادشاهی نشست و

عمادالدوله

لقب یافت . عراق ببرادر کهتر حسن داد و او را رکن الدوله لقب کرد و برادر کوچك احمد را باستخلاص کرمان فرستاد و خود شیراز را دارالملك ساخت . بسرای یاقوت نزول کرد . لشکر ازو روزی [3] خواستند . مال نبود . متفکر در خانهٔ یاقوت شبان[4] خفته بود، ماری سیاه دید که برسقف خانه ازسوراخی سر بیرون کرد. بترسید و از آن خانه بیرون آمد . بفرمود تاآن سقف بشکافتند تا مار را بکشند. چون بشکافتند مار را نیافتند ، صد صندوق مال یافتند از نقد وجنس وجواهر. روزی لشکر از آن بداد . چون روز بآخر رسید ، خواست که از آن جامها جهت خود لباس سازد . خیاطی را طلب داشت . خیاطی کر بود که خیاطت یاقوت کردی . اورا بیاوردند. عمادالدوله، نظر برآنکه مردم غیبت کنند. او را بنشاند . خیاط تصور کرد که او را برنجش نشانده‌اند . چون مردم برفتند ، عمادالدوله فراش را گفت جامها

۱ـ ب: گرجستان ۲ـ ب: فارغان ـ ف: ازغان ـ م، ر: ارغام ۳ـ ب: رزق ٤ـ ب: سنان ـ ر، ف: ستان

بیار . خیاط تصور کرد که می گوید چوب بیار . گفت‌ای خداوند بچوب چه حاجت . از آن یاقوت پیش بنده زیادت از ده صندوق نیست . عمادالدوله بخندید وارکان‌دولت متعجب شدند. آن صندوقهای جامه ازو بستد .

چون یاقوت بحضرت خلافت رسید ، غلامان غلو کردند و لشکری گران بجنگ‌عمادالدوله فرستادند . بفیروزان فریقین بهم رسیدند . صد روز جنگ بود . ظفر و هزیمت روی ننمود . فریقین از حرب ملول شدند . عمادالدوله بر آن بود که اگر بامداد ظفر نباشد ، هزیمت شود . در شب بخواب دید که اسبی فیروزه نام داشت، بر پشت آن‌سوار بودی. [چون پاره‌ای برفتی نگینی‌فیروزه یافتی .][1] چون پارهٔ دیگر برفتی ، او را بفیروزی مژده رسیدی . چون سه لفظ فیروز بود ، خرم شد. شبگیرفرمود تا اسب فیروزه نام را زین کردند . بر نشست . پاره‌ای برفت ، انگشتری فیروزه یافت. امید فیروزی در خاطرش متمکن شد . ناگاه خبر رسید که لشکرعرب گریخته‌اند و اسباب گذاشته . عمادالدوله از آن خواب متعجب شد . بحضرت خلافت فرستاد و فارس بهشتصد هزار دینار ضمان کرد . خلیفه او را منشور پادشاهی‌و تشریف فرستاد و لقب معین کرد و او سالی چند مال ضمان بادا می‌رسانید. اما چون کارش بالا گرفت ، تغلب نمود و دیگر نداد. عماد الدوله مدت شانزده سال و نیم پادشاهی کرد . در جمادی الاول سنهٔ ثمان و ثلاثین و ثلاثمایه در گذشت . برادر خود را ولی‌عهد کرد .

رکن الدوله

حسن بن بویه، بحکم برادر درعراق عجم پادشاه بود. اورا با پسر قراتکین، سپهدار سامانیان ، بکرات محاربات رفت . چون در سنهٔ اربعین و ثلاثمایه پسر قراتکین در گذشت و ابوعلی بن محتاج بجای او نصب شد ، رکن الدوله با او بصلح در آمد و چهل و چهار سال پادشاهی عراق کرد . شانزده سال و نیم معاصر عمادالدوله

۱ـ ف، ب: ندارد

و بیست و هفت سال و نیم معاصر عضد الدوله بود. در محرم سنهٔ ست و ستین و ثلاثمایه در گذشت و ملك عراق بپسران کوچك داد. یزد و اصفهان و قم و کاشان و نطنز و جربادقان بمؤیدالدوله ابو نصر بویه داد و ری و همدان و قزوین و ابهر و زنجان و ساوه و آوه و بعضی از کردستان[1] بفخرالدوله علی و پسر مهتر، عضدالدوله فنا خسرو را همان که عمش داده بوده، یعنی ملك فارس مسلم داشت. ابن العمید ابوالفتح علی بن محمد بن حسین وزیر او بود و بزرگی او بمرتبه‌ای که صاحب عباد با وجود اجلال خود مدح او گفتی و بپا خاستی و برو خواندی. [و این بیت از آن مدایح است.

شعر

ان خیر المدوح من مدحته　　　شعراء الزمان من کل ناد][2]

ابو منصور ثعالبی در حق او گفته:

عین الشرف و لسانه سیف الملك و سنانه

اشعار خوب [ورسائل][3] بی‌نظیر دارد.

معزالدوله

احمد بن بویه بفرمان برادر باستخلاص کرمان رفت، بجنگ امیر علی الیاس. صاحب کرمان روز با دیلمان جنگ کردی و شب ایشان را نزل فرستادی. دیلمان بدو پیغام فرستادند که اگر دوستی جنگ جستن چراست و اگر دشمنی نزل فرستادن از کجاست؟ امیر علی الیاس جواب داد که در روز مرا دشمنید، از مردی جنگ می کنم و بشب درین ملك میهمان، از مروت نزل می‌فرستم. معزالدوله خجل شد و با او صلح کرد و باز گشت. بعد از امیر علی الیاس، پسرش الیسع با دیلمان مخالف شد. معز الدوله بجنگ او رفت و [او را بکشت][1]. ملك کرمان دیلمان را صافی شد. به‌مکران رفت و بصلح، خراج مقرر کرد و با مردم کوچ

۱ــ ب، ف: بعض کردستان　　۲ــ ق، ندارد　　۳ــ ر. ندارد

۴ــ ب، ف: [منهزم گردانید]

و بلوچ جنگ کرد. دست چپ او را در آن جنگ بینداختند. چون صحت یافت، پیش برادر رفت و از آنجا بخوزستان شد و مسخر کرد و ملک بصره و واسط مسلم گردانید. مکتفی استدعای حضور او کرد. در سنهٔ خمس و ثلاثین و ثلاثمایه برفت وملك بغداد در ضبط آورد. امر و نهی بقول او بودی، اما نام امیرالامرائی بر برادر مهترش. در بغداد بیست و یك سال پادشاه بود: سه سال معاصر عماد الدوله و هجده[1] سال معاصر رکن الدوله. در ربیع الاول سنهٔ ست و خمسین و ثلاثمایه در گذشت. پنجاه و چهار سال عمر داشت.

عضدالدوله

ابوشجاع فنا خسرو بن رکن الدوله حسن بن بویه، بعد از عمش، بحکم وصیت در فارس، در سنهٔ ثمان و ثلاثین و ثلاثمایه بپادشاهی نشست و مدت سی و چهار سال در پادشاهی بماند. مانند او هیچ پادشاه در دیالمه نبود و او خلاصهٔ آن دولت و زبدهٔ آن قوم بود. او را آثار عظیم باقیست. در ذکر مآثر او مجلدات پرداخته‌اند که این مختصر احتمال[2] آن نکند.

در زمان او، در سنهٔ ست و خمسین و ثلاثمایه، وشمگیر بن زیار بطبرستان در گذشت و ملك او بپسرش بهستون رسید. عضد الدوله، بعد از موت پدر، در سنهٔ سبع و ستین و ثلاثمایه، ببغداد رفت و با عم زادهٔ خود عزالدولهٔ بختیار جنگ کرد و او را بکشت و بغداد مستخلص کرد. در روز دخول او ببغداد، خلیفه باستقبال او بیرون آمد و هرگز خلفا هیچ پادشاهی را چندین تعظیم نداده بودند. عضدالدوله، هفت جای در پیش خلیفه زمین بوس کرد. خلیفه او را سر بلند گردانید و در لقب تاج الدوله افزود. عضدالدوله در بغداد ضبطی هر چه تمامتر کرد و سیاستی

۱ـ ب: هشده   ۲ ـ احتمال بمعنای تحمل در اشعار شیخ اجل سعدی هم بسیار آمده است: ترك احسان خواجه اولیتر   کاحتمال جفای بوابان

عظیم بجای آورد. اکابر جهان در دولت اوآسایشها دیدند و او درکار عدل و عمارت وسیاست ید بیضا می‌نمود.

هم درین سال که سنهٔ سبع وستین و ثلاثمایه بود، بهستون بن وشمگیر در گذشت. ملک طبرستان و گرگان ببرادرش قابوس بن و شمگیر رسید. چون رکن الدوله در گذشت و عراق که خاص او بود، بر پسران بخش کرد، مؤیدالدوله پیش بینی کرد. هر چند بنص پدر ولی عهد بود، پیش برادر مهتر عضدالدوله فرستاد و اجازت طلبید. عضد الدوله را خوش آمد. با او طریق موافقت سپرد و آن ملک برو مسلم داشت. اما فخر الدوله، از روی جوانی، ببرادر ملتفت نشد. لاجرم عضد الدوله برنجید و طمع در ملک او کرد. فخرالدوله با او سر کشی می کرد. عضد الدوله و مؤید الدوله با هم متفق شدند و با فخرالدوله جنگ کردند. فخرالدوله بگریخت و بطبرستان رفت پیش قابوس وشمگیر که شوهرخاله او بود و پدر زنش. عضد الدوله پیغام بقابوس فرستاد و بمواعید فخر الدوله را ازو بخواست. قابوس اجابت نکرد. عضد الدوله، مؤید الدوله را بجنگ ایشان فرستاد. بعد ازمحاربه، قابوس و فخر الدوله منهزم شدند و گرگان و طبرستان در تصرف مؤید الدوله آمد. فخرالدوله و قابوس بخراسان رفتند و ازنوح بن منصور سامانی مدد خواستند. حسام الدوله تاش و امیر فایق را با لشکری گران بمدد ایشان فرستاد. برفتند و گرگان محصور کردند. صاحب عباد، وزیر مؤید الدوله، جاسوس فرستاد تا حال ایشان باز داند. جاسوس برفت و حال معلوم کرد و باز آمد. ابن عباد ازو پرسید چند پیر در آن لشکرند؟ گفت پیران نیستند، اما چندین فیل اند [1]. صاحب عباد گفت من از پیران رای زن می‌ترسم و از فیلان تیغ زن خوف ندارم. [که عاقلان گفته‌اند] [2]:

شعر

برائی لشکری را بشکنی پشت | بشمشیری یکی تا ده توان کشت

۱ـ م: هستند ۲ـ ف، ب: ندارد ـ ر: گفته‌اند

بفرستاد و فایق را بفریفت تا در روز حرب غدر کرد و پشت بداد و بدین سبب لشکر شان منهزم شد. قابوس و فخر الدوله و تاش با خراسان رفتند و باز از نوح منصور مدد طلبیدند. نوح منصور وزیر خود شیخ ابوالحسین عتبی را بمدد فرستاد. او خود در راه کشته شد و آن آرزو [در حجاب توقف][1] ماند.

میان قابوس و فخر الدوله در خراسان، جهت آنکه دختر قابوس در حبالهٔ فخر الدوله بود و او زنی دیگر خواسته و بر دختر قابوس گزیده و مفتنان در میان قلها کردند، بوحشت انجامید. از پیش یکدیگر تخلف کردند و هر یك بموضعی قرار گرفتند. فخر الدوله سه سال و قابوس هجده[2] سال در خراسان بماندند و از اخراجات وانعامات و وظایف درحق مستحقان، از آنچه در زمان پادشاهی می کرد،[3] هیچ باکم نکرد[3].

از آثار عضدی سد امیرست بفارس که بر رود کر ساخته و کربال از آن آب می‌خورد و مثل آن عمارت در جهان نیست و مشاهد امیر المؤمنین مرتضی علی و حسین بن‌علی علیهما السلام و دار الشفاء بغداد و باروی مدینهٔ رسول (ص) وشهری در قبلی شیراز که سوق الامیر خواندند و اکنون مزرعه‌ایست و سرائی در بغداد که بسرای سلطان منسوب بود و پیش ازو کس به از آن سرای نساخت و بر دار الشفاء بغداد چندان وقف کرد که صد هزار دینار عامل حاصل [داشت.][4]

گویند که چون دار الشفای بغداد تمام شد، عضد الدوله بتماشای آن رفت. دیوانه‌ای بر بند بود. با عضد الدوله گفت: ای امیر، اگر نه همه کارهای شما باشگونه است، دیوانه توئی، بر من بند حرامست. عضد الدوله گفت در من چه دیوانگی دیدی بر دیوانه گفت اول آنکه مال از عاقلان می‌ستانی و بر دیوانگان صرف می کنی. دوم آنکه شفا دادن بامر خداست تعالی و تقدس، و تو دارالشفا

۱ـ ف، ر، م: محجوب ماند   ۲ـ ب: هشتده   ۳ـ ق: کردند. صحیح همان است که درمتن آمده چون هر قدر قابوس کریم بوده فخر الدوله درجمع مال سعی داشته است.   ٤ـ ر: گشت. م: حاصل کرد. ف: آن بود

می‌سازی و خودرا شفا رساننده می‌پنداری. بر تر ازین دیوانگی چه باشد؟

شعر

عضد گفت زه ای سـرایندهٔ زه   نگفت هیچ عاقل سخن از توبه

عضدالدوله ببغداد، در رمضان سنهٔ اثنی وسبعین و ثلاثمایه، بصرع در گذشت و بمشهد علی مرتضی کرم‌الله وجهه مدفون شد و پسران را در بغداد و فارس قایم مقام کرد.

عزالدوله بختیار

ابن معزالدولة بن بویه، در عهد عمش، بجای پدر در بغداد در خدمت خلیفه راه امارت داشت. اما نام امیر الامرائـی بر عمش رکن الدوله بود. غلام پدرش، سبکتکین نام برو عاصی شد و امارت بغداد بدست فرو گرفت و دو ماه حکم کرد و در گذشت. غلامی دیگر یك چشم ایتکین نـام بجای او امیر بغداد شد. عزالدوله بخوزستان گریخت و بعم خود، رکن الدوله حسن، التجا ساخت. او عضد الدوله را بمدد فرستاد. عضد الدوله آن کار کفایت نمود[1] و طمع در بغداد آورد. عزالدوله ازو شکایت پیش عم فرستاد. رکن الدوله وزیـر ابن العمید را پیش عضد الدوله فرستاد و باز خواست کرد. وزیر با عضد الدوله سخنان درشت گفت تا با فارس مراجعت کرد. اما بعد از وفات رکن الدوله برفت و بـا عزالدوله بختیار جنگ کرد. در شوال سنهٔ سبع وستین و ثلاثمایه و عزالدولهٔ بختیار را بکشت و بدین کین، وزیر ابن العمید را سیاست کرد.

مؤیدالدوله

ابو نصر بویه بن رکن الدولة حسن بن بویه، در زمان عضد الدوله حکومت عراق بدو تعلق داشت. چون بـا قابوس و فخر الدوله جنگ کرد و ایشان را منهزم گردانید، گرگان و طبرستان نیز بدو تعلق گرفت. شش سال بعهد عضد الدوله و

۱ــ ق، م کرد:

یك سال بعد ازو حکومت کرد. بعد از قتل وزیر ابن العمید، صاحب کافی ابوالقاسم اسماعیل بن عباد بن عباس اصفهانی و بروایتی رازی را در سنهٔ سبع وستین و ثلاثمایه وزارت داد و بواسطهٔ رای صایب او، ملك مؤید الدوله رونقی هر چه تمامتر یافت و بهیچ وجه خلل پذیر نشد. صاحب عباد، با وجود کثرت اشغال، درس گفتی وتصانیف ساختی. از جمیع علوم و تمامت امور دنیاوی با خبر بودی. مؤید الدوله در سنهٔ ثلاث و سبعین و ثلاثمایه در گذشت. صاحب عباد، تا رسیدن فخر الدوله با سر مملکت، برأی صایب ملك و لشکر مضبوط داشت. ابوسعید رستمی سکزی در مدح صاحب عباد گفته است:

شعر

ورث الوزارة كابراً عن كابر ... موصولة الاسناد بالاسناد

يروى عن العباس عباد وزا ... رته و اسمعيل عن عباد

فخرالدوله علی

ابن رکن الدولة حسن بن بویه، بعد از پدر اندك مدتی حکومت کرد و از دست برادران بگریخت. بعد از وفات ایشان صاحب عباد استدعای حضور او کرد. در سنهٔ ثلاث و سبعین و ثلاثمایه با سر ملك خود آمد و وزارت بر صاحب عباد مقرر داشت. در سنهٔ تسع وسبعین و ثلاثمایه، میان فخرالدوله و برادر زاده‌اش بهاءِ الدولة بن عضد الدوله محاربات رفت. فخر الدوله خوزستان با تصرف گرفت و عزم بصره کرد. بهاءِ الدوله آب در صحرای سامی افکند. رفتن میسر نشد. با همدان آمد. بهاءِ الدوله باستغفار پیش عم پیغام فرستاد. فخر الدوله برو دل خوش کرد. امیر الا امرائی و مهمتری دودمان بر فخر الدوله مقرر شد و او در بغداد جامعی ساخت، بطرف غربی. آن را درین عهد، وزیر غازان خان، خواجه سعد الدین محمد ساوجی[1] تجدید عمارت کرد. تا صاحب عباد در حیات بود، پادشاهی او رونقی تمام داشت. در سنهٔ خمس و ثمانین و ثلاثمایه، صاحب عباد رنجور شد و کار بوصیت رسید. در آخرین

۱ـ م: آوجی

نوبت که فخر الدوله بعیادتش رفت، او را گفت: هر چه وسع و طاقت این بنده بود، در رواج کار این دولت هیچ دقیقه نامرعی نماندم و دیباچهٔ جوانی و عنفوان زندگانی در کار این دولت سپری کردم و بسیار خون جگر خوردم تا نام امیر بدین سیرت پسندیده مشهور شد. اکنون بنده می‌رود. اگر امیر بر همان طریقه رود، برکات آن بروزگار همایون[1] اوعاید گردد و بنده را در آن نامی نباشد و من بدین خمول ذکر راضیم تا هم امیر نیکو نام باشد و هم رعیت در آسایش. اما اگر خلاف این معنی صورت بندد، برای جهان چون آفتاب روشن شود که آن همه ساخته و پرداختهٔ بنده بود و این چنین کار دولت را زیان دارد و در ملك خللها ظاهر شود. نباید که امیر بقول صاحب غرض مفتن کار کند و عنان اختیار از صوب صواب بگرداند. فخر الدوله گفت چنین کنم، اما نکرد.

صاحب عباد در گذشت. هجده سال وزارت کرده بود. چون مرقد او بنماز گاه بردند، اکابر دولت، اجلال او را در پیش مرقدش زمین بوس کردند. مرقدش در خانه‌ای، از سقف در آویختند و تخت در زیر آن بنهادند و بعد از مدتی باصفهان نقل کردند[2].

فخر الدوله بعد از صاحب عباد وصیت او خوار داشت و هم در روز وفاتش خزاین او بر گرفت و فرزندان او را از میراث محروم گردانید و هر کرا که متعلق صاحب بود، درمصادرات و حوالات کشید و آنچه او بر کسی مسامحت کرده بود، باز گرفت و وزارت به ابو العباس الضبی و ابو علی بن حمولهٔ اصفهانی فروخت بده هزار دینار و ایشان را در ملك دست مطلق گردانید تا عادات مذمومه پیش گرفتند و دست تطاول دراز کردند و ارباب تمول را از پای در آوردند تا بمرتبه‌ای که قاضی ری، عماد الدین عبد الجبار که در فروع مذهب شافعی رضی الله عنه دست تمام داشت و در اصول شیخ معتزله بود، جهت آنکه گفت بر صاحب عباد ترحم نفرستم که مرا توبهٔ

۱- ق: دولت ۲- ذیل ابوشجاع وزیر بر تجارب الامم. وعلق بالسلاسل في بيت الى ان نقل الى تربة له باصفهان

او معلوم نیست ، بگرفتند و سه بار هزار هزار [۱] درم مصادره کردند و از قضا معزول کردانیدند . [۲]

معتقد قاضی عبدالجبار و معتزله چنان است که مسلمانی بدانگی و نیم مظلمه ، خالداً مخلداً در دوزخ بماند و او این همه تمول از رشوت دارالقضا حاصل کرده بود . بحقیقت ظلم قضات را با ظلم اهل دیوان نسبت [نیست][۳] . بنا بر آنکه اگر دیوانیان طمعی کنند ، همان مقدار بیش خلق را زیان نباشد و از آن قسمت و توزع[۴] نیز ، یمکن بعضی بنظر تخفیف و مسامحه حاصل نشود . اما طمع قضات ، تا دو چندان حق مسلمانی باطل نکنند ، بدیشان چیزی عاید نگردد و قاضی را تصور باشد که زندگانی او برنهج شرع است و دیوانیان همیشه ازخدای تعالی و رسول ترسکار و شرمسار باشند وخود را مخطی ومجرم دانند و این فرق بین السماء والارض است .

فخر الدوله در سنهٔ سبع و ثمانین و ثلاثمـایه در گذشت . پسرش مجدالدوله رستم یازده ساله بود و منکوحه‌اش سیده ، برملك مستولی شد . هیچکس را از ارکان دولت زهره نبودی که بی اذن او در کم و بیش کاری مدخل کردن تا بمرتبه‌ای که کفن فخرالدوله قرض کردند و دست بخزانه نیارستند بردن . با وجود این تسلط ، چون زن بود ، بوقت دفن فخر الدوله تا مالهای جهان از امرا قبـول نکرد ، نگذاشتند که او را دفن کنند.

فخر الدوله وصیت کرد تا بر گورش نویسند : تر کنا قصورنا وسکنا قبورنا و زال عنا ملکنا و سیصیر من یأتی بعدنا مصیرنا .

بوقت وفات فخرالدوله نود بار هزار هزار دینار وهشتصد و هفتاد وپنج هزار و دویست و هشتاد و چهار دینار و صدو چهل هزار هزار و هشتصد و شصت و سه هزار و نود درم و سه هزار خروار جامهٔ بریده و نا بریده ، بیرون آلات مـرصع و زرین و

۱ـ ذیل: وقرر امرهم علی ثلاثة آلاف الف درهم فباع فی جملة ما باع الف طیلسان

۲ ـ این قاضی عبدالجبار را صاحب بن عباد بدین منصب رسانده بود. ولی چون صاحب مرد ، او گفت چون بدون توبه مرده ، برای اوطلب رحمت نمیتوان کرد. بدین سبب به بی‌وفائی مثل شد .

۳ ـ نسخه ق . نمی‌توان کرد

۴ـ ق ، ب : توزع

سیمین و غیرآن در خزانه موجود بود و این همه در اندك مدتی سپری شد و سرآیت مال المیت میت باظهار رسید.

مجدالدوله ابوطالب رستم

این فخرالدوله علی بن رکن الدوله حسن بن بویه ، بعد از پدر پادشاهی عراق بدو تعلق گرفت. مادرش کفیلهٔ مصالح ملك شد . زنی عاقله وصاحب تدبیر بود. کار ملك برونق می‌داشت . در شعبان سنهٔ ثلاث و ثمانین و ثلاثمایه، قابوس و شمگیر، بعد از غیبت هجده ساله ، از خراسان باسر مملکت خودآمد و گرگان وطبرستان با تصرف گرفت . او را با لشکرسیده و مجدالدوله ، در تنازع ملك محاربات رفت و از طرفین بسیار کشته شدند . عاقبت بر آن صلح کردند که عراق آل بویه را باشد و طبرستان و گرگان و مازندران ، قابوس بن و شمگیر را . قابوس بعد از صلح آهنگ گیلان کرد و برآن مستولی شد و پسرخود منوچهررا داد . قابوس بعد ازمراجعت پانزده سال پادشاهی کرد . پس لشکر برو خروج کردند و اورا محبوس گردانیدند و پادشاهی به‌پسرش منوچهردادند . قابوس درحبس از سرما در گذشت ، از سخنان اوست :

اقتناءِ المناقب باحتمال المتاعب . [لذة الملوك فیما لانشارکهم فیه العامة من معالی الامور . کان همتی کتاب انظرفیه و حبیب انظر الیه و کریم انظرله .] ۲

منوچهر با سلطان محمود غزنوی صلح کرد و خطبه و سکه بنام او گردانید

۱ـ قال ابن الصابی وخلف الفی الف وثمانمایه الف وخمسة وسبعین الفاً ومأتین و اربعة وثمانین دیناراً ومن الورق و النقره (ای القطعة المذابة من الذهب والفضة مائة الف الف وثمانمایة الف وستین الفاً وسبعمائة وتسعین درهما ومن الجواهر والیواقیت الحمر والصفر والحلی واللؤلؤوالبلخشی (هوجوهر یجلب من بلخشان) والماس وغیره اربعةعشر الفاً وخمسمایه وعشرین قطعة قیمتها ثلاثةالاف الف دینار ومن اوانی الذهب ماوزنه ثلاثة آلاف الف دینار ومن البلوروالصینی ونحوه ثلاث آلاف و من السلاح والثیاب و الفرش ثلاثة آلاف حمل وقیل انه خلف من الخیل والبغال والجمال ثلاثین الف رأس ومن الغلمان والممالیك خمسة آلاف ومن السراری خمسمایه ومن الخیام عشرة آلاف خیمة وکانت مفاتیح خزائنه فی الکیس الحدید مسمراً بالمبامیر لایفارقه». (حاشیة الکامل چاپ مصر)

۲ـ پ، ف ندارد.

و سلطان دختر بدو داد . منوچهر کسانی را که بر پدرش خروج کرده بودند . بکشت .

چون مجدالدوله بحد بلوغ رسید، با مادر درکار شاهی تنازع کرد و وزارت به خطیر ابوعلی داد . مادرش بخشم بقلعهٔ طبرك رفت . وزیر موکلان برو گماشت تا نگریزد . سیده در شب بگریخت ، پیش بدر بن حسنویه امیر کردستان رفت. بدهانهٔ خوزستان، بدرحسنویه باستقبال رفت و زمین بوس کرد و خدمات پسندیده بجای آورد و بمدد او با لشکرها بری رفت و با مجدالدوله حرب کرد و لشکر او را مقهور گردانید و ملك ری بگرفت و چند روز آنجا بود و در ری چندمحلت بسوزانید. مجدالدوله و وزیر خطیر ابوعلی اسیر شدند و مقید گشتند . سیده در ملك متمکن شد. بدر حسنویه را با خلعتها و تکلفهای سزاوار با ولایت فرستاد و درکار ملك شرایط معدلت بتقدیم رسانید و قواعد جهانداری ممهد گردانید . روز بار در پردهٔ رقیق نشستی و با وزیر و عارض سخن گفتی. سپاهی و رعیت را در حد[1] هر یك محافظت[2] نمودی و چون رسل از اطراف آمدندی ، بی‌تلقین ، جواب بسزا گفتی .

از جمله سلطان محمود غزنوی پیغام بدو فرستاد که باید خطبه‌وسکه با نام من کنی و خراج فرستی و الا جنگ را آماده باشی . او جواب داد که تا شوهرم در حیات بود ، من ازین معنی اندیشناك بودم که اگر سلطان چنین فرماید ، تدبیر چه باشد . اما اکنون از آن فارغم . جهت آنکه سلطان پادشاهی عاقل است و داند که کار حرب در غیب است . اگر بجنگ من آید و مرا قهر کند ، او را چندان نامی نباشد که بر زنی بیوه قادر شود. اگر از من شکست یابد، این ننگ تا قیامت‌از روی دولت او محو نشود و مردم گویند :

بیت

چو از راستی بگذری خم بود   چه مردی بود کز زنی کم بود

میدانم که سلطان باین مختصر ولایت ملتفت نشود و بدین جواب مسکت

۱ــ ف: حق   ۲ــ ق: تقویت

پادشاهی چنان[1] را از جنگ باز داشت. در آخر پسر و مادر با یکدیگر دل خوش کردند و مجدالدوله با سر ملك آمد و برادرش شمس الدوله را حکومت همدان داد. اما زمام ملك همچنان در کف کفایت سیده بود. تا او در حیات بود، ملك مجدالدوله برونق بود. چون او در سنهٔ خمس عشر و اربعمائه گذشت، کارها [دست از هم بداد][2] و ملك بشورید. امرا و ارکان دولت مجدالدوله را گردن نمی نهادند. او از سلطان محمود غزنوی مدد خواست. سلطان با لشکری گران آهنگ عراق کرد. کار بر عکس افتاد. چون بملك ری رسید، با مجدالدوله جنگ کرد واو را با پسرش ابودلف بکشت، در سنهٔ عشرین و اربعمایه. مدت سی و سه سال پادشاهی کرده بود. ملك عراق در تصرف سلطان محمود آمد.

شرف الدوله

ابوالفوارس شیر ذیل بن عضد الدولة بن رکن الدولة بن بویه، بعد از پدر در کرمان، در سنهٔ اثنی و سبعین و ثلاثمایه بپادشاهی نشست و برادرش صمصام الدوله ببغداد در خدمت خلیفه امیرالامرا بود. چون چهار سال و نیم بر آمد، شرف الدوله ببغداد رفت. صمصام الدوله استقبال کرد. شرف الدوله او را بگرفت و میل کشید و بقلعهٔ کیوسان محبوس کرد. ملك بر شرف الدوله قرار گرفت و دو سال دیگر بزیست. در جمادی الاخر سنهٔ تسع وتسعین و ثلاثمایه بفجأة در گذشت.

صمصام الدوله

ابوکالنجار مرزبان بن عضد الدوله بن رکن الدوله بن بویه، بعد از برادرش شرف الدوله، ارکان دولت او را از قلعه بیرون آوردند و بپادشاهی نشاندند و او نه ماه پادشاهی کرد. جمعی دیگر از ارکان دولت، شمس الدوله علی بن شرف الدوله را بروی او بر کشیدند. او با ایشان حرب کرد و مظفر شد و برادرش بهاءِ الدوله بن عضد الدوله با او مخالفت کرد. میان ایشان محاربات رفت و بصره و اهواز در آن

۱ـ ق: چنان پادشاهی ۲ـ ب، ف: دست ازهم بداشت ـ م: دست بهم داد.

جنگها خراب شد. عاقبت صمصام الدوله بگریخت و هشت سال دیگر بزیست تا در حدود فارس، بر دست ابنای عزالدوله بختیار، [1] نور الدوله سالار و برادران او، کشته شد، در سنهٔ ثمان و ثمانین و ثلاثمایه

بهاء الدوله ابو نصر شهنشاه

ابن عضد الدولة بن رکن الدولة بن بویه بعد از برادر در صفر سنهٔ ثمانین و ثلاثمائه پادشاه شد. مدت بیست و چهار سال و سه ماه در پادشاهی بماند و خلیفه القادر بالله او را شهنشاه قوام الدین لقب فرمود و او با سلطان محمود غزنوی صلح کرد و ازو دختر خواست و درربیع الاول سنهٔ اربع و اربعمایه به ارجان فارس نماند.

سلطان الدوله ابو شجاع

ابن بهاءِ الدولة بن عضد الدولة رکن الدولة بن بویه بحکم وصیت پدر [پادشاهی فارس و کرمان بدو تعلق داشت][2] . او را غیاث الدین خواندند. مدت دوازده سال و چهار ماه در پادشاهی بماند. برادرش قوام الدین ابوالفوارس حاکم کرمان بود. بر او خروج کرد. سلطان الدوله برو غالب آمد. قوام الدین ابوالفوارس بگریخت و پیش سلطان محمود غزنوی رفت. سلطان محمود ابوسعید طائی را بمدد او فرستاد و او را بملك کرمان رسانید. سلطان الدوله دیگر بار بمدد لشکر دارالخلافه، لشکر بجنگ او فرستاد. او بگریخت و بهمدان رفت، پیش شمس الدوله بن فخرالدوله و ازو نیز متوهم [ببغداد گریخت]. [3]

سلطان الدولة در شعبان سنهٔ ست عشر و اربعمایه نماند.

شرف الدوله ابوعلی حسن

ابن بهاءِ الدوله بن عضد الدولة بن رکن الدولة بن بویه بعد از پدر دربغداد در خدمت خلیفه بنیابت برادرش سلطان الدوله، راه امارت داشت. ترکان او را بر

۱ــ م، ب، ر: بختیار و... ۲ــ م: پادشاه شد درفارس و کرمان ۳ــف: شد و ببغداد گریخت.

برادر عاصی کردند تا نام او ازخطبه بیفکنند وبنام خود خطبه کرد. مدت [شش] ۱ سال و دو ماه امارت کرد و در سنهٔ عشر و اربعمایه در گذشت.

جلال الدوله

ابن بهاءِ الدولة بن عضد الدولة بن رکن الدولة بن بویه، در اول از قبل برادر حاکم بصره بود. بعد از ایشان در بغداد امارت یافت. بیست و پنج سال امارت کرد. در عهد او ترکان بر بغداد مستولی شدند وهر یك بولایتی حاکم گشتند و اورا در امارت نامی بیش نبود و حکمش بر بغداد و واسط بیش روان نه. خطی نیکو داشت و با علما مجالست کردی. در سنهٔ خمس و ثلاثین و اربعمایه در گذشت.

پسرش الملك العزیز ابو منصور، در عهد او حاکم واسط بود. بعد از پدر بگریخت و بدیار بکر رفت و در بینوائی بمرد. کفنش دیگران کردند.

عماد الدین الله

عز الملوك ابوکالنجار مرزبان بن سلطان الدولة بن بهاء الدولة بن عضد الدولة رکن الدولة بن بویه، بعد ازپدر، در فارس، در سنهٔ ست عشر واربعمایه بپادشاهی نشست. عمش جلال الدوله در بغداد امیر بود. میانشان تا چهار سال محاربات رفت. پس صلح کردند. خلیفه القائم بامرالله جهت او خلعت فرستاد.

بعد از جلال الدوله بغداد نیز با تصرف او آمد. اما ترکان او را تمکین نمی کردند تا بمرتبه‌ای که عارض را در حضور او بکشتند و بدو ملتفت نشدند. او از آن خوف با شیراز رفت و پسرش الملك الرحیم را در بغداد قایم مقام گذاشت.

عماد الدین الله بیست و چهار سال پادشاه بود. از این جمله پنج سال بر بغداد حکم کرد و بنفس خود یك ماه در بغداد بود. اسماعیل شبانکاره برو خروج کرد و در کار آل بویه خلل آورد. سلطان طغرل بیك عازم جنگ عماد لدین الله شد. قاضی ابومحمد ناصحی صاحب کتاب مسعودی، درمذهب امام ابوحنیفه رضی‌الله عنه،

۱ـ ق: پنج سال

متوسط شد تا بصلح رسید و دختر عمادلدین الله را درحبالهٔ سلطان آورد . عمادلدین الله در سنهٔ اربعین وار بعمایه در گذشت . پسرانش در بغداد و فارس امارت کردند و درین مدت ، عراق با تصرف سلجوقیان آمده بود .

الملك الرحيم

ابونصر بن عمادلدین الله بن سلطان الدولة بن بهاء الدولة بن عضد الدولة بن رکن الدولة بن بویه ، بحکم وصیت پدر ، امارت بغداد بدو تعلق گرفت [وحکم کرد] [1] تا مدت هفت سال . در سنهٔ سبع و اربعین و اربعمائه ، سلطان طغرلبك سلجوقی عزیمت بغداد کرد . او باستقبال رفت . سلطان او را بگرفت و بقلعهٔ طبرك ری فرستاد و آنجا محبوس بود تا در گذشت .

الملك فولاد ستون

ابومنصور بن عمادلدین الله بن سلطان الدولة بن بهاءِ الدولة بن عضدالدولة بن رکن الدولة بن بویه بحکم وصیت پدر در فارس حاکم بود . مدت هشت سال حکومت کرد و فضلویهٔ شبانکاره برو خروج کرد ، در سنهٔ ثمان و اربعین و اربعمائه [2] و او را بگرفت و بقلعه محبوس کرد . همانجا در گذشت و فارس در تصرف فضلویه آمد و هم در آن چند گاه سلجوقیان در ضبط آوردند .

از آل بویه ملك ابوعلی بن عمادلدین الله بعد از برادران قرب چهل سال بزیست . نوبندگان فارس و کرمانشاهان اقطاع او بود . سلاطین سلجوقی او را عزیز داشتندی و طبل و علم داده بودند . در سنهٔ سبع و ثمانین و اربعمائه بعهد بر کیارق بن ملکشاه بن الب ارسلان سلجوقی در گذشت و دولت آل بویه سپری شد .

فصل ششم از باب چهارم

در ذکر پادشاهان سلجوقیان ، سه شعبه :

اول بعضی در تمامت ایران و بعضی در بعضی. چهارده تن ، مدت ملکشان از سنهٔ

۱ـ فقط در، ب   ۲ـ در نسخهٔ ف با رقم نوشته شده ۴۴۹

تسع و عشرین و اربعمایه تا ربیع الاول سنهٔ تسعین و خمسمائه صد و شصت و یك سال.

دوم بکرمان یازده تن، مدت ملکشان از سنهٔ ثلاث و ثلاثین و اربع مائه تاسنهٔ ثلاث وثمانین وخمسمایه صد وپنجاه سال.

سوم به روم پانزده تن [1]، مدت ملکشان از سنهٔ ثمانین و اربعمائه تا سنهٔ سبعمائه دویست و بیست سال.

ارباب دول که در عهد اسلام بوده‌اند، هر یك بعیبی چند ملوث بودند: چون بنی امیه بزندقه و اعتزال و [خارجیت][2] و بعضی از بنی عباس باعتزال و بنی لیث و آل بویه برفض و غزنویان و خوارزمشاهیان و سلغریان بحقارت گوهر. اما سلجوقیان ازین عیوب پاك بودند و سنی و پاك دین و نیکو اعتقاد و صاحب خیر و مشفق بر رعیت و ببرکت این، در دولت ایشان، هیچ خارجی خروج نکرد که [ایشان را مشوش دارد][3] همچون طغرل کافر نعمت در دولت محمودیان و سبکتکین و ایتکین در دولت دیلمان وعلی‌هذا واگرچه اتباع ایشان به پایهای بلند رسیدند، سر از ولی نعمت نکشیدند و از کفران نعمت احتراز واجب دیدند واگر احیاناً هوسی پختند، هم از آن تخمه یکی را بر گزیدند و بپادشاهی بر کشیدند و مقصود خود از آن حاصل کردند. حق سبحانه و تعالی همواره ارکان دولت را در مطاوعت پادشاهان پاینده دارد. اکنون با سر مقصود رویم.

شعبه اول

سلجوق از قوم ترکان قیق [4] است، از تخم افراسیاب و در تاریخ ابو العلاءِ احول آمده که او بسی و چهار پدر به افراسیاب می‌رسد. سلجوق را چهار پسر بود: اسرائیل ومیکائیل و موسی بیغو و یونس و ایشان را مال و نعمت بی‌قیاس بود. از ترکستان جهت تنگی چراگاه، در سنهٔ خمس و سبعین و ثلاثمایه بماوراءِ النهر

١ـ ر: چهارده ـ ف، ب: یازده ٢ـ ب، ف: خارجی ـ ر: جروج ٣ـ ق: در سلطنت هیچ وهنی اندازد ٤ـ قیوق (رك. سلجوق نامه ظهیری نیشابوری چاپ آقای اسماعیل افشار ص ١٠ انتشارات کتابفروشی خاور)

آمدند و به نور بخارا و سغد سمرقند مقام ساختند . سلطان محمود غزنوی با ایشان طریق دوستی سپرد . اسرائیل بدیدن او آمد . سلطان محمود او را احترام تمام کرد و در اثنای حکایت ازو پرسید که اگر ما را بمددی حاجت افتد ، نشان چیست و سپاه بمدد چند آید ؟ اسرائیل را کمانی در دست و دو تیر بر بند قبا بود [۱] . تیری بدو داد و گفت چون این تیر بخیل ما فرستی صد هزار سوار بمدد آیند . سلطان گفت اگر بیش باید ؟ تیر دیگر بدو داد و گفت اگر این تیر ببلخان کوه فرستی ، پنجاه هزار سوار بمدد آیند . سلطان گفت اگر بیش باید ؟ کمان بدو داد و گفت چون این را به توران فرستی ، چندان که خواهی لشکر بیاید . سلطان از کثرت ایشان متوهم شد . با او غدر کرد و در مستی او را بگرفت و بقلعهٔ کالنجر محبوس کرد . هفت سال در حبس بود و همانجا وفات یافت و برادران پیغام کرد و ایشان را بر طلب ملک تحریض داد . ایشان از سلطان اجازت طلبیدند تا از جیحون بگذرند . ارسلان جاذب مانع شد و گفت گروهی بیشمارند ، مبادا از ایشان فتنه‌ای آید [۲] . سلطان نپذیرفت و اجازت داد . سلجوقیان از جیحون بگذشتند و درحدود نسا و ابیورد مقام ساختند [۳] .

میکائیل را دو پسر بود . جغربیك و طغرل بك . پیشوای آن قوم شدند . آثار دولت و سلطنت از جبین ایشان درفشان بود و نور عدل و نصفت از چهرهٔ ایشان درخشان . اهل خراسان دل بر کار ایشان نهادند و داوریها بدیشان می بردند . سلطان مسعود غزنوی لشکر بجنگ ایشان فرستاد . حرب کردند . ظفر سلجوقیان را بود . لشکر غزنوی منهزم با پیش سلطان مسعود رفتند . سلطان مسعود خواست که [زود] [۴] بانتقام سلجوقیان رود . در اثنای آن ، او را از طرف هند تشویش افتاد . [تدارك آن واجبتر دید] [۵] . بدان جنگ رفت و به سوباشی [۶] ، امیر خراسان ، پیغام فرستاد که سلجوقیان را از خراسان در کند . سوباشی جواب فرستاد که کار ایشان از آن

۱ــ ر: کمر ۲ــ ف: پدیدآید ۳ــ ق: کردند ۴ــ فقط در، ق ۵ــ م: واجبتر بود بدان‌جنگ رفتن ــ ر: بدانجا رفتنش واجبتر دید ۶ــ معنای لغوی این کلمه: لشکر کش است.

گذشته است که بامثال من کفایت توان کرد. سلطان مسعود تصور کرد که [بازار تیزی][1] می کند. او را بالزام بدان جنگ فرستاد. سوباشی ناچار بجنگ ایشان رفت. رسیدن و شکستن یکی بود.

سلطان طغرلبك

ابن میکائیل بن سلجوق در نیشابور، در سنهٔ تسع و عشرین و اربعمایه بر تخت مسعودی نشست و نام پادشاهی برو اطلاق رفت. برادر مادری خود، ابراهیم بن ینال را در نیشابور شحنگی داد. او آنجا ظلم وجور بسیار کرد. اهل نشابور رقعه‌ای بدو نوشتند که ای امیر ظلم بگذار و راه عدل بسپار که پس ازین جهان، جهانی دیگر است. نشابور چون تو حاکم بسیار دیده و خواهد دید. سلاح مردم نشابور دعای سحر گاهست و داور آگاهست که اگر سلطان ما دورست، خدای ما نزدیك است. زنده ایست که هرگز نمیرد و بیداری که هرگز نخسبد و آگاهی که هرگز غافل نشود و پادشاهی که هرگز معزول نباشد. ابراهیم چون این رقعه بخواند، دست از ظلم باز داشت.

سلطان مسعود، در سنهٔ اثنی و ثلاثین و اربعمایه، بحدود دندانقان، با سلجوقیان حرب کرد. شکست برو افتاد. منهزم بغزنین رفت. دل از کار خراسان ببرید و در شراب افتاد. بجای بانگ کوس، نای و نوش طلبید، در حق او گفتند:

شعر

مخالفان تو موران بدند، مار شدند	بر آور از سر موران مار گشته دمار
مده زمانشان زین بیش و روزگار مبر[2]	که اژدها شود ار روزگار یابد مار

بعد از هزیمت او، سلجوقیان بر ملك مستولی شدند. در آن وقت سالار بوژکانی وزیر ایشان بود. تدبیر کرد تا این حال بخلیفه عرض کردند و ازو اجازت پادشاهی طلبیدند. پس ولایات [با همدیگر بخش کردند][3]: خراسان، برادر مهتر جغریبك [خاص خود کرد][4] و مرو دار الملك ساخت. بست و غزنین و هری

۱ـ ق: بازارتیز ۲ـ روزگار بردن بمعنای وقت گذراندن ۳ـق: بیکدیگر ببخشیدند ٤ـ م: مرخودرا خلاص گردانید

با ملک هند به موسی بیغو کلان نامزد شد. طبس و کرمان به قاورد بن جغریبك دادند. عراق عجم را و آنچه مستخلص شود، طغرل بك اختیار کرد و ری دارالملك ساخت. در ری بسرای علی کامهٔ دیلم نزول کرد. آنجا نهانخانه ای یافت. بسیاری خواسته ازو بیرون آورد و در خانهٔ مجدالدوله رستم، همچنین نهانخانه‌ای یافت. مالهای جهان از آنجا بر داشت و بر لشکر بخش کرد. پس باستخلاص بلاد عراق و آذربایجان و کردستان و فارس و خوزستان و غیرها مشغول شد. خلیفه باستحضار او اشارت فرمود و او را مجال رفتن نبود. بعد از هجده سال، چون این ملکها او را صافی شد، عزیمت عراق عرب کرد، در سنهٔ سبع و اربعین و اربعمایه. خلیفه نام او بخطبه و سکهٔ بغداد در آورد و لقب سلطان رکن الدوله طغرل بك یمین امیر- المؤمنین معین فرمود. پس ازو نام الملك الرحیم بخطبه در آورد. سلطان طغرل بك در ماه رمضان سال مذکور به نهروان رسید و آل بویه را بر انداخت و برفت و حج کرد و با بغداد آمد. خلیفه او را خدمتها کرد. پس از دو سال فتنهٔ بساسیری بود. خلیفه بر دست او گرفتارشد. سلطان خلیفه را خلاص داد و او را قهر کرد، چنانکه ذکر رفت.

سلطان وزیر عمیدالملك ابو نصر کندری را گفت بحضرت خلیفه رو وعرضه دار که چون جهت دفع معتمدیان از تردد ببغداد چاره نیست و درو مارا نان پاره‌ای نه [و از لشکر رعیت را زحمت می‌رسد][1] تا نان پاره‌ای جهت عساکر منصوره معین فرماید. وزیر گفت همانا خلیفه نیز از سلطان همین التماس فرماید. اما من بفرمان بروم. چون عازم شد، وزیر خلیفه در راه برابرش رسید. دانست که بدین التماس بخدمت سلطان می‌رود. با او بازگشت و هیچ نگفت و سلطان را گفت وزیر خلیفه پیغامی آورده است. اگر جهت نان پاره‌ای باشد، جواب فرما که مرا نیز همین فکر بود. فلان را بگویم تا مقرر کند. وزیر خلیفه در آمد و پیغام بگزارد. بجهت نان

۱- ق: ولشکر و رعیت بزحمت می‌رسند - ر، م: لشکر ورعیت را زحمت می رسد.

پاره بود. جواب همین یافت. سلطان بتدبیر وزیر ابو نصر کندری بغداد با تصرف گرفت و جهت خلیفه نان پاره معین کرد و دختر خلیفه را خواستاری کرد. خلیفه امتناع می‌نمود[1]. وزیر عمید الملك دست او از تصرفات اموال بر بست تا بتنگ آمد و بوصلت رضا داد.

در خراسان چغربیك بن میکائیل در گذشت، در سنهٔ ثلاث و خمسین و اربعمایه. سلطان طغرل بك پسرش الب ارسلان را بجای او فرستاد. وزیر عمید-الملك دختر خلیفه سیده خاتون را به تبریز پیش سلطان طغرل بك رسانید. عقد نکاح بستند[2]. سلطان خواست که زفاف بدار الملك ری باشد. عزم آنجا کرد. هوا گرم بود. بسبب خوشی هوا به قصران بیرونی نزول کرد.[3] رعاف برو مستولی شد و بهیچ چیز امساك نپذیرفت[4]. در ثامن رمضان سنهٔ خمس و خمسین و اربعمایه بدان در گذشت. دختر خلیفه با مهر خود با بغداد رفت.

سلطان الب ارسلان

ابن چغربیك بن میکائیل بن سلجوق بحکم وصیت سلطان برادر زاده‌اش سلیمان بن چغربیك ولی عهد بود. بپادشاهی نشست. عم زادهٔ طغرل بك، قتلمش بن اسرائیل، با آن در نساخت. بمدد ترکمانان با سلیمان جنگ کرد و بر ملك مستولی شد. چون الب ارسلان ازین حال واقف شد، بجنگ قتلمش آمد. در دامغان جنگ کردند. قتلمش از اسب بیفتاد. سرش بر سنگی آمد و مغزش بیرون افتاد و بدان در گذشت. ملك بر الب ارسلان قرار گرفت. خلیفه القائم بامرالله او را سلطان عضد الدین الب ارسلان برهان امیر المؤنین لقب فرمود و او وزیر، عمید-

---

۱- نسخ- ق: کرد ۲- «بنکاح مهر چهارصد درم نقره و یك دینار زر سرخ مهر سیدة النساء فاطمهٔ الزهرا.» (رك: سلجوقنامه ظهیری نیشابوری) ۳- «... به قصران بیرونی، بدرری بدیه طجرشت» (راحة الصدور راوندی چاپ اوقاف گیب ص ۱۱۲) ٤- «.... اندك مایه عارضه‌ای بر وجود او مستولی شد و اسهالی سخت ظاهر شد که بهیچ دارو امساك و قبض نمی‌شد و از افراط خون ساقط شد. هم در آن رنج بمرد» (رك. سلجوقنامه ظهیری)

الملك ابونصر کندری را بکشت و وزارت به نظام الملك ابو علی حسن بن اسحق، داد. وزیر عمید الملك ابونصر کندری، بوقت قتل، قاتل را مو کند داد که بعد از قتل، پیغام او بسلطان و وزیر رساند: با سلطان گوید مبارك خدمتا [1] که خدمت درگاه شما بود که هر دو جهان از آن بدست آوردم. عمت طغرل بك مرا درین جهان وزارت داد و تو در آن جهان مرتبهٔ [2] شهادت. و وزیر را گوید بدرسما [3] که نهادی و وزیر کشتن در سلاطین آموختی. عجب اگر بر خود و نسل خود این معنی باز نبینی.

حسن صباح [مصاحب] [4] سلطان الب ارسلان بود و [شیعی سبعی] [5]. میان او و نظام الملك که سنی بود، کین دین قائم بود. روزی سلطان از وزیر نسخهٔ جمع و خرج ممالك [6] خواست. وزیر گفت که بدو سال تمام شود. مدت زمان بر دل سلطان گران [بود] [7]. حسن صباح فهم کرد گفت اگر فرمان باشد، [8] بنده بچهل روز تمام کند. سلطان را موافق آمد. بدو حواله کرد. حسن گفت فرمان رود که دفترها و نویسندگان را بمن سپارد. حکم رفت. [9] نظام الملك را اگر چه شکستی تمام بود، درمان نداشت، بسپرد. حسن صباح در چهل روز دفتری نیکو [10] بپرداخت. نظام الملك از آن ترسان بود و از عزل خود هراسان. چون دفتر تمام شد، در روز عرض، نظام الملك دواتی خود را با مهری زر پیش دواتی حسن فرستاد تا او را بفریفت و دفتر پیش نظام الملك آورد. در آن وقت صورت محاسبات بهمنها و من ذالك نوشتندی. دیباچهٔ اوراق و رقم نبود. اگر اوراق از هم بیفتادی، بترتیب نهادن زمان خواستی. نظام الملك دفتر بدید. برو هیچ گرفت نبود. مکر کرد و دفتر بینداخت گفت پنداشتم چیزی نوشته که بکس توان نمود. کلپترهای نوشته

---

۱ ـ ق: دولتا ۲ـ ق: درجه ۳ـ ر: بدرسمیها ـ م: این رسمها ـ ب: بدرسمها ٤ـ م: سایر نسخ: حاجب ٥ـ ر: شیعی اثنی عشری ـ ف، ب، ق: شیعی ٦ـ ق: محصول ممالك ۷ ـ ق: آمد ۸ـ م: فرمان دهد ـ ر، ف: فرمان شود ۹ـ نسخ: حکم شد ۱۰ـ ق: منقح

است . از افکندن اوراق ، دفتر پراکنده شد . دواتی حسن گرد کرد و مبتر در هم بست . چون وقت بار در آمد ، در حضرت سلطان رفتند . حسن خواست که دفتر عرض کند ، مبتر یافت . اوراق بر هم می‌نهاد . سلطان بتقریر استعجال می‌نمود . حسن صباح در جواب هان و هون می گفت . نظام الملك گفت دفتری که دانایان را بدو سال تمام باید کرد ، جاهلی بچهل روز تمام کند ، حاصل او جز این هان و هون نباشد . سلطان از حسن برنجید و خطابی خواست فرمود . اما چون بر کشیدهٔ او بود ، توقفی نمود . حسن صباح از حضرت سلطان بجست وسر بالحاد و [زندقه] [1] بر آورد وکار او رسید بدانجا که رسید. نویسندگان از آن وقت باز' دیباچهٔ اوراق و رقم بنیاد نهادند ودرین روزگار رسم منهار من ذلك منسوخ شد و نردبان پایه می‌نویسند . [2]

سلطان الب ارسلان بغزاء گرجستان رفت . [3] بعد ازمحاربه، حاکم آنجا بقراط بن کریگور با سلطان صلح کرد و بعضی امرای گرجستان در دست سلطان اسیر شدند . بعضی مسلمان شدند . از ایشان یکی بیشکین [4] بود ، بجای حلقهٔ بندگی نعل اسب درگوش او کرد . تخمهٔ او همچنان حلقهٔ بزرگ می‌دارند . شهر ـ وراوی باقطاع بدو داد و اکنون به بیشکین معروف است .

سلطان باستخلاص ارمن رفت و با ملك آنجا صلح کرد و دخترش را بزنی بخواست و بعد از مدتی طلاق داد و فرمود تا نظام الملك او را در نکاح آورد . نظام الملك را ازو فرزندان آمدند . خواجه احمد از آن زن بود .

قیصر روم آرمانوس عزم جنگ ایران کرد . اکثر لشکرش از گرما [5] هلاك شدند . قیصر باز گشت و دیگر باره ترتیب لشکر کرد وبجنگ آمد . سلطان الب ـ ارسلان ، با دوازده‌هزار [6] مرد برابر رفت . در ملازجرد فریقین بهم رسیدند . حرب

۱ـ فقط ، م ۲ـ م، ر: نویسند. این داستان را سایر مورخین مربوط بزمان ملکشاه می دانند و صحیحتر بنظر می آید . ۳ ـ این کلمه همه جا در نسخه ق : گرجیستان آمده ۴ ـ م. بیشکین قراجه ۵ـ م : سرما ۶ـ ق : ده هزار ـ م : دوهزار